# خاطرات صدرالاشراف

از

محسن صدر

انتشارات وحید

# خاطرات صدرالاشراف

از

محسن صدر

انتشارات وحید

نام کتاب : خاطرات صدرالاشراف

نویسنده : محسن صدر (صدرالاشراف)

انتشارات وحید ـ تلفن ۶۴۶۴۵۵

حق چاپ محفوظ است

چاپ اول ـ ۱۳۶۴

تیراژ ـ ۳۰۰۰

چاپ خوشه

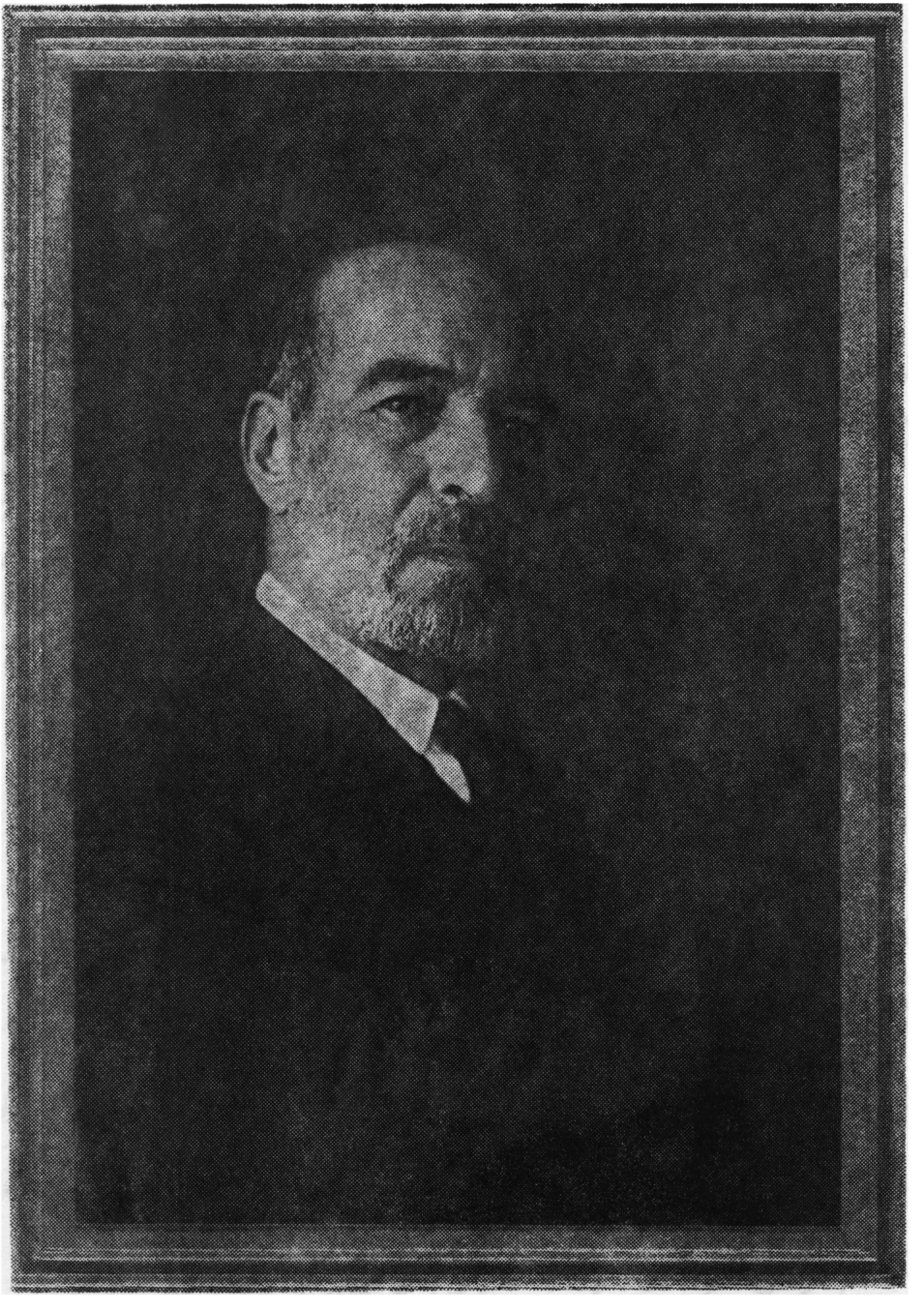

محسن صدر ( صدرالاشراف )

صفحه ۱

بسم الله الرحمن الرحیم  و صلی الله علی محمد اشرف بریته و آله المعصومین

من مدتی بود عزم داشتم تاریخچه از شرح زندگانی خود بنویسم که برای اعقاب من موجب
اطلاع باشد ولی مجال و فرصت کمتر میسر میشد تا در این اوقات که فراغتی پیدا شده
شروع بتحریر آن کردم و امروز که شروع کردم روز جمعه ۲۲ مهرماه ۱۳۱۸ شمسی مطابق
۲۶ جمادی الاولی ۱۳۵۸ قمری هجری است  غرض نقش است کز ما باز ماند  که هستی را نمی بینم بقائی

## غرض اصلی از تحریر این تاریخچه

مقصود من از بیان شرح زندگانی خود نه تنها ذکر وقایع و گزارشات دوره زندگانی خود
و حوادث مربوطه بمن یا حوادثی است که در زمان حیات من اتفاق افتاده و من مطلع بر آن شده‌ام
بلکه مقصود اصلی و غرض حقیقی من آن است که مطالعه احوال و اوضاع زندگانی من و حوادث
واقعه اسباب تنبه و بصیرت اعقاب من و دیگر کسانی که این کتاب را مطالعه میکنند در امور
مربوطه بدنیا و آخرت آنان گردد چه اطلاع بر صرف وقایع و حوادث خصوصاً آنچه مربوط
بمن است دارای اهمیتی نخواهد بود که وقت مصروف آن گردد و آنچه مربوط بامور عمومی است
البته تاریخ نویسان بهتر ثبت نمایند — از خدا تعالی استمداد میکنم که روح مقصود را بتوانم در
وقایع و گزارش احوال بگنجانم  و هو ولی التوفیق

---

نمونه خط صدرالاشراف به نقل از دفتر قدیم

# مقدمه

بخشی ازخاطرات مرحوم محسن صدر (صدرالاشراف) ازسال ۱۳۴۸ در مجله‌های هفتگی وماهانه و خاطرات وحید درج‌گردید و اکنون توفیق رفیق آمد تا به‌نشر کلیه یادداشتهای مفصل وممتع ایشان دراین مجموعه بپردازیم.

برنوشته‌هائی که جنبهٔ اتوبیوگرافی دارد ونویسنده احوالات خود رابه تفصیل بیان کرده است مقدمه نوشتن کاری بیهوده وزاید است ، زیرا نویسنده با آگاهی کامل براوضاع واحوال وروحیات ومحیط نشوونما وبررسی‌زوایای زندگی خویش بهتر ازهرکس میتواند فـراز ونشیبهای دوران فعالیت و تلاشهای خود را بنمایاند وروشن کند. الااینکه ممکنست‌نویسنده دربیان برخی‌حقایق ووقایع عمداً یاسهواً کوتاهی کند یا بعضی‌حوادث راکه‌احیاناً مربوط به‌زندگی خود اومیشود بیش ازحد لزوم شرح وبسط دهد ویا بسادگی واجمال‌از آن درگذرد که درهر دو مورد از ارج و اعتبار نوشته‌کاسته میگردد .

واماخاطرات‌صدرالاشراف چون بقول‌خودایشان‌آنهارابرای‌اطلاع وتنبه خانواده نوشته شده ونیت چاپ ونشردرمیان‌نبوده است لذا ازصراحت وصداقت خاصی مایه‌ور است . وی‌گاهگاه عیب خود را نوشته و از انجام کارنامناسبی که انجام‌داده اظهارندامت وشرمندگی کرده وانتقاد ازخود نموده است وطبیعی است که جای جای ازبعضی دست‌اندرکاران ورجال زمان‌خود نیزانتقادکرده وبراعمال

آنان خرده‌گرفته است وماسعی کرده‌ایم بدون تغییروتبدیل درنوشته‌ها به نشرآنها بپردازیم . *

لازم به‌یادآوری است که مرحوم صدرالاشراف خاطرات خودرا در دو دفترجداگانه‌نوشته بود. بخشهای اول این کتاب ازدفترقدیم ایشان‌نقل‌شد وپس از آن که دفتراصلی دردسترس‌قرارگرفت بقیه‌مطالب‌از آن‌استنساخ گردید. یادداشتهای دفتر دوم جامعیت داشت وآخرین‌نوشته مرحوم صدربود.

درمقدمه دفتردوم شرحی بقلم ایشان‌آمده بود که دریغ‌آمد نادیده‌گرفته شود لذا ذیلا به‌نقل‌آن مبادرت میشود .

بسم‌الله رب‌العالمین وصلی‌الله علی محمد و آله‌الطاهرین المعصومین

در این تاریخ که سن من به هشتاد سال رسیده و با همه طول امل وامید بیهوده به‌زندگی ضعف قوا وموی‌سپید مرگ رانزدیك نشان میدهد وبرتقدیراینکه حادثه فوق‌العاده‌ای نرسد استعداد طبیعی نشان میدهدکه مدت زیادی ازعمر من باقی نمانده مصمم شدم قصدی راکه‌مدتی است درنظردارم ازقوه به‌فعل آورم و آن تحریر تاریخچهٔ زندگانی خودم هست که هم‌یادگاری برای اعقاب‌من باشدکه هروقت بخوانند مرا به‌دعای خیر یادکنند وهم براوضاع زندگانی و حوادثی که مربوط به‌من بوده مطلع‌شوند باشدکه ازرویهٔ خوب من‌پیروی‌کنند واز اشتباهات وخطاهائی که دراطوارزندگی مرتکب‌شده‌ام پندگیرند وهم‌برافراد خویشان که‌در این تاریخ وفات‌یافته‌اند واثری ازحالات‌آنها وشایدازنام آنها باقی نمانده وقوف یابند وچون درگزارش اوضاع زندگانی خودم بالضروره نام اشخاص معاصر یا گذشتگان نزدیك به عصرزندگانی من‌بمناسبت برده میشود بهتردیدم که شمه‌ای از

---

* براین نوشته‌ها پس‌ازنشر درمجلهٔ وحید توضیحات و نقد و بررسیهائی هم نوشته شده که خوانندگان علاقمند رابه مجله وحید وخاطرات حوالت میدهیم .

حالات اشخاصی که در جریان زندگانی من ذیدخل بوده یا اشخاص معروف که مؤثر در اوضاع وقت بوده‌اند بقدریکه اطلاع یافته‌ام بنویسم ونیزمناسب دانستم حوادثی که برمن دراطوارزندگی گذشته وبیشتر مربوط به اوضاعی‌بوده که جنبهٔ عمومی داشته آن اوضاع راکه گذشته‌ای از تاریخ است بنویسم تا در آن قسمت دیگران هم که علاقهٔ خاصی‌به‌تاریخ زندگانی‌من ندارندمنتفع شوند.

## ذکر مقدماتی چندکه قبل‌ازشروع به‌مطالب خواننده باید مطلع گردد

اول- من چون‌دراوایل عمرتا این اواخرمهیای نوشتن‌تاریخچهٔ زندگانی خود نبودم جزبعضی وقایع مهم را یادداشت ننوشته و ضبط نکرده‌ام و شاید در تاریخ مختصراشتباهی روی دهد وآنچه مینویسم ازروی حافظهٔ خودم است. پس اگرخوانندگان اشتباهی درتاریخ ملاحظه‌نمایند حمل‌بردروغ نفرمایند .

دوم- من‌چون قصد و غرضی جزبیان حقایق از نوشتن این تاریخ ندارم سعی‌دارم آنچه مینویسم عین واقع وراست باشد حتی ازاغراق هم که‌عادت‌بیشتر ازما ایرانیانست اجتناب‌میورزم ودرنقل وقایع آنچه‌خود دیده‌ام وآنچه‌ازاشخاص شنیده‌ام همانطور که شنیده‌ام مینویسم بدون کم وزیاد ولی‌اشاره میکنم که‌گوینده محل وثوق‌بوده یانه .

سوم- اگرچه هر انسانی مفطور برخود بینی وخودپسندی است وکمتر برعیوب خود مطلع میشود واگرشد کمتر اقرار برآن‌میکند ومنهم خودرا تنزیه از این‌نقیصه نمیکنم ولیکن کوشش دارم که ضمن ذکر وقایع وحالات حقیقت را بنویسم اعم ازاینکه مستلزم مدح‌باشد یاذم‌هرچند هیچکس نمیتواند پرده پندار و خودپسندی رابکلی پاره‌کند و بحقیقت خودآگاه شود الامن عصمةالله تعالی و بزرگترعیبی که ازانسانست همان خودپسندی وغفلت ازعیوب خود است:

مرا پیر دانای مـرشد شهاب　　دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه‌درخویش‌خودبین‌مباش　　دگرآنکه در خلق بدبین مباش

چهارم- چون وجهه همت‌من درتحریراین تاریخ بیشتر معطوف به‌ذکر احوال واطوار زمان حیات وحوادث مربوط بخود من‌است با توجه باین نکته‌که برای اعقاب من موجب عبرت واستفاده اخلاقی نیزباشد این تاریخچه را به چند دوره زندگانی‌خود تقسیم میکنم :

قسمت اول اززمان تولد تاسن یازده سالگی‌که پدرم مرا ازمحلات‌برای تحصیل‌به‌تهران‌برد. قسمت‌دوم ازآن‌تاریخ تازمان ازدواج‌که بیست ودوساله‌بودم. قسمت سوم تا موقعیکه داخل خدمت در عدلیه دراوایل مشروطیت شدم. قسمت چهارم ازآن تاریخ تازمانی‌که به وزارت عدلیه منصوب‌شدم. قسمت پنجم ازآن تاریخ تازمانی‌که به‌ریاست دولت منصوب شدم. قسمت ششم ازآن‌تاریخ تازمان حاضرکه این‌تاریخ را مینویسم.

پنجم - در تحریر این تاریخ‌که بمناسبات یا بواسطه اهمیت موضوعی وقایع غیرمربوط بخود را مینویسم اهتمام در طرزبیان وحسن انشاء ونظم ونسق مطالب ندارم. پس اگرخوانندگان نظم ونسق بیان مطالب را مستحسن نیافتند مرا معذور دارند .

نظربااینکه میل‌دارم اعقاب‌من وکسانی‌که بعدازمن مرایاد میکنندنظر مرا ازحیث عقاید مذهبی واخلاق‌نفسانی‌بدانند ابتدا به‌بیان عقایدمذهبی وطرق‌حصول عقیده واخلاق نفسانی تاآنجاکه میتوانم تشریح‌کنم‌میپردازم.

## عقاید مذهبی وطـرق حصول عقاید و اخلاق جبلی من

چون پدرم مسلمان شیعی مذهب ومادرم نیزچنین بود وازطفولیت بمن اصول دین تلقین میکردند بعلاوه خویشان‌من واهل بلدتولد من‌همه مسلمان شیعه

مذهب‌بودند بدیهی است که اعتقاد به وحدانیت خدا ورسالت پیغمبر اسلام محمد مصطفی (ص) وامامت حضـرت علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین و یازده فرزند آن بزرگوار را ازراه تقلید صرف وتأثیرمحیط نشو ونما میکردم وعقاید مذهب شیعه اثنی‌عشریه واخبارو آثارمربوطه را که موجب استحکام آن عقـاید است بطورمسلم وبلاتردید میشنیدم حتی آنکه فرض‌نمیکردم عقیده دیگرهم دردنیا وجود دارد. به اصول دین ازتوحید ورسالت وامامت ومعاد واعتقاد به‌قیامت وپاداش‌عمل نیك‌وبد چنان عقیدهٔ محکم داشتم که احتمال خلاف آنهـا هرگز بخاطرمن خطور نمیکرد خصوص آنکه اعمال وافعال‌اشخاص صالح‌متقی را که مورد تعریف وتمجید مردم بودند همه رامطابق غریزه عقل‌فطری میدیدم و ادراك این‌تطابق نه ازراه تفکر بود چه درآنوقت قوه تفکر و تمیز درمن کم بود بلکه چون فطرت بلا اراده راهنمای حق وحقیقت است عقیدهٔ من به‌آنچه ازبزرگان خود میشنیدم محکمترمیشد .

مادر وجدهٔ پدری مـن هردوپارسا وبامعرفت بودند واز اطلاع براخبار معصومین واقوال‌حکما ودانشمندان بهرهٔ کافی داشتند وبه‌تربیت من میکوشیدند و ازاینجهت حق بزرگی برمن‌دارند .

وقتی ممیزشدم و هرروزاطلاعات تازه درتهران که محیط نشوونمای من دراوایل سن تمیزبود ازمذاهب مختلفه بخاطر من وارد میشد اندك اندك استحکام عقیدهٔ زمان طفولیت سست‌میشد ولی‌نه بحدی که موجب تزلزل شودتا در حدود سن شانزده سالگی که علوم نحووصرف، عربی ومنطق ومعانی بیان وریاضیات را تاحدی فراگرفته و به تعلیم اصول فقـه وکلام مشغول شدم در ذهن من مأنوس به استدلال‌گردید. در اینصورت بواسطهٔ مطالعهٔ تواریخ ملل ونحل و استماع اخبار اروپا ورواج علوم ریاضیات و هندسه و فیزیك وشیمی وهیئت واطلاع بر غرائب اختراعات وصناعات کم کم حالت تزلزل در عقاید اولیه من پیدا شد واین حالت بقدری موجب رنج خاطرمن شد که شرح آنرا نمیتوانم بیان کنم چـه درآنوقت هوش من‌ازجهت وقوف براستدلات وابطال‌آنها که‌گاهی بردلیلی درمسائل علمی

دل می‌بستم وهنگامیکه دلیلی بر بطلان استدلال اولی اقامه میشد از دلیل اول دل میکندم واز آنجائیکه قیاس درانسان طبیعی است باخود میگفتم شاید دلیل ثانی هم صحیح نباشد وبالجمله حالت شك و تردید درمن زیادشد ومانند غریق به‌دست و پا افتادم وجرأت آنرا هم نداشتم که باداناتر ازخود این‌راز را درمیان بگذارم وچاره‌جوئی کنم ناچارمتوسل به‌عالم غیب‌شدم لیکن درعین‌سرگردانی مانند پرگاریك پا رادر نقطهٔ مرکزی دین‌پدرومادری نگاه میداشتم وازانجام تکالیف وعبادات باز نمیماندم ولی البته‌باشك وتردید ودراینوقت‌علاوه براشتغال به‌علم اصول وفقه‌به‌تعلم‌حکمت الهی مشغول‌شدم تابعد ازدوسه سال که درحالت تزلزل‌بودم بدون‌آنکه راز درونی خود رابکسی‌بگویم دوستی‌درضمن صحبت‌گفت وقتی مرا حالت‌شك وتردید در عقاید دینی حاصل شد رجوع به اخبار اهل بیت سلام‌الله علیهم کردم واز برکت مطالعهٔ اخبار آن حال ازمن‌مرتفع شد .

این کلمه برای من‌بمنزلهٔ الهام‌غیبی بود وازآنوقت هرساعت فراغت از درس وبحث داشتم به‌کسب اخبار راجع به‌اصول مذهب ومطالعهٔ احوال‌ائمهٔ‌دین مراجعه و اهتمام درفهم حقایق اخبار وتفسیرقرآن مجید بقدریکه میتوانستم ادراك کنم نمودم وخدایتعالی‌به‌برکت ممارست ومطالعه دراخبار وآثاراهل‌بیت عصمت وطهارت وتتبع در حالات‌آن انوار هدایت که درهیچ تاریخی کسی ندیده ونگفته که‌یکی ازآن بزرگواران نزدعالمی ازعلمای وقت تلمذ کرده وکلمه‌ای ازدیگری آموخته‌باشدمرا ازحالت شك وتردیدخلاص‌بخشیدوروان‌من‌آسوده‌شد و نمیتوانم بیان کنم وبقلم‌آورم عجایبی که در سیراخبار وکلمات شارع‌مقدس اسلام و اولاد امجاد اومشاهده کردم. معانی‌هرگزاندروصف ناید- که‌بحرقلزم اندرظرف‌ناید.

## تفصیل این‌اجمال‌هرچندکه ازمقصد اصلی دورمیشویم

ولی نظر نظربه‌اهمیت‌آن اینکه دراعتقاد بوجود صانع عالم ووحدانیت او که ناری ازشوائب امکان است یعنی‌هستهٔ مرکزی‌عالم وجود وحقیقت هستی که

سایرموجودات ازمحسوس ومعقول‌خلق اوو آثاراویند واین‌عقیده‌تقریباً نظری‌است شك وشبهه نداشتم و اشتهارمذهب داروین وپیروان او وسوفسطائی‌های زمان‌قدیم قبل از داروین باهمه تشکیلات‌آنها در دلایل توحید درنظرمن چندان تأثیری نکرد بلکه بحث درالهیات حکمت این عقیده رادرمن محکمتر کرد وعقیدهٔ مرا از ربقهٔ تقلید بمرحلهٔ تحقیق رسانید ولی در سایر معتقدات اسلامی و مذهب جعفری یعنی درنبوت وامامت ومعاد خالی از تزلزل وشك‌نبودم تاچنانکه‌گفته‌آمد ارتتبع درآثار واخبار اهل‌بیت عصمت وطهارت وتصفح درحالات‌آنها وتفکر در کلمات ایشان‌از احکام وقواعددین ومعارف الهیه واخبارراجعه به‌اخلاق واطلاع برحدود معجزات وخوارق عادات‌که اگرحدود هریك ازواقعات منقوله بحدتواتر ومفید تعین نباشد صدور معجزات‌که خارج ازاستطاعت بشراست بطوراجمال متواتر ومفید قطع و یقین است خصوص تتبع درآثار وکلمات وحالات واخلاق‌شاه فرد عالم‌انسانیت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام‌که هربیانی‌هرقدر جامع باشد وهرقلمی هرچه توانا باشد محال است که‌ازعهدهٔ شرح‌فضائل ومناقب‌آن بزرگواربرآید وراستی‌هرقدر انسان تعمق درصفات‌کمالیه اوازحکمت وشجاعت وعفت وعدالت وسخا ومروت واخلاص‌عمل وثبات‌اودرامرحق‌بنماید تعجب بیشتروعقیده به‌حقانیت این‌بزرگمرد عالم محکمتر میشود ودرست بگویم بزرگتردلیلی که‌مرا به صدق نبوت حضرت خاتم‌النبیین محمد صلی‌الله علیه وآله هدایت کرد تصدیق و اطاعت محض این بزرگوارنسبت به‌پیغمبربود چنانکه‌باهمه بزرگواری‌که خودنیز معتقدبآن‌بود وقتی یکی ازاصحاب او که ظاهراًدراواخرعمرآن حضرت بوده درمقام‌قیاس‌آن‌بزرگوار به پیغمبران بزرگ برآمد و سئوالاتی ازآن حضرت نمود درمقام جواب خود را افضل ازتمام پیغمبران با استشهاد به‌آیات‌قرآن بیان‌فرمود ولی وقتی سائل‌ازقیاس اوباحضرت محمدصلی‌الله علیه وآله برآمدفرمود من‌بنده‌ای ازبندگان محمد (ص) هستم ونیزبیانات دیگرآن‌حضرت نسبت‌به‌حضرت‌خاتم (ص) که این‌مقام‌گنه‌جایش آنها راندارد. کافیست برای‌عشق وارادت واطاعت‌اوازحضرت خاتم‌چه‌آنکه وقتی

کفارقریش درمکه تصمیم به قتل آن حضرت گرفتند به امر آن حضرت در فراش خوابید وخود را آماده مرگ وفدای پیغمبر کرد.

## اخلاق جبلی من برحسب تشخیص خودم ولی خداو ندبهتر داناست

من طبعاً ملایم ومایل به انس ودوستی هستم وازعداوت ودشمنی بدم میآید وباگذشت هستم . دشمنیها واذیتها که ازبعضی اشخاص دیده‌ام اگرمستند به اشتباه بوده یاسببی داشته که تاحدی معذور بوده‌اندهیچ‌وقت نگرفتم واز آزار واذیت‌هائی که تأثیری درزندگانی من نداشته زیادگذشت کرده‌ام ودرصدد انتقام نبوده‌ام بلکه مکافات به احسان کرده‌ام وموارد آن زیاد است که شاید در ضمن حوادث مربوط بخودم بنویسم لیکن بعضی ازعداوتهای بدون سبب را آنهم نسبت به اشخاصی که مساعدتها و همراهیها در زندگانی بآنها نموده‌ام وناشی از خباثت نفس آنها بوده نتوانسته‌ام گذشت کنم وباالجمله جنبه غضبی درمن کم است وبهمین جهت که بدی کنندگان بمن رعبی ازمن نداشته‌اند بسیاری ازمقاصدمن درزندگانی پیشرفت نکرده. برای من تحمل ذلت وحاجت خواستن اگرچه ازشریف‌ترین مردم باشد مشکل است وتا بحد برای جلب نفع حاجت از کسی نخواسته‌ام واگر اقل حاجت از کسی خواسته‌ام برای دفع شر بوده واز کسی خواسته‌ام که یابرحسب مقام یابعلت دوستی کامل اورا موظف به انجاح حاجت خود دانسته‌ام.

در خدمات دولتی ازابتدا که وارد خدمت قضائی در عدلیه شدم تا این تاریخ هرخدمتی و مقامی که بآن نائل شدم برحسب دعوت بوده نه درخواستی ازمن وهمیشه این حدیث شریف منقول ازحضرت رسول (ص) درنظرمن بوده که فرمود مؤمن کسی است که حاجت از کسی نخواهد واین مطابق است بامضمون آیه شریفه قرآن: ولایرهق وجوههم قرولاذله . ولی نمیتوانم ادعا کنم که این رویه و خلق برحسب اطاعت امر خدا ورسول و از روی خلوص بوده بلکه اقتضای طبع من بوده است.

در طبع من قوهٔ سخاوت هست و گمانم آنکه نزدیك به‌حد اعتدالست . اگر چیزی بکسی بدهم وببخشم همینکه استحقاق طرف را یافتم بر طبع من گران نیست وبسهولت بخشش ازمن صادر میشود. جسارت درمن نیست ولی وقتی برحسب قول یامسئولیت درامری که مکلف بآن هستم اقدام کنم ازهیچ مهلکه‌ای روی گردان نیستم برای آنکه نمیخواهم خودرا زبون وجبان معرفی کنم. من زیاده ازحد سهل‌القبول هستم. هر کسی ازمن هرخواهشی بکند مانند کسی که اورا به زنجیر بسته باشند قدرت جواب‌منفی ندارم وخودتشخیص میدهم که این صفت ازساحت نفس که‌ممدوح است نیست‌بلکه کثرت ملاحظه واینکه خاطری ازمن نرنجد سبب است وچه بسا در حاجتی که نمیتوانم برآورم مجبور بگفتن دروغ میشوم که طرف را قانع کنم و تصورنکندازمن برنمیآید ویانمیخواهم حاجت اورابرآورم. تردید در امور وضعف اراده درمن زیاداست وچه‌بسیارضررها که از ضعف اراده بمن‌رسیده صدق وراستی درطبع من هست و کمتر دروغ گفته ومیگویم ولی‌چنانکه نوشتم گاهی برای خلاصی ازامری که به صراحت نمیتوانم جواب بدهم خودرا مجبور به دروغ‌گفتن میدانم و با اینکه همیشه سعی کرده‌ام دروغ‌نگویم موفق به‌ترك این رذیله بالکلیه نشده‌ام ...»

* * *

توضیح اینکه خاطرات‌مرحوم صدرالاشراف توسط‌آقای دکترجوادصدر فرزند برومند ایشان برای نشر در اختیار سازمان انتشارات وحید قرار گرفته و موجبات امتنان مارا فراهم آورده است .

درپایان یادآورمیشود که بعلت‌های فنی ومشکلاتی که درکار حروفچینی کتاب پیش‌آمد اغلاطی درکتاب راه‌یافته وعناوین‌نیزیکدست چاپ‌نشده است که ضمن پوزش‌ازخوانندگان وعده میدهیم که درچاپهای بعدی رفع‌نواقص بنمائیم.

ان‌شاءالله ـ انتشارات وحید

س ـ وحیدنیا

# اتوبیوگرافی صدرالاشراف

تولد من درشهرمحلات درسال ۱۲۸۸ قمری مطابق ۱۲۵۰ شمسی بوده است .

پدرم مرحوم سید حسین مردی عالم بود ولی دستگاه ملائی نداشت و تصدی امورشرعیه نمیکرد لیکن ریاست محلی‌داشت ومعاش او ازملك وزراعت بود. اومردی غیوروطرفدار ضعفا ومظلومین بود وازاین‌جهت با حکومت محل که درآن وقت ازجانب ظل‌السلطان بود اغلب درمعارضه برد. تادرسال ۱۲۹۹ قمری بواسطه وقایعی که بتحریك ظل‌السلطان برضد پدرم اتفاق افتاد مجبورشد که ترك اقامت محلات کرده وبتهران‌آید ومرا که یازده‌ساله بودم‌باخود بتهران‌آورد وسالی دوسه ماه برای سر کشی‌به‌علاقه وخویشان‌خودبه محلات‌میرفت ولی اغلب‌بواسطه دشمنی ظل‌السلطان قادربتوقف درمحلات نبود وبعضی اوقات شبانه فرارمیکرد . تا درسال ۱۳۰۴ قدرت ظل‌السلطان که حکومت تمام نواحی جنوب وغرب ایران با او بود اسباب توهم ناصرالدین شاه شد وازتمام حکومتها بجز اصفهان معزول گردید. پدرم ازشراو ایمن‌شد وبخانه وعلاقه خودبرگشت .

عموی بزرگ‌من‌سید صدرالدین‌صدرالاشراف وجدمادری‌من ودائی‌های پدرم‌ساکن‌تهران بودند ومن‌درخانه‌جدمادری خود درتهران مانده ومشغول‌تحصیل

شدم. درآن‌تاریخ تحصیل تمام طبقات ملت علوم‌قدیمه ازفقه واصول وحکمت و منطق وادبیات وریاضی درمدارس‌قدیمه‌بود وفقط اولاد بعضی‌اعیان ورجال دولت در مدرسه دارالفنون تحصیل زبان خارجی آنهم فرانسه وبعضی علوم ابتدائی و جغرافیا وریاضیات‌مینمودند .

چون‌کتب علوم قدیمه همه بزبان عربی‌نوشته شده بود محصل‌باید نحو وصرف ولغت عربی راتکمیل کندتابتواند بتحصیل سایرعلوم بپردازد. تحصیل من هم‌بهمین نهج بود وفارسی ونحووصرف‌عربی راتاسن یازده سالگی که درمحلات بودم فراگرفتم ودرتهران بتکمیل آن وتحصیل‌منطق وریاضی ازروی کتبی که‌بعربی تدوین شده‌بود پرداختم وپس‌ازآن بتحصیل‌فقه واصول وعلم کلام وحکمت‌طبیعی والهی درنزد اساتید فنون مذکوره مشغول‌شدم.

تا دراواخرسال ۱۳۰۹ قمری که فصل‌اردیبهشت‌بود ناصرالدین‌شاه عازم سفرقم ومحلات واراك و ولایات غربی ایران‌شد وچون قرار بود چند روزی در محلات اقامت‌کند پدرم برای تهیه‌جا و منزل برای شاه وحرمخانه رجال دولت و شاهزادگان واصلاح راههای داخلی شهر که درآنوقت تمام این امور بعهده روساء هر ولایت بود قبل ازحرکت شاه بمحلات رفت ومن‌هم بعد ازآن بمحلات رفتم .

ناصرالدین شاه باهمراهان‌که عده‌ای ازرجال واعیان مملکت باصطلاح آنوقت ملتزم رکاب بودند ازتهران به‌کهریزك‌که منزل اول‌بود رفتند. جلال‌الدوله پسرظل‌السلطان ازشاه استدعاکرده بودکه دراین مسافرت ملتزم رکاب‌باشد وهزار عدد اشرفی طلا هم پیشکش داده‌بود. جلال‌الدوله سال قبل ازآن‌حکومت یزد را داشته وتعدیاتی بمردم آنجاکرده ویك‌عده ازاهالی یزد بتهران‌آمده وازاو شکایت داشتند. همین‌که جلال‌الدوله همراه شاه حرکت‌کرد وبکهریزك رفت یزدی‌هاخبر شده رفتند بکهریزك وروی‌بلندی‌ها که‌مشرف بباغ امین‌الدوله محل‌نزول شاه‌بود

بنای داد وفریاد واستغاثه گذاشتند. یکنفر ازدرباریها برای من حکایت کرد که اول شب دستخطی ازشاه بعهده صدراعظم (امین‌السلطان) صادر شد که جلال‌الدوله تا عارضین را راضی نکند مأذون نیست ازتهران حرکت کند. صدراعظم دستخط را بحاج محسن‌خان مشیرالدوله که وزیر عدلیه بود داد واوبه جلال‌الدوله نشان‌داد. جلال‌الدوله بمشیرالدوله التماس کرد که همین‌شبانه‌بشکایت عارضین رسیدگی کند وقراری بدهد که اوبتواند همراه شاه حرکت کند. مشیرالدوله او را بچادر خود برد ویزدیها را احضار کرد وعمل رابچهل هزارتومان تمام کرد. جلال‌الدوله چنین پولی نداشت وکالت داد بمشیرالدوله که املاك او چهاردانگ فرحزاد شمیران و جلالیه وحسین‌آباد وچیت‌گر و غیره را در بانك استقراضی روس وایران گرو گذاشته چهل‌هزارتومان بگیرد وبه یزدیها بدهد ومشیرالدوله ارخود سند به‌یزدیها داده رضایت ازآنها گرفت وبرای شاه فرستاد آنوقت اجازه حرکت جلال‌الدوله صادر شد.

عاقبت‌آن املاك هم این‌است که‌بانك روس وایران بواسطهٔ انقضاء مدت ونرسیدن‌پول‌آن‌املاك راضبط کرد تادرموقع انقلاب روسیه که بانك مزبوربدولت ایران واگذارگردید. نصرة‌الدوله پسر فرمانفرما بیشترآن املاك را خرید و چون مقروض حاج رحیم اتحادیه تبریزی شده‌بود حاج رحیم‌آن املاك راخرید که یك قسمت ازاراضی جلالیه که‌حالا محل دانشگاه است من‌در زمان وزارت عدلیه‌بامر شاه دویست هزارمترآنرا ازقرار متری پنج ریال برای دولت خریدم. باری بعد از حرکت ناصرالدین شاه ازمحلات ورفتن باراك وهمدان دراواخر ذی‌حجه‌آن‌سال ناخوشی وبا ازطرف خراسان بتهران‌سرایت کرد وتحقیقاً یك‌دهم اهالی‌تهران‌تلف شدند وگذشته ازتهران درتمام ولایات این‌مرض شایع‌شد ومن بالضروره درمحلات ماندم ودرآنجا ازدواج کردم وبعدازمدتی عازم تهران شدم.

اشتغال من بتحصیل تاآنوقت مرتب بود ولی بعدازآن هرچند شغلی‌جز

تحصیل نداشتم ولی چون پدرم اولاد زیاد داشت ومن صاحب عیال واولاد شدم و معاشی که پدرم برای من میداد مطابق احتیاجات من نبود ومقروض میشدم اختلالی دروضع تحصیلی من فراهم شد تادرسال ۱۳۲۰ قمری پدرم فوت شد ومن برای نظم امورداخلی خانواده پدرم به محلات رفتم و قصدداشتم همانجا بمانم وازعوایدملکی سهم الارث خود ارتزاق کنم ولی بعلت بعضی اختلافات داخلی و جهات دیگر از اقامت درمحلات منصرف شده بتهران آمدم وچند سالی از درآمد ملکی وفروش قسمتی ازاملاك خودگذران کردم تادرسال دوم مشروطیت (۱۳۲۵ قمری) که عدلیه قانونی تأسیس گردید بدعوت مرحوم حاج مخبرالسلطنه وزیرعدلیه وقت دعوت برای خدمت قضائی شدم واول شغل من معاونت اول محاکم جزابود.

بعدازآن درمدت بیست وهفت سال خدمت قضائی وطی مراتب قضائی بترفیع قانونی که آخرین خدمت من دادستانی کل بود درشهریور سال ۱۳۱۲ شمسی درکابینه مرحوم ذکاءالملك فروغی وزارت عدلیه بمن تفویض شد. تا شهریور سال ۱۳۱۵ که مستعفی شدم وشرح خدمات خود دروزارت عدلیه را ذیلا مینویسم:

در خلال خدمات قضائی چند مأموریت موقتی عهـده دار شدم ازجمله مأموریت تشکیلات عدلیه گیلان که آنوقت حوزه استینافی کلیه سواحل بحرخزر بود درزمان ریاست وزرائی وثوق الدوله درسال ۱۲۹۸ شمسی که با اختیارات تام به رشت رفتم و درآنوقت مرحوم تیمورتاش حاکم گیلان بود علت مأموریت من برای تشکیل عدلیه گیلان آن بود که دوسه سال قبل ازآن میرزا کوچك خان جنگلی معروف عده‌ای از اهـالی گیلان و طوالش و قریب دویست نفـر اکراد مسلح را بسر کردگی خالو قربان دورخود جمع کرده واملاك موقوفات عمده گیلان و نیز املاك ملاکین عمده گیلان از قبیل حاج سید رضی رشتی و غیره را ضبط کرده و عده‌ای هم ازتهران ازقبیل فراری‌های کمیته مجازات وغیره ملحق باوشده وبعنوان مخالفت با دولت که منشاء آن قرارداد وثوق الدوله با انگلیسها بود برشهر رشت و

بسیاری از ولایات گیلان مسلط شده و تشکیلاتی ازجمله عدلیه تأسیس کرده بود وپس از آنکه انگلیسها ببهانه انقلاب روسیه قوای نظامی درقزوین ورشت مستقر نموده وقوای نظامی دولت ازقزاق وسرباز میرزا کوچك‌خان وتابعین اورا تعقیب کرده وآنها در جنگل‌های گوراب زرفخ واطراف متواری بودند تیمورتاش که آنوقت سردار معظم خراسانی خوانده میشد بحکومت مستقل گیلان با اختیارات تامه منصوب‌بود واوعدلیه گیلان راکه‌دولت‌تأسیس کرده‌بودمنحل وازرئیس‌دولت خواسته بود شخصی برای تشکیل عدلیه آنجا از مرکز مأمور شود. این بود که وثوق‌الدوله با اصرارمرا مأمورتشکیل عدلیه آنجا نمود ومن‌با اختیارتام قبول این مأموریت کرده برشت رفتم ولی ازبدو ورود من برشت بچند جهة روابط من‌با او تیره شد وروزبروز تیره‌ترگردید. یك‌جهت‌آنکه اوبدیدن‌من نیامد ومتوقع بودمن بدیدن اوبروم. دوم‌آنکه درگیلان حکومت‌نظامی خیلی سخت برقراربود وتیمور تاش بسط عدالت عمومی را مقتضی نمیدانست وآن را ومن‌قدرت نظامی تصور میکرد. دیگرآنکه من‌بهیچ وجه درتشکیل عدلیه ومقامات قضائی و اداری آنجا ملاحظه اینکه درزمان استیلاء میرزا کوچك‌خان اشخاصی داخل درمشاغل قضائی یا اداری بوده‌اند نکرده واشخاص لایق وبی‌آلایش را انتخاب وبمشاغل متناسب منصوب نمودم وعدلیه‌آنجا ازبهترین‌اشخاص که بعضی‌ازآنان درجه اجتهاد داشته ومورد احترام واعتماد همه طبقات مردم بودند تشکیل‌گردیده و پیشرفت عدلیه را ازنقطه مشکل‌آن شروع کردم باین معنی احکام‌قطعی که ازسابق‌صادرشده وبواسطه نفوذ متنفذین یا حکام وقت بلااجراء مانده بود بعد از دقت درآن احکام و احراز صحت‌آنها شروع به‌اجراء آنها نموده وبا آنکه تیمورتاش با قوه نظامی مانع از اجرا گردید بواسطه پشتیبانی عامه مردم و دستور رئیس دولت بروساء نظامی که مداخله درکارعدلیه نکنند باکمال سهولت پیشرفت کرد وعدلیه‌قدرت قانونی‌خود را احراز کرد تا بالاخره وثوق‌الدوله بخوبی‌دریافت که معارضهٔ تیمورتاش باعدلیه

برضرر استقلال دولت است واورا احضار کرد ولی‌این نکته را اغماض‌نمیکنم که تیمورتاش مردی دلیروباهوش وباصدق‌گفتار وبعبارت‌ساده جوانمرد یعنی دشمنی خطرناك ودوستی بی‌نظیربود وقتی احضار بمرکزشد بدیدن من‌آمد وتاآن تاریخ باهم ملاقات نکرده‌بودیم فردای‌آن روز من‌بازدید او رفتم درخلوت بمن‌گفت من امروزمیروم واقرارمیکنم که تورا خوب‌نشناخته بودم ومیل دارم ازحالا باهم‌دیگر دوست باشیم من‌دست دوستی باودادم وحقیقة بعدازآن باترقیات زیاد اودرسلطنت پهلوی‌که زمام امورکشوربدست اوبود از رعایت دوستی وطرفداری من دقیقه‌ای مضایقه نکرد .

بالجمله درزمان حکومت اودرگیلان‌که قوای دولت مسلط شد و میرزا کوچك خان فراری و در جنگل‌های گوراب زرفخ متواری بود بواسطه طرفیت تیمورتاش بامن میرزاکوچك خان بمن پیغام داد روزی خواهد رسیدکه ما دوباره گیلان بلکه ایران رامتصرف خواهیم‌شد وبتوعقیده داریم اگر روزی انقلاب شد توازما مطمئن‌باش. وثوق‌الدوله موقعیکه بالشویك‌ها قفقازرا متصرف شدند تصمیم گرفت‌که ازنقطه خطرناك جنگل ایمن‌شود لذابا تلگرافات رمزبمن‌تکلیف کرد که بروم میرزاکوچك‌خان راملاقات وبهروسیله‌است اورا ازطغیان ومخالفت بادولت بازدارم من چندین سفربمقرمیرزاکوچك‌خان رفتم وبا اوملاقات ومذاکرات کردم تابالاخره اورا حاضرکـردم که تسلیم دولت شده اتباع او بعنوان ژاندارم مستقل گیلان تحت ریاست افتخاری اوباشند و بودجه مخارج آنها را دولت بدهد وآنها دست از تصرف املاك اعیان رشت بردارند و قرارشد اتباع اوبالباس فرم ژاندارم ملبس شده وتحت‌فرماندهی یك افسر که ازتهران بآنجامیرود درآیند. این قرارداد اجراشد لیکن بواسطه حمله‌بلشویك‌ها دربهارسال ۱۲۹۹ به غازیان وتصرف رشت واتصال میرزا کوچك‌خان با بالشویکها تمام رشته‌ها پاره شد . میرزاکوچك خان مکرربمن پیغام دادکه به آنها ملحق شوم ولی‌من استنکاف کردم و بالاخره بعد از

ورود بالشویکها و میرزا کوچك‌خان بشهر رشت باسایرمأمورین دولت توقیف شدم ولی میرزا کوچك‌خان که رئیس کمیته انقلاب احمربود و بعنوان ریاست جمهور دولت تشکیل داد توسط مرحوم شیخ احمد سیگاری بمن پیغام داد توقیف شما به‌مصلحت شما وسایرمأمورین‌بود زیرا روسها دربارهٔ شماها قصدسوء داشتند. این مطلب را میدانستم راست‌گفته وشواهدی برصدق آن بود .

باری بعد از مدتی حبس ما را اجازه حرکت به تهران دادند ولی اثاثیه منزل مرا درموقعیکه‌بتهران حمل میشد درراه مجاهدین‌بردند وازجمله مأموریتهای من مسافرت بآذربایجان درسال ۱۳۰۲ بود که برای اصلاح محاکم آذربایجان به تبریزرفتم ودرمدت ششماه با اختیاراتیکه بمن داده شده‌بود با وجود مشکلاتی که بملاحظه حکومت نظامی خیلی شدید در آذربایجان بود موفق به تشکیل واصلاح محاکم عدلیه آذربایجان شده ودرزمستان آن‌سال به‌تهران برگشتم درحالتیکه از کثرت برف مسافرت از تبریز تا زنجان چهارده روز و از زنجان تا تهران چهارده روز طول کشید .

مأموریت دیگرهم درسال ۱۳۰۵ بامرشاه فقید به‌گیلان بود که با مرحوم ادیب‌السلطنه سمیعی برشت رفتم موقعیکه مردم رشت بادولت در امر انتخابات معارضه کرده و تمام بازارهای رشت را سیاه‌پوش وتعطیل کرده بودند ونیز نهضت تجارمقیم رشت وپهلوی که ازمعامله‌باروسها امتناع کرده واسباب‌شکایت روسهاشده بود وچون تفصیل آن زیاداست ازشرح آن خودداری میکنم.

بالجمله بازحمات زیاد امور آنجا را اصلاح کرده بمرکزآمدم ودرآن موقع مرحوم داورعدلیه رامنحل کرده بود ولی شاه ازخدمات من راضی‌بود.

بعد از ورود بمرکز کمیسیونی برای اصلاح قوانین محاکمات عدلیه و تهیه قوانین‌ثبت‌عمومی املاك تشکیل گردید. کمیسیون مرکب‌ازمرحوم مشیرالدوله

ومن وداور وزیرعدلیه ومصدق السلطنه ومنصورالسلطنه عدل بود وچند جلسه در منزل مشیرالدوله تشکیل‌شد ولی بواسطه اعتراضات بجا وبی‌جای مصدق‌السلطنه درهرقسمت کمیسیون بعدازچندجلسه منحل گردید. وازجملهٔ مأموریت‌های‌من‌یکی هم اختلاف مالکین وزارعین دهات‌اطراف شهر اراك بود که وقتی من بشهر اراك رفتم ششهزار زارع دهات درشهر اجتماع کرده و از مالکین راجع به‌ثبت املاك شاکی بودند مالکین‌هم بواسطه تمرد زارعین ازمقررات بین زارع ومالك‌ناراضی وشاکی بودند وبا اقدام فیمابیـن مالکین وزارعین را اصلاح و مقـررانی عادلانه برای طرفین که رضایت بآن دادند تعیین کردم .

دروزارت دادگستری که درسه سال‌تمام عهده‌داربودم قوانینی ازتصویب مجلس شوری‌گذراندم که اهم آنها جلددوم وسوم قانون مدنی‌بود .

من در اواخر شهریور ۱۳۱۵ بجهاتیکه تفصیل آن زیاد است از وزارت دادگستری استعفا کردم وبعدازچندماه حضور شاه احضار ومورد عنایت واقع‌شدم ودرسه دوره ۱۱و۱۲و۱۳ نماینده مجلس شورا ازمحلات و کمره انتخاب شدم که اول دوره سیزده مصادف باوقایع سال ۱۳۲۰ ورفتن رضاشاه و تفویض سلطنت به محمد رضاشاه پهلوی بود ودر اواخر دوره سیزده درسال ۱۳۲۲ در کابینه مرحوم سهیلی‌متصدیِ وزارت دادگستری شدم وبعد از آن در سال ۱۳۲۴ بر حسب اظهار تمایل اکثریت مجلس شوری کـه درآنوقت برای تعیین نخست وزیر معمول بود بنخست وزیری منصوب شدم.

انتصاب من‌به زمامداری دولت درتاریخ ۱۵خرداد سال۱۳۲۴ دراواخر جنگ عمومی ودر مشکل‌ترین اوضاع واحوال وقت بود . چه در آنوقت قشون شوروی درمرکز وشمال وشرق وقشون امریکا وانگلیس درسراسرجنوب وغرب‌و مرکزبودند وحزب توده درتمام مملکت بخصوص درمرکز وشمال مشغول‌فعالیت وهشت‌نفر ازسران‌آن حزب در دوره چهاردهم مجلس شوری نمایندگی داشتند و

علاوه برمخالفت حزب‌توده بامن که سبب مخالفت شدید دولت شوروی هم شده بود مصدق‌السلطنه کـه درآنوقت وجاهت تامی درملت داشت علم مخالفت با من برافراشت ویکدسته از نمایندگان که بالاخره عده‌آنها به‌سی وسه‌نفررسید بانضمام وکلاء حزب توده بادولت من‌بنای مخالفت راگذاشتند وچون‌درمقابل قریب‌هفتاد نفرا کثریت که موافق دولت بودند نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند رویه ای را پیش‌گرفتند که تاآن تاریخ‌سابقه نداشت وآن ابستر کسیون بود که همیشه جلسات مجلس را ازاکثریت میانداختند تایکدفعه بطور اتفاق برنامه دولت که مدتها درآن بحث شده ولی بواسطه ابستر کسیون منتهی برأی نشده بود طرح وتا دستهٔ اقلیت خواست ازمجلس خارج شود اکثریت رأی موافق خود را اظهار و دولت تثبیت شد ولی بعدازآن هیچ لایحه دولت بواسطه ابستر کسیون اقلیت بتصویب مجلس نرسید وکاری ازدولت پیشرفت نکرد وازطرفی سفارت و قوای نظامی شوروی هر روز اعتراضاتی بدولت میدادند و از طـرفی فرقه دمـوکرات آذربایجان بریاست پیشه‌وری وغلام یحیی وایادی‌آنها دولتی در تبریز تشکیل داده وفجایعی مرتکب میشدند که البته تاریخ ضبط‌کرده است‌تا آنکه در اواسط تابستان آن سال جنگ عمومی خاتمه یافت ودولت جشن مفصلی‌برای خاتمه جنگ‌گرفت وبالجمله چون مخالفت اقلیت مجلس از طرفی و مخالفت دولت شوروی که قشون خودش را از ایران خارج نمیکردمن صلاح در استعفاء دیده و استعفانامه خود را در تاریخ اول آبان‌آن سال بحضورشاه تقدیم داشتم وچون اوضاع‌مناسب توقف‌من درایران‌نبود بعراق مسافرت‌کرده ویکسال ونیم درعراق و سوریه ومصر و فلسطین بسربردم تا آنکه قوای نظامی شوروی از ایران رفت و آذربایجان از چنگ فرقه دموکرات قلابی خلاص گـردید من در اول سال ۱۳۲۶ بایران مراجعت‌کردم درسال ۱۳۲۷ بنمایندگی ازطرف شاه بامارت حج‌معین وبمکه ومدینه مشرف شدم ودرغیاب من آقای ساعد نخست وزیرمرا بوزارت‌دادگستری معرفی کرده‌بود ولی‌بعدازمراجعت

بجهاتی ازقبول آن‌خودداری کردم ومتعاقب آن برحسب امرشاه باستانداری‌خراسان منصوب شده بخراسان رفتم ودو سال وهفت ماه درخراسان بودم درسال ۱۳۲۹ که درخراسان بودم‌برحسب امرهمایونی بمرکز آمده برای‌حمل‌جنازه رضاشاه پهلوی باهیأتی که برای این‌مأموریت تعیین‌شده بودند بمصررفته وجنازه را از آنجابمدینه منوره برده بایران‌آوردم که درآرامگاه مجاور قبه مطهرحضرت عبدالعظیم مدفون شد وبخراسان‌برگشتم تا اواخرشهریور سال۱۳۳۰ درکابینه مصدق‌السلطنه بمرکز آمدم ودراسفند سال ۱۳۳۲ بانتصاب شاه بعضویت مجلس سنا منصوب شدم ودر فروردین سال ۱۳۳۶ در موقع انتخاب هیئت رئیسه بریاست مجلس سنا تعیین وتا این تاریخ باین‌سمت مشغول خدمت هستم. بتاریخ فروردین۱۳۳۸

# فهرست مطالب


مقدمه الف
اتوبیوگرافی صدرالاشراف ۱۱
غرض اصلی از تحریر این تاریخچه ۱۷
مولد ومنشأ وابتدای زندگی من ۱۹
محلات و مختصری از جغرافیای آنجا ۱۹
طوایف معروف محلات ۲۲
بیان سادات محلات ۲۴
طایفه حاجی آخوند درمحلات ۲۶
طایفه شوشتری‌ها ۲۶
طایفه خراسانیها ۲۷
طایفه قلعه‌ای‌ها ۲۷
دیگر طوایف محلات ۲۷
شرح اولاد جد اعلا و جدنزدیك من ۲۸
شرح مختصری از حالات و زندگی ایشان ۲۹
حالات جدهٔ پدری من ۳۰
شرح احوال و اولاد پدرم سید حسین ملقب به فخر ۳۲
شرح حال اولاد عموهایم ۳۴
مختصری از احوال عمه‌های من ۳۶
معاریف محلات که در عصر من بوده‌اند ۳۷
طبقهٔ علما ۳۷
طبقهٔ واعظین و اهل منبر ۴۰
طبقهٔ خوانین و اربابان محلات ۴۱
شرح احوال خودم از زمان طفولیت ۴۲
بیان اختلاف دو طایفهٔ محلات ۴۶
دورهٔ دوم زندگانی من ۶۰
بیان‌بعضی ازمظالم ظل‌السلطان ۶۱
ذکر احوال حاج میرزا حسن آشتیانی ۶۳
سید علی اکبر تفرشی ۶۴
سید عبدالله بهبهانی ۶۴
سید محمد طباطبائی ۶۵
شیخ عبدالنبی ۶۵
میرزا ابوالحسن اصفهانی ۶۶
ذکربعضی ازشاهزادگان ورجال دولت ۶۷
ازدواج من در محلات ۷۶
آمدن ناصرالدین‌شاه به محلات ۷۴
دورهٔ سوم زندگانی من ۷۸
وقایع چندساله تهران ۷۹

واقعهٔ کشته شدن ناصرالدین شاه ۸۰
تفصیل مسافرت با کجاوه ۸۷
مراجعت به تهران و معلمی سالارالسلطنه ۸۹
مأموریت سالارالسلطنه و من به محلات ۹۱
مخالفت امین‌الدوله با وام‌خارجی ۹۴
عزل امین‌الدوله و انتصاب اتابك ۹۴
گرفتن وام از روسها ومسافرت شاه به فرنگ ۹۵
وقایع زمان صدارت امین‌الدوله ۹۶
اوضاع زندگی خود قبل از مسافرت به همدان ۱۰۳
وسایل نقلیه آنروز ۱۰۶
تشکیل مجلس تحقیق‌در همدان ۱۱۰
صدرات عین‌الدوله ۱۱۲
عباس‌خان چناری‌و امنیت‌راهها ۱۱۲
شیوع وبا در همدان ۱۱۳
شریف‌الملك همدانی ۱۱۴
دردسر دروغ ۱۱۹
وقایع عمده از ابتداء تولد من تا سال ۱۳۰۰ ۱۲۰
وفات آقا محمدخان محلاتی در هندوستان ۱۲۲
قتل شیخ عبیدالله کرد در آذربایجان ۱۲۲
ذکر بعضی‌وقایع از یادداشتهای اعتمادالسلطنه ۱۲۳
پناهنده شدن امیر ایوب‌خان افغانی ۱۲۴
اوضاع‌عمومی‌سلطنت‌مظفرالدین شاه تا مشروطیت ۱۲۶
اوضاع حکومت و شهربانی و شهرداری تهران ۱۳۲
نظمیه و انتظامات شهر ۱۳۵
تحقیق علمی در تأثیر دعا ۱۳۸
غیبگوئی زن کف بین به مادرم ۱۳۹
صحافباشی و مصاحبهٔ من‌بااو ۱۴۱
دوستان مخصوص من در جوانی و احوالات آنها ۱۴۵
ذکر باقی احوال من ۱۴۸
فوت پدرم درمحلات ۱۵۲
رفتن من به همدان در حکومت سالارالسلطنه ۱۵۲
اقدامات‌من درتنظیم امورحکومت همدان ۱۵۴
نفوذ خوانین محلات و اوضاع ملوك‌الطوایفی ۱۵۶
حد زدن حاج شیخ‌باقر همدانی ۱۵۷
توقیف سالارالسلطنه سه نفر تجار را ۱۵۸
وضع مالیات ولایات ۱۶۰
پیدا شدن مسکوك طلا در نهاوند ۱۶۴
رفتن من از همدان به محلات ۱۶۵
اوضاع عمومی و مقدمات مشروطیت ایران ۱۷۱
بمباران مجلس و گرفتار شدن سران آزادی ۱۷۸
تشکیل‌مجلس تحقیق درباغشاه ۱۸۱
خلاصی محبوسین باغشاه ۱۸۳
حضور سید یعقوب انوار در مجلس تحقیق ۱۸۳
تدبیر من برای خلاصی یحیی میرزا ۱۸۴
خلاصی یحیی میرزا ۱۸۷
محاکمهٔ مشیرالدوله و موتمن‌الملك در باغشاه ۱۸۸
خلاصی سید یعقوب شیرازی‌به سعی من ۱۹۰
نامهٔ من به محمد علیشاه درباب

مشروطیت ۱۹۱
ملاقات من با محمد علیشاه ۱۹۳
ملاقات با مشیرالسلطنه به‌امر شاه ۱۹۵
واقعهٔ اجتماع کلاغها در بالای عمارت شمس‌العمار ۱۹۷
جریان احوال من بعداز فتح تهران ۱۹۸
خواب خانم من و تعبیر آن ۱۹۹
هجوم مجاهدین غارتگر بخانه من ۱۹۹
اظهارعقیدهٔ کمیتهٔ سری انقلابیون دربارهٔ من ۲۰۱
استعفا از خدمت عدلیه ورفتن به محلات ۲۰۲
وضع عمومی ولایات ۲۰۴
توطئه متنفذین محلات برضد من ۲۰۵
مراجعت من به تهران و دعوت مشیرالدوله به خدمت درعدلیه ۲۰۷
اوضاع هرج و مرج مرکز و ولایات ۲۰۹
تعیین صمصام‌السلطنه به ریاست وزرا ۲۱۰
اختلاف مابین مشیرالدوله با علما ۲۱۱
تصویب قانون تشکیلات عدلیه در مجلس ۲۱۳
استخدام مسیو پرنی فرانسوی ۲۱۴
انتخاب من به ریاست استیناف مرکز ۲۱۴
طرفیت میرزا رضاخان مدعی‌العموم کل با من ۲۱۷
شلاق زدن لاهوتی به محمد هاشم ارباب محلاتی ۲۱۹
اقدام من در خلاصی آنها ۲۲۰
کمیتهٔ مجازات ۲۲۲
دستگیری اعضای کمیتهٔ مجازات ۲۲۷
گرانی شدید نان و سایر خواروبار ۲۲۹
فوت اعتضادالوزراء ۲۳۰
وفات حاج شیخ محمد دائی من ۲۳۲
اولادهای من ۲۳۲
گزارش حالات من بعداز سال ۱۳۲۷ قمری ۲۳۶
مأموریت موقت من به رشت برای تشکیل عدلیه ۲۳۷
اختلاف تیمورتاش حاکم گیلان با من ۲۳۸
دار زدن پنج نفر بیگناه را به اشتباه ۲۴۰
صلح من با تیمورتاش و عزل او از حکومت رشت ۲۴۱
فرماندهی سرهنگ ثقفی ۲۴۴
حکومت میرزا احمدخان اشتری در رشت ۲۴۶
پناهنده شدن کشتی‌ها ۲۴۷
حملهٔ بلشویکها به غازیان ۲۴۸
معاهدهٔ میرزا کوچک‌خان با بلشویکها ۲۴۹
میرزا کوچک‌خان خود را رئیس جمهوری ایران می‌داند ۲۵۱
استقبال از میرزا کوچک‌خان ۲۵۳
توقیف من و تمام رؤسای ادارات دولتی ۲۵۴
امتناع دهقانان از تصرف املاک زراعتی ۲۵۶
کارشکنی قزاقها ۲۵۶
ورود من به تهران ۲۵۸
زمامداری مشیرالدوله ۲۶۴
گرفتاری من راجع به خانهٔ مسکونی ۲۶۶

حملهٔ دوم قوای دولت بهرشت ۲۶۸
ورود سیدضیاءالدین ورضاخان
سرتیپ و کودتا ۲۶۹
عزل سیدضیاءالدین از ریاست
دولت ۲۷۰
احوال شخصی من بعد از سفر
رشت ۲۷۱
خروج بعداز شدت ۲۷۴
مأموریت من به آذربایجان برای
اصلاحات عدلیه ۲۸۰
مذاکرهٔ جمهوریت ۲۸۲
مسافرت من به عتبات ۲۸۳
مأموریت به رشت ۲۸۴
موضوع نهضت تجار شمال و
امتناع از معاملهٔ با روسها ۲۸۶
انحلال عدلیه توسط داور ۲۸۸
تغییر لباس و تبدیل به کت و
شلوار ۲۹۱
فوت حاج سید احمد امام جمعه
عموی من ۲۹۳
مأموریت من به ساری مازندران ۲۹۵
اشتغال من بهمدعی‌العمومی کل ۳۰۰
وزارت عدلیهٔ من ۳۰۱
امر شاه به پوشیدن کلاه‌شاپو ۳۰۲
آمدن آقا حسین قمی از مشهد
به تهران ۳۰۳
مقدمات انقلاب مشهد ۳۰۳
سختگیری بر معممین و
روحانیون ۳۰۵
استعفای فروغی از ریاست
دولت و منصوب شدن جم ۳۰۷
قضیه آخوند واعظ اصفهان و
حبس او بدون تقصیر ۳۰۸
قضیهٔ یکنفر از علمای مازندران
و گرفتاری او ۳۰۹
قضیهٔ محمود فرهی رئیس ثبت
بابل و گرفتاری او ۳۱۱
مسافرت من به آذربایجان ۳۱۵
قضیهٔ اتهام صمصام‌الملک بیات ۳۱۷
مدافعهٔ من از بیات ۳۲۱
فاجعهٔ مسجد گوهرشاد ۳۲۵
استعفای فروغی و ریاست
دولت جم ۳۲۹
اوضاع شخصی من در آن
سنوات ۳۲۶
مقدمات استعفای من از وزارت
عدلیه ۳۴۱
توقیف منصورالملک وزیر راه ۳۴۲
مذاکرات من‌با شاه براثر تعیین
رئیس شهربانی ۳۴۳
اتهام منصورالملک و اظهارات
شاه ۳۴۵
مقاومت من در برابر شاه راجع
به محاکمهٔ منصور ۳۴۸
رأی دیوان کشور بر تبرئهٔ
منصور ۳۵۱
پرونده سازی شهربانی برای
عباس آریا ۳۵۲
محاکمهٔ مخصوص در دربار ۳۵۵
استعفا از وزارت عدلیه ۳۵۵
مسافرت من به محلات ۳۵۷
فوت خانم من ۳۵۷
خواب علویه خانم ۳۵۸
خودکشی داور وزیر عدلیه ۳۶۳
وزارت عدلیهٔ دکتر متین‌دفتری ۳۶۴
نمایندگی در مجلس شورا ۳۶۷
اوضاع عمومی بطور اختصار
سوم شهریور ۲۰ و بمباران
تهران ۳۷۵
فهرست وقایع مهم ۳۸۲
مجاری حالات شخصی من ۳۸۶
ناخوشی شدید من در مدینه ۳۹۲

امنیت بی‌نظیر در خاك حجاز ۳۹۸
شاه جدید و رفتار او ۴۰۱
غائلهٔ ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ ۴۰۵
وخامت اوضاع و غارت بعضی مغازه‌ها ۴۰۹
وزارت دادگستری من ۴۱۰
کابینهٔ ساعد ۴۱۲
تحریکات شهاب‌خسروانی علیه من ۴۱۲
اولیهٔ روزنامه که شروع به اهانت واتهام من کرد ۴۱۳
مدافعه مستشارالدوله و سید یعقوب الوزرا از من ۴۱۴
تقاضای انگلیسها و امریکائیها برای امتیاز اکتشاف نفت ۴۱۵
مأموریت کافتارادزه ۴۱۶
اختلاف مالکین قم‌ونیمور راجع به آب رودخانه ۴۱۷
وضع استفاده دهات اطراف از آب رودخانهٔ قم ۴۱۸
کابینهٔ سپهام‌السلطان بیات ۴۲۱
کابینهٔ حکیم‌الملك ۴۲۱
اظهار تمایل وکلای مجلس به زمامداری من ۴۲۲
مخالفت حزب توده و... بامن ۴۲۳
مخالفت مأمورین دولت شوروی با دولت من ۴۲۵
فرار عده‌ای افسر و سرباز با چند کامیون اسلحه دولت از مشهد ۴۲۷
بستن کلوپهای حزب توده ۴۳۰
کشته شدن چند افسر فراری ۴۳۱
خاتمهٔ جنگ عمومی ۴۳۳
خرید اموال متعلق به راه‌آهن از امریکاییها ۴۳۴
رفتن قوای امریکا و انگلیس‌از ایران و ماندن قوای شوروی ۴۳۶
اقدامات برای خارج شدن قوای شوروی از ایران ۴۴۰
استعفای من از زمامداری ۴۴۲
مسافرت من به عراق ۴۴۳
مسافرت به فلسطین و مصر ۴۴۸
موزهٔ مصر و باغ حیوانات ۴۵۰
مسجد رأس‌الحسین و مقبرهٔ حضرت زینب در قاهره ۴۵۱
تواریخ راجع بـــه سر مبارك حضرت سیدالشهداء ۴۵۱
تاریخ مربوط به حضرت زینب کبری ۴۵۲
مراجعت از مصر و رفتن بهشام ۴۵۵
مسافرت به بعلبك ۴۶۱
مراجعت به ایران بعداز شانزده ماه ۴۶۳
زمامداری عبدالحسین هژیر و اجازه برای رفتن حج ۴۶۵
قضیهٔ قتل ابوطالب یزدی در مکه ۴۶۶
ملاقات با ملك‌بن‌السعود ۴۷۱
تشرف به مدینهٔ منوره ۴۷۲
گرفتاری چند نفر ایرانی ۴۷۸
صرفنظر پادشاه از پنجاه هزار لیره حق‌الامتیاز ۴۸۴
وفات حاج داداش کرمانشاهی در مکه ۴۸۵
سخنرانیهای زعمـــای جمعیت اخوان‌المسلمون ۴۸۶
عدالت محکمه اداری‌مکه راجع‌به حسین جلیلی ایرانی ۴۸۹
دعوت از من برای وزارت عدلیه ۴۹۰
واقعه تیر زدن بـــه شاه در دانشگاه تهران ۴۹۱
رفتن به خراسان بـــه سمت

استانداری ۴۹۲
احداث نوانخانه برای فقرا در مشهد ۴۹۴
عوامل کثرت بیکاری مردم و اختلال معیشت عمومی ۴۹۸
مسافرت به شهرهای جنوبی خراسان ۵۰۰
حرکت از تهران با سایر همراهان به مصر ۵۰۴
ورود به خاک عربستان ۵۰۶
ورود به اهواز و حرکت با راه‌آهن بسمت تهران ۵۰۹
ورود جنازه به‌قم و تشرف به آستانهٔ مبارکه ۵۱۰
ورود به مشهد مقدس و آمدن سیل و خرابی خانه‌ها ۵۱۱
اوضاع دولت و اوضاع عمومی در خراسان ۵۱۴

# غرض اصلی از تحریر این تاریخچه

مقصود من از بیان شرح زندگانی خود نه تنها ذکر وقایع و گزارشات دورهٔ زندگانی خود وحوادث مربوطه بمن‌یا حوادثی است که درزمان حیات من اتفاق افتاده ومن‌مطلع برآن شده‌ام بلکه مقصوداصلی وغرض حقیقی من‌آن‌است که مطالعه‌احوال واوضاع زندگانی من وحوادث واقعه اسباب‌تنبه وبصیرت‌اعقاب من ودیگر کسانی که این کتاب را مطالعه می کنند در امور مربوط بدنیا وآخرت آنان‌گردد چه اطلاع برصرف وقایع وحوادث خصوصاً آنچه مربوط بمن است دارای‌اهمیتی نخواهد بود که وقت مصروف‌آن‌گردد وآنچه‌مربوط به‌امورعمومی است البته تاریخ نویسان بهترثبت مینمایند. ازخدایتعالی استمداد میکنم که روح مقصود رابتوانم دروقایع وگزارش احوال بگنجانم وهو ولی‌التوفیق.

مقدماتی چند دربیان علل وقایع و فواید اخلاقی:

۱ ـ نظر به مقصودیکه در تحریر این تاریخچه مذکورگردید همت من معطوف به بیان نکات منظوره وعلل وقایع وفواید اخلاقی است واهتمامی به‌طرز انشاء وحسن‌بیان ونظم ونسق مطالب ندارم پس اگرخوانندگان طرزواسلوب بیان وتنظیم مطالب را مستحسن نیافتند مرا معذور دارند .

۲ـ من در ضمن‌گزارشات راجعه به‌خود در بعضی‌موارد در بارهٔ وقایع خارجی ونیز شرحی بطوراختصار ازاحوال اشخاص زمان‌خود می‌نویسم‌بمناسبت

ارتباطی که با موضوع دارد ولی محتمل است گاهی قلم تجاوز کند وازمناسبت با موضوع خارج شود که بمنظور مطلب من کمك کند وبیشتر اسباب تنبه وبصیرت و استفاده اخلاقی باشد و یا مطلب مستقلا اهمیت تاریخی داشته باشد کـه برای خوانندگان ازنقطه نظر تاریخی مفید باشد .

۳ـ نظر باینکه من تاریخ حقیقی وقایع مربوط بخود یا غیرمربوط بخود را که دراین کتاب مینویسم بدقت ضبط نکرده‌ام ومحتمل است اختلاف مختصری با تاریخ حقیقی وقایع داشته باشد پس هرگاه خوانندگان اختلافی درتاریخ وقایع مشاهده نمایند ـ شایسته است اغماض نمایند چون باین فکر نبوده‌ام که وقایع رادر موقع خود از روز یا ماه یاسال یادداشت کنم لیکن مطمئن باشند که در بیان اصل وقایع از دروغ و اغراق کاملا احتراز کرده‌ام وجز حقیقت بطوریکه مشهود ویا مسموع بوده ننوشته‌ام ودر مسموعات هم تا اطمینان بصدق گوینده نداشته‌ام نقل نکرده‌ام .

۴ـ من درضمن گـزارشات احوال خود اگر چه سعی کرده‌ام حقیقت را بطورساده بنویسم واگر امری ضمناً موجب مدح یا ذم من باشد بدون توجه بمدح یا ذم خود مینویسم ولی ازامثال من هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که ازحب نفس وشهرت به‌نیکی عاری است. ممکن است درآن امورو وقایع که موجب مدح و شهرت به‌نیکی است حب نفس وشهرت دوستی موجب شود که آن وقایع ومطالب را بهترتوضیح وتشریح کنم وامور ووقایعی که اسباب ندامت است با پرده پوشی ذکر کنم ولی بازهم از بیان حقایق بطوری که بوده خودداری ندارم وامیدوارم از بیطرفی خارج نشوم وکاش نفس را این حقیقت حاصل وبدین معنی متحقق میشد که مدح وذم وعقیده خوب یابد مردم درحق انسان تأثیری درکمال یانقص ذات انسانی ندارد ونام نیك هم هرچند طولانی باشد بازهم بالاخره در وادی فراموشی مطلق خواهد رفت و بالاخره از هیچ کس وهیچ چیزنام و نشان وذکری باقی نخواهد ماند که :

کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام .

## مولد ومنشأ ابتدای زندگانی من:

تولد من درقصبهٔ محلات واقع شده ومطابق‌تاریخی که بخط پدرم دارم صبح پنجشنبه ۲۲ ماه رجب هزارودویست وهشتاد وهشت قمری هجری مطابق با سال ۱۲۵۰ شمسی متولد شده‌ام وتایازده سالگی درآنجابودم وبعد بسبب وقایعی که بعداً مینویسم باپدرم بطهران‌آمده ودرطهران اقامت‌گزیدم .

## محلات ومختصری ازجغرافیای آنجا وطوایف ساکنین آنجا

### جغرافیای محلات بطوراختصار

محلات اسم‌عربی است وقطعاً بعد ازغلبه اسلام واعراب‌آنجا باین اسم موسوم شده است وازاشخاص عدیده شنیده‌ام‌آنجا سه محل بوده: یکی‌ریوکان که طرف شرقی محلات بالا است و یکی پیلپایان (فیلفایان) که طرف غربی محلات بالا است. سوم زنجیردان که محلات‌پائین است. حالا دومحل اول‌بیکدیگراتصال دارد و محل پائین که زنجیردان بوده در جنوب محلات بـالا و قریب ششصد متر خانه‌های این دومحل ازیکدیگر فاصله دارد.

مجموع این دو محل بالا وپائین مطابق احصائیه یازده هزار و چهارصد نفرنفوس دارد وساکنین قلعه‌هائی که بپائین محل بالا ومحل‌پائین است جزء همین عدد است. آب محلات درابتدا ازچشمه بزرگی است که درشمال‌آنجا واقع واز شکاف کوهی سنگی‌بیرون می‌آید که درحدود پنجهزارجریب (پانصد هکتار) زمین باغ و املاك مزروعی وخانه‌ها را مشروب میکند وقناتهائی هم اززیر این اراضی کنده شده که به‌اعتباروفورآب، این‌چشمه‌هم‌آب‌ده ومعتبر است وطولا قریب پنج کیلومتر وعرضاً بطورمتوسط دو الی سه کیلومتر زمین‌را این چشمه وقنوات مابعد آن‌آباد ومشروب مینماید.

آب این چشمه که درابتدا نهری است بعرض دومتر وعمق نیم متر کـه بواسطه شیب زیاد با کمال قوت و سرعت جریان دارد و بفاصله تقریباً پنجاه متر منشعب‌به شعبه‌های کوچك وبزرگ میشود هیچوقت‌تغییرنمی‌کند. دربهار وتابستان وزمستان یکسان است ودر خشکسالی هم‌آب کم نمی‌شود واگـر هم کم وبیشی

حاصل کند کمی وبیشی آن غیرمحسوس است.

این آب خیلی شفاف ومتلالا است ودر نزد عوام معروف است که جیوه داردودرجه حرارت آن زیاداست وبهمین جهت معروف است که برای شرب چندان خوب نیست وهرچند من درمسافرتهایی که اخیراً بمحلات کرده‌ام ودر عمارتی که نزدیك مظهر چشمه دارم سکنی کرده واز همان آب نوشیده‌ام سنگینی درشرب آن نیافته‌ام وتصور میکنم دارای مواد مرمری است که هم سبب تلاءلؤ وهم برحسب مشهود اسباب سنگینی آب است ویا بواسطه اینکه منبع آن درقعر کوههای بالای آن است درابتدای ظهورچشمه آب دارای اکسیژن بقدرکافی نیست وتصور میکنم احتمال دوم صحیح باشد چه اینکه بهیچوجه رسوبی در نهرهای این چشمه وهم‌چنین درظرفهائی که آب مدتی درآن میماند مشاهده نمی‌شود.

محلات در جنوب غربی قم و تقریباً در غرب کاشان و مشرق جنوبی سلطان‌آباد عراق (اراك) واقع ومسافت مابین این ولایت باقم وکاشان وسلطان‌آباد تقریباً مساوی وبخط مستقیم که جاده‌حیوان‌رو است پانزده فرسنگ (نودکیلومتر) تقریبی است وخاك آن که یك ولایت وحکومت رانشکیل میدهد ازطرف شمال تا پنج فرسنگی قم وازطرف شرق تاهشت فرسنگی کاشان وازطرف غرب تاپنج الی ۶ فرسنگ که متصل‌به‌دهات کمره است واز طرف جنوب تا پنج فرسنگ تقریبی است که بطرف اصفهان‌میرود. دلیجان ونراق که هریك قصبه هستند تابع حکومت محلات بوده وهست.

خاك قصبه محلات برای زراعت چندان خوب نیست و شن زیاد دارد ولی بوسیله دادن کود زارعین آنجا خوب زراعت میکنند وبهره خوب میدهد و پنبه‌امریکائی فیلستانی درآنجا خوب عمل‌می‌آید ولی بملاحظه کثرت آب وخشکی ولطافت هوا میوه آنجا خیلی خوب ودارای مزه وعطر مخصوصی است هرچند باغبانان آنجا اهتمامی درعمل آوردن میوه خوب ندارند ولی طبیعت بآنها کمك زیاد کرده است. دهات اطراف محلات هرچه از آب رودخانه مشروب میشود حاصل‌خیزوبهتر اززمین‌هائی است که‌بوسیله قنوات مشروب می‌شود ولی اراضی

دلیجان‌با اینکه از آب قنات مشروب میشود خیلی خوب وبهتر ازهمه نقاط اطراف محلات است مخصوصاً پنبه‌آنجا خیلی خوب عمل می‌آید وهندوانه آنجا درآن حدود معروف بخوبی و بزرگی است . من هندوانه که ۵ من تبریز (پانزده کیلو) وزن داشته دیده‌ام ودرنهایت لطافت وشیرینی بود.

هوای محلات معتدل وخیلی لطیف وخشك است و کراراً از اهالی و بهداری آنجا شنیده‌ام که رماتیسم در آنجا وجود نـدارد همچنین بعضی امراض عمومی‌گیر ازقبیل سیفلیس وسوزاك در آنجا میگویند نیست وعلت‌آن بطوریکه متواتراً شنیده‌ام این است که تا کنون شنیده نشده است یك فاحشه در آنجا باشد چه مردمان آنجا همه مذهبی و دارای عقاید خوب هستند وچون سر راه ولایات بزرگ‌هم واقع‌نشده ازخارج هم کمتر اینگونه امراض‌به‌آنجا سرایت‌کرده است. همچنین الکلی‌هم نیست ویا خیلی کم است چه‌اهالی بواسطه مذهبی‌بودن ازشرب مسکرات اجتناب دارند. درطرف شرقی محلات چند چشمه کوچك آب معدنی موجود است که‌آب یکی ازآن چشمه‌ها خیلی‌گرم ودرحدود پنجاه یا بیشتردرجه حرارت است وبرای بعضی‌امراض خصوصا امراض جلدی مفید است که ازولایت اطراف حتی ولایات دورهم برای استحمام بآنجا میروند . محمد شاه قاجار هم مرض نقرس که داشته بآنجا رفته وعمارتی ساخته است که حالا بکلی منهدم شده وآثاری ازآن باقی است.

آثارقدیمه درمحلات غیرازچند درخت چناردرسرچشمه بزرگ محلات ودرداخله‌آنجا دیده نمی‌شود ولی عمربعضی ازاین درخت‌ها کمتر ازهزار وپانصد ودو هزار سال بنظر نمی‌رسد وشاید بیشتر ازاین هم بـاشد وفقط درمسجدی از مساجد محلات که شخصی درآنجا دفن شده ومیگویند امامزاده بوده ومزاراهالی محلات است محرابی است که کتیبهٔ محراب‌گچ‌بری شده وتاریخ بنارا سنه‌ثلثین من‌الهجره نوشته‌است وهرچنداین‌تاریخ ظاهراً غلط است زیرا درسنه‌ثلثین هجری هنوز رسم‌الخط اعراب وملل تابعه خط کوفی بوده است .

**طوایف معروف محلات :**

یکی ازطوایف معروف آنجاطایفه آقاخان است. آقاخان متولد درمحلات است وپدران اودر محلات یااطراف محلات سکنی داشته‌اند. این طایفه معروف است که ازاولاد اسمعیل پسرحضرت امام‌جعفرصادق سلام‌الله‌علیه میباشند ومذهب خاصی یاطریقه‌ای داشته‌اند. بحسب ظاهراحوال بعضی ازاجداد آقاخان ازجمله شاه نزار وشاه خلیل‌الله که در مزرعه کهك نزدیك محلات مدفون هستند یك نوع درویشی داشته وجمعی مریدآنان بوده‌اند که هنوزهم دربعضی ازاطراف محلات مریدهای این طایفه هستند و بقول بعضی مذهب اسمعیلی که باطنیه منشعب ازآن است داشته‌اند ومریدهای زیادی هم درهندوستان داشته ودارند. اسم آقاخان حالا اسم نوعی رؤساء این طایفه است چنانکه سلطان محمد خان که حالیه در لندن و عضومجلس سنا میباشد ودردولت انگلیس دارای‌امتیازات مخصوصی‌است باسم آقاخان معروف است.

آقاخان معروف کـه درمحلات بوده بواسطه شهرت زیاد ونسب عالی داماد فتحعلیشاه قاجارشده ودختر فتحعلیشاه راکه معروف به‌نواب بوده بمحلات آورده وقلعه خیلی بزرگ که دارای عمارات عالی بوده ساخته که دیوار دوطرف قلعهٔ اوهنوز موجود است وبا اینکه از خشت و خاك خام ساخته هنوز کنگره‌های دیوارکـه تقریباً بارتفاع ده، دوازده متراست باقی است. دروسط این قلعه حوض بزرگی بود که من در طفولیت وایام جوانی یکوقت‌آنجا رادیده بودم و میگفتند آقاخان درموقعی که مریدها بدیدن اومی‌آمدند وبار عام میداده‌آن حوض را پراز شربت قند میکرده وبعموم واردین میداده‌اند.

آقاخان بواسطه عواید زیادی که ازمریدهای خود در اطراف محلات و کرمان وخراسان و هندوستان داشت وبذل وبخشش وافرمیکرد اشخاص نامی از اطراف نزد اومی‌آمدند و کم کم داعیه سلطنت درسر او پیدا شده دراواخرمحمد شاه قاجار از تمکین ودادن مالیات به دولت خـودداری میکرد ودر اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بنای یاغی‌گری را گذاشته وچون او را دولت تعقیب کرد بکاشان

رفت ومالیات کاشان راگرفته وبطورجنگ وگریز بطرف کرمان که مرید زیادی در آنجا داشت رفت وچندین نوبت هم با قشون دولت جنگ کرد تا بالاخره درقلعه بم محصورگردید وشبانه باچند سوار مخصوص ازقلعه فرار کرده وازراه خشکی بدلالت بعضی ازمریدان خود به‌هندوستان رفت.

شنیدم درزمانی که درمحلات اقامت داشته همه‌ساله جمعی ازهندیها پول طلای زیاد برای اومی‌آوردند که آنها رسولان مریدها بوده‌اند وهروقت اتفاقاً گرفتارطوفان دریا یاناامنی درخشکی‌میشدند پولهارا دردریا میریختند ویا دربیابان مدفون میساختند وعقیده داشتند که به‌آقاخان خواهد رسید.

آقاخان وقتی بهندوستان رفت موردتوجه خارق‌العاده ازطرف مریدها که مرکب ازمسلمانان اسمعیلی وهندو وحتی بت‌پرستها واقع شده و بمناسبت اینکه سالها درمحلات توقف‌داشته بستگان اوهمه ساله بهندوستان نزداومیرفتند وازآنان عجائبی ازاوضاع اودرهندوستان شنیده‌ام ازجمله بنگاه‌آقاخان دربمبئی مطاف و قبلهٔ مریدان بوده وغیراز معدودی ازوسایط بین‌آقاخان ومریدان سایرین بصورت اونظرنمیکرده ودرمقابل اوبحالت سجده بوده وگاهی که آقاخان بطرف ولایات مریدها میرفته دربیابان چادرها برپا میکرده وسه چهارروزتوقف میکرده تامریدها ازاطراف‌جمع‌شوند ویك‌روز که خودرا بمریدها مینمایانده هم که شاید متجاوزاز پنجاه یاصد هزارنفربوده‌اند بحالت سجده بوده‌اند تاوقتی که منادی‌آقاخان دربین جماعت فریادکند که‌آقاخان اجازه سربرداشتن ازخاك داده وپس ازاین قائدین جماعت نزدیك‌آقاخان می‌آمدند وپولهای‌طلا که ازنذورمریدها جمع‌شده درمقابل آقاخان میریختند بطوری زیاد بود که‌آقاخان درپشت تل پول طلا واقع میشد و پس ارکوچ‌کردن‌آقاخان ازآن ناحیه هرچه کثافت ازقبیل فضول طعام و سوخته تنباکوی قلیان و امثال‌آن دراین بیابان ریخته معادل پول طلا یعنی به‌وزن‌آنها از نوکرهای‌آقاخان میخریدند وبرای‌تبرك می‌بردند.

این حکایات که مکرر شنیده‌ام اگرهم مشتمل براغراق باشد بازتا حدی ثابت است.

شنیدم پس ازچند سال رفتن بهندوستان ورونق‌کارخود شرحی مبتنی بر معذرت به‌ناصرالدین شاه نوشته وهدایای نفیسی از جمله یك فیل سفید ویك عصا ازدندان فیل که صنعت‌منبت‌کاری درآن‌کامل‌بوده بتوسط پسرخود جلال‌شاه بایران نزد شاه فرستاده ودرضمن نوشته است که اگرپادشاه ایران سالی هفت کرورمالیات (درآن تاریخ رقم بزرگ عدد راکرور میگفتند که پانصد هزاریعنی نصف میلیون است وواحد پول هم تومان بود که هنوزتلفظ بآن ازاعتبار نیفتاده است) بزورمی‌گیرد برای من هفت کروربطورنذرونیازمی‌آورند.

آقاخان دوالی سه قبل ازسال ۱۳۰۰ هجری قمری وفات یافت. من طفل ودرمحلات بودم که خبر فوت اوبمحلات رسید. با جد من حاج سید محمدفخر مکاتبات زیاد داشته وبعضی ازمکتوب‌های او که بخط خود نوشته نزد من موجود است.

**بیان طایفهٔ سادات که من‌از آن طایفه هستم:**

ازجمله طوایف محلات طایفه سادات است که من از آن طایفه هستم و قسمتی ازآنها درمحل‌پائین محلات وحتی درمحل بالا طایفه سکنی دارند وپدران من درمحل بالا بوده وازقراریکه پدرم حکایت میکرد همه این طایفه درمحل پائین ساکن بوده‌اند. درزمانی که آقاخان قلعه بزرگ خودرا بنامیکرده خانه متعلق بجد سوم من میرزا ابوالحسن راخواسته است که جزء عمارت خود قراردهد جد من از خواهش او که مقرون بزورواجباربوده امتناع کرده وچون نتوانسته است مقاومت کند بمحل بالا هجرت کرده وازآن تاریخ پدران من درمحل بالا ساکن شده‌اند شنیدم که آقاخان بعد ازتصرف خانه اوهرقدرازاو استمالت کرده وهرمبلغ پول که به اوتکلیف کرده است ازقبول‌آن امتناع کرده وبعد ازفوت اونسبت به‌پسرش سید علی (جد دوم من) نیزهرقدرپول خواسته‌است بدهد امتناع کرده ونپذیرفته است.

من هرقدر تحقیق کردم که سلسلهٔ این طایفه سادات‌را بطورتحقیق معلوم کنم وسیله بدست نیامد و همین قدر ازعموی پدرم میرزا ابوالحسن وبعضی دیگر ازپیرمردهای این‌طایفه شنیدم که دوبرادرمیراحمد ومیرمحمد درزمان خلفای‌عباسی

که بدرفتاری آنها نسبت به علویین ازقتل وحبس وتضییق درمعیشت بحد کمال رسیده بود ازموطن اصلی خود مدینه یا سایربلاد عربستان هجرت کرده بایران که اغلب شیعه ودوست علویان وبنی‌فاطمه بوده‌اندآمده وبالاخره درمحلات اقامت اختیار کرده‌اند ونیز شنیدم که سلسلهٔ این طایفه با سادات فراهان اراك که اجداد قایم‌مقام‌فراهانی هستند متحد میشوند.

من دلیل تاریخی بر صحت نسبت نسب این طایفه جز شیاع قهقرائی نتوانستم بدست بیاورم ولی حقیقتاً وقطع نظر ازمحبت بطایفه ازاوان طفولیت تا حال هریك از افراد این طایفه رابا صفات مخصوص که ذاتی‌آنان است دیده‌ام و یکنوع اصالت ونجابت وتحمل‌شداید وتأنی‌نفس وغناء طبع درافرادآنان مشاهده کرده‌ام که نظیر آن را در کمتر طایفه‌ای چه درمحلات وچه درجاهای دیگردیده بعلاوه هیچوقت تردیدی در صحت نسب این طایفه از کسی نشنیده‌ام چنانکه در صحت نسب‌آقاخان وطایفهٔ اوبعضی حرفها گفته‌اند.

عموی پدرمن که اطلاع وافی درانساب اهل محلات داشت تا شش‌نفر ازاجداد خودرا باسم ومختصری ازحالات‌آنان می‌دانست وحکایت می کرد وچون ذکرآن احوال بطورروشن ودارای اهمیت‌نیست ازتحریرآن خودداری می کنم.

من جددوم خود سیدعلی رادیده بودم ودرسال ۱۲۹۹ قمری هجری در محلات‌فوت شد ومن درآن تاریخ یازده ساله بودم‌درزمان فوت صدسال تمام عمر داشت و قوای بدنی اوخیلی خوب بود. مردی بود درشت‌اندام و تلاوت قرآن زیاد می کرد واحتیاج بعینك هم‌نداشت وبیشتر دندانهای اوسالم بود وجزدرمرض موت که درحالت بیهوشی باودوا می‌دادند دوانخورده بود (برحسب قول خودش) مردی عفیف و غیور بود پسر بزرگش سید محمد ( جد من) که چهار سال قبل ازتولد من درسال ۱۲۸۴ درکاظمین (ع) درسفرحج فوت شده دربدوجوانی روضه خوان بوده (درآن زمان یکی ازطرق معاش برای سادات وبیشتری ازاهل علم روضه خوانی یعنی ذکرمصائب ائمه اطهارمخصوصاً حضرت سیدالشهداء و موعظه مردم به اخبار وآیات قرآنی و بیانات علماء وزهاد واولیاء بوده است) و

درهمان زمان جوانی‌گاه محرم وصفر قمری‌که بیشتر ازسایر اوقات سال روضه‌خوانی شیوع داشته به‌طهران می‌آمده وبرسبیل اتفاق مهدعلیا مادرناصرالدین شاه وخود شاه باوارادتی پیدا کرده واورا محترم داشته‌اند وبه این واسطه مورد توجه اعیان واشراف‌آن وقت واقع شده وهرسال درمحرم وصفر اندوخته‌ای با خود به محلات می‌آورده وازآن پول ملك می‌خریده است وهر چند عواید او خیلی زیاد نبود بعلاوه بذل‌وبخشش به‌ارحام خود نیزداشته ومخارج پدرومادر وسایربرادرهای خود را متحمل بوده ولی بواسطه عقل معاش زنش حاجیه بیگم‌که حالات این زنرا مشروحاً خواهم نوشت تدریجاً دارای تمولی شده است.

ازپدرم شنیدم درسال ۱۲۷۷ قمری‌گندم وسایرحبوبات خیلی‌گران شده وبرمردم کارسخت شده حاجی سید محمد گندم دوسالهٔ خود را به نانواها ومردم دیگرمحلات قرض‌الحسنه داده‌که درموقع خرمن سال‌آینده مثل‌آنرا بدون تفاوت وزن یاقیمت به‌اوبدهند. بعلاوه به‌فقرای بی‌بضاعت هم‌دستگیری زیادکرده والبته همین اعمال بعلاوه ثوابهای اخروی موجب نمو مال او بوده چنانکه حالا تمام املاکی‌که اوخریده یا احداث‌کرده پنجاه الی صد برابرزمان خریداری اوقیمت دارد دست اولاد پسری ودختری اوهست واگر بعضی ملك خودرا فروخته‌اند باز بترتیبی به‌دست اولاد اورسیده.

## طایفه حاجی‌آخوند درمحلات

یکی‌ازطوایف معروف‌محلات طایفهٔ حاجی‌آخوند است‌که بوسیله‌آنان سرسلسله‌آنان حاجی‌آخوند عارف مشهوراست. اسم اوحاج زین‌العابدین ومقبره اودرابن بابویه طهران مقابل بقعهٔ صدوق قدس سره دارای بقعهٔ بزرگی است.

**طایفه شوشتری‌ها:**

یکی ازطوایف معروف محلات طایفه شوشتری‌ها بودند که اجدادآنان ازشوشتریا از کربلا ونجف به محلات‌آمده درآنجا سکنی اختیار کرده‌اند بعضی ازآنان اهل علم وباقی اهل کسب وتجارت یازراعت بوده‌اند.

**طایفه خراسانی‌ها:**

دیگر ازطوایف معروف که طایفهٔ کوچکی هستند طایفهٔ خراسانی‌ها که اغلب اهل علم یادر زی اهل علم هستند. جد آنان ملاحسین خراساتی در حدود صد وپنجاه سال قبل بمحلات آمـده واولاد و احفاد اودر محلات بـوده وهستند (اسامی معاریف آنان درضمن اسامی معاریف محلات ذکرمیشود).

دیگر ازطوایف ساکنین محلات طایفه هاشم‌بیگی هستند وجمعیت آنان زیاد است وبنظر می‌رسد که ازساکنین اصلی محلات هستند.

**طایفه قلعه‌ای‌ها:**

دیگر ازطوایف آنجا طایفه‌ای‌هستند معروف به‌قلعه‌ای وسبب تسمیه آنان باین نام آن است که محل اقامت آنان درقلعه‌هائی است‌مابین محلات بالا ومحلات پائین وبنظر می‌رسد چنانکه مسموع هم شده است این طایفه بعد ازافغان درایران وسلطنت آنان یعنی‌بعد ازانقراض صفویه تازمان نادرشاه به‌محلات وارد ودرآنجا ساکن شده‌اند. این‌طایفه به‌خصایص ازسایراهالی محلات ممتازهستند یکی اتفاق واتحاد بایکدیگر وجدائی باسایر طوایف دیگر. در مواردی که اتصالات سببی و مصاهرت اقتضا کند ومعذلك روحیه آنان باروحیه سایراهالی متفاوت‌است. اغلب مادی هستند وجز جمع مال همتی نداشته وندارند ودرجمع مال ازهیچ چیزپروا ندارند وهرچند همه‌مذهبی ومتدین هستند ولی درمورد تحصیل ثروت فرقی مابین حلال وحرام نمی‌گذارند همه زحمت‌کش ومتحمل‌شداید واغلب کینه‌جو وقسی‌القلب هستند (اسامی معاریف این طایفه که درعصرما بوده‌اند با حالات بعضی از آنان بمناسبت وقایعی بعد نگاشته خواهد شد).

**دیگرطوایف محلات:**

باقی طوایف ساکنین محلات که اکثریت اهالی را تشکیل میدهند اسم معروفی ندارند وظاهراً اهالی قدیم محلات بوده‌اند وهنوززبان عامی آنان مشتمل برلغت فارسی است وبا اینکه معلوم است اهالی آنجا در اوایل غلبهٔ مسلمین بـر کشور ایران مسلمان شده‌اند ولی هنوز بعضی از عادات زردشتی در میان اهالی

متداول است.

اهالی محلات نوعاً مستغنی‌الطبع وقانع هستند ومعیشت آنـان قسمت عمده اززراعت وبعضی‌به‌کسب وتجارت مشغول‌هستند. مردهای‌آنان قبول‌نوکری می‌کنند ولی زنهای اهالی کمتر قبول خدمتکاری می‌کنند. قبول اجیرشدن بـرای شیردادن اطفال وزوجیت انقطاع نمی‌کنند. ازگدائی عاردادند وگدایان‌آنجا همه یا اغلب اهالی خارج هستند.

صنعت درمحلات غیر ازقالی‌بـافی وکربـاس‌بـافی بطرزقدیم نیست و مختصری‌کلاه مالی‌هم معمول است وکلاه ازکرك بدرجه‌ای خوب‌عمل‌می‌آورند که با ماهوت درجه اول انگلیسی تفاوت ندارد. قالی درآنجا زیاد است وهرچند به ظرافت وتازگی قالی‌کاشان وکرمان نیست ولی ازحیث مصالح ومواد قالی از نخ وپشم با طرزبافت در درجه اول مرغوبی است ودررنگ‌آمیزی‌که غیر ازنیل که رنگهارا ازمواد نباتی عمل می‌آورند خیلی‌مهارت دارند وخوب وثابت است.

## شرح اولاد جداعلا وجد نزدیك من

مرحوم سید علی جد اعلای من که در سال ۱۲۹۹ قمری هجری وفات یافت دارای سه پسروچهار دختربوده. پسرنخستین حاج سید محمد جد من وپسر دوم سیدمهدی وپسرسوم سید ابوالحسن‌بوده. دخترهای اوجان بیگم، مریم بیگم، رقیه‌بیگم بوده وجزدوپسراول ودوم اوکه درزمان حیات اوفوت شده بودند باقی طویل‌العمر بوده‌اند. دخترهای اوبعضی‌نودودو وبعضی هشتاد وپنج وهشتاد سال عمر کرده‌اند. ازپسرهای اوسید ابوالحسن تا سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۵ کـه من سی و هفت ساله بسالهای قمری بودم وفات یافت.

### اولاد جد نزدیك من

### شرح اولاد جد اعلی وجد نزدیك خودم:

مرحوم حاج سید محمد فخرجد من درزمان فوت چهارپسرودختر داشته: پسر اول سید صدرالدین، دوم سید حسین پدرمـن، سوم سید احـمد، چهـارم سید

کمال‌الدین. دخترهای اواول شهربانوبیگم، دوم کوچك بیگم، سوم فاطمه بیگم، چهارم بی‌بی بیگم.

سید صدرالدین عموی بزرگ من درسال ۱۳۱۷ قمری درمحلات وفات یافت وسن اوشصت وسه سال قمری بود. سید حسین پـدر من درآخرسال ۱۳۲۰ قمری فوت‌شد وپنجاه وپنج‌سال عمرداشت. حاجی سیدکمال‌الدین درسال ۱۳۱۹ درسفرمکه‌ما بین‌مکه ومدینه به‌مرض وبا درگذشت وچهل وچهاریا چهل وپنج‌سال عمر کرد.

مادراولادجدم صاحبه‌بیگم دختر آقا محمدکاظم پسرحاجی آخوند عارف محلاتی بوده جد وپدرش عارف مسلك ودرتقوی واخلاق مشهورایران بودند در سال ۱۳۱۷ قمری درنجف که چند سال درآنجا مجاورت اختیار کرده بود وفات یافت.

## شرح مختصری ازحالات واوضاع زندگی ایشان:

مرحوم سید علی جد اعلای من دارای زهد وتقوی بوده و معروف بود درزمـان حیات هیچوقت حـاجت ازکسی نخواسته معیشت اوازمختصرزراعت و محصول‌باغی بوده که خودش‌متکفل باغبانی آنجا بوده وهمیشه یك‌گاوشیرده داشته که روزهاآنرا خود بباغ میبرده وعصربا یك‌توبره علف به‌منزل می‌آورده وهیچ‌وقت راضی نمیشده است که کسی باو کمك بکند.

ازجدم شنیده‌ام کـه وقتی خان خانان دائی ناصرالدین‌شاه (۱) درمحلات بوده و اراداتی فوق‌العاده باوداشته مکررخواهش‌میکرده استیـا افسارگاورا باو

(۱) خان خانان اسم اوسلیمان‌خان ودائی ناصرالدین شاه بوده چند سال حکومت اصفهان باومفوض بوده ولی مالیات بدولت نمیداده وقتی ازاومؤاخذه‌کردند معلوم شد تمام مالیات اصفهان راکه‌آنوقت سالی هشتادهزارتومان بوده بفقرا بخشیده است. ناصرالدین شاه اورا بمحلات تبعیدکرده وسالی هزارتومان ازمالیات محلات مواجب بـه‌او میداده‌است وشش سال درمحلات توقف داشته. اووپسرش عین‌الملك ارادت‌تمام به‌مرحوم سیدعلی داشته‌اند.

بدهد یاتوبره علف‌را ولی وی امتناع‌می کرده ومی‌گفته‌است اگرافسارگاویا توبره علف‌گاورا بگیرید من دیگرازشیرآن‌گـاونمی‌خورم چون شما اهل ظلم هستید و گوشت وپوست شما ازمال حرام روئیده شده.

جد نزدیك من حاجی سید محمد فخراخلاق خـوب داشته ومخصوصا نسبت به‌ارحام ازپدرومادرو خواهروبرادر که همه بی‌چیز بوده‌اند رعایت احترام زیاد داشته.

جدهٔ من یعنی جدهٔ پدری من صاحبه بیگم زنی بود که به علم ودانش و عقل ودرایت وحسن بیان و کفایت واخلاق مانند اوهیچ زنی‌را نشنیده‌ام وحقیقتاً جزء نوادرزمان بود وچون ذکرحالات واخلاق اوبرای تربیت‌اخلاقی بازماندگان مفید ومؤثراست شرح حالات اورا مشروح‌ترمی‌نویسم.

برای من تشریح حالات واخلاق اوبطوریکه نویسندگان ماهر می‌توانند حالات کسی رامجسم کنند مقدورنیست وآنچه می‌نویسم‌شمه‌ای ازحالات اوست.

این زن معلومات اکتسابی‌آن زمان را بقدری که برای زنان میسربـوده دارا بود. حدیث ومسائل شرعی‌را زیادحفظ داشت. اشعارحکما وعرفا مثل‌سعدی وحافظ ومثنوی زیاد می‌دانست.

## حالات جدهٔ پدری من:

محفوظات زیاد ازتـواریخ اسلامی وحـالات ائمهٔ معصومین وعلماء و بزرگان وحکایات واشعارمخصوصاً مثنوی‌را بطوری بامطلب‌تلفیق وتطبیق می کرد که‌برای سامع قطع نظرازاصل مطلب‌حظی ازحسن بیان اوحاصل می‌شد. درتکلم زیاد طول نمی‌داد وبمقتضای موقع مختصریا مفصل صحبت می کرد.

حرف‌اودرنصایح بطوری‌نافذ بود که هرشنونده متأثرمیشد. درمشکلات تدابیرزندگانی اولاد او که پدرواعمام من بودند اررأی ونظراواستمداد می کردند واگراورأی جزمی میداد قدرت مخالفت اورا نداشتند. نمازهای واجب‌را دراول وقت ادا می کرد وبه نوافل وقرائت قرآن ودعا رغبت زیاد داشت. هیچ‌وقت حتی یك دقیقه درموقع سلامت مزاج بیکارنبود. کاری که همیشه به‌آن‌مشغول بـود دوك

ریسی یعنی نخ‌ریسی بادوك بود. تا درمنزل خود بود مشغول دوك‌ریسی بود وقتی به خانهٔ یکی ازپسرها یادخترهایش می‌رفت رشته‌های خودرا درآنجا کلاف می‌می کرد وآلت کلاف همراه اوبود. بعد ازچند ماه کلافها رامی‌دادبه بافنده‌ها که پارچه‌های نخی ظریف ازآن می‌بافتند وسالی دومرتبه پارچه‌ها رامی‌فروخت و قسمتی‌ازمعاش‌خود را ازاین راه تهیه می کرد ویابرای سفرزیارتی که درنظرداشت اندوخته می کرد. قسمت دیگرازمعاش اوازمحصول ملکی بود که خود داشت واز شوهرارث‌برده بود. ازپسرهای خود جزهدیهٔ مختصر ازقبیل قند ونبات یا میوه باغ چیزی قبول نمی کرد. دربلیات ومصائب به درجه‌ای صبوروثابت بود که کمتر کسی باومیرسید، هروقت به‌خانهٔ یکی ازپسرها یادخترهای خود می‌رفت اگرمی‌دید که مشغول به‌کاری نیستند بانهایت شدت ملامت میکرد. میگفت چیزی نزدخدا مبغوض‌تر ازبیکاری وخواب زیادنیست واین مضمون حدیث‌است: (ان‌الله یبغض کثرةالنوم وکثرةالفراغ) نسبت به‌من چون مشغول تحصیل بودم محبت داشت و گاهی میگفت ازپدرم میشنیدم که بـه‌پسر خود میگفت: فرزند، عالم شدن مشکل نیست‌آدم شدن مشکل است، سعی کن‌آدم بشوی. من درطفولیت معنی ایـن‌جمله رانمیفهمیدم ولی بعدها دانستم چه کلمهٔ پرمعنائی است.

درحیات خود بعد ازشوهرش هردوسال یکمرتبه بـه‌سفر زیارت عتبات یعنی کربلا ونجف یا به مشهد رضوی علیه‌السلام میرفت ویکی ازپسرهای کوچك خود یا یکی ازدامادهای خودرا همراه میبرد. حج را برخود واجب نمیدانست و معتقد بود که شرط وجوب حج استطاعت‌کامل است.

مخارج‌سفرهای زیارت خودراترتیب داده‌بود که مبلغی ازذخیره سالیانه ومبلغی ازفروش یك‌قطعه ازملك خود برای سفراوکافی بود بطوری که درسال‌آخر عمرهمهٔ املاك خودرا فروخته ووقت فوت جز اثاثهٔ زندگانی هیچ چیزنداشت.

## شرح حال عموهایم واولادآنان وبرادران وخواهران خودم:

سید صدرالدین عموی بزرگ من مردی حلیم وبا متانت بود. مقدمات عربی وادبیات ومختصری فقه واصول تحصیل کرده بود. خط خوب مینوشت چه

نسخ وچه نستعلیق ویك قرآن هم بخط خود نوشته است. دراول جوانی یکی از دخترهای عین‌الملك پسرخان خانان، دائی ناصرالدین شاه‌را به‌زنی به اودادند و حکومت محلات درآن تاریخ جزومناصب عین‌الملك بود.

عین‌الملك که بعداً لقب اعتضادالدوله باودادند دوزن داشت: یکی مادر زن عموی من وچند دختردیگر ویکی عزت‌الدوله خواهرابوینی ناصرالدین شاه. اگرچه برای عموی من این وصلت که باخانوادهٔ سلطنت کرده و زن او هم خیلی جوان و در نهایت وجاهت و عفت و کفایت بوده سعادتی کامل بود ولی همین وصلت‌سبب بلیات ومصائب زیاد برای اووطایفهٔ ماشد که شرح آن درضمن وقایعی که مینویسم معلوم خواهد شد.

حاجی سید احمد امام جمعه عموی دیگرمن مردی عاقل وبا عزم بود ولی ارحام اوازبرادر وخواهر ازاورضایت نداشتند. دراول جوانی دخترمیرزا- جمال‌الدین که ازعلما ومجتهدین محلات بود بزنی اختیار کرد. زن اودر اعتدال خلقت وصباحت منظر کم نظیرودرخانه‌داری باکفایت بود ولی بعد ازچند سال که سه اولادآورد مریض وناگهانی درگذشت وبعد ازچهار سال عمویم دخترمیرزا فخرالدین راکه برادرزن اولی اوبودگرفت که حالا حیات دارد ودوپسر وسه‌دختر ازاومتولد شدکه همه حیات دارند.

حاج سید کمال الدین عموی دیگر من مردی دارای فضایل اخلاقی ومحبوب همه طایفه وسایرمردم بود. عالم درویشی ووارستگی داشت. اونیز دوزن‌گرفت : اول دخترمیرزا جمال‌الدین مجتهد محلاتی را گرفت واز او یك پسروسه دختربوجودآورد وبعداً فوت‌شد. زن دیگراو دخترمیرزا محمدنصیر دخترداثی اوبود وازاو سه‌اولاد، یك پسر ودودختر بوجودآورد.

**شرح احوال واولاد پدرم سید حسین ملقب به‌فخر :**

پدرم مردی باهوش ودارای فضائل شجاعت وسخاوت ورحم‌پروری و دستگیری بینوایان وحمایت مظلومان بود ودرمحلات نفوذکاملی داشت. مقدمات عربی وادبیات بقدرحاجت تحصیل کرده بود وبواسطهٔ قوت منطق بیشترازآنچه

تحصیل کرده بود بنظرمی‌آمد.

دراول جوانی دخترحاج ملاعلی اکبرخراسانی واعظ معروف ومشهور آن زمان راگرفت اولاد اول ایشان من بودم وبعد ازمن سه پسردیگرازایشان متولد شد که شرح حال واسامی ایشان بعداً نوشته خواهد شد وبعد ازده سال ازازدواج مادرم زنی دیگرگرفت واگر چه‌آن زن بیوه بود ولی طرف تعلق پدرم واقع بود وعلاوه برتألماتی که طبعاً زنها دراین مواقع دارند پدرم بانهایت بی‌عدالتی دربارهٔ مادرم رفتارمیکرد ومن‌مادرم راکمتروقتی میشد که‌گریان نمیدیدم وفقط‌تسلی مادرم به دوپسرخود یکی من ویکی برادر کوچکترمن بود وچون توجه زیاد به عبادت ازنماز وقرائت قرآن داشت به حکم وصایای شرع صبر وتحمل میکرد ولی‌گاهی که پدرم درتوسعهٔ معاش‌ما هم کوتاهی می کرد ومعیشت برما سخت میشد غصهٔ او وماها چندین برابرمیشد ومعذلك مادرم بواسطهٔ عفت اخلاقی بـه سکوت وتحمل میگذرانید واین وضع چند سال برای‌ما دوام داشت تـابواسطهٔ حادثه‌ای کـه بعداً نگاشته می‌شود پدرم ازمحلات به طهران‌آمد ومرا هم برای تحصیل درسن یـازده سالگی با خودبه طهران‌آورد ومن درخانهٔ عمویم وبعد درخانهٔ جـد مادری حاج ملاعلی اکبر که مقیم طهران بود اقامت‌گزیدم ومشغول به تحصیل شدم وقبل ازآن برادرعقب من درمحلات فوت شد ومادرم یك پسردیگر داشت وبه همان وضع با غصه ورنج عمرمیگذرانید.

مادرم زنی باقدس وتقوی وملازم عبادت بود وسواد فارسی‌کامل داشت وتمام هم اومصروف تربیت‌من وبرادرم به‌آداب شرع بود.

مابین من وبرادرهایم هریك دوسال فاصله بود. بعد از من پسری داشت هاشم نام‌که درشش سالگی به مرض‌آبله درگذشت بعد ازاوپسری متولد شد کـه حسن نام‌داشت. بعد ازآن پسری متولد شد و نام اومحمد علی بـود که درسن دو سالگی‌فوت شد. من وبرادردوم من حسن‌نزد مادربودیم‌تا اینکه من‌به‌طهران‌رفتم و اونزد مادرم ماند.

برای پدرم اززن دیگر که درطفولیت من اختیارکرد پنج پسرو دودختر

متولدشد. دوپسراو درطفولیت فوت شدند وباقی تابعد ازوفات‌پدرم حیات داشتند. اسامی پسران اواز اینقراراست: محمد، علی، اسدالله، رضا، ابوالفضل. اسدالله و رضا درطفولیت‌فوت شدند. محمد وعلی وابوالفضل باقی بودند ودراین تاریخ‌جز ابوالفضل که‌یکی ازقضات‌برجستهٔ دادگستری‌طهران‌است کسی‌دیگر باقی‌نیست. دو دختر اویکی بیگم خانم ویکی ربابه خانم‌است. بیگم‌خانم چند سال است فوت شده وربابه‌خانم باقی‌است.

پدرم بعد ازفوت زنی که‌گرفته بود یعنی نا مادری من که درسال ۱۳۱۵ قمری فوت‌شد زنی دیگرگرفت وآن مرحمت‌خانم دخترآقا حسین ارباب‌محلاتی بود ودرآن موقع‌پدرم پنجاه‌سال داشت وآن‌دختر ۱۵ ساله‌بود ودوپسر ازاومتولد شد: یکی هاشم ودیگری منیرالدین که هردوحالا حیات دارند وچون تناسب سنی وحالی مابین پدرم وآن‌زن نبودناسازگاری ازطرف زن شروع شد وبرپدرم سخت میگذشت وبعد ازپنج سال ازمزاوجت مریض وفوت شد.

شرح حال اولاد عموهایم سید صدرالدین عموی بزرگ من- اززن اول خود دختربزرگ عین‌الملك پسردائی‌ناصرالدین‌شاه دارای‌چهاراولاد شد: شجاع- الدین، حاج‌آقا (اسم اصلی اوبخاطرم نیست) شاهزاده بیگم ولدچهارمی درحین تولد فوت‌شده ومادرش‌هم مسماة به‌امیرزاده‌خانم، درهمان‌موقع وضع‌حمل وفات یافت. بعد ازدوسال ازفوت اودختردیگر عین‌الملك‌مسماة به‌مرحمت خانم رابه زنی‌گرفت وازاوچند پسر ودختر بوجودآمد که جزیك پسر که عمادالدین نام‌داشت درحیات پدرومادر همه فوت شدند. پسرها هیجده ساله ودوازده ساله ودوساله و سه‌ساله، دخترها شش‌ساله وکمتریا بیشترفوت شدند. بالاخره زن‌اومرحمت خانم درسال ۱۳۱۴ قمری فوت‌شد وآن پیرمرد که داغها ازمرگ اولاد وزن دردل داشت ازطهران هجرت کرده به‌محلات رفت وبعد ازیکی دوسال به‌کربلا ونجف رفت و بعد ازیکی دوسال مراجعت به‌محلات کرده فوت شد. پسربزرگ اوشجاع‌الدین داخل خدمت نظام شد ودرقزاقخانه که درآن تاریخ قشونی به این‌نام به‌سرکردگی یکنفر ازصاحب‌منصبان روسی تشکیل شده بود خدمت میکرد بدرجهٔ سرتیپی نایل

گردید ودرسال ۱۳۱۰ هجری قمری بریاست قزاق مشهد مقدس به‌خراسان رفت‌و بعد ازچهار سال مراجعت‌کرده بخدمات مختلفهٔ دولتی اشتغال داشت وبالاخره در نزد سالارالدوله پسر مظفرالدین شاه که هم قبل ازمشروطیت وهم بعد ازآن علم طغیان برافراشته درلرستان و کرمانشاهان لشکری ازایلات دورخود جمع کرده با قشون دولتی جنگ کرد تـا بعد از مشروطیت که قشون عمده از ایلات لرستان و کرمانشاهان دورخود جمع کرده ، تا نزدیکی طهران تاخت ولی قشون دولت در زمان مشروطیت ایران قشون اورا درنزدیکی طهران شکست داده واوبه قنسولخانهٔ انگلیس درکرمانشاه متحصن وبالاخره به‌فرنگ گریخت.

شجاع‌الدین که در آنـوقت ارفع‌السلطان لقب داشت در جنگهای اولی سالارالدوله با اوبود تا اینکه درهمدان باردیگر اخیار سالارالدوله دستگیر شدندو بعد ازمرخصی به طهران‌آمده بلاعقب درماه شعبان ۱۳۲۵ قمری وفات یافت.

پسردوم مرحوم سید صدرالدین حاجی‌آقا جوانی جمیع ورشید وبا من همدرس ورفیق بود. درحیات پدرش درطهران مریض شده بعد ازهشت ماه درسال ۱۳۰۶ قمری فوت‌شد. رفاقت‌من باآن جوان بدرجه‌ای بود که ازحد رفاقت‌گذشته عشق مفرطی‌به یکدیگرداشتیم ودر فوت اوکه بیست ساله ومن هیجده ساله بودم نزدیك بود از غصه دیوانه شوم. یك ولد دیگرآن مرحوم‌گویا در طفولیت فوت شده ومن اطلاعی ازاسم اوندارم.

یك دخترآن مرحوم‌که شاهزاده ببگم نام داشت و از جهت صباحت و جمال‌کم نظیر بود داستان غم‌انگیزی داردکه درضمن وقایع تفصیل‌آنرا خواهم نوشت.

عمادالدین پسرآخری‌آن مرحوم‌که بعد ازوفات پدرش زنده‌بود خواهر من ازغیر مادرمن را ازدواج کرد وپدرم زیادبه اوعلاقه‌داشت وچون مبتلابه مرض صرع بود درسال ۱۳۱۹ قمری درطهران در حمام قوام‌الدوله درموقعی کـه حمام خلوت بوده درخزینهٔ حمام‌به مرض صرع مبتلا وخفه شد. دودختر ازاو باقی ماند یکی رقیه‌خانم‌که حالیه در رحلات است ویکی فاطمه‌خانم‌که عیال پسربزرگ من

سید ابوالقاسم است.

حاج سید احمد عموی دیگرمن سه اولاد از زن اولی خود دختر میرزا جمال‌الدین مجتهد محلاتی داشت. اول سید مصطفی که درطفولیت یك پـای او سوخته و یك دست او هم فلج شده بود وبا دختر عموی کوچك من مرحوم سید کمال‌الدین ازدواج کرد واز اوچند پسر ودختر متولدگردید که حالا حیات دارند وخود سیدمصطفی درحدود دوازده‌سال قبل درطهران ازپله‌های بام خانهٔ خود پرت شده وفوت شد.

دوم سید مرتضی که درحـال حیات است و رئیس دفتر پست و تلگراف محلات میباشد شخص عاقل وبالنسبه متمول است. سوم دختر او حرمت خانم که با مرحوم شمس‌العلماء پسر میرزافخرالدین که پسردائی او بود ازدواج کرد وچند اولاد دارد. شمس‌العلماء درچند سال قبل درطهران فوت شد.

اززن قدیمی دوپسر سید وسه دختر داشت. این اولادها همه حالا حیات دارند. سید محمد پسر بزرگ اوداماد من است ودختر کوچك من، ملکه درحبالهٔ نکاح اوست. جوانی زیرك و بـا هوش و یکی ازقضات برجستهٔ دادگستری طهران است.

سید محمود داماد حـاج شیخ اسدالله محلاتی است ودر وزارت کشور خدمت میکند. دخترهای اوهم شوهر دارنـــد بعضی درطهران وبعضی درمحلات هستند دختر بزرگتر اوزن برادرمن سید هاشم است.

حاج سید کمال‌الدین اززن اولی خـود یك پسر وسه دختر داشت. پسر بزرگ اوسید جلال‌الدین حیات دارد. دخترهای اوشوهر دارند یك دختر کوچك اوشایسته بیگم درسال ۱۳۱۸ درطهران فوت شد، پسر دیگر اوتقی نام با دخترهای دیگرش حیات دارند.

**مختصری ازاحوال عمه‌های من:**

شهربانو بیگم عمهٔ بزرگ من زن سید جواد کـه اصلا فراهانی وساکن محلات‌گردیده است بود. سید جواد سیدی عالم وبا تقوی بود وچند پسر ودختر

ازایشان بوجودآمده وذکرآنان موجب تطویل است وحالا هیچیك حیات ندارند. فاطمه بیگم زن سید ابوالحسن مقدس برادرسید جوادبود. درتقدس سرآمد اهل زمان خود وعالم وفاضل بود ازایشان اولاد چندی بوجودآمد که برتر ازهمه سید روح‌الله بود. مشارالیه شوهر همشیرهٔ من ربابه خانم بود. جوانی عالم وفاضل وبا تقوی بود. اهالی محلات ارادتی تمام به‌اوداشتند ولی عمر اوکم بود . درحدود سالهای ۱۳۳۷-۱۳۳۸ درکاظمین فوت شد. کوچك بیگم زن سیدرضی‌ازبنی‌اعمام پدرم بود وچند اولاد داشت اولاد اونیز وفات یافته‌اند.

بی‌بی بیگم زن عموزادهٔ اولاد خود حاجی سیدکاظم بود پانزده سال در قید حیات بعد ازازدواج بود وده اولاد ازاو متولدگردید همه پسربودند ولی هـر یك بعد ازیك ماه یادوسال فوت شدند. بخاطردارم درسال ۱۳۱۱ قمری باشوهرش وبرای زیارت به مشهد مقدس رفت. درمراجعت درطهران بمنزل من‌آمد. گفت من در حرم مطهر مشهد رضوی هم دعاکردم که دیگر داغ اولاد نبینم. این حرف در خاطر من اثربدکرد ولی باونگفتم ودرآخر همان سال براثر وضع حمل فوت شد وداغ اولاد ندید.

## معاریف محلات که درعصر من بوده وآنان رادیده‌ام یا نزدیك من بوده‌اند.

**ازطبقه‌علماء :**

میرزا محمد تقی‌خان معروف‌به حاجی‌آخوند پسردوم مرحوم ملا زین‌العابدین معروف‌به حاجی‌آخوند عارف مشهور.

میرزا محمد تقی‌خان مردعالم وبا تقوی وصاحب نفوذ درمحلات ومقدم برسایرعلماءآن وقت بود. من درسن طفولیت اورا درمحلات می‌دیدم واوآن وقت هشتاد ساله بود. مدرسه‌ای درمحلات ازمال خود بناکرده وطلاب علوم دینیه را درآنجا جای داد ومجلس درس‌با رونقی داشت.

میرزا جمال‌الدین که اصلا خراسانی بود عالم متبحری بوده ولی من اورا ندیده بودم وقبل از تولد من وفات یافته بود. پسرش میرزا فخرالدین مرد خوش

قیافه وخیلی‌جذاب بودخلقاً وخلقاً ولی‌تحصیل‌کافی‌نکرده وازعلم‌بهره نداشت لیکن بصورت، مجلس‌درس مفصلی‌داشت وهمیشه جمعی ازمحلاتی‌های‌معمم درمجلس درس او حاضر می‌شدند وبر عوام مشتبه می‌گردید لیکن مردی در نهایت عقل و فراست ودرستکار وبا تقوی بود.

حاجی شیخ ابوتراب تحصیلاتی در حدود مسئله‌گوئی و منبر و ذکر احادیث داشت وبالجمله یك ملای ده بود.

ملامحمدعلی مرد عالم وفاضل وباتقوی واز ریاست ومردم‌داری‌گریزان بود واگرچه صورتاً ازعلماء ظاهربشمار می‌رفت ولی باطناً مسلك عرفانی داشت‌و جمعی ازاهل طهران ومشهد مقدس وسایر شهرهای ایران باو ارادت تمام داشتند و هروقت درشهری مردم دوراوگرد می‌آمدند ازآنجا هجرت می‌کرد وازاین جهت درشهری مدت مدیدی اقامت نمی‌ورزید. من ازمکارم اخلاق اومشاهداتی دارم‌که به‌حالات انبیاء واولیاء شبیه‌است.

آقا شیخ اسماعیل پسراوکه درنجف اشرف اقامت داشت ازعلماء درجه اول نجف محسوب بود بعلاوه دارای اخلاق فاضله و تقوی وصاحب مؤلفاتی در فقه وحکمت بود. درحدود بیست سال قبل درنجف وفات یافت.

میرزا اسدالله‌که ظاهراً برادرزادهٔ میرزا جمال‌الدین وعموزادهٔ میرزا فخرالدین‌بود درزمان ریاست میرزا فخرالدین‌به‌محلات‌آمد. اومردی عالم، متبحر وکم نظیربود ودر موضوع ریاست که‌آفت علماء است‌با میرزا فخرالدین طرف‌و معارض بود ولی عمر اوکم بود وبعد ازچند سال فوت شد و میرزا فخرالدین از زحمت معارض فارغ‌گردید.

میرزاحسین برادرمرحوم میرزا اسدالله بعدازبرادرش وفراغت ازتحصیل دراصفهان بمحلات‌آمد وحوزهٔ‌علمی خودرا به‌منبروتبلیغ احکام ومعارف اسلامی زینت داد وبواسطهٔ صحت عمل وحسن ظاهر دارای نفوذ روحانی مخصوصاً بعد ازفوت میرزا فخرالدین وسایر علماء مراقبت‌گردید و تا سال ۱۳۳۳ شمسی حیات داشت.

سیدحسن برادرابوینی من که درهوش‌وقریحهٔ علمی آیتی بشمارمی‌رفت ودر تقوی بدرجهٔ زهاد اوائل عصراسلام بود وهر چند اقامت اودر محلات بیش ازدو سال نبود که درهمانجا وفات یافت ولی دراین مدت کم جمع‌زیادی ازاهالی محلات بهدایت اومهتدی ودارای اخلاق فاضله ومعارف حقهٔاسلامیه شدند. قبراو درمحلات مزار مهمی است. تحصیلات اودر طهران واصفهان ونجف بود وبرتبهٔ اجتهاد رسیده بود.

سید روح‌الله پسرعمهٔ من وشوهر خواهرم مانند سید حسن وهمان رویه را درنشر علم ومعارف واخلاق‌شرعی داشت.

آقا حسین روحانی پسرمرحوم شیخ اسماعیل عالم معروف محلاتی که بعد ازپدرش ازنجف‌به محلات‌آمد وهنوز حیات دارد مردی عالم وبا تقوی ومورد استفادهٔ علمی واخلاقی اهل محلات بوده است.

دراین اواخر دوسه نفر دیگر اهل علم ازسادات محلات ازحوزهٔ علمی که مرحوم‌آقا شیخ عبدالکریم یزدی که درقم بوده بمحلات‌آمده وهمه حقیقتاً انوار هدایت محسوب هستند.

یکی ازعلماء درجهٔ اول که چندی درمحلات اقامت کرده وبعدهجرت کرده به‌شیراز رفت‌آخوند ملامحمدعلی شوشتری بوده که ازعتبات بمناسبت خویشانی که درمحلات داشت بآنجاآمده درحدود صدوده سال قبل ولی اهالی محلات‌قدر اورا ندانسته ورقابتی که درعلماء یك بلد معمول است سبب شده که باوتوهیناتی نموده‌اند واو ازمحلات بمناسبتی بشیراز رفته ودرشیراز بواسطهٔ مقامات علمی که داشته دارای‌احترام ونفوذکاملی گردیده واوسرسلسلهٔعلماء شیرازاست که بمحلاتی معروف هستند. یکی ازپسرهای او که‌گویا ارشد اولاد اوبوده شیخ محمد حسین است که درحدود سال ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ قمری بطهران‌آمد وبزیارت مشهد رفت. در طهران از طرف دولت وعلماء وقت تجلیل شایانی از او نمودند. پسردیگرآن مرحوم میرزا محمد ابراهیم که درحوزهٔ علمی سامره زمان مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی صاحب منزلت ومکانت مهمی بوده وطرف شور میرزای شیرازی

به‌شیرازرفته ودارای ریاست‌علمی فارس بوده است وتا چند سال بعد ازمشروطیت ایران حیات داشت و یکی دیگر ازاولاد اومرحوم شیخ جعفر بودکه من درسال ۱۳۱۳ شمسی که به‌شیراز رفتم وشرح‌آن مسافرت بعداً نگاشته خواهد شد حیات داشت مردی عالم و متقی و صاحب نفوذ و اقدم علمای شیراز درآن تاریخ بود. نواده‌های‌آن مرحوم حالا درشیراز وهمه محترم هستند.

**طبقه واعظین واهل منبر :**

یکی ازوعاظ معروف‌که درزمان خود شخص اول بوده مرحوم حاجی علی اکبرجد امی من است‌که اصلا اهل نه‌میزان ستاربوده ودر جوانی بمحلات آمده ولی اغلب در تهران بوده واز اواسط عمر درطهران اقامت اختیارکرده ودر سال ۱۳۰۶ قمری درطهران وفات یافت.

مردی‌متکلم ومحدث بود من یك‌وقت ازاوپرسیدم می‌گویند شماحدیث زیاد حفظ دارید؟ گفت: مـــن سی هزارحدیث باسلسلهٔ روات‌آنها حفظ دارم در محاوره خیلی قوی وبذله‌گو وحاضر جواب بود وتمایلی به‌طریقهٔ شیخیه داشت و بجمع مالزیاد علاقه داشت ولی‌چه درزمان حیات اووچه بعد ازفوت اواموال او را ازاملاك ومستغلات ومطالبات‌که داشت بدهکاران وهمسایگان املاك اوبردند و چندان بهره به‌ورثهٔ او نرسید وحـکایتی از پدرم ودیگران شنیدم‌که چون خالی از غرابت نیست می‌نویسم:

وآن این‌است‌که میرزا حسن‌نامی ازاهل اصفهان‌به طهران‌آمده وگوئی بظاهر طلابـا خـودآورده وابتدا بعنوان اینکه طلا است بعبدالحسین‌خان ادیب‌ـ السلطنه بمبلـغ چهار هزار تومان فروخته و چون حجم‌آن‌گو بـا وزن‌آن تناسب نداشته تصورکرده‌اندکه طلای‌خالص‌است ولی ادیب‌السلطنه بوسیلهٔ زرگریهودی مته درآن فروبرده وکشف‌کرده است‌که مطلااست وجوف‌آن فلزی‌سنگین وزن است. میـرزا حسن را خـواسته واورا تهـدیدکرده واو مهلت خواسته است‌که دیگری رابدام انداخته وپولی راکه ازادیب‌السلطنه‌گرفته رد نماید وبمناسبتی بـه سراغ حاج ملاعلی اکبرآمده واین رازرا با اودر میان نهاده (چون درآن تـاریخ

اگر کسی اینطور طلای غیرمسکوك وغیرمصنوع داشت می‌گفتند گنج یافته ودولت مزاحم اومیشد) حاجی احتیاط کرده وگفته‌است باید این‌گورابوسیلهٔ زرگرامتحان کنم میرزا حسن جـای مته را که ادیب‌السلطنه برای امتحان سوراخ کرده بـود بوسیلهٔ همان یهودی زرگرازطلای خالص پر کرده همان‌یهودی رابا خود همدست کرده واورا به‌حاجی معرفی وبوسیلهٔ اوامتحان کرده وجای همان مته سابق راکه ازطلا پر کرده بود مته‌گذاشته سوراخ کردند چون از آن فقط طلای خالص بیرون آمده حاجی باور کرده وچهار هزارتومان پول باوداده است وبعد ازچندی شنیده است که ادیب‌السلطنه ابتداگورا خریده وبعد ملتفت‌شده است که تقلب درکاراست آنرا بصاحبش‌داده باین علت حاجی درمقام امتحان دیگر برآمده ومطلع شده که فقط ظاهرآن مطلا شدهٔ و در مقام دادخواست برآمده ولی عمال حکومت هر یك رشوه ازمیرزا حسن‌گرفته واورا تعقیب نکرده‌اند. حـاجی که واعظ معروف وپیر مردی بوده یك روزقرآنی برداشته وبه درب اندرون ناصرالدین‌شاه رفته وشروع کرده است بقرآن خواندن بصوت‌بلند. اعضاء درب‌اندرون وخواجه‌های حرمسرا بیرون دویده باوتعرض کرده‌اند. جواب‌گفته چون پادشاه ایران مرده برای اطلاع مردم قرآن می‌خوانم ودر توجیه این حرف خودگفته بود: اگر پادشاه زنده است چرا عمال حکومت‌گوش به داد خواهی من نمی‌دهند؟ ناصرالدین شاه حکم کرد میرزا حسن رابه حبس سخت که‌آنوقت انبار می‌گفتند بردند ولی اوپولها راتلف کرده‌بود وفقط یك‌خانه درطهران داشت که چهارصد تومان قیمت‌آن بودبه حاجی دادند (اینکه حالاگفته می‌شود چهارهزارتومان خیلی ناقابل بنظر میرسد بطوریکه قابل ذکرنیست ولی درتاریخ وقوع قضیه که درحدود هفتاد سال قبل است چهار هزارتومان قیمت صد هزارتومان حالایا بیشتررا داشته).

دیگر ازواعظین واهل منبر محلات شخص معروفی بنظر ندارم که قابل ذکرباشد.

بعد ازآنکه‌آقاخان معروف ازمحلات بطرف هندوستان رفته بطوری که مختصراً شرح‌آن نگاشته‌شد، برادراو ابوالحسن‌خان معروف‌به سرداربه‌تهران‌آمده

واولاد او که حالا فوت شده وبعضی درقید حیات هستند درمحلات وطهران بوده‌اند معروف‌ترین آنان اختیارالسلطنه داماد مخبرالدوله (علیقلی‌خان) بود که تقربی بـه ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه داشت. برادرزاده وخویشان دیگر آقاخان در محلات بودند وخوانین منحصربآن طایفه بود.

**طبقه خوانین وارباباں محلات:**

اربابان که من آنان را ملاقات کـرده بودم (ارباب کسی رامی‌گفتند کـه دارای ملك وعلاقه زیاد ودارای طایفه بوده و سمت ریاست برطایفه داشته باشد) یکی حاج علی اصغرقلعه‌ای بود صد سال عمر کرد درسال ۱۳۰۸ قمری که آنوقت می‌گفتند نود وچند سال دارد فوت شد. درحرکت مخصوصاً کوه‌نوردی کمتر از جوانان نبود. مردی روشنفکر وعاقل بود. بعد ازفوت اوبرادرش محمد هاشم‌قلعه را ارباب می‌گفتند. اوهم زمان فوت بقول خـودش صد سال وبقول پسربزرگش که متجاوز ازهفتاد سال داشت صد وشانزده سال وبقول دیگران صد وشش سال داشت وشرح حال اودر ضمن وقایعی که بعداً نگاشته می‌شود معلوم خواهد شد.

دیگرحسین ارباب محلاتی که درمحل مابین محلات ملکی داشت پدر حاج شیخ اسدالله محلاتی که دراوایل مشروطیت چند دوره وکیل محلات بود و دختر اومرحمت خانم راکه خواهرحاج شیخ اسدالله بـود پدرم دراواخر عمر ازدواج نمود واز اودو پسرمتولد شدند که حالاهم حیات دارند.

**شرح احوال خودم از زمان طفولیت ووقایع مربوط بـه طایفه‌ام**

من تاریخچهٔ ایام‌زندگی خود راتا این‌تاریخ (آخر مهرماه ۱۳۳۳ شمسی) بچهاردوره تقسیم می‌کنم:

دورهٔ اول: اززمان طفولیت‌تا چهارده سالگی که سال ۱۳۰۰ قمری‌بوده واز محلات‌به طهران‌آمده‌ام.

دورهٔ دوم: ازوقتی‌به طهران‌آمدم تـا وقتی که متأهل شده وزن‌گرفتم و مستقل درامورخود شدم که درسال ۱۳۱۰ قمری بود.

دورهٔ سوم: تـا وقتی که داخـل دراستخدام دولت شده ودردادگستری

طهران به‌قضاوت اشتغال حاصل کردم .

دورهٔ چهارم : از ابتدای استخدام که اول سال ۱۳۲۶ قمری و یکسال و چندماه بعداز مشروطیت ایران‌بود.

دورهٔ اول: برای ذکروقایع دورهٔ اول زندگانی خود که در محلات بودم ناچار ازذکرمقدمه‌ای هستم که هم‌مربوط به‌من و طایفهٔ من‌است و هم‌جنبهٔ‌تاریخی دارد و آن‌مقدمه این‌است که سابقاً دراغلب ولایات ایران چه بزرگ و چه کوچك یك‌نوع‌اختلافات محلی‌بوده که اغلب اهالی‌را دچار کشمکش و دشمنی بایکدیگر مینموده و عمال حکومت‌ایران‌هم باین اختلاف برای استفادهٔ‌خود کمك‌میکرده‌اند و این‌دستوربعضی ازاروپائیهارا که معروف است (اختلاف بینداز وحکومت کن) بکارمی‌بسته و طبیعت زورگـوئی وجهل عمومی و افساد مفسدین محلی که ازآب گل‌آلود ماهی می‌گرفته‌اند بزرگتر عامل و علت بروز اینگونـه اختلافات محلی بوده‌است . درمحلات‌هم بهمان علل مذکوره اختلافات دشمنی‌هائی ازسابق بوده ولی آنچه مربوط به زمان من است اختلاف و تنازع مابین دوطایفـه بود: یکی طایفهٔ من که طایفهٔ سادات‌محلات علیابوده ویکی طایفهٔ معروف به طایفـهٔ قلعه که چنانکه در اوضاع عمومی محلات مذکور شد این طایفه قلعه هائی مابین محلات علیا ومحلات سفلی ساکن‌بوده و هستند و سایراهالی‌هم عده‌ای خودرا باین‌طایفه بواسطه وصلت ومصاهرت یاقرب‌جوار یا جهات دیگر مرتبط ساخته و همین‌طور علیه دیگرازاهالی طرفدار طایفه طـرف‌اختلاف واقع وهمیشه آتش فتنه را دامن میزنند و اشخاص‌عامی وطرفدار طرفین از طبقهٔ علماءگرفته تاطبقهٔ وکلاء وبالاخره جوانان جهال‌را شامل‌بود وجزمعدودی ازمردمان متوسط و مقدس‌مآب خالی ازاین کشمکش نبودند وعلت این‌اختلاف جاهلانه اول دو دستگی مربوط بمحل بالا و پائین‌بوده چون محلات علیاهم دومحله عمده داشته ودارد. یکی‌محله بالا و دیگر محلهٔ پائین و برای اختلاف دویاچند محله یك‌شهر یایك‌قصبه و ده باید این مقدمه ذکرشود که سابقاً مرسوم بوده‌است که درولایات شیعه مذهب هرمحلـه یك‌مرکز اجتماع برای‌اظهارتأثر و ذکرمصیبت حضرت‌امام‌حسین درایام‌عاشورا وبخصوص

درروز عاشورا که روز دهم محرم و روز شهادت آن‌حضرت است، داشته که در آنجامردم جمع‌میشده و اقامه عزا می‌نموده‌اند و اقامه عزا بچندصورت بوده اول که‌طریقه معقولانه‌است ذکرمصایب آنحضرت بوسیله یك‌یا چندخطیب که روضه خوان میگفتند وحالاهم می‌گویند، بوده. دوم که درسابق زیادتر معمول‌بود وحالا خوشبختانه‌متروك است شبیه‌خوانی بود که‌عده‌ای آن را شغل‌خود قرارداده‌بودند و صورت‌آن اینطوربود که یکعده شبیه امام و اهل‌بیت آن‌بزرگوار از پیر وجوان و اطفال و زن‌ومرد میشدند ولباسهائی شبیه لباس عرب مردانه و زنانه میپوشیدند و مردان‌با اسلحه‌آن‌زمان ازشمشیر و نیزه وگرز یا خود و زره‌آهنین خود را می‌آراستند و علامت دیگرامام و اهل‌بیت و یاران او صدای حزن‌انگیز ایشان‌بود برخلاف مخالفین و دشمنان ایشان که قشون عمربن سعد بودند صدای خشن و زورگوئی درمحاوره و تکلم با یکدیگر میکردند و محاورات طرفین درجنگ و سایروقایع روزعاشورا بشعرفارسی بود و صوت‌نیکو و حقیقتاً بدرجه مناسبات و خصوصیات‌آن تأترنیکی وحزن‌آور رعایت شده‌بود که درشبیه‌خوانی‌های‌کامل‌در شهرهای مهم مثل طهران این صنعت حیرت‌آور بود مثلا شبیه امام میبایست مردی کامل و باریش متوسط و خوش‌صورت و خوش‌آواز و ازلباس و روی او آثار نورانیت و ازحرکات و کلمات وصدای او آثار قوت‌نفس و شجاعت و شهامت و عزم ودرعین‌حال مظلومیت ظاهرباشدوشبیه حضرت‌عباس برادرباشهامت‌آنحضرت می‌بایست مردی‌تقریباً بیست یاسی‌ساله و خیلی قوی و خوش‌صورت و مناسب اندام و باصدای‌غرا، غرق زره وفولاد و براسب قوی‌هیکل سوار و آثارشجاعت و نهایت تمکین از او نسبت به‌برادر بزرگوارش ظاهر باشد و مشك خشکی به دوش اوباشد (چون آن‌حضرت مسئول تهیهٔ آب برای اهل‌بیت بوده و مطابق تواریخ درطلب‌آب کشته شده است کمبود آب‌اهل‌بیت‌خصوصاً اطفال کوچك رابه درجهٔ‌هلاکت رسانده‌بود آن‌حضرت به‌طلب‌آب‌برعدهٔ زیادی‌ازمخالفین که‌موکل‌بر نهرمنشعب ازفرات و جمع‌آنان بالغ برچهارهزارنفربوده حمله کرده و خودرا به داخل نهررسانده و مشکی ازآب پر کرده و قصد رساندن به‌اهل‌بیت داشته که در

بین‌راه بر آن‌حضرت هجوم واورا شهید کرده‌اند) وشبیه‌علی‌اکبر پسرامام‌می‌بایست درحدود هیجده‌ساله و خوشگل و خوش‌صورت باشد و هکذا مناسبات سایراهل بیت واصحاب آن حضرت و آهنگ‌هائی که بـرای خواندن آنان بااشعار خیلی مؤثرازمردوزن واطفال انتخاب شده‌بود باید حزن‌انگیز باشد بضمیمه خصوصیاتی که مربوط‌به مردیا زن‌یا طفل است وبا رعایت نکاتی که راجع‌به مواقع مختلف در حین جنگ‌یا بعد ازظهر و کشته شدن عزیزان‌یا مواقع وداع است واعضاء هیئت شبیه‌خوانی می‌بایست بطوری ورزیده در سواری وحمله به دشمن وزد وخورد با شمشیر ونیزه باشند که حرکتی‌را غلط وبی موقع بجا نیاورند.

من گاهی که تماشای این منظره‌را می کردم متوجه می‌شدم که شمشیرهای خیلی کج قدیم‌وسنگین دردست افرادی که شبیه امام‌یا حضرت‌عباس یاحضرت‌علی اکبرمی‌شدند مانند چوب یاآلت دیگرسبکی که دردست فرمانده موزیك درتحت کمال تسلط واستیلای اوست ودر جنگ مصنوعی که بـامخالفین می کنند سواره یاپیاده چنان شمشیر رد وبدل می کنند که‌گوئی شجاعان قدیم‌با یکدیگر درمبارزه هستند وهـر وقت یکی ازاهل بیت درجنگ که همیشه درحالت هجوم براو می‌بایست‌ازپا درآید کشته‌میشد وخون مصنوعی‌از سر یاگردن‌اوجاری می‌گردید زنها واطفال حرمسرا دوان دوان برسرنعش اوحاضروبا اشعار ونواهای جانسوزشوری درمجلس برپا می کردند که هیچکس طاقت خودداری ازگریه نداشت ونـاگفته نماند که ادارهٔ شبیه خوانی بعهدهٔ یکنفر فرمانده بود که دروسط مجلس ایستاده و تمام حرکات جنگ وخواندن نواها بفرمان او انجام می‌شد. اگرچه مطلب بطول انجامید واز موضوع خارج شدم ولی تشریح این موضوع بنظرلازم می‌آمد.

صورت‌سوم تعزیه‌داری درایام عاشورا خصوصاً درروزعاشورا سینه‌زنی بود تابه تیغ‌زنی نیزمنتهی میشد واین عمل اخیر مخصوص جوانها بود والبته این قبیل جوانها درتحت تبعیت پیرهای ازسنخ خودشان بودند و معمول این طوربود که درهر محله یك عماری بزرگ که‌گاهی باندازهٔ یك اطاق‌بزرگ بود وازچوب و تخته ساخته بودند موجود بـود که در بعضی ولایات‌آنرا نخل می‌گفتند وروز

عاشوراآن رابا پارچه‌های قیمتی ازشالهای کشمیری وزری وپارچه‌های ابریشمی و آینه‌های بزرگ زینت کرده وعلمی مزین جلوآن‌آویخته ویکی دوبچه سید معمم روی‌آن نشسته وکاه به سرخود وسایرین می‌ریختند وآن عماری سنگین (نخل) را جماعتی روی دوش‌گرفته سینه زنان‌یا تیغ زنان ازاین کوچه بآن‌کوچه واین محله بآن محله حرکت می کردند :ـاشور وصدای واحسینا . ولی بسیار اتفاق می‌افتاد که دوجمعیت که هریك دنبال عماری مخصوص‌به محلهٔ خود بودند دربین راه‌ـه یکدیگر برخورده ودر سرتقدم وتأخر عماری ونعش دروغی‌به یکدیگر حمله‌ور و نزاعی برپا می‌شدکه منجربـه مداخلهٔ قوهٔ حکومت می‌شد ولی کمتر اتفاق می‌ـ افتادکه قوهٔحکومت بتواند جلوگیری ازمفسده کند زیرا خودافراد قوای حکومت ازنظامی وغیره هم خالی ازایـن شرو شورنبودند وحکومت عقیدهٔ مذهبی‌آلوده به‌جهالتها درآن روزبر هرحکومتی فایق بود.

**بیان اختلاف دوطایفهٔ محلات ووقایع مربوطه :** ایـن تولید نزاع بـرـ حسب تصادف بـود ولی‌گاهی که اهل دو محله با یکدیگر سابقهٔ نزاع ودشمنی داشتند جـمع شده دسته وحرکت در پای عماری مخصوصاً بـرای زد وخورد تهیه میشد واین‌اختلاف‌درآن زمان وزمانهای‌قبل‌راکه‌گویا اززمان‌دولت سلاطین‌صفویه برپا شده بودبه حیدری ونعمتی‌تعبیرمی کردندچه‌آنکه‌درموقع رسیدن دودسته به یکدیگر شعار یکی کلمهٔ حیدربوده وشعار دیگر نعمت بوده.

خلاصهٔ مقصودآنکه‌گویا اختلاف بین‌دوطایفه درمحلات که مذکورشد، ابتدا مسبب ازاختلاف دومحلهٔ بالا وپائین که بعلت مذکور تولید شده است بود. باین معنی که طایفهٔ سادات حمایت ازاهالی محلهٔ بالا وطایفهٔ قلعه حمایت ازاهالی محله پائین می کرده‌اند ولی رفته رفته نزاع بین این دوطایفه اساسی شده وعناوین دیگررا زیرپاگذاشته وسبب عمدهٔ‌آن این بوده است که چون محلات درآن زمان تیول عین‌الملك وزن او عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین‌شاه بوده و عموی بزرگ من سید صدرالدین‌با دختر عین‌الملك ازدواج کرده وحاکم محلات همیشه یکی ازنوکرهای عین‌الملك بوده که البته سمت اطاعت بدختر وداماد اوهم داشته. بـا

سوابقی که اشعارگردید موجب برتری و نفوذ طایفهٔ سادات در محلات و اطراف بوده این تفوق برسایرین گران‌آمده ومخصوصاً طایفهٔ قلعه راکه جمعیت متحدی بوده‌اند، مفسدین تحریك کرده واین دوطایفه علناً برضد یکدیگر قیام کرده والبته حکومت هم ازاین اختلاف استفاده میکرده است.

دراین بین شخص‌ثالثی پیدا شد که اوهردوطایفه راآلت پیشرفت مقصود ونفوذ خود درمحلات قرارداد واو حاجی سیاح معروف محلاتی‌بود.

حاجی سیاح، اسم او، ولی‌الله بـود. درجـوانی بصورت وارستگی و سیاحت اسلامبول وبعدبه فرنگ‌رفته وچندسالی درممالك اروپا وامریکابه سیاحت پرداخته واگرچه مایهٔعلمی وفضلی نداشته ولی‌به حسن ظاهرواخلاق متظاهربوده ودر حدود بیست سال‌یا بیشتر درخارجه بسر بـرده بعدبه ایران مراجعت کرده ودر آن زمان چون اشخاص فرنگ رفته خیلی معدود واهالی ایران ازاوضاع وترقیات اروپاکم اطلاع بوده‌اند مصاحبت شخصی کـه لااقل بیست سال دراروپا وامریکا گردش کرده مغتنم بود.

ابتدا حـاجی سیاح بـه تبریز رفته که به مظفرالدین میـرزا ولیعهد وقت تقربی حـاصل کند و در آنجا تـیر مرادش به هـدف نرسید . از آنجا باصفهان رفت و شاهـزاده ظل‌السلطان پسر بـزرگ نـاصرالدین شاه که در آنوقت حـاکم اصفهان وفارس وتمام بنادر جنوب وولایات جنوبی وغـربی ایران تـاکرمانشاه و کردستان بود وتقریباً نصف کشور ایران درتحت تسلط وحکومت اوبود مشارالیه را پذیرفت وصیت قدرت ظل‌السلطان درآن تاریخ به تمام ایران سرایت کرده بود بطوری که خود ناصرالدین شاه ازاو ایمن نبود وبعد ازچند سال کـه نگرانی شاه ازاو زیاد شد اورا ازتمام حکومتهائی که داشت معزول کرد ودر تهران تحت نظر قرارگرفت باالجمله حاجی‌سیاح که طبعاً هدف اونفوذ درمحلات‌بود وچون اهالی

ولایات خصوصاً در زمان سابق زیـر بار ونفوذ کسی که ازاهل خودآنجا بوده و خانواده اوازطبقهٔ فقرا وضعفابوده نمیرفتند حاجی‌مشارالیه درصدد برآمد حکومت محلات را از خانواده عین‌الملك که درآن وقت فوت شده بـود منتزع و ضمیمه حکومت اصفهان نماید و اینکار رابه سهولت انجام داد چندان کـه ظل‌السلطان در مقام خریداری املاك‌درمحلات و کمره برآمد وازعمه خود عزت‌الدوله به‌ملاحظه آسایش‌خود قبول کرد ومواجب خود راکه ازمالیات محلات عایدش‌میشد دستی ازظل‌السلطان میگرفت.

دراین موقع نفوذ حاجی‌سیاح درمحلات شروع شد ولی بدون احتیاج اهالی باوبهمان جهت که مذکورگردید تمکین اهالی ازاو مشکل بود بنابراین اول نقشه که تعقیب کرد تشدید اختلاف بین طایفه‌سادات وطایفه قلعه‌بود وچون سادات هیچگونه اعتنائی‌به حاجی سیاح نمی کردند ومتکی به‌منسوبین سببی خود یعنی به‌حمایت عزت‌الدوله وسایر خویشان ناصرالدین‌شاه بودند حاجی سیاح رؤسای طایفه قلعه‌را تقویت کرد ویکی ازافراد این طایفه موسوم به عبدالله سلطان راکـه درجهٔ‌سلطانی (سروان) درنظام‌داشت ومردی قسی‌القلب وباکفایت ومناسب طبیعت ظل‌السلطان بود باونزدیك وسلطانی دسته سرباز محلات‌را برای اوگرفت.

دراینموقع یك نوع شکست سیاسی درمحلات برای سادات پیدا شد و باین واسطه عموی بزرگ من که نفوذ طایفهٔمـا بواسطهٔ اوبـود ازاقامت محلات صرف نظر کرده‌به طهران رفت ودرآن اوقات قوت طایفهٔقلعه زیاد شد ولی بعد از یکی دوسال حاج سیاح سید صدرالدین عموی مرا بهرترتیب بـود تشویق بآمدن محلات کرد. آقا سید صدرالدین مردی حلیم وزود باور وکم تدبیربود برعکس پدرمن مردی‌باهوش وکافی وغیور بـود. درشبی اززمستان که شب یازدهم محرم بود و پدرم در طهران بود طایفه قلعه از غیبت پدرم استفاده کـرده شبانه جمعیتی متجاوز ازسیصد چهارصد نفر اسب سواروتفنگچی باطراف خانه‌های مافرستادند من درآنوقت طفل هفت هشت ساله بـودم ووقایع آن شب را خوب بخاطر دارم کسان طایفه ونوکرهای ما نیز اگرچه غافل‌گیرشده بودند جمعیتی فراهم کرده و

دور خانه‌های ما که بمنزلهٔ محله کوچکی بود سنگربندی کردند وتا صبح صدای تیر وتفنگ ازطرفین بلند بود همین طور درسربامهای عمارتهای‌ما نوکرها سنگر ساختند و بواسطه شدت سرماآتش روشن کرده‌بودند من بواسطه‌نادانی وطفولیت ببام عمارت‌یا درب کوچه میرفتم وبه تماشای نوکرها که در رفت وآمد بودند و تیراندازی میکردند مشغول‌بودم ومادرم مرا میگرفت بـرمیگرداند. دروقت سحر دشمن پیشرفت کرد و حلقه محاصره خانه‌های ما که هفت هشت خـانه وباغ بـود تنگ‌تر شد وتا یك خانه بعمارت خانه پدرمن مانده نزدیك شدند وفریاد عربده و تهدیدآنان بگوش ماها میرسید بخاطر دارم درآنموقع جده پدری من کـه زنـی عاقل ومدبره بودآمد بخانه‌ما ومادرم ودوسه طفل که یکی‌من بودم‌با دوسه نفرزن که در خانهٔ ما بودند بخانه‌ای که تقریباً دروسط عمارات طایفه‌ما واقع بود برد و همه‌زنهای طایفه‌را جمع کرده ودلداری میداد ومیگفت امشب شب یازدهم محرم است در کربلا غوغا بدتر ازاین بوده صبر کنید وازخدا فـرج بخواهید بعضی از مردان طایفه را بشدت ملامت میکرد و میگفت کشته شدن بنام بهتر از زندگی به ننگ است. باری درموقع سفیده‌صبح دونفر ازنوکرهای ماتیر خوردند که یکی ازآنها خطرناك بود وازبام بزیر افتاد واز طرفی اهالی محله بالا بـا جمعیت زیاد هجوم بآنهاآورده ومخالفین فرار کردند.

این واقعه‌کـه در طهران بسمع پـدرم رسید بشاه شکایت کـرد و مأمور مخصوصی برای رسیدگی وتنبیه مرتکبین ازطهران روانه محلات وبا پدرم وارد محلات شدند. پـدرم قبل ازورود جمعیتی ازاهالی دهات اطراف بـاخود همراه آورد اهالی قلعه که مصدر این شرارت شده بودند مردانشان شبانه فرار کرده ودر خانه‌ها فقط زنها بودند ودرب قلعه‌را محکم بسته بودند مأموری که ازمرکزآمده بودبا جمعیت درب‌یکی ازقلعه‌ها راآتش زده وباز کردند ولی‌پدرم مانع ازورود جمعیت رجاله بخانه‌های آنهاگردید وفقط مأموربا دوسه نفر نوکرخود دریکی از دریکی ازخانه‌ها که خانه محمد هاشم ارباب‌بود منزل کرد وچون خاله پدرم عیال محمد هاشم درآن خانه بود پدرم نوکرهای عاقل خودرا برای خدمت وپذیرائی

مأمورگماشت وخاله خود را بخانه دیگر فرستاد دراین موقع بعضی مردان عاقل وبیطرف طایفهٔ قلعه‌آمدند ونزد مأمور حاضرشدند ونزد پدرم بشفاعت‌آمدند پدرم که مردی باگذشت وعاقل بـود مأموررا ازتعقیب افراد مقصر طایفه بازداشت واز این عمل و بزرگواری زمینه صلحی بـرای‌آتیه فراهم کرد. درآن زمان این قبیل مأمورین فقط فکر استفاده خود بودند و احقاق حق منظور نبود (حالا هم بوضع دیگر همین طور است) و بـالاخره مقصرین مبلغی که میبایست بمأمور داده شود جمع‌آوری کرده باو دادند سپس علماء محلات عمدة ملامحمد تقی کـه بزرگتر علماء وشخص جلیل‌القدر ومتنفذ بود واسطه‌اصلاح شده وطرفین‌را اصلاح دادند وتا دوسال حالت‌آرامش برقرار بود تاآخر سال ۱۲۹۹ قمری که غائله دیگرپیش آمد و دشمنی بین دوطایفه را تجدیدکرد ومقدمه‌آن این است‌که در سال ۱۲۹۸ ملامحمد تقی شخص اول علماء محلات (عموی جده‌پدری من) وحاجی ملامهدی نامی که درزمره علماء واهل حل وعقد درمحلات بود نقشه اصلاح دائمی‌بین دو طایفه طرح‌کردند وعموی بزرگ مـن سید صدرالدین را وادارکردند کـه دختر خود را به عبدالله سلطان‌که نام و وصف اواجمالا جزء افراد برجسته طایفه قلعه مذکور شده بدهد. عبدالله سلطان‌که بمناسبت درجه‌سلطانی (سروانی) که داشت به عبدالله سلطان معروف شده بود مردی پنجاه ساله بود و این وصلت مابین او و دختری بانزده شانزده ساله بعلاوه تباین اخلاقی خیلی بی‌تناسب بود واین دختر که مسماه بشاهزاده بیگم بود علاوه بر جمال بکمالات زنانه‌آن زمان‌آراسته بود وبواسطه فوت مادرش دختر بزرگ عین‌الملك در طفولیت اونزد جده یعنی مادر مادرش زن عین‌الملك (غیر عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه) که زنی‌بـا تقوی وبزرگ منش بود تربیت شده بود واز خانواده‌های اعیان خواهان‌آن دختربودند ولی قضای بد درکمین ایـن دختر بدبخت بـود خلاصه با اصرار اهالی محلات عمویم‌آن دختررا ازطهران بمحلات‌آورد واسباب‌عقد وعروسی مفصلی‌آماده شد (ازعادات بدآن زمان این بود که همیشه دختر بیچاره مقهور تمایل پدر و مادر و روی مصالح‌آنان مجبور بقبول ازدواج بشخصی که پدر و مادر میخواستند بود)

ولی این دختربهیچوجه راضی باین ازدواج‌نبود پدرمن وجده پدری‌من هم تردید داشتند واز این وصلت نگران بودند ولی عمویم مردی حلیم وزود باور وسهل‌القبول بود وبالاخره این ازدواج صورت‌گرفت ودختر رابا جهیزیهٔ‌کامل که درآن تاریخ لامحاله چهارپنج‌هزارتومان قیمت داشت (مساوی هفتاد هشتاد هزارتومان حالا) با دو کنیز یکی مسماه‌به یاسمن ویکی دختر اوبلقیس ویك غلام بچه حق‌وردی نام (درآن زمان رسم بود که طبقات اعیان غلام و کنیز که مملوك بودند نگاه میداشتند واین سه نفرارث مادر این دختر بود که باواختصاص داشت) بخانه داماد فرستادند من بخاطر دارم که این دختر درتمام عروسی جزگریه وزاری‌کاری نداشت ولی هیچ دلی بحال اونسوخت وفدای مصلحت اندیشی مردم خارج شد وپس از یك سال دختری از ایشان متولد شد و نام او راگوهر نهادند. این موقع زمستان بود و پدرم بسفر زیارت عتبات کربلا و نجف رفته بود (درآن زمان سفر زیارت‌عتبات لااقل سه‌ماه طول‌میکشید. یکماه‌رفتن ویکماه توقف درعتبات مقدسه وباتشریفات مخصوص ازتهیه‌زاد وراحله وتمام لوازم‌منزل وخوراك و کجاوه انجام میشد وبواسطه عدم امنیت میبایست باقافله وجمعیت حرکت کنند) درغیاب پدرم جد اعلای من سید علی که درآنوقت صد سال داشت وفات یافت. باری پدرم در اواسط زمستان با قافله زیارت مراجعت کرد و چند روزی نگذشته بود که بپدر و عمویم خبر دادند که عبدالله سلطان قریب‌صد نفرتفنگچی ازدهات خود ودیگران که تحت نفوذ اوبودند جمع کرده ودر قلعه خود که قلعه مخصوص بود جا داده‌و روز و شب کشیك میدهند عمویم فرستاد بمنزل او و او را احضار کرد که علت را ازاو جویا شود ازآمدن امتناع کرد کسی نزد او فرستادند که با اومذاکره کند واسطه‌را نپذیرفت‌تا اینکه شخص بیطرفی بزحمت اورا ملاقات کرده سبب‌را ازاو پرسید جواب‌گفته بود طایفه من‌با من دشمن هستند وقصد جان مرا دارند برای حفظ خود این‌کار راکرده‌ام چون کذب این اظهار واضح بود پدر وعموهای من بخیال افتادند وکسانی نزد اوفرستادند ونامه باونوشتند که اجازه‌بدهد عیال وطفل تازه متولد شده اوبخانه پدرش بیایند تاغایله اوهر چه هست تمام شود نپذیرفت

ناچارپدر وعموهای من با نوکرهای خود بطرف قلعه اورفتند که شاید اورا ملاقات کنند درقلعه‌را بروی آنها بازنکرد وپدرم درآن موقع احساس خطر کرده وبا عموهایم برگشتند و همین که سواره از پای دیوارهای قلعه او بر میگشتند تیر تفنگی بطرف آنان خالی شد ولی تیر بکسی اصابت نکرد بعداً علما را وادار کردند که بروند اورا ملاقات کنند هیچکس را راه نداد وراه چاره بملاحظه بودن آن دختر بیچاره درآن خانه بکلی مسدود شده بود. دراین بین کاغذی باخط مداد ازدختر که بعمویم نوشته بود رسید که کاغذ راکنیز اومخفیانه پشت درب قلعه برده واز زیر درب بیرون انداخته بود اتفاقاً راهگذری درآنموقع رسیده وآن کاغذ را خوانده و مطلب را یافته بعمویم رسانید. مضمون کاغذ همین قدر بود که بهر وسیله هست مرا از این زندان پر وحشت نجات بدهید. نـاچار بحاکم محلات مراجعه کردند حاکم درآنوقت ازطرف ظل‌السلطان برای محلات تعیین میشد واو میرزا جـواد خان نامی بود او برای ملاقات عبدالله سلطان رفت وحاکم راهم نپذیرفت بخاطر دارم هر شب وروز پدر وعموهایم بـاعلماء وعقلاء محلات انجمن ومشورت می‌کردند ودر اینکار حیران بودند واگر چه ممکن بود با جمعیت بیشتر وتفنگچی اورا مقهور نمایند ولی چون مقصد اومعلوم نبود وبعلاوه آن دختر درخانهٔ اوبـود جنگ وجدال مصلحت نبود. طایفه خود عبدالله‌سلطان هم حیران بودند واز ایشان نیز ظاهراً کاری ساخته نبود واین غائله در اسفند ماه و در ماه جمادی‌الاولی و یا جمادی‌الثانیه بود تـاآنکه روزی صبح کـه هنوز هوا قدری تاریك بـود صدای فریادی ازدرب خانه‌ما بلند شد وآن صدای حق‌وردی شاگرد شاهزاده بیگم دختر عمویم بود که میگفت خانم راکشتند. من تازه ازخواب برخواسته بودم پدرم بیدار و مشغول تعقیب نماز صبح بود پدرم بدون تغییرلباس سراسیمه بیرون دوید وبخانه عمویم سید صدرالدین رفت. آنجا صدای شیون بلند بـود خانمهای دیگر طایفه ما خبر شدند ومردان طایفه سراسیمه بطرف قلعه عبدالله سلطان کـه درحـدود یك کیلومتر فاصله داشت بسرعت رفتند درآنموقع برای پدرم مخصوصاً خطر قطعی بود چه‌کار ازمداهنه وملاحظه گذشته بود ولی پدرم اعتنا باین مخاطرات نداشت

دراین بین نوکرهای ما ومردم دیگر خبر شدند متعاقب پدرم رفتند ودرب قلعه را بازدیده یکنفر مرد درآن قلعه نبود یکسر باطاق خواب آنها رفتند دیدندآن دختر بدبخت دررختخواب پهلوی کرسی افتاده رختخواب ونصف اطاق را خون گرفته و طفل شیر خوار که چهل روز از عمر اوگذشته است یکطرف دیگر بواسطه گرسنگی مشغول گریه است وفقط کنیزهای اویاسمن وبلقیس مشغول گریه وزاری هستند. وضع کشتن این دختراینطورنشان میداد اول‌با تفنگ گلوله خورده وگلوله سربی اززیر چانه رفته ازمغز سر بیرون‌آمده وزخم‌های زیادی باکارد بعداً بسینه وشکم او واردکرده وهرچند ازهمه زخمهای اوخون بیرون‌آمده بود ولی معقول نیست اول زخم بزنند بعدبا تفنگ گلوله باین ترتیب باو زده باشند ومحتمل است درحالت خواب تفنگ راروی‌سینه محاذی گلوگذاشته وتیرخالی کرده وبلافاصله آن زخم‌ها راکه بشماره سی وسه زخم‌کارد بود باو واردکرده و اینکار در وقت سحریا اواخر شب بوده بعد بلافاصله جمعیت متفرقه‌را خارج کرده و با نوکرها وبرادر خودکه ملااسدالله نام داشت فرارکرده است.

تفصیلی که ازاین واقعه مسموع شد خبری بودکه باسمن وبلقیس کنیز-های اوگفتند وآن این بودکه گفتند دراین چند روز یعنی قریب بیست روز که در قلعه‌با جمعیت تفنگچی متحصن بود خانم باوالتماس میکردکه مرا بفرست بخانه پدرم واوبا خشونت جواب رد میداد درشب واقعه وقتی‌ما شام باطاق آنها بردیم خانم گریان بود ولی‌ما بقدری ازاین مرد میترسیدیم که جرأت حرف‌زدن نداشتیم ولی‌حس تجسس مارا واداشت که ازپشت دراستراق سمع کنیم وچیزی بفهمیم. عبدالله سلطان خانم‌را بملایمت وادار بخوردن شام کرد ولی دراین بین باوگفت امشب می‌خواهم بروم سرپدرت وعمویت رابیاورم خانم‌باوگفت توسگ کیستی که چنین‌کاری بتوانی بکنی دیگرسکوت شد بعدکه مارفتیم سفره وظروف شام راآوردیم تامدتی بیداربودند وصدای حرفی‌نمی‌آمد تاخوابیدند وماهم‌خوابیدیم اواخر شب وقت سحر صدای تفنگ ازاطاق‌آنها بلند شد یاسمن‌گفت من ازاطاق خودمان‌که یك راهرو باطاق‌آنها فاصله داشت دویدم درب اطاق‌آنها بازبودگفتم

چه‌بود؟ عبدالله سلطان که ایستاده و تفنگ دردست داشت ودود باروت فضای اطاق را پر کرده بود بمن با تغیر گفت: برو سگ سیاه اگر داد زدی تـرا میکشم. من ازترس باطاق خودرفته پنهان شدم بعد ازچند دقیقه ازاطاق بیرون‌آمد واز صدای پای اومعلوم بود چکمه پوشیده است ونوکر مقربی داشت نام اوشیرآقا، سلطان او را صدا زد او ازپای ایوان اطاق جـواب داد.گفت برو نوکرها را صدا بزن خیلی زود اسبها را حاضر کنند. اورفت بعد از نیم ساعت که سلطان در ایوان قدم میزد وصدای پای اسبها بلندشد رفت درحیاط وبا برادرش اسدالله که درهمان قلعه منزل داشت و اوهم ازصدای تفنگ بیدار شده درحیاط راه میرفت بطرف طویله رفت سوارشده رفتند. من و دخترم ازترس درگوشه‌ای پنهان شده وجرأت بیرون آمدن نداشتیم و در حیاط سکوت مطلق بود تـا صدای اذان صبح از محله‌های نزدیك بلند شد من با ترس و احتیاط بیرون‌آمده و بعد ازآن‌که مطمئن شدیم در قلعه کسی نیست با دخترم سر نعش رفتیم و چـراغ بردیم ایـن منظره را مشاهده کرده غش کردیم و همین کـه هـوا کمی روشن شد بخود آمده حق‌وردی را گفتم برو بآقایان خبر بده (این اطلاعاتی بود که یاسمن و بلقیس بعدها میگفتند ومن بدقت‌گوش میدادم.)

امـا پدرم بعد از آنکه نعش را بخانهٔ عمویم آوردند فـرستاد علماء و وجوه مردم را اطلاع دادند و حـاج ملا محمد تقی کـه عموی جده من و بـاین دختر محرم شرعی بود با چند نفر زن نعش را مشاهده و وضع جراحات وارده و تعدادآنها را ثبت‌کرده و نوشتند و نعش را برای حمل بقم مهیا وتهیه مسافرت اجتماعی بقم دیدند و تمام طایفه ما که از زن و مرد قریب هشتاد نفر میشدند بـا قریب صد نفر یا بیشتر از نوکـر و بستگان که همه مسلح بودند همانروز روانه قم شدیم.

تجهیز این‌جمعیت با اسلحه برای‌آن بود کـه شاید عبدالله‌سلطان سرراه راگرفته باشد وکار بجنگ بکشد وباز برای احتیاط ازراه غیرمعمول آنوقت راه محلات بدلیجان وازآنجابه‌قم که آنوقت معمول‌نبود ولی حالا بواسطه اینکه این راه شوسه است معمول است روانه قم شدیم.

پدرم حدس نمی‌زد که عبدالله سلطان بقم رفته باشد و تصورمی کرد بـا تقریبی که‌به‌ظل‌السلطان پیدا کرده بطرف اصفهان رفته‌است ورفتن ما بقم برای‌داد‌خواهی‌بدولت ومراجعه بعلماء درمورد لزوم بودچون‌آنوقت درمحلات اداره‌پست وتلگراف نبود ولی درقم پست وتلگراف بود لیکن بعدازورود به‌قم مطلع شدیم که عبدالله سلطان فوراً به‌قم‌آمده و دریکی ازحجرات صحن قدیم (درآن تاریخ هنوزصحن جدیدرا میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان بنا نکرده‌بود) متحصن شده است. پدروعمویم فوراً تلگرافهایی بشاه وصدراعظم وعزت‌الدوله خواهر ناصر‌الدین‌شاه که باین دخترعلاقه زیادی داشت مخابره ودادخواهی کردند (ناصرالدین شاه اصراری دراعدام قاتل عمدی داشت وهیچ شفاعتی را درباره قاتل‌قبول نمی‌کرد اگرجرم مشهود بود خودحکم اعدام‌می‌داد واگرمشهود نبود اولیاء مقتول را بمراجعه‌علماء ومرافعه شرعی وادار می کرد ولی‌متهم بقتل را حبس‌می کردتاحکم شرعی بر برائت یا قصاص صادرشود) در آنوقت حاکـم قم اعتضادالدوله داماد ناصرالدین‌شاه بود درجواب تظلم عمووپدرم دستخطی ازناصرالدین‌شاه خطاب به حاکم قم‌رسید که اورا درخود صحن که متحصن‌شده زنجیر کنند وسادات بمرافعه شرعیه رجوع نمایند.

حکم‌صدراعظم هم برطبق دستخط شاه بود (صدراعظم درآنوقت‌میرزا یوسف مستوفی‌الممالك بود) پدرم برای‌اینکه مبادا عبدالله سلطان فرار کند زیـرا اعتضادالدوله ممکن بود بمبلغی کم رشوه وهمچنین اجزاء آستانه قم یعنی خدام که اغلب کلاش ورشوه‌خوار بودند پولی‌ازقاتل گرفته اورا فراردهند یك عده‌قابلی

ازهمراهان و نوکرهارا دور صحن قم گماشته بود وشب‌وروز کشیك می‌دادند که اگرشب یا روز مشارالیه بخواهد فرار کند اورا بکشند قاتل‌هم این‌مطلب را شنیده بود وجرأت بیرون‌آمدن نداشت وحتی بخواهش خودش درب‌اطاق را بروی او قفل کرده بودند من درآنوقت طفل یازده‌ساله بودم باعموزادهٔ خودم حاجی‌آقا که برادر کوچکتر آن دخترمقتوله بود مکرر می‌رفتیم باطاق قاتل وباوبد می‌گفتیم که چرا این‌کاررا کردی؟گفت من‌نکردم. گفتیم پس که‌اورا کشت؟گفت‌درآن شب‌چند نفرطایفه من بقصدکشتن من‌آمدند بالای بام وار سوراخ بالای بام تیرخالی کردند باو اصابت کردگفتیم ماآن اطاق را مکرردیده بودیم سوراخ نداشت‌گفت‌آن‌شب سوراخ کردند گفتیم تو صدنفرتفنگچی درسر برجهای قلعه داشتی چطور چندنفر جرأت کردند بیایند ترا بکشند بعلاوه این‌زخم‌هارا باین‌مقتوله که زدجوابی‌نداشت سکوت کرد. باری‌عمویم بقاعده شرعی نزدحاج سیدجواد قمی که مجتهد مسلم بود بمرافعه پرداخت واز طرف عبدالله سلطان وکیل مرافعه معین شد قریب چهل روزمرافعه طول کشید واگرچه قرائن برقاتل‌عمدی بودن متهم زیادبود ولی شاهد قتل دربین نبود وشهودهم شهادت علمی داده بودند واین نوع شهادت مناط حکم بثبوت‌نمی‌شود. حاکم بقاعده شرعی تکلیف قسامه کرد (قسامه در مورد لوث‌آن استکه هرگاه ولی مقتول شاهد حسی (یمینی) نداشته باشد یاداشته و نزد حاکم عدالت‌آنها ثابت نشود ممکن‌است مدعی وقوم او پنجاه‌نفرقسم بخورند که متهم قاتل عمدی است یاولی مقتول‌خودش پنجاه مرتبه قسم‌یادکندآنوقت حاکم حکم بقصاص خواهد داد ومقصود ازلوث‌آن است که قوانین وامارات برقاتل عمدی بودن متهم‌موجود باشدکه حاکم ظن‌قوی برقاتل‌بودن اوحاصل کند ودرغیر مورد لوث قسامه‌نیست) عموی من که پدرمقتوله بودپنجاه قسم مطابق قواعد قسامه یاد کردوحاکم (حاجی سیدجواد)حکم مبنی‌برثبوت قاتل‌بودن اوظلماً وعدواناًصادر کرد.

قبل ازصدورحکم شرعی ظل‌السلطان که درهرسال بعد ازعید نوروز به طهران می‌آمد وبدیدن پدرش ناصرالدین‌شاه می‌رفت ازاصفهان که مقرحکومت‌او بود به‌قم‌وارد شد وحاج‌سیاح محلاتی هم با اوبـود چون‌حاج سیاح سبب تقرب عبدالله‌سلطان به‌ظل‌السلطان شده بود میل‌داشت این‌موضوع باصلاح بگذرد وابتدا بعمو وپدرم مراجعه وتکلیف اصلاح کرد ولـی جواب یأس شنید ظل‌السلطان را محرك شد که بعمو وپـدرم تکلیف اصلاح کند و اوعمو و پدرم‌را احضار کـرد و تکلیف صلح کرد آنها نپذیرفتند (درآن تاریخ اگر کسی امرشاه یامثلا ظل‌السلطان را اطاعت نمیکرد جان‌وتمام حیات‌خودرا بخطرانداخته بودومن اقتدارظل‌السلطان را درآن زمان بعداً می‌نویسم).

ظل‌السلطان که از اصلاح مأیوس شدپیش عبدالله‌سلطان فرستاد که مـن چند سوارهمراه می کنیم‌توبرو باصفهان. پدرم این‌مطلب‌را شنید و برمراقبت حـال عبدالله‌سلطان افزود که هروقت‌ازاطاق خودش خارج‌شود اگرچه درصحن باشد او را بکشدمشارالیه این‌معنی‌را دریافته وجرأت بیرون‌آمدن ازاطاق خودنکرد. ظل‌السلطان بطهران رفت و دراستخلاص او پیش ناصرالدینشاه کوشید ولی شاه قبول نکرد. دراین‌موقع حکم شرعی به‌ثبوت قاتلیت اوصادر شد و سوادآن (رونوشت آنرا) بـا عریضه متظلمانه توسط عزت‌الدوله برای شاه فرستادند. ظل‌السلطان در مراجعت ازطهران عمو وپدرم را احضار کرد وتکلیف کرد که هرچه بخواهند دیه ازمال قاتل‌بدهد و ازکشتن اوبگذرند بازهم‌جواب‌منفی شنید. بعدازحرکت ظل‌السلطان ازقم بفاصله چندروزحکم قصاص‌ازناصرالدین‌شاه رسید. دستخط‌تلگرافی خطاب به‌محمد میرزا تلگرافچی قم باین‌مضمون: محمدمیرزا تلگرافچی، عبدالله سلطان قاتل را بدهید از بست بکشند وبـدست سادات بدهید قصاص کنند. بست برای مظلوم است نه‌برای ظالم اگراعتضادالدوله و متولی باشی مخالفت دارندهر دوراتحت‌الحفظ بتهران بفرستید شاه. مقدمهٔ کـه سبب صدور تلگـراف شاه باین مضمون وخطاب به‌تلگرافچی شده بود این‌بود که درچند روزفاصله فرستادن سواد حکم شرعی به‌طهران استغاثه عمویم به‌شاه تاصدور این‌تلگراف ازطرف متولـی

باشی که درآنوقت نفوذ واقتداری بی‌نهایت درقم داشت وازطرف اعتضادالدوله که رشوه قابلی‌ازعبدالله‌سلطان‌گرفته یا وعده باوداده شده‌بود به‌صدراعظم و رجال دیگر دربارنوشته بودند که بست محترم است ودرهیچ زمانی احترام حرم شکسته نشده واگربخواهند قاتل رادرصحن بکشند یاخارج کنند بلوای عام خواهد شد و منجر به‌قتل نفوس و فسادکلی‌می‌شود. ناصرالدین‌شاه که همه‌را خوب میشناخت متغیرشده واینطور حکم کرد.

باری‌وقت‌ظهربود وماها درخانه مشغول‌صرف ناهاربودیم که محمدمیرزا تلگرافچی واردشد ورونوشت‌دستخط تلگرافی‌شاه‌را بعمویم‌داد. عمویم‌صدتومان پول ویك‌طاقه شال کشمیری باومژدگانی‌داد ومعلوم‌شد یك‌رونوشت برای اعتضادالدوله حاکم و یك رونوشت برای متولی باشی فرستاده. در این موقع ماها و کسان ما بی‌اختیار ازخانه بیرون رفته بسرعت واردصحن شدیم اعتضادالدوله با جلال زیاد بطور رسمی بالباس غضب یعنی‌لباس قرمز که در آنوقت حکام دراین قبیل مواقع میپوشیدند و چند میرغضب و فراش‌های قرمز پوش وارد صحن‌شد. متولی‌باشی خودش حاضرنشد ولی برادرش حاج‌سید محمدتقی راکه نایب‌التولیه بود فرستاد وچون جمعیت درصحن زیاد شد درهای صحن‌را بستند ولی کسان و بستگان ما همه‌درصحن بودند و عمویم سیدصدرالدین نتوانست قاتل را ببیند. در حجره مقبره عین‌الملك نشست وبپدرم وکالت درقصاص داد اعتضادالدوله ونایب‌التولیه بپدرم گفتند صلاح این است که قاتل‌را ببرند درحیاط شاهی آنجا بکشند (حیاط شاهی‌عمارت وحیاطی‌است جنب صحن کهنه معروف بعمارت‌محمدشاهی) پدرم‌امتناع کرده وگفت باید اورا بیرون عمارت ودرملاء عام ببریم. من شاهد این مذاکرات بودم ودراینوقت کسان ونوکرهای ما زنجیرعبدالله سلطان را گرفته واو راکشان‌کشان بردند بداخل حیاط محمدشاهی و ازآنجا راهی بطرف رودخانه که بیرون شهراست داشت ازآن راه‌اورا بردند.

وچون بعداز بردن قاتل از صحن، درب عمارت شاهی را که درصحن بود بستند من وپسر عمویم حاجی آقا نتوانستیم دنبال او برویم راهی به پشت بام پیدا کرده وخود را بجائی که مشرف برودخانه بود رساندیم وچون جمعیت کسان ما ومردم شهرجلورا گرفته بودند ماطرز کشتن قاتل راندیدیم ولی کشتن اوباین ترتیب بود: ابتدا پدرم چندزخم چاقو بشکم اوزده بود بعد عموی دیگرمن وعموزاده پدرم سراورابریده بودند (البته این طرز کشتن روا نبوده ولی همچو وقتی که خون انتقام بجوش آمده کمترنفسی است که بتواند رأفت اخلاقی را رعایت کند) بعدازاین واقعه پدرم به سرعت به طرف محلات رفت وعموم مادا بفاصله یکروز طرف محلات رفتیم. ظل السلطان وقتی ازقم رفت چون وساطت اواثرنکرد برای اشتباه کاری بمردم که می خواست بفهماند خوداو مایل بقصاص برده وتأکید دراجراء حکم شاه کرده است بحاکم محلات نوشت خانه قاتل را خراب وغارت کنند ولی پدرم مهلت باقدام حاکم نداد وخود اقدام کرد (این هم رویه ناصواب سابق در دشمنی های محلی بود) با الجمله قضیه باینجا خاتمه یافت ولی ظل السلطان کینه پدر وعموی مرا دردل داشت حاج سیاح محلاتی هم میدانی برای دامن زدن به اختلاف دوطایفه پیدا کرد وبا احکامی ازظل السلطان بحاکم آنجا مبنی براینکه بطور کلی باید بمیل حاجی سیاح رفتار کند بمحلات آمد. پدرم احساس کرد که توقف درمحلات برای او خطرناك است با عموی کوچك من سید کمال الدین و سید کاظم عموزاده خود که شرکت در قتل عبدالله سلطان کرده بودند بطرف اراك رفت وبمنزل حاج سید محمد باقر حجة الاسلام عراقی که بااو دوستی داشت وارد وپناهنده باوگردید (حاج سید محمد باقر پیرمردی هشتادساله وعالمی متنفذ بود) وهرچند حکومت اراك هم ضمیمه حکومت ظل السلطان بود ولی قدرت ونفوذ حاجی سیدمحمدباقر درصفحه غرب ایران زیاد بود وظل السلطان ازاوملاحظه داشت. عموی بزرگ من سیدصدرالدین ازقم بعداز واقعه قصاص به طهران رفت وبمحلات نرفت مگربعد ازده سال ازاین واقعه برای دیدن مادروارحام دیگرسفری بمحلات رفت وبعد ازیکماه مراجعت نمود. عموی

دیگرمن حاج سیداحمد هم ازهمان سفرقم بطرف رشت‌رفت ودرمنزل دائی‌خوه سید محمدنصیر که دررشت اقامت داشت وارد وچند ماهی‌درآنجا ماند. پدرمن و عموی کوچك‌من هم‌چنانکه‌گفته شد باراك رفتند وخانه‌های ما درمحلات ازمردان کافی خالی‌شد حاکم محلات چندنفر ازبستگان ماراگرفت ودرمیدان محلـه بالا و میدان پائین محلات چوب زدند یکی ازآنها پنج‌ششماه پاهایش از ضرب چـوب مجروح بود که بخرج مامعالجه شد ولی یکنفردیگر را درمیدان محله پائین‌پشت‌خانه حاجی ملامحمد تقی معروف بحاج‌آخوند در روز ماه رمضان آنقدر چوب زدند که ازچوب مرد یك‌مقصد حاجی سیاح ازاین عمل‌توهین بحاجی‌آخوند بود که‌باواعتنا نداشت. حاجی‌آخوندکه مردی فوق‌العاده غیور بود در همانوقت‌که صدای ناله مضروب بگوش اومی‌رسید سکته کرده وبفاصله دوروز فوت شد.

باالجمله چندنفردیگر راهم چوب‌زده حبس وجریمه کردند وجرم آنان این‌بودکه دروقت اجراء قصاص عبدالله‌سلطان زنجیراورا گرفته یا اورا خوابانیده بودند . پدرم که در اراك بود حاجی سید محمدباقر نامه به‌ظل‌السلطان نـوشت و آسایش‌پدرم‌وطایفه مارا ازاوخواست. اوهم شرحی درجواب نوشته وهمه نـوع اطمینان دادکه پدرم و برادرهایش بمسکن خودبروند وآسوده باشند وا رطـرفی عموی من سیدصدرالدین که طهران رفته‌بود تظلماتی بشاه ازجور ظل‌السلطان کرد و دستخط‌های دیگرازناصرالدین شاه وصدراعظم بعنوان ظل‌السلطان صادر شد و بعدازچند ماه دربدری پدروعموهای من‌غیرازسید صدرالدین‌به‌محلات رفتند ولی بعناوین مختلفه هرروزاسباب اذیت واهانتی‌برای‌پدرمن فراهم می کردند. این‌بود که‌پدرم‌درفصل‌پائیزهمان سال که اول سال یعنی‌محرم ۱۳۰۰ قمری‌بود مرا باخـود برداشته بطهران‌آمد وزمستان وبهاررا درطهران‌گذرانید.

دوره دوم زندگانی‌من:

پدرم‌بازبمحلات رفت ومرا درخانه عمویم سید صدرالدین برای تحصیل گذاشت ومن‌دوسال درطهران مانـدم بعد مرابه‌محلات احضار کـرد و درمحلات

وسایل تحصیل ازمعلم ورفیق مباحثه ودرس برای‌من فراهم کرد وبعد از دوسال که درمحلات بودم درسال ۱۳۰۳ بازمرا بطهران‌آورد وقریب یکسال پدرم‌هم درتهران ماند من درمدرسه پامنار وبعد درمدرسه خان مروی درس می‌خواندم وپدرم وقت می‌گذراند ونمی‌دانست چه بکند ازطرفی کسان وعلاقه ملکی او درمحلات بود و ناگزیر بود بآنجا سر کشی بکند و ازطرفی ازترس ظل‌السلطان مثل هرسال بعداز عیدنوروز بطهران‌آمد. اینجا مناسب است شمهٔ ازاقتدار وشهرت ظل‌السلطان را بنویسم:

بیان بعضی ازمظالم ظل‌السلطان پسرناصرالدین‌شاه بمناسبت رشته مطلب واسباب عزل‌او:

ظل‌السلطان‌سالهای متمادی حاکم فارس واصفهان وخوزستان وتمام‌بنادر جنوب‌وایلات و کردستان‌بود ودرحقیقت حکومت‌نصف‌ایران بااوبود ونوکرهائی متشخص وکافی داشت واگرچه امنیتی فوق‌العاده در ولایات تحت حکومت خود برقرار کرده بود که اسباب تعجب خارجی‌ها هم شده بود ولی سفاکی زیاد هم داشت وترس ورعب اودرقلوب جاکرده و افسانه‌هائی که درباره عظمت و اقتدار اوگفته می‌شد و درهمان سنوات ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۱ (۱) بود که رئیس ایل بختیاری حاجی‌حسینقلی خان را کشت واموال اورا غارت کرد ولی‌گویا کشتن او باشاره ناصرالدین‌شاه بود وحکایتی که میرزا محمودخان مشاورالملك که شرح اوصاف‌او را در موقع خود می‌نویسم و مرد راستگو بلکه ملك صفات بود برای من نقل کرد مؤید این‌مطلب است وآن این‌است که‌گفت من بعداز مراجعت از فرنگستان باصرار اعتضاد السلطنه وزیرعلوم ومعارف که تلگرافخانه ملك ایران باوسپرده‌بود رئیس‌کل تلگراف‌شدم. ایلخانی بختیاری یعنی حاجی حسینقلی خان گاهی که برای تلگراف باصفهان به تلگرافخانه می‌آمد بامن صحبت می کرد وکم کم‌انسی با من‌پیدا کرد. یکروز بمن‌گفت من قصد دارم بروم به بختیاری و دیگر به‌طهران

۱ــ حسینقلی خان ایلخانی بختیاری درسال ۱۳۰۹ در اصفهان کشته شده است.

نمی‌آیم زیرا بجان خود اندیشناکم واگر درآنجا حادثه‌ای برای من‌پیش‌آمد تو بپاس دوستی به‌اولاد من کمك ومساعدت کن. من‌سبب پرسیدم. گفت‌دیروز ناصر-الدین شاه سواره بدوشان تپه برای‌گردش می‌رفت و امرشده بود که من در رکاب باشم. درراه مراطلب کرد. من‌بشاه نزدیك شدم امر کرد همراه من‌بیا تا اینکه‌اسب من وشاه برابرشدند بمن‌گفت ایلخانی اگروقتی‌احتیاجی برای دولت پیدا شود تو چند سوارمیتوانی‌برای دولت‌حاضر کنی؟ عرض کردم قربان سی‌هزار سوارجنگی میتوانم‌حاضر کنم. رنگ ناصرالدین‌شاه پرید ولی زودملتفت شد وحالت خود را تغییرداده صحبت از اسبهای بختیاری واحشام‌آنجا کرد من از دیروز یقین کردم که در فکرجان من است و قاجاریه وفا ندارند . مـن بعداز یکسال شنیدم ظل‌السلطان ایلخانی راکشته. این‌حکایت مشاورالملك دلیلی است که کشتن اوبامرناصرالدین-شاه بود بعلاوه‌آنکه ظل‌السلطان بدون رضایت شاه نمی‌توانست ایلخانی بختیاری را بکشد.

ازموثقین شنیدم که وقتی یکی ازتجارمعروف بغداد که شیعه واز وکلاء شیخ‌بوده برای عروسی پسرش شیخ‌را ببغداد دعوت کرده شیخ روانه بغدادشده‌و روز ورود شیخ ببغداد ازدحام عجیبی دراستقبال شیخ‌شده ولـی چون‌شیخ سوار الاغی بکرایه بوده متنکراً وارد بغدادشده وبه‌منزل آن تاجر رفته ومجلس مشحون بعلماء واعیان بغداد بوده وازجمله مدعوین ابن‌آلوس معروف صاحب تفسیر کبیر که اقدم علماء اهل‌تسنن بوده در مجلس حاضر و روبروی شیخ نشسته بوده است حاضرین مجلس منتظربودند مابین دوعالم‌بزرگ شیعه وسنی مباحثه علمی به‌میان بیاید. بعدازمدتی‌سکوت ابن‌آلوس مسئله‌ای‌ازشیخ سئوال کرده وگفته‌است بعقیدهٔ شما اصل اشیاء قبل‌ازتکلیف خطراست یا اباحه. وتوضیح مطلب‌این است که ما-بین‌علماء اختلاف است که هرفعلی ازشخصی‌متکلف بتکالیف شرعیه اساساً ممنوع است تا اجازه فعل‌ازطرف شارع برسد ویاهرفعلی مباح‌است تابیانی درمنع‌آن از شارع برسد. قول اول‌را علماء اخباری‌قائلند وقول‌دوم را مجتهدین.

شیخ انصاری درجواب ابن‌آلوس گفته است اگر قبل ازوجود مکلفین از آدم ابوالبشر ببعدرا سئوال‌میکنید مکلفی نبوده است تا برای این مسئله حکمی باشد واگر بعد ازآدم رامقصود دارید همیشه شرعی بوسیله انبیاء که یکی خـود آدم ابوالبشر است بوده. ابن‌آلوس تـاآخر مجلس سکوت کرده وهیچ نتوانسته است بگوید (معلوم میشود ابن‌آلوس درطرح مسئله اشباه کرده زیرا خلاف بین مجتهدین وعلماء اخباری این است کـه قبل ازبیان شرع وقبل ازوصول بیان بـه مکلفین اصل درافعال منع استبـا ابـاحه چه‌آنکه احکام شرع وتکلیف همیشه بتدریج بتوسط انبیاء بیان شده است) شیخ‌انصاری درسال هزار ودویست وهشتاد ویك وفات یافته وماده تاریخ وفات‌اوراـظهرالفسادگفته‌اند دراین شعر:

انالامام اما مرتضی ومن استقام به‌الرشاد

مدغاب عنافلت فی‌تاریخه ظهرالفساد

شیخ درمدت تحصیل مسافرتی بایران کرده وهر کجا عالم متبحری بوده چندی درمجلس درس وافاضه اوحاضر میشده وطرفی ازاو می‌بسته است. خیلی معروف است که وقتی به ری‌آمده وچند روزی درحضرت عبدالعظیم (ع) وبقعه ابن بابویه (صدوق) زیست کرده ویکنفر طلبه دیگر همراه او بـوده روزی رفیق شیخ برای صرف‌ناهار نان وشیره‌حاضر کرده بود. شیخ ازاو پرسید که مافقط نان داشتیم شیره‌را از کجا تحصیل کردی؟ درجواب‌گفت یکشاهی شیره (پنجدینار) از بقال نسیه‌گرفتم. شیخ بـر او اعتراض کرد وگفت اطمینان داشتی که پول شیره را میتوانیم‌بدهیم؟گفت ممکن است درشهرازآشنائی‌قرض کنیم وپول شیره‌را بدهیم. شیخ ازشیره نخورد وگفت تـا اطمینان بپرداخت طلب نباشد قرض ونسیه جـایز نیست مگر درصورت اضطرار. بـاری حکایات ازحالات شیخ زیاد است وهمین قدرکافی است.

## ذکر احوال حاج میرزا حسن‌آشتیانی:

اکنون بپردازیم به ذکر احوال حاج میرزا حسن‌آشتیانی. مشارالیه در

درس شیخ انصاری مقرربوده یعنی بواسطهٔ قوه حافظه‌ای که داشته درس شیخ‌را برای طلاب تقریر میکرده ودر میان شاگردان شیخ مبرز بوده. من‌خودم درس حاج میرزا حسن آشتیانی یعنی درس کتاب فرائد شیخ‌انصاری‌را ادراك کرده‌ام. چندسال دردرس اوحاضر میشدم. مطالب شیخ انصاری‌را درتوضیح عبادات کتاب حفظ داشت و در حدود دویست نفر طلاب در این درس فقه و اصول خارج هم میگفت ولی هنوز استعداد من بآن درجه نرسیده بود. میرزا حاشیه مبسوطی بر فرائد شیخ انصاری نوشته ولی زیاد مطلوب اهل علم واقع نشد وگویا جهت‌آن بود که بیشتر این کتاب رادر زمان سیاست واشتغال بامور دنیوی نوشت چه‌آنهم بعد ازقضیه رژی رئیس ومتنفذ مطلق درمیان علماء طهران بود ومتأسفانه باهمه مقام علمی که داشت مردم چه درحیات وچه بعد ازممات اورا منسوب بدنیا طلبی وجمع ثروت میپنداشتند ودر سال هزار وسیصد وبیست ویك درطهران وفات یافت.

سید علی اکبر تفرشی:

دیگر از علماء درجه اول طهران درزمان اوسید علی اکبرتفرشی بود. وی مردی تندخو بود ودرس اوبرای طالبین علم مفید نبود وبیشتر کلاشها دوراو جمع بودند. دیگر شیخ‌فضل‌الله نوری که ازشاگردان مبرز حاج میرزا حسن شیرازی‌ساکن سامره‌بود ومعروف بود که فقیه‌کاملی است وهمان است که دراوایل مشروطیت ایران علم مخالفت بلند کرد وطرفدار محمد علیشاه قاجار بر خلاف مشروطیت شد وعاقبت بدست مشروطه‌طلبان درسال هزار وسیصد وبیست وهفت قمری بدارآویخته شد.

سید عبدالله بهبهانی:

دیگر ازعلماءآن دوره آقا سیدعبدالله بهبهانی بود که علمدارمشروطیت ایران بود ودر روز بمباران مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۶ قمری در مجلس دستگیرشده اورا بباغشاه بردند ولی محمد علیشاه اورا با احترام بعتبات عالیات

تبعید کرد وبعد ازمشروطه ثـانی یعنی درسال ۱۳۲۷ که محمد علیشاه ازسلطنت خلع شد بایران مراجعت کرد وبعد ازیکسال یـا کمی بیشتر اورا ترور کردند واز ناحیه مشروطه‌طلبان تندرو درخانه خودش کشته شد.

**سید محمد طباطبائی:**

دیگر ازعلماءآنوقت آقا سیدمحمد طباطبائی پسرمرحوم آقا سید صادق طباطبائی بود که اونیز مانندآقا سید عبدالله بهبهانی قائد مشروطیت ایران بـود و اوهم درواقعهٔ بمباران مجلس درزمان محمد علیشاه درمجلس دستگیر شد واو را بمشهد تبعید کردند. او بعد ازآقا سید عبدالله به عمر طبیعی درگذشت. این علماء جنبه‌آقائی وسیاست برعلمیت‌آنان غلبه داشت واستفاده علمی ازایشان نمیشد.

**شیخ عبدالنبی:**

دیگر ازعلماءآنوقت شیخ عبدالنبی نوری بود. علوم منقول ومعقول‌را خوب میدانست ودرفقه متبحربود. من دردرس اومدتی حاضرمیشدم ولی اهمال درتدریس زیادداشت ووقت محصل ضایع میشد.

علماء درجه‌دوم وسوم وچهارم وپنجم خیلی‌زیاد بودند وازذکر احوال آنان نتیجه‌ای حاصل نیست. یکی دونفردیگر ازعلماء درجه اول کـه ذکـرآنان فراموش شد حاج شیخ‌هادی نجم‌آباری وحاج‌آقا محمد نجم‌آبادی است. حاج شیخ‌هادی طریقهٔ خاصی دردرس ومحاوره وزندگانی داشت که بکلی بـرخلاف سبك‌وسیره سایرعلماء بود وبا سایرعلماء مراوده نداشت وهمیشه بعلمائی که جنبه ریاست داشتند طعن میزد. طبقه اعیان ورجـال دولت ومتجددین باوعقیده زیـاد داشتند ودرنزد اوخاضع‌بودند. پذیرائی اونسبت برجال‌دولت وهمه طبقات بدون استثناء اغلب‌درروی خاك‌بود نهایت برای‌آنان خشتی میگذاشت ودربنای مدرسه‌ای که ساخته بود خود مثل عمله‌هاکار میکرد.

مجالس محاوره اومورد استفاده بعضی اشخاص بـود چه سخنان اوبـا صراحت تمام وبکلی برضد رویه علماء ظاهر و مشحون بطعن‌آنان بودوبا عبادات

آنـان وطبقات وابسته بعلماء ازقبیل وعاظ وروضه‌خوانها مخالفت صریح میکرد بدرجه‌ای که بعضی ازمقدسین خشك اورا ضال ومضل میگفتند ودرهرحال مردی عالم وبا تقوی بود. حاجی‌آقا محمد نیزمردی عالم ومحترم بود ولی باین درجه باسایر علماء مخالفت نمیکرد.

دیگر ازعلماءآن دوره سید ریحان‌الله بروجردی‌بود وهمان است که در قضیه دخالت انگلیسها درمورد یهودیها ذکراوگذشت ودر طبقه عوام‌الناس مـرید زیاد داشت چه صورت ظاهررویه وزندگانی اومطلوب عوام بود. درجه علمی او زیادنبود ولی‌به تقوی معروف بود. من کثیف‌تر ازخانه وزندگی اوندیدم. اوپسر آقا سید جعفر کشفی بروجردی است که مرتاض‌بوده وخالی ازیك نوع خبط‌دماغ نبوده است.

**میرزا ابوالحسن اصفهانی:**

ازعلماء معقول یعنی دانشمنـدان حکمت وفلسفه درآن تـاریخ سه نفر دوجه اول بودند: یکی میرزا ابوالحسن اصفهانی معروف بجلوه که مسلك علمی اومشاء وتبحراودرمطالب ارسطو وابوعلی ابن‌سینابود وبیشتر کتاب شفای‌ابوعلی را تدریس میکرد. معروف بود که درتتبع اقوال حکما بی‌نظیراست. من دردرس اوحاضر نشدم ولی زیاد اورا میدیدم، مردی بـودآزاد ازقیود وبـی اعتنا بدنیا و اعیان ورجال وعلماء کـه جنبه ریاست داشتند. مسکن اودرمـدرسه دارالشفا مقابل جلوخان مسجد شاه که حالا خراب شده است بود وتاآخر عمر درمـدرسه منزل داشت. رجال دولت که بهره ازعلم وتربیت داشتند باو ارادت تمام داشتند. خوش محاوره ومضمون‌گوبود.

ناصرالدین شاه مایل‌به ملاقات اوبود ولی بملاقات شاه نرفت ولی شاه یك روزی که بمنزل امام‌جمعه دامادخود میرفت درمدرسه‌ای کـه عبوراو درآنجا بود بدیدن میرزا ابوالحسن رفت ومیرزا بدون ظاهرسازی مؤدبانه شاه‌را پذیرائی کرد. میرزازن نگرفت ومجرد زندگی‌میکرد. درسال ۱۳۱۲ قمری درطهران‌فوت

شد ردرابن بابویه مدفون‌گردید.

دیگر ازعلماء معقول آقا علی‌زنوزی بود واوبر طریقه آخوند ملاصدرای شیرازی معروف بود ودرس اسفار وسایر کتب ملاصدرا میگفت. من‌بدرس اونیز حاضرنشدم چه استفاده درس‌او راآنوقت نداشتم. معروف‌به تبحرو دقت بود:

دیگر آقا محمدرضا قمشه‌ای بـود. اودرعرفان یعنی علم عـرفان شهرت بسزا داشت ومنزوی میزیست. معدودی شاگردنخبه داشت و کتاب شرح فصوص الحکم درس‌میگفت. شاگردهای اوحالاتی اززهدوریاضت دراوحکایت میکردند. بعضی ازشاگردان اوگاهی درموقع مطالعهٔدرس غش‌میکردند. من‌اورا ندیده‌بودم چون غیرازشاگردانش کسی اورا نمیدید. درسال ۱۳۰۶ درروزی که حاج‌ملاعلی کنی درطهران فوت‌شد اونیزوفات یافت وشنیدم نعش اوازشب‌تا ظهرروزبعد در خانه مانده‌تا شاگردان اومطلع‌شده ونعش اورابرداشته بخاك سپرده‌اند.

بعدازاین سه‌نفرعلماء معقول که یکی‌میرزا حسن کرمانشاهی ویکی حاج شیخ‌علی نوری‌بود. من‌درس معقول درنزدحاج شیخ‌علی‌نوری میخواندم رحم‌الله معشر الماضین.

**ذکر بعضی ازشاهزادگان ورجال دولت:**

طبقه اعیان وشاهزادگان ورجال دولت‌چون زیادبودند ومن اگربخواهم بنویسم یك کتاب علیحده خواهدشد ونتیجه هم ازذکرآنان نیست چه اشخاص برجسته‌نبودند وفقط‌بذکراحوال چند نفرازشاهزادگان درجه‌اول وبعضی ازصدور اکتفا میکنم.

پسرهای بزرگ ناصرالدین شاه یکی مظفرالدین میرزاکه ولیعهد بود و بعد از فوت ناصرالدین شاه پادشاه شد و حاجت بنوشتن حالات او نیست چـه مورخین مفصل مینویسند. اجمالا مرد خوش نیت واحمقی بود پسر دیگرنـاصر-الدین شاه مسعود میرزا ظل‌السلطان کـه درزمان پدرش شهرتی بی‌اندازه بکفایت داشت وچون مختصری ازحـالات ومظالم او در صفحات قبل نـوشته شده بهمین

اندازه اکتفا میشود.

پسر دیگر اوکامران میرزا نایب‌السلطنه بود که سپهسالاربود واورا امیر-کبیر میخواندند مردی بتمام معنی‌کامران وهرزه وپست فطرت بود. پسرهای کوچك‌ناصرالدین‌شاه‌سالارالسلطنه، رکن‌السلطنه، عضدالسلطنه،یمین‌الدوله،سالار السلطنه ورکن‌السلطنه پسرهای حقیقی ناصرالدین‌شاه نبودند واز زنهای او که این پسرها را اولاد خود بخرج دادند نیز نبودند بلکه پسرهای مردی دیگر بودند که دونفر زنهای شاه‌آنان رابحیله وانمود کردند که اولادآنان ازشاه است وشرح این مطلب‌را بعد بتفصیل مینویسم. درهر صورت این پسرهای کوچك درزمان خود ناصرالدین شاه کوچك بودند وترقی کردند.

ازشاهزادگان درجه اول که فضیلت یاکفایتی داشته ومعروف بودند یکی فرهاد میرزا معتمدالدوله پسرعباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه بود که پیش ازخود فتحعلی شاه فوت شد وفتحعلی شاه پسر اومحمد میرزا راکه بعد ازاو پادشاه شد ولیعهد کرد ومحمدشاه پدرناصرالدین شاه است. معتمدالدوله عموی ناصرالدین شاه ودر نزد او محترم بود. صاحب مؤلفاتی ازجمله کتاب قمقام است. درادبیات وریاضی وتاریخ مبرز بود وسفرنامه درسفر حج خود نوشته وقصیده غرائی در مدح حضرت خاتم‌النبیین (ص) انشادکرده است. سفر مکه اوبا تجمل واحتشام بوده و ازطرف پادشاه عثمانی سلطان عبدالحمید خان احترا،اتی نسبت باومرعی شده است.

دیگر برادر او حسام السلطنه که بشهامت و کفایت معروف بوده و در اوایل‌سلطنت ناصرالدین‌شاه که با امیرافغانستان جنگ کرد وبه‌فاتح‌هرات معروف گردید. دیگر طهماسب میرزا مؤیدالدوله که معروف بفضل ودانش بود واو را فقیه‌آل‌قاجارمیگفتند. بعضی‌ازشاهزادگان نیزدرآن زمان‌بودند که اهل‌فضل‌ودانش بودند وذکراحوال‌آنان باعث‌تطویل است.

رجال دولت‌ایران دراین‌دوره یکی‌حاج میرزاحسینجان سپهسالاربانی

مدرسه‌معروف است که تـــاقبل ازسلطنت رضاشاه پهلوی بمدرسه ناصری معروف بود ودرزمان اواین‌نام متروك گردید وآن‌را مدرسه سپهسالارمیگویند.(۱) مشارالیه چندسال صدراعظم وسپهسالاربود وقبل ازآن سفیر کبیر ایران درپایتخت عثمانی (اسلامبول) بوده وطرف‌توجه مخصوص‌سلطان عبدالحمیدخان ومشاوراو بـوده است وی‌مردی باکفایت واقتداربوده ودرزمان اونظم وامنیت درولایات ایران‌کامل بوده‌است وبااینکه مردمسلمان ومتدین‌بوده لیکن‌چون متوجه‌به تجددخواهی بوده موردطعن علماء وقت واقع‌شده ودرمسافرتی که بـاناصرالدین شاه بـاروپانموده علماء وشاهزادگان که سردسته آنان فرهادمیرزا معتمدالدوله بوده برضد اوقیام کرده وموقعی که‌ناصرالدین‌شاه درمراجعت به‌رشت واردشده علماء وشاهزادگان بناصر-الدین‌شاه نوشتند کـه سپهسالاررا نباید همراه‌بیاورد والاخـود شاه‌را بطهران راه نخواهندداد وچون علماء ورجال‌دولت دراین‌تصمیم همداستان بودند ناصرالدین شاه‌چاره نداشت واورا درقزوین‌گذاشت وبعد اورابمشهد فرستادند وبفاصله‌کمی فوت‌شد ومیگفتند اورا مسموم کرده‌اند ولی‌ظاهراً این‌حرف صحیح‌نیست وصرف اراجیف است.

ناصرالدین‌شاه وقتی‌به سلطنت رسیدبعد ازدوسه مـاه‌هوای مسافرت‌بـه فرنگ‌درسراوپیداشد ودرباریان‌اورا وادار کردند که برای‌مسافرت ومخارج‌دولت که‌آنوقت درمضیقه بودپولی ازروسها قرض کند. روسهاهم خیلی مایل‌بودند ودر نتیجه شانزده کروریعنی هشت‌میلیون تومان‌به پول‌نقره که رواج‌ایران بودقرض به دولت‌دادند ودوسه سال‌بعد ازآن نیزچهارمیلیون قرض‌دادند باوثیقه‌هائی وبعلاوه بانك‌روس باکمال سهولت سپس‌به تجارو اعیان قرض میدادند ازاعیان ملك‌بگرو میگرفت وبه‌تجار به‌ضمانت یکدیگرهرقدر میخواستند پول‌میداد ورفته‌رفته اختیار بـازاربدست روسها افتادو همین‌زمینه وازدیاد نفوذروسها سبب‌شد کـه انگلیسها علما ومردم‌را تحریك بمشروطیت کـردند ونفوذ انگلیسها پیش‌افتاد چنانکه شرح

---

۱ــ مدرسه سپهسالار هم‌اکنون بنام مدرسه شهیدمطهری موسوم است.

این‌وقایع رابعداً مینویسم.

ایرادی که اززمان مشروطیت به‌بعد برناصرالدین‌شاه میگرفتند که چرا حکومت ایران را مشروطه نکرد ناشی از بی اطلاعی از مقتضیات زمان اوست چندانکه‌گذشته ازقصورفکر اودراین بابت وعشق بسلطنت استبدادی علماء درآن زمان نفوذزیاد داشتند وممکن‌نبود بگذارندایران مشروطه‌شود چه‌علاوه براینکه باظاهرعقاید دینی‌آزادی‌که لازم مشروطیت است وفق‌نمیداد خودعلماء وبعضی روساء ازدولت استبدادی بهره‌ور بودند واگرایراد شود که درموقع مشروطیت و پیشرفت علماء نجف وطهران بیشترمدخلیت درپیشرفت مشروطیت داشتند جواب آن ازشرحی‌که در واقعه نهضت ایرانیان برای مشروطیت خواهم نوشت معلوم خواهدشد.

ناصرالدین شاه همیشه درصدد بود با دولت مقتدر دیگری ازدول اروپا قرارداد ومعاهده منعقدکندکه درموقع ضرورت پشتیبانی ازدولت ایران بکنند چنانکه‌این تفصیل‌را ازمیرزارضا خان‌مؤیدالسلطنه بعدهاشنیدم وبطوریکه اونقل کرد چون درجوانی در برلن تحصیل کرده وعضوسفارت ایران درآنجا بوده در اواخر ناصرالدین‌شاه بسفارت‌برلن برقرارشد وگفت وقتی‌که میخواستم ازطهران بروم شاه‌مرا درخلوت احضارکرد وگفت‌من پیغامی‌به بیسمارك‌دارم (بیسمارك صدراعظم معروف‌آلمان) که‌فقط بایدخودت‌بدانی وقتی‌به‌برلن واردشدی بیسمارك راملاقات‌کن وازطرف من‌باوبگو شمامطلع هستیدکه دولت‌ایران همیشه درفشار دودولت قوی‌روس وانگلیس‌است ومن‌میخواهم دولت‌ایران تکیه‌گاهی مثل‌دولت آلمان داشته باشدآیا دولت‌آلمان حاضراست معاهده با ایران منعقد نمایدکه در موقع‌لزوم‌به‌ایران کمك‌کند؟ من‌بعد ازورود بآلمان بیسمارك‌را ملاقات‌کرده وپیغام شاه‌را رسانیدم. بیسمارك درجواب‌گفت بشاه بنویسید معاهدات دول متقابله است دولت‌ایران چه‌کمك میتواند بکندکه چنین‌توقعی ازدولت‌آلمان دارد تکلیف‌شما این‌است‌که تادرجه‌ای‌که ممکن‌است خودرا ازحیث ثروت وقشون وعلوم‌نظامی

واسلحه قوی کنید ـ من‌همین جواب‌را محرمانه‌برای شاه‌نوشتم.

درعین‌حال ایرادهای زیادی‌به ناصرالدین‌شاه وارداست. چه‌درطول‌مدت سلطنت‌خود میتوانست شالوده‌هایی‌برای بهبوداوضاع ایران‌بریزد که اگـردرزمان خوداو نتیجه‌کلی بدست نمی‌آمد لامحاله برای‌بعدها منتج‌نتیجه بودولی جهالت خوداو ودرباریان‌او وآسایش‌طلبی او واشتغال بشهوت‌رانی مانع‌بود.

ناصرالدین‌شاه درحدود هفتادیا هشتادزن صیغه‌داشت وهرسال بـرای‌او دخترهای‌خوشگل تربیت کرده تقدیم‌اومیکردند واین بیشترکار زنهای‌پیر اوبود که برای‌تقرب خودبشاه این‌شیوه‌را پیش‌گرفته بودند ودراندرون اودرحدود هفتصدتا هشتصدزن اززنهای‌او وکلفت وخدمه‌خانمها بودند وبالجمله اندرون اویك‌شهرزن بودوچون درچنین‌شهری مملوازحـور وپری‌بمفاسد بی‌عفتی خیلی‌نزدیك بود ـ خواجه‌هائی مراقب‌زنها بودندوهمیشه یك‌رئیس‌داشتند که فی‌الواقع‌رئیس اندرون بود واورا آغاباشی میگفتند. آغاباشی‌ها خیلی‌متنفذ بودندواعیان ورجال‌دولت برای اینکه‌بوسیله زنهابمنصب برسندیا ازشررقباء خودایمن‌باشنداز آنها تملق‌میگفتند و پول بآنها میدادند وباین جهت زنهایعنی بعضی‌از آنان‌که سمت‌تقرب بشاه داشتند مداخله درکارهای‌دولتی وعزل‌ونصب‌کارکنان دولت‌داشتند وهرچندناصرالدین‌شاه وانمود میکرد که تحت‌تأثیر آنان نیست‌ولی خواهی‌نخواهی تحت‌تأثیر واقع‌میشد مخصوصاً صدراعظم‌ها همیشه یك عده زنهای طرف میل‌شاه وآغاباشی‌را با خود همراه‌داشتند.

درآن زمان که‌من اطلاع‌دارم یعنی‌ازحدود ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۳ که شاه کشته شدچندنفراززنها طرف‌تقرب‌واعتماد شاه‌بودند: یکی‌انیس‌الدوله که خانمی‌بزرگ منش وعاقله‌بود وشاه‌مثل یك‌زن‌همسر باواحترام میکرد.

دیگرامین‌اقدس وخازن‌اقدس که کلید خزانه‌اندرون نزداوبود (درعمارت بزرگ اندرون که بعمارت خوابگاه معروف‌بود وهنوزهم هست. طبقه‌تحتانی آن زیرزمین بود و دور وبرآن و دربهای‌آن نرده‌های‌آهنی خیلی قوی بود و خزانه

مخصوص از جواهرات ونفایس سلطنتی ومقداری پول طلادر آن بود) دیگر از زنهای طرف توجه ومیل شهوانی شاه عایشه خانم ولیلی خانم دو خواهر بودند ومعروف بود هرششماه یکی از آنها راصیغه میکند ودراین اواخر یك زن تازه جوان دهاتی که بخانم باشی معروف شده بود ازهمه پیش افتاده وطرف تعیش شاه بود.

حکومت حرم سرا باآغاباشی بودو خواجه هائی که زیردست او بودند موظف بخدمت شاه دراندرون بوده وبعضی مراقب نظم حرم سرا ومراقبت زنها و کلفتها بوده اند. من یك وقتی درزمان محمدعلیشاه بعدازمشروطیت که درباغشاه منزل کرده واندرون بکلی خالی بود بتوسط آغاباشی محمدعلیشاه برای تماشا باندرون بزرگ رفتم. درکنارباغ اندرون یك چنارخیلی کهن بودودر اطراف آن نرده آهنی کشیده شده و زیارت نامه بآن درخت آویخته بود.

من از آغاباشی که حاجی سرورخان آغاباشی ناصرالدین شاه ودر آنوقت آغاباشی محمدعلیشاه بودپرسیدم این چنار وزیارت نامه آویخته بآن چیست؟ گفت این چنارعباسعلی معروف است ودرزمان ناصرالدین شاه میگفتندنظر کرده حضرت عباس ومحل طلبیدن مراداست. گاهی بعضی از زنهای شاه که خلافی از آنها سرمیزدو طرف غضب شاه واقع میشدند چون بخارج نمی توانستند رفت وکسی نبود که شفاعت از آنهابکند از ترس شاه باین چنارپناهنده وگاهی دوسه روز در آنجا می ماندند تاشاه باحترام حضرت عباس از آنها گذشت میکردومیگفت خوابهائی درباره این چناردیده شده وهرچند آغاباشی آدم عوام وساده بود ولی من ملتفت شدم که این حمایتی از ناصرالدین شاه بوده چه آنکه نظم یك شهرزن که نه راهی به خارج دارند ونه کسی بآنجا راه دارد مستلزم آن بوده که پناهگاهی برای زنهادرست کند وبالاخره بیك نوع شفاعتی از تقصیر آنان گذشت کند.

ناصرالدین شاه مراقبت زیاد درحفظ اثاثیه سلطنتی اعم ازنفایس وغیر آنها داشته وغیراز خزانه اندرون که تحت حفاظت مخصوص بوده اغلب اوقات وقت صبح زود باطاقهای گلستان سر کشی میکرده وگاهی تصنع بخرج میداده است که همه

چیزتحت‌نظراوست. ازیکنفر ازاطباء حضور شنیدم (شاه ناهاررا دربیرون صرف میکرده ودرآن‌وقت‌چند نفراطباء درنزداوحضورداشته‌اند بعضی‌درباریان‌مخصوص هم‌گاهی حضورداشته‌اند ودروقت صرف ناهار صحبت‌های متفرقه میکرده‌است) که‌گفت روزی‌درحضور شاه‌صحبت ازخط‌خوب وخطاطین معروف بمیان‌آمد در بین صحبت‌گفت مادرجوانی مشق‌میکردیم وگاهی خوب مینوشتیم (عادت‌شاه این بود که همیشه ما میگفت و من نمی‌گفت) بعد قدری فکر کرد و سرایدارباشی را خواست. سرایدارباشی حاضرشده وتعظیم کـرد شاه باوگفت بنظرمیرسد درایـام جوانی که ازروی‌قطعه خط میرعماد معروف مشق میکردیم یك‌رباعی که بخط‌میر بودنوشتیم وچون‌خوب بودرقم کردیم باتاریخ‌بوده تذهیب وقاب کرده دریکی‌از اطاقها آیا میدانی‌در کدام اطاق است؟ اوگفت خیرقربان نظرم‌نیست. شاه کمی‌فکر کرده‌گفت من‌میدانم کجا است‌بروفلان‌اطاق (اطاقی راگفت که خیلی کم‌بآنجامی‌رفت‌یا هیچ‌نمیرفت) آنجا بفلان‌طرف‌دیوار آویخته است. سرایدارباشی رفت‌بهمان اطاق وآن‌قاب رابصفاتی که شاه‌گفته بود آورد حاضرین ازحافظه شاه خیلی‌تعجب کـردند ومیگفتند هیچ‌چیز ازنظرشاه محونمی‌شود وحـال‌آنکه محتمل‌بلکه یقین بود درهمان‌اوقات مخفی‌بآن اطاق‌رفته وآنرا نشان‌کرده برای‌اینکه حافظه ازخود بحرج بدهد.

دریکی دوسال‌آخرسلطنت اوخودش‌روزی ملتفت‌شدکه یکدانه الماس یاجواهردیگر ازتخت‌طاوس‌راکه دراطاق موزه‌است‌وازطلاساخته‌شده وتمام‌تخت مشحون بجواهرگران‌بها است‌برده‌اند سرایدارباشی را خواست واورا تهدید کرد که‌اگرپیدانشود هم‌تورامیکشم وهم‌ده نفرسرایدار راکه‌مستحفظ این‌اطاقهاهستند. نایب‌السلطنه (کامران‌میرزا) گفت‌من پیدامیکنم وده‌نفر سرایداررا خواست وگفت شاه‌قسم‌خورده همه‌شماها راخواهدکشت وهرکدام برده‌اید بروزدهید. من‌شفاعت میکنم ازکشتن دزدبگذرد وبقرآن قسم‌خوردتا یکی‌ازآنان اقرارکرد که اوبـرده وآنرا داد. نایب‌السلطنه تفصیل‌را بشاه‌گفته وشفاعت کرد که شاه اورا نکشدولـی

ناصرالدین‌شاه‌با اینکه عهد کرده‌بود بدون‌موجب شرعی آدم‌نکشد حکم کرد آن سرایداررا درجلوباغ گلستان که آنوقت حوض‌بزرگ دروسط آن میدان بود سر بریدند وگفت اگرمردم بدانند که ازتخت شاه دانه جواهرگم شده‌و اغماض شده است‌امنیت‌را دربیابانها وگردنه‌ها نمی‌توان حفظ کرد بعدهزارتومان بورثه اودادو هزارتومان نزدعالمی فرستادکه بفقراقسمت کنند.

ذکر ناصرالدین‌شاه که آثار خیری ازخودنگذاشت وجزکامرانی کاردیگر نکرد شایسته اینقدرتفصیل نبودولی چون‌پاره‌ای قسمتها مفیدبود مذکورشد. حالا برگردم بگزارش حالات خودم.

**ازدواج‌من درمحلات:**

پدرم در ایام عید نوروز که اواخر سال ۱۳۰۹ قمری بود مرا بمحلات احضار کرد وقتی‌من بمحلات رفتم وچندروزی گذشت معلوم‌شد مراخواسته که بمن زن‌بدهد ودرآنوقت من بیست‌ویکساله بودم‌وهر چنداشتیاق زیادبتحصیل داشتم‌و ذوق علمی درمن تأثیری بسزا کرده بود وازتأهل بملاحظه‌گرفتاری معیشت زیاد نگران‌بودم ولی‌بواسطه جوانی وسلامت مزاج‌مبتلا بشهوت‌زیاد ومقید بعفت‌بودم وبااین‌جهت بسیاربرمن سخت‌میگذشت بااین‌جهت راضی‌وخیلی شادشدم. پدرم‌مرا دراختیاریکی ازچنددختر مخیرساخت ومن دراختیارکردن یکی‌ازسه دختر که‌هر کدام بجهاتی‌مختلف بریکدیگررجحان داشتند مرددمانده وبالاخره استخاره کردم دخترمیرزامحمدنصیردایی‌پدرم راکه‌مردی‌فاضل وعارف‌مسلك‌بودودرآنوقت‌فوت شده‌بود بحکم‌استخاره اختیارکردم پدرم‌هم ازانتخاب‌من خوشوقت‌بود ودرتهیه مقدمات‌عروسی بودند دراین‌وقت خبررسید که ناصرالدین‌شاه به‌محلات می‌آید. پدرم که شاخص‌آن حدودبود البته تکلیفی داشت ومشغول تکالیف ولایتی‌برای ورودشاه شد.

**آمدن ناصرالدین‌شاه به‌محلات:**

درآنوقت شهرداری‌نبود وتسطیح‌معابروتنظیف‌محل ورودشاه وهمراهان

وتهیه‌جا برای‌ملازمین واردو ازتکالیف شاخصین ولایات بود . بالجمله درفصل‌ماه اردیبهشت‌شاه‌وارد محلات‌شد ودرسرچشمه معروف‌محلات که محل‌باصفائی است وآب‌چشمه که درحدودپنجاه سنگ‌است درنهایت‌صافی وزلالی ودرخت‌های‌چنار دوسه هزارساله محیط‌بزرگی‌را ازسایه‌خود پوشیده‌و چشم‌انداز آنجا تـاقریب‌یك فرسنگ‌باغ واشجاراست رامنزل کردوچادرهای‌سلطنتی که‌خیلی‌مزین‌وباشکوه‌بود برپا کردند قسمتی‌رابیرونی وقسمتی‌رابرای زنهای‌شاه تهیه کردند وباغاتی‌هم که در آن نزدیکی‌بود وبیشترمتعلق بطایفه‌مابود همراهان‌شاه اشغال کردند ظل‌السلطان که درآن‌وقت حاکم‌اصفهان بودوحکومت محلات‌راهم داشت‌درقم باستقبال‌شاه‌رفته وقبل‌ازورود خودش‌به پدرمن نـوشت که‌آشپزخانه من‌بـواسطه‌نبودن وسایط‌نقلیه عقب‌مانده ومن‌یك شب ویك‌روزمهمان شماخواهم بود پدرم لوازم پذیرائی اورا فراهم کـرده ودریکی ازخـانه‌های‌ما واردشد دوروزبعد ازورود ظل‌السلطان‌بپدرم اطلاع‌داد که‌چندنفرازعلماء را که‌مناسب شرفیابی حضورشاه‌باشندانتخاب ومعرفی کنید پدرم پنج نفراز علماء را انتخاب وتعیین کرده روزبعد بتوسط جلال‌الدوله حضورشاه رفتند وابتدا بچادر صدراعظم رفته وبهمراهی جلال‌الدوله حضورشاه رفتند. شاه‌روی صندلی درچادر کوچکی نشسته‌بود وقتی‌علما درب‌چادر رسیدند برخاسته وباحترام‌آنان روی مخده‌نشسته بعد ازورود به‌صدراعظم گفت: آقایان را معرفی کنید. صدراعظم اسامی آنان رانمیدانست‌بجلال‌الدوله‌اشاره کرد اوهم‌نمی‌دانست وفقط‌پدرم رامعرفی کـردند. شاه‌بپدرم‌گفت شماآقایان رامعرفی کنید پدرم خوش‌منطق وطلیق‌اللسان‌بود معرفی شایسته ارهـریك کرد شاه‌قدری سکوت کرده گفت عجب است بخاطرم‌آمد که درسی وپنج سال قبل‌من درمسافرت‌به اصفهان‌به محلات‌آمدم ،درآن‌موقع پدرشماحاج سیدمحمدفخرازعلماء معرفی کرد (این‌نکته نشان میدهد که شاه‌حقیقتاً حافظه‌خوبی داشته) بالجمله بعد ازهشت روزتوقف در محلات که در حدود بیست هزار جمعیت اردو از همراهان شاه وحکام ولایات که استقبال‌آمده بودند ورؤسای ایلات بختیاری‌و قشقائی وسایر ایلات‌غرب وجنوب

میشدبطرف اراك رفت ودرآنوقت شاخص اراك حاجی‌آقا محسن بود که یکی از متمولین‌درجه‌اول ایران بشمارمیرفت ومیگفتندسالی سی‌هزارخروار غله‌وحبوبات دارد: حاجی‌آقامحسن شاه‌وتمام همراهان‌اورا یك‌روز درباغی که بیرون‌شهرداشت مهمانی‌شایسته کرد.دراینجابازمناسب‌شد رأفت‌شاه وسرپرستی‌اورا نسبت بخانواده‌های‌قدیم بنویسم. درارا‌ك‌قبل ازاین‌تاریخ دونفرشاخص وصاحب‌نفوذ بودندیکی حاجی‌آقا محسن که مردی عالم ومتمول درجه اول‌بود ویکی‌حاج سیدمحمدباقر معروف بهجةالاسلام که ازعلمای بزرگ وبا تقوی بوده ولی تمول‌نداشت. نفوذ معنوی حاج سیدمحمدباقر زیادترو محترم تربود ودر اینوقت حاج‌سید محمدباقر حیات نداشت وچون مابین اتباع واولاداین دوشاخص رقابت بوده ناصرالدین‌شاه دریافت که مهمانی حاجی‌آقا محسن‌ازاو طبعاً مستلزم‌شکست‌طایفه حاج‌سیدمحمد باقرخواهدبود ودانست که خانواده حاجی‌سید تمولی ندارند زن حاج‌سید محمد باقراززنهای باکفایت‌بوده اوهم‌دعوتی اززنهای‌شاه کرد وشاه‌اجازه دادوباآنکه در این‌اواخر ازمحالات می‌نمود که‌شاه ازاصل‌مالیات بکسی‌مواجب یـامستمری‌بدهد فرمان‌صد خروارسالیانه غله‌وششصد تومان‌نقد بعنوان مستمری ازمالیات‌اراك حاج سیدمحمدباقر صادر کردو این‌عمل‌چنان مردم‌آن‌حدود رافریفته کرد که دعای بشاه را ازفرایض خودمی‌شمردند. باری‌شاه ازاراك بهمدان‌رفت ودرآنجا خبرباودادنـد که درطهران وبابروز کرده بعجله ازهمدان رهسپارطهران شدوبه ییلاقات طهران رفت.

پدرم‌بعد ازرفتن‌شاه ازمحلات‌مشغول‌تهیه عروسی‌برای من‌شد ودراواخر ماه ذی‌الحجه۱۳۰۹جشن‌عروسی تمام‌شد وهنوز یکماه‌نگذشته بـودیعنی دراوایل سال۱۳۱۰ که‌ایام محرم‌بود ناخوشی‌وبادرمحلات‌شروع‌شد وچون‌وسایل‌جلوگیری نبود درتمام ولایات ایران وبابروز کرد وعده زیادی ازمردم تلف شدند وچون در طهران‌وبا خیلی‌شدت داشت‌من‌درمحلات توقف کردم چون‌وسایل تحفظ‌درمحلات برای‌ما بهترمیسربود دراینموقع آقا شیخ‌اسمعیل محلاتی که ازعلماء مبرزومعروف

نجف‌بود بمحلات آمد ومن‌نزد اوبتحصیل فقه‌واصول مشغول‌شدم کتاب فوایدشیخ مرتضی‌انصاری و کتاب‌مکاسب اورا درفقه نزدآقاشیخ اسمعیل‌شروع کردم وچون این‌وسیله برای‌من کیمیا شددرحـدود یکسال درمحلات توقف کـردم وبعدبطهران آمدم ولی درطهران تنهابودم وزن ومادرم درمحلات‌بودند بعدازدو سال‌برای دیدن پدرومادر وخانواده‌ام بمحلات آمدم وبعدازچندماه بطهران‌مراجعت کردم وهمچنان خانواده‌ام درمحلات‌بودند ودرمحرم سال ۱۳۱۴ بعدازکشته شدن نـاصرالدین‌شاه سفری بمشهد برای زیارت رفته‌و دراواخرآن سال‌پدرم مادروخانواده‌ام رابطهران فرستاد.

# دورهٔ سوم زندگانی‌من و وقایع آن دوره

من‌بعد از تأهل چنانکه قبلاحدس‌میزدم دچارمشکلات شدیدزندگانی شدم زیراهیچگونه درآمدی ازخـودنداشتم حتی‌برای یك‌ریال محتاج بودم که ازپدرم بگیرم‌پدرم‌هم چون‌عایدی اوباخرجش تکافونمیکرد وبعلاوه عیال‌دیگر غیرازمادرم داشت‌وبا اودریك خانه بودند وطبعاً زن‌پدر عنایتی‌با اولاد شوهرندارد وگاهی در روابط من ومادرم با پدر اخلال میکرد دریکسال ودوسه ماه که بعداز ازدواج در محلات‌بودم بی‌نهایت ازحیث معاش‌بما سخت میگذشت ابتدا که برای‌من عروسی کردند پدرم‌علاوه برمحصول رعیتی ازقبیل آرد وحبوبـات بـرای‌سایر مخارج‌من اعتباری‌بیکی ازدکاندارهای محلات‌داد که مصارف خانه‌را ازاوبگیرم وبعدازهفت هشت‌ماه که‌بحساب دریافتی‌من‌رسیدگی کرد بااینکه‌مابانهایت صرفه‌جوئی‌زندگانی میکردیم بنظراو زیادآمده واعتباری که داده بـود قطع کرد وازآن ببعد هر روز محتاج بودم که برای‌جزئی مخارج‌با نهایت‌ذلت پولی ازپدرم‌بگیرم. درهرحال تا چندی بهرطوربود طاقت‌آورده ولی‌بـالاخره مستأصل‌شدم وتنها روانه‌طهران شدم لیکن زن‌بدبخت ومادرم ویك‌برادرپدری ومادری که داشتم‌با همان‌عسرت ومذلت

زندگانی میکردند وازهمین موقع دیگر فکرمن بـرای تحصیل مثل سابق حاضرنبود ودرطهران که باشهریه مختصری ماهی بیست ریال بـا کمال قناعت زندگی میکردم من خودم بقناعت خوگرفته بودم وهیچ اشکال برای من نداشت ولی همیشه فکر آن زن بیچاره ومادرم وبرادرم بودم که هنوز درمحلات بودند و درهمان وقتی که درمحلات بودم صاحب یك پسر شدم و آن ابوالقاسم است که حالا حیات دارد بعد ازدوسال که طهران ماندم وبـازبرای دوسه ماهی بمحلات رفتم زن من حامله شد ودرغیاب من یك پسر زائید ونام اوکاظم بود که درسال ۱۳۱۶ درفرنگ فوت شد وتفصیل حالات اورا بعدمینویسم خلاصه وقتی پدرم خانواده من ومادر ویك برادرم را که اززن دیگر اوبود ونام او محمد بود بطهران فرستاد ابوالقاسم چهارساله وکاظم یکساله بودحسن برادر کوچکتر ازمن که ازمادرخودم بود اورا برای تحصیل به اصفهان فرستاد شهریه‌ای که پدرم برای ما که چهارنفر بزرگ ودونفر بچه بودیم میداد ماهی هشت تومان قرارداد با مقداری آرد وروغن که ازمحلات برای ما میفرستاد وچون ماهانه مابا اینکه یك خانه کوچك که دارای سه اطاق ودو بالاخانه بود بماهی سه تومان اجاره کرده بودیم برای معاش ما ماهی پنج تومان میماند وبهیچ وجه تکافوبا مخارج ما نمیکرد وازهمان وقت مجبورشدم که راه کمك معاش برای خودتهیه نمایم وتفصیل این را نیزمینویسم واین اول مانعی بود که اشتغال بتحصیل راتخفیف دادومثل سابق فراغت خاطر نداشتم.

**وقایع این چند ساله درطهران که قابل ذکر است:**

دراوایل سال ۱۳۱۰ قمری یعنی درمحرم همان سال که من درمحلات بودم وبا، درطهران بروز کرد وسرایت آن ازطرف افغانستان بخراسان و ازخراسان بسایر ولایات مابین طهران وخراسان وازآن ولایات به طهران وبعد به سایر بلاد ایران بود و چون دولت وسایل جلوگیری نداشت و نتوانست جلوگیری کند بالاخره درتمام ایالات وولایات ایران این مرض سرایت کرد ومردم بسیاری تلف شدند. درسال ۱۳۱۲ قمری حاج میرزا حسن شیرازی که درسامره بودووصف اودرقضیه رژی اجمالا ذکر شدوفات یافت ودرتمام ولایات ازجمله طهران مجالس فاتحه وتذکردر هرطبقه وهر

صنف درمساجد منعقدگردید ودرمسجد شاه ازطرف‌دولت نیزمجلسی منعقدگردید وازدحام‌مردم‌بدرجه‌ای‌بود که‌راه عبور آمد وشدمسدودشده‌بود. ناصرالدین‌شاه‌برای ختم‌مجلس چنانکه رسم‌است درهرمجلس فاتحه‌یك یاچندنفر ازبزرگان برحسب طبقات‌مردم برای‌خاتمه دادن‌بمجلس حاضرشوند به‌مسجد شاه‌آمد ولی‌با صعوبت وزحمت وارد مسجد شدو به‌حالت ایستاده‌با علما صحبت وتعارف‌کرده امربختم مجلس‌داد ودرآن روزمظفرالدین میرزاولیعهد که ازآذربایجان به‌طهران‌آمده بود همراه ناصرالدین‌شاه ونیز صدراعظم وسایر رجال‌دولت نیزبا اوبودند وگمانم این است‌که میرزاابوالحسن جلوه که اجمالی ازاحوال اودرذکر رجال منقول‌گذشت درآن‌سال وفات‌یافت.

**واقعه‌کشته شدن ناصرالدین شاه:**

میرزا رضاکرمانی که ازمریدهای خاص‌سید جمال‌الدین اسدآبادی‌بود بعد ازمدتی‌حبس بهمراهی سیدبه اسدآباد رفت‌وبه دستوراوبه قصدکشتن ناصرالدین‌شاه به‌اعتراف خودش بطورمخفی بطهران‌آمده درقصبه حضرت عبدالعظیم منزل‌کرد وجزبا معدودی مراوده نداشت‌آنهم بطورخیلی مخفی‌وکسی هم ازقصد او مطلع نبود و منتظر فرصت بودتا در ایام بهار سال ۱۳۱۳ قمری که نزدیك بسال پنجاهم‌سلطنت ناصرالدین‌شاه‌بود ازطرف‌شاه ودولت شروع‌به تهیه‌مقدمات جشن سال پنجاهم سلطنت اوشدواین درماه ذی‌القعده ۱۳۱۳ بودو نشانهای ذوالقرنین و سکه‌های‌طلا ونقره تهیه‌کردند که حالاهم بعضی ازآن‌سکه‌ها مخصوصاً سکهٔ ده اشرفی ذوالقرنین موجود است ولباسی ازملیله طلاکه نقوش‌آن ازجواهرگرانبها ساخته‌میشد بتوسط استادان‌این فن‌تهیه میکردند وشروع‌به تنظیف‌شوارع ومیدان‌های‌عمومی وابنیه سلطنتی ودولتی شده‌بود وخودشاه ووزرا ورجال‌دولت سرگرم این جشن بودند روز جمعه ۱۸ ذی‌القعده سال مذکور برای زیارت بقعه حضرت عبدالعظیم‌رفت وقراربود ناهاررا درنجف‌آباد زیرشهرطهران که سابقاًخاصه دولت ودرآنوقت‌ملك امین‌الملك برادرصدراعظم‌بود صرف کند.

ناصرالدین‌شاه تاچند سال‌بعد ازواقعه حمله‌چند نفربابی باووتیرخوردن بپای اودرصاحبقرانیه شمیران که من‌بخاطرم نیست‌یـا اصلا متولد نشده‌بودم در مجامع عمومی نمیرفت وهروقت بحضرت عبدالعظیم برای‌زیارت میرفت‌آنجا را خلوت میکردند ولی دراین اواخربهیچوجه احتیاط نمیکرد ودربعضی مواقع کـه درمیان جمعیت میرفت مثل‌رفتن اوبمسجد شاه درمجلس فاتحه میرزای‌شیرازی و یارفتن بمسجد سپهسالاردرماه رمضان مخصوصاً قدغن‌میکرد که نظامیان ومأمورین انتظامات بهیچوجه متعرض مردم‌نشوند وهمین‌طور بحضرت عبدالعظیم که میرفت صحن‌وحرم‌را خلوت نمیکردند ودرمیان‌جمعیت بدون‌ترس واحتیاط میرفت‌آنروز هم بهمان منوال اصلا متعرض مردم نشدند وقبل ازظهر رفت درحرم درگوشهٔ بالا سرضریح مشغول دعاکردن شد وصدراعظم وبعضی ازدرباریان که همیشه ملازم‌او بـودند دور شاه بودند میرزا رضا خودرا نزدیك‌شاه رسانید وپاکنی روی دست گذاشته‌بود مثل‌اینکه عریضه بشاه میخواهدبدهد ولی‌طپانچه رولوردردست ولوله آن‌زیرپاکت بودو به‌محض‌اینکه قلب‌شاه راهدف‌گرفت دوتیرحالی کرد شاه‌فهمید که تیرخورده باسرعت بطرف‌مقبره جیران‌که حالا مقبره‌خود ناصرالدینشاه است رفت وهمانجاکه الان‌قبراوست زمین‌خورد. محبرالدوله که ازنزدیکان‌شاه‌بود بایکی دونفر اوراگرفته نگاه‌داشتند ولی قادربحرف زدن‌نشد وفوراً تلف‌گردید چه‌گلوله تیربقلب اوخورده بـود میرزارضا را درحالیکه هفت‌تیر دردست اوبـودگرفته واز همین‌موقع حکم فرمان میرزاعلی اصغرخـان صدراعظم شروع‌شد وچون تصور کردند که شاید میرزارضا همدست‌های زیادی داشته باشد وچون نمیدانند که شاه کشته‌شده ممکن است درخارج ازقصبه حضرت عبدالعظیم حمله کنند فوراً سوار نظام بشهرخواسته وعده‌کافی سوارنظام احضارکردند وبفاصله یکساعت قوه‌قابلی تهیه وحاضر شد صحن وحرم رافوراً خلوت کردنـد وشاه را روی صندلی گذاشته چند نفرازنوکرهای مخصوص با دست تاکالسکه که بیرون صحن بود رسانیده در کالسکه نشانیدند. صدراعظم پهلوی‌شاه نشست وبادست اورا نگاه‌داشته‌بود عینك

شاه‌را بچشم اونصب کردند که ازحالت چشم او کسی نفهمد که اومرده است چون شهرت دادند که به‌شاه مختصرجراحتی واردشده وزخم اوخطری نیست. مخبر- الدوله درمقابل شاه نشست وچون هوا قدری‌گرم بود اورا بادمیزد وبهمین حال‌او را بشهر آوردند ولی همین قدرشهرت کرد که شاه تیرخورده بعضی حدساً میگفتند مرده وبعضی میگفتند نمرده‌است.

ولی وضع عمومی شهرفوراً تغییر کرد تمام مردم ازخانها بیرون‌آمده بعضی درصدد کسب خبرصحیح بودند وبیشترطبقه عمومی به‌تهیه نان وبرنج و حبوبات ازدکانها ومغازه‌های خواروبارفروشی مشغول شدند من به‌محض استماع خبربه خانه‌عمویم سید صدرالدین که لقب صدرالاشراف داشت رفته وطرف‌عصر بود که مطلع‌شدم شاه مرده است ومعلوم شد همین که شاه‌را درب‌گلستان که اول عمارت سلطنتی‌بود ازکالسکه پیاده کرده واورا روی صندلی نشانده وچند نفراورا گرفته باطاق زیرزمینی تالار موزه بردند فوراً چند نفردکتر از جمله تولوزان فرانسوی که طبیب مخصوص شاه‌بود حاضر کردند وآنان که جسدرا معاینه وجای تیررا تشخیص دادند دیگرجای شبهه نماند که مرده‌است.

جسد شاه‌را درهمان حوضخانه زیرموزه شسته وامام جمعه دامادشاه باو نمارخواند ودرتکیه دولت امانت‌گذاشتند که بعد اورا دفن کنند وروزبعد جسد او رابا احترامات سلطنتی بحضرت عبدالعظیم برده درهمانجا که جان داده‌بود دفن کردند

و واقعیات آنموقع از اینقرار است: در همان ساعت اول صدراعظم خواست باتلگراف رمزواقعه رابولیعهد که درتبریزبود خبربدهدکامران میرزا نایب السلطنه که حضورداشت قصدی کرده وبه‌صدراعظم قصدخود راگفته‌بود که اورابه تخت بنشانند. صدراعظم بدون اعتنا باورفت درتلگرافخانه مخصوص که درباغ گلستان بود ومشغول مخابره‌با تبریزشد وبدون فوت احکامی مبنی برنظم شهرو حفاظت عمارات سلطنتی واندرون صادرو به‌سران قشون فرمانهای لازم‌داد نایب-

السلطنه بواسطه بی‌اعتنایی صدراعظم باوقهر کرده بمنزل خود که معروف بامیریه بودوحالا عمارات مربوط بنظام درآن ساخته‌شده رفت. صدراعظم یك‌فوج سرباز را مأمور کرد که دورباغ اومراقب‌باشند ودربهای باغ قراولان‌گماشت که نگذارند کسی بآنجا وارد و کسی ازآنجا خارج شود واو امـــردیگر صادر کرد که حاکم شهر صدیق‌الدوله درسبزه میدان چادربزند وشب وروزدرآنجا باشد ومراقب‌نظم شهرباشد واین نکته رابابد دانست که درآن تاریخ مردن شاه امر کوچکی نبود و درسوابق ایام اینطوربود که وقتی درمملکت شهرت میکرد که شاه‌مرده تمام‌ولایات مغشوش ودزدان قطاع‌الطریق سرراهها رامیگرفتند وبدزدی وراهزنی مشغول می‌شدند ایلات وعشایر شریردهات بلکه شهرهـــارا غارت میکردند که اجناس ومایحتاج عمومی‌را مخفی‌میکردند ویك‌نوع قحطی پیدامیشد وبمحض اینکه شهرت میکرد که شاه بـــرتخت نشسته خودبخود ولایات وراهها امن میشد هنوزدردهات برجهای بلند دربلندیها دیده میشود واین مخصوص بود بزمان‌شاه مردن که اهل‌هر ولایتی جمعیتی ازخودشان رامأمورحفاظت دورشهرمیکرده‌اند تا وقتی که سلطنت مستقرشود.

وروی همین سابقه مردم شهرطهران که مضطرب شده وهر کس درفکر آوری‌آذوقه ومذاکره برای محافظت محلات شهربود دکانهای نانوائی وحبوبات فروشی مملو ازجمعیت شد ودرهمین وقت که عصر همانروزبـود ازطرف صدراعظم شهرجارزدند (برای اطلاع عمومی درآن تاریخ درهمه محلات شهرجارمی‌زدند) که دکانهای طرف احتیاج عمومی تـــاصبح باید بازباشد بالاترآنکه حکم کرد بازارعمومی که پراراجناس وحتی اجناس طلا ونقره وسایرنفایس بود باید درتمام‌شب بازباشد وچراغها روشن‌باشد والبته بقدرکفایت پاسبان ازقوای نظامی ونظمیه برای محافظت بازارگماشته بودند وراستی صدراعظم درآنوقت کفایت و شخصیتی نشان دادکه من نظیرآنرا نمی‌توانم پیداکنم ودرمدت چهل یـــاچهل و پنج روز که هنوزمظفرالدین‌شاه بطهران واردنشده بـود امنیتی دریـــن شهردیدم که

احدی‌باور نمیکرد اینطور باشد. شب وروز مغازه‌ها ودکاکین بازار بازبود یك‌صدای بلند از کسی شنیده نمیشد تمام خوراکی فروشیها که‌طبق روی سرمیگذارند ونان یاشیرینی یاسیب‌زمینی وامثال‌آن میفروشند قدغن نموده‌بود دادنزنند وهمین طور شنیدم که ولایات درآنوقت امن‌تر ازهرموقعی بوده‌است. صدراعظم برای حفاظت اندرون وخزانه خودش وحمعی دردربار شب‌ها می‌ماند ومیخوابید وروزمشغول تنظیم اموربود وروزی دومرتبه اخبارتلگرافی ولایات‌را میگرفت‌تا وقتی که مظفر-الدینشاه وارد طهران‌شد ووسایل حرکت اورا ازتبریز به تهران صدراعظم فراهم آورد . اما میرزا رضارا همانوقت که‌گرفتند تحت‌الحفظ بطهران‌آوردند ودر عمارت بادگیر گلستان دریکی ازاطاقها اورا حبس کردند وشروع کردند باستنطاق ازاو واوبا کمال صراحت وشجاعت جواب میداد وهیچ ندامتی ازکار خودش نداشت ومیگفت من‌ریشه ظلم وستم را ازایران کندم وانتقام‌آقا سید جمال‌الدین راگرفتم وبعد ازورود مظفرالدینشاه بطهران اورا درمیدان‌سپه بدارآویختند. در روزاول واقعه ناصرالدینشاه چند نفررا بانهام همدستی با میرزا رضاگرفتند ولی دوروزبعدآنان رارها کردند ومتعرض کس دیگرنشدند ـ درتشییع جنازه ناصر-الدینشاه عامه مردم بطوری ابراز احساسات کردند که هر کس مانندآن بود که پدرش فوت‌شده وراستی محبوبیت مخصوص دردلها داشت وتا چهل روزمجالس فاتحه برای اودرهر مسجد ومحلی ازطرف طبقات مختلفه مردم منعقد میگردید و وزراء و رجال دولت و شاهزادگان هرروز برای خاتمه مجالس فاتحه میرفتند و مجالس که ازطرف محترمین منعقد میگردید سالارالسلطنه پسربزرگتر ازسایر اولاد کوچك ناصرالدین شاه برای خاتمهٔ مجلس میرفت چون نایب‌السلطنه در امیریه منزل خودش تحت نظربود.

درواقعهٔ مرگ ناصرالدینشاه خوابهای زیاد دیده بودند.

ونقل کردند وبخاطر نسپردم ولی یك خواب که درحکم وحی والهام است بعد

از کشته شدن شاه شنیدم و مظنون من این این است که حقیقت داشته و آن این است که:

من از میرزا رضا مستوفی که یکی از معاریف مستوفیان آنوقت بود و مردی بسیارمتین ودرست قول ودین داربود وبا من تاچند سال قبل که حیات داشت طرف دوستی ومراوده بود شنیدم که نقل کرد که من حکایت جذابی ازعروس عضدالملك شنیدم که اوخوابی راشش ماه قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه دیده بود ولی قبل ازواقعة قتل شاه برای کسی نقل نکرده بود ومن برای اطمینان خاطر رفتم بمنزل عضدالملك ومخصوصاً این مطلب را ازاوجویا شدم خودعضدالملك تفصیل آنرا اینطور گفت:

عروس من زن خازن السلطنه زنبا قدسی است درحدود پنج شش ماه قبل ازقتل ناصرالدین شاه که اوایل زمستان بودیکی ازشبهای جمعه درکتابی خوانده بود که هر کس شب جمعه سوره یاسین رابخواند وفلان آیه ازسوره ۱۹ رابازعفران بنویسد وباآب بشوید وبخورد وفلان ذکررا چندمرتبه بگیرد وچندمرتبه صلوات بفرستدبه نیت آنکه حضرت رسول خاتم النبیین (ص) را درخواب ببیند وباطهارت بخوابد آنحضرت را درخواب خواهددید (تفصیل عددصلوات واذکارونوشتن آیه بازعفران بخاطرمن نمانده واجمالا نظرم هست همچنین اینکه آن عروس عضدالملك زن پسراوخازن السلطنه یازن دیگرپسرعضدالملك بوده تردیددارم واینطور گمان میکنم که خازن السلطنه بود) عروس من این عمل را شب جمعه بجاآورده و خوابیده است ومن ازاین عمل اومطلع نبودم وهمان شب جمعه من سحر بیدارشدم ووضوگرفتم که نمازبخوانم یاقرآن تلاوت کنم درآنوقت سحر ونزدیك صبح کسی درب اطاق مرا زد من در باز کردم دیدم آن عروس من است با حالتی لرزان گفت خوابی دیده ومأموریت دارم بشما بگویم وگفت من امشب در فلان کتاب خواندم که هر کس بخواهد درخواب حضرت رسول (ص) رابیندبایدچنین وچنان کند (دستوری که ذکرشد) ومن این دستوررا بجاآوردم یکی دوساعت قبل در

خواب‌دیدم حضرت امیرالمومنین علی (ع) رابمن فرمود بروبعضدالملك بگو بناصرالدین‌شاه بگوید توازحال مردم بیچاره بی‌خبری امشب سه‌شب است که هفت‌نعش ازفقرا درغسالخانه سرقبرآقا (نزدیك دروازه حضرت‌عبدالعظیم) نشسته مانده‌اند وبدان که تاششماه دیگرشمشیری که دردره لیان بکمرت بستم برکمرت خواهم‌زد.

عضدالملك‌گفت باخودگفتم علامت صحت‌این خواب‌را ازتحقیق درغسالخانه میتوان یافت ودرهمان طلوع فجریکی ازنوکرها رافرستادم برود غسالخانه این‌مطلب‌را تحقیق کند آن نوکررفت وبرگشت وگفت هفت‌نعش درکنارغسالخانه بود. ازیکی ازغسالها پرسیدم‌گفت این‌نعشها راآورده اینجا گذاشته‌اند ولی‌صاحب آنها معلوم نیست وخرج غسل وکفن ودفن‌آنها راهم کسی عهده‌دارنشده.

عضدالملك‌گفت من متوحش شدم و صبح رفتم نزد شاه و عرض‌کردم مطلب خلوتی دارم، خلوت‌کرد. من‌بشاه تفصیل خواب وتحقیق خودم‌را ازغسالخانه نقل کردم شاه‌رنگش تغییر کرد وگفت این‌خواب صدق‌است چون وقتی‌خبر فوت پدرم محمدشاه را درتبریزبرای من‌آوردند وبتوسط دونفر سوارکه سه‌روزه ازتهران‌به تبریز آمده بودند نوشته بودندمن دریك دره که خارج ازشهرتبریزاست وآنرا دره‌لیان میگویند بودم وآنجابرای شکاررفته بودم‌کاغذی که ازطهران نوشته وخبرفوت محمدشاه راداده بودندآنجا بمن‌رسید ومن فوراًبه تبریزآمده ودرهمان روزمطابق مرسوم علما واعیان‌را دعوت کرده وعلماء شمشیرسلطنت بکمرم بستند.

قصهٔ خواب تمام‌شد اگرچه من نمی‌خواهم زود باورباشم واخباری‌هم اگرچه ازاشخاص موثق شنیده میشود ولی‌یقین بصحت‌آن حاصل نمیشودعولی محققاً خواب یکی ازاسرارایـن عالم است ودراینکه بعضی ازخوابها آئینهٔ واقع است شبهه‌ای‌نیست ومن‌خودم چندین خواب دیده‌ام که غیرازحقیقت هیچ‌محملی برای‌آن نمیتوان درست‌کرد ودرطی‌بیان احوالات خودم درموقع خودمی‌نویسم.

## تفصیل مسافرت با کجاوه:

من دراوایل سال ۱۳۱۴ بعد ازواقعه قتل ناصرالدین‌شاه یعنی اواخرمحرم آن سال‌سفری بمشهد برای زیارت رفتم مسافرت‌من مقدمه‌نداشت جزاینکه عموی کوچك من سید کمال‌الدین که بواسطهٔ نزدیکی سن‌من باوعلاوه برنسبت رفاقت داشتم بطهران آمد وقصد سفرمشهد کـرد من‌هم مایـل‌شدم وبـا آنکه مخارج راه نداشتم جزئی‌پولی ازیکی‌ازدوستان قرض کرده وبا عمویم‌یك کجاوه اجاره کردیم (درآن‌تاریخ طرزمسافرت راحت‌با کجاوه‌بود وچون حالانیست شرح کجاوه‌راباید گفت.) کجاوه عبارت ازیك جفت جعبهٔ چوبی‌بزرگ بود که‌سطح زیرین ودیواره آن تاحد نیم‌متریا کمی بیشتربا تخته‌های محکم بهم متصل‌شده وقسمت فوقانی‌آن با تخته‌های فاصله‌دار که بطور نیمدایره محاذی یکدیگرواقع شده بـه تخته‌های زیرین متصل‌بود وجلواین دوجعبه برای داخل وخارج‌شدن وبرای اینکه جلودید بازباشد تخته نـداشت داخل کجاوه را بـالحاف یـاپتو فرش کرده وجـای نرم آماده میکردند واطراف داخل راهم بالحاف یـاپتو وبالش مرتب میکردند که در حرکت اعضای بـدن‌را چوبهای کجاوه صدمه نرساند واین یك‌جفت جعبه‌را بـا طنابها بیکدیگرمتصل میکردند وروی قاطراسب باری می‌بستند ونسبتاً جای‌راحتی بود روی جعبه‌هاهم ازپـارچه‌های ضخیم پوشیده میشد ودرجلو پـرده داشت که راکب هروقت می‌خواست پرده‌را می‌افکند وهروقت می‌خواست پرده‌را بالا می‌زد. هرکس مقداری ازلوازم مسافرت که درراه برای مسافرلازم است همراه خود برمیداشت مثل جعبه شیرینی و مقداری میوه وآب وشربت و سایر مشروبات و اسباب سیگار و کتاب وامثال اینها درکجاوه جـا داده میشد و مسافر درکجاوه از سرما وآفتاب محفوظ و لوازم او همراهش بـود و حرکت مرکب مانندگهواره خواب‌آوربود.

باری‌ما دونفر یك قاطربرای کجاوه که هردو نفرما رابمقصد میرسانیداز طهران‌تا مشهد دوازده تومان کرایه کردیم وبا دونفر ازدوستان که‌آنان نیزعازم این

مسافرت بودند قراردادیم هم‌خرج وتا مشهد باهم باشیم ویك آشپز استخدام ویك قاطربمبلغ شش تومان برای حمل آذوقه واسباب آشپزی وچای کرایه کردیم وبنابراین برای هرنفری هفت تومان وپنجریال کرایه تعلق میگرفت ولی ازطهران تامشهد یکماه راه بود که مسافت فیمابین‌را دربیست وپنجروز طی می کرد وپنج روزهم دربین راه هرروزدریك شهربرای رفع‌خستگی وتهیه آذوقه برای چندمنزل دیگرتوقف میکردند.

درآنوقت براسطهٔ مخاطرات بین‌راه قافله میبایست‌با جمعیت‌کافی باشد مثلا قافله‌ما درحدود دویست نفربود که بایکصد وپنجاه اسب وقاطرباری حرکت میکرد . زحمت این طرزمسافرت بیشتردوچیزبود: یکی صرف وقت زیاد برای طی‌راه ویکی‌گرد وخاك‌قافله خصوصا برای مسافرینی‌که قاطرهای‌آنها خوب‌نبود واغلب عقب بودند ولی ازسایرجهات مسافرت باتفریحی بود وعالم خوبی داشت وچون مسافرت ما درتابستان بود اول‌شب شام‌می‌خوردیم وسوارمی‌شدیم وپاسی ازشب رابا هم کجاوهٔ خود صحبت میکردیم ودراواخر شب که خواب غلبه می‌کرد خواب میرفتیم تاصبح. وقت صبح یابمنزل رسیده بودیم ویاپیاده‌شده نماز می‌خواندیم وتماشای صحراها وکوههای بین‌راه وطلوع آفتاب جلوه‌هایی داشت که هربی حسی‌را مجذوب می کرد. خلاصه وقتی بمنزل میرسیدیم بعد ازصرف چای وصبحانه قدری می‌خوابیدیم وبعد از آن به‌تماشای این‌شهریا ده که منزلگاه بود می‌پرداختیم‌تا اول شب که بازمهیای حرکت شویم.

البته درقافله بسیاراتفاق می‌افتاد که اهل فضل ودانش بودند وبایکدیگر مصاحبت بی‌آلایشی پیدا می کردند وبرای هرطبقه چه‌اهل‌تقوی وعلم یا اهل‌فسق وفجور ، مصاحبینی ازجنس خودپیدا میشد وبایك دیگرمأنوس‌میشدند وجوانهای اهل فسق‌قافله بیشتردر طاب شکاری ازجنس لطیف مسافرین بودند چنانکه درقافلهٔ مادونفر جوان اهل‌مشهد بودند که یکی دونفر اززنهای جوان قافله راگمراه کرده‌و درمنازل نزدیك شهربا حیله‌هائی که شرح آن طولانی‌است بوصال یکدیگررسیدند

و هرچند من‌شخصاً توجهی بعوالم آنان نداشتم ولی یکنفر ازرفقای ما شب‌وروز مراقب حرکات آنان‌بود اوتفصیل هرمنزل وگزارش حالات آنها را به‌ما می‌گفت.

ما دراواخرماه صفربمشهد رسیدیم و من‌وعمویم شجاع‌الدین‌خان که ملقب به ارفع‌السلطان و رئیس قزاق مشهدبود بمنزل او وارد شدیم و دومادونیم توقف ما درمشهد طول کشید عمویم سودای درویشی درسرداشت خصوصاً که مصاحبت ما درمشهد با چندنفر ازمریدهای حاجی ملاسلطانعلی گنابادی که درآن عصر شهرتی بسزا درارشاد داشت و عدهٔ زیادی ازمردم مشهد و طهران وسایر ولایات ایران مریداو بودند وکراماتی از او نقل می‌کردند اتفاق افتاد و بالجمله عمویم بطرف‌گناباد رفت و درآن موقع ترتیب قزاق خراسان برهم‌خورد و پسرعمویم عازم‌طهران شد و درماه مهر من‌باتفاق عموزاده روانه طهران‌شدیم.

## مراجعت به‌طهران ومعلمی سالارالسلطنه

موقعی که طهران رسیدیم عموی من سیدصدرالدین بواسطهٔ فوت‌ناگهانی عیالش که زیاده ازحد طرف علاقهٔ اوبود و بعداز فوت اولاد زیاد و جوانهای‌عزیز خاطرش باین‌خانم دلخوش و اسباب‌تسلی‌اوبود عازم مهاجرت ازطهران ومسافرت به‌عتبات عالیات یعنی کربلا ونجف‌بود.

لیکن دیدارپسربزرگش که ازمشهدآمد و من که علاقه زیادی‌هم به‌من‌داشت موقتاً اسباب تأخیردرحرکت‌اوگردید ولی بعداز دوسه‌ماه تمام اثاثیهٔ خودراحراج کرده و بطرف محلات رفت که از آنجا عازم عتبات‌شود و رفتن‌او مقدمه‌ای بود برای تغییراوضاع زندگانی ومقدرات آتیهٔمن. باین‌طورکه عمویم دراواخرزمان ناصرالدین‌شاه بسمت معلم عربی سالارالسلطنه پسر ناصرالدین‌شاه معین شده‌بود و باید دانست که درآن تاریخ غیرازعلماه که شخصیت‌آنان ازنظر عقیده دینی مردم مربوط بخودآنان بود وتقرب به‌سلطنت برای‌آنان مفیدنبود بلکه اسباب‌کسر اعتبارات دینی‌آنان بود باقی طبقات مردم هیچگونه شخصیتی جزانتساب یاتقرب

و لااقل ارتباط به‌سلطنت نداشتند و اگرازنقطه‌نظر مالی‌هم احتیاج بدولت‌وسلطنت نداشتند ولی‌بـرای حفظ‌مال یا حیثیت خودکمال احتیاج بیك‌نوع ارتباطی بامقام سلطنت و رجال درجهٔ اول داشتند وچنانکه درسابق‌گفته‌شد عمویم بواسطهٔعداوت ظل‌السلطان بـااو و باپدرمن ناچاربـود راه ارتباطی برای‌خود بمقام سلطنت تهیه نماید و باین‌جهت معلمی پسرشاه‌را اختیارکـرد و تاحدی‌هم این‌ارتباط مفیدبود و نتیجه‌ای‌که عمویم مترصدآن بود حاصل‌شد. چه‌آنکـه ظل‌السلطان تـا درجه‌ای ملاحظه ازاووپدرم می‌کرد یعنی‌دست‌ازاذیت کسان ماهادرمحلات کشید وبه‌حکام محلات دستورمیداد که‌تحصیل رضایت کسان ماهارا درمحلات بکنند ولی‌ازجهات دیگردلخوش نبود.

ونیزدانسته‌بود که‌سالارالسلطنه پسرحقیقی‌شاه نیست وباطناً شاه‌باوهیچگونه توجهی ندارد و فقط‌برای حفظ ظاهرانکار این‌مطلب نمی‌کند.

درهرحال عمویم یکی‌بواسطهٔ دل‌شکستگی ویکی‌بواسطهٔ نفرتی که ازمعلمی پسردروغی شاه‌داشت و یکی‌بعلت آنکه سلطنت تغییر کرد و ظل‌السلطان دیگرآن قدرت‌را ندارد که بتواند اسباب اذیت ماها بشود و بعلاوه‌گذشته‌هاگذشته و اوهم برسرلطف آمده‌بودباین‌جهات‌ازطهران رفت ومرابجای خود به‌خانم زینت‌السلطنه زن ناصرالدین شاه که خودرا مادر سالارالسلطنه که بواسطهٔ عمویم‌مرا می‌شناخت و بمن معتقدبودمرا دعوت کرد که روزی یکی‌دوساعت برای درس عربی‌شاهزاده بمنزل ایشان‌که هنوز در عمارات سلطنتی بود و اندرون مخصوص داشت بروم. من بامقدمه‌ای‌که ازتنگی معیشت و اجمالا درصفحات قبل بدان اشاره‌کردم قبول کردم زیراچندان بااشتغال من بدرس وتحصیل منافات نداشت و هرچند صحبت‌او اساساً راجع به‌سفارش دردرس وتهذیب اخلاق شاهزاده بود ولی‌اغلب‌صحبتهای دیگر بمیان می‌آورد وضمناً ازاطاق دیگرکه آنجابود خودرا ازپشت درب شیشه بمن می‌نمایاند ولی‌من بواسطهٔشرم‌طبیعی واینکه‌اغلب خودسالارالسلطنه‌هم‌نشسته بود من‌نگاه بطرف خانم‌نمی‌کردم تاآنکه بیکی ازخانمهای طایفهٔ خانوادهٔعمویم

که بااو مراوده داشت مطالب‌را بکنایه اشعار داشته‌بود و اومخفی ازخانوادهٔ من بمن‌گفت ولی‌من بواسطهٔ علاقه و وفاداری نسبت بزن‌خودم و نیز ازدست ملامت مردم بسکوت و اهمال‌گذراندم تااز من‌مأیوس شد و در خلال این‌احوال بواسطهٔ قرائن و اماراتی تعرض کردم که سالارالسلطنه پسرشاه نیست و پسرشخصی است محمدنام که ناظر سالارالسلطنه و زینت‌السلطنه است[1] و بالاخره ازیکی دونفر نوکرهای محرم زینت‌السلطنه تفصیل واقع‌را شنیدم بعداز حملهٔ چندنفر بابی باو درب باغ صاحبقرانیه شمیران که عمارت ییلاقی شاه‌بود و تیرزدن بشاه که تیربه اسب اصابت کرده بود دیگر اولادی ازاو بوجود نیامد و اولاداو همان پسرهای بزرگ و دخترهای بزرگ اوبودند ولی بعداز چندین‌سال دختری ازیکی‌اززنهای او بوجودآمد که لقب اورا قدرت‌السلطنه نهادند و ازآن موقع سایرزنهای‌شاه امیدواربودند که اولادی ازشاه برای‌آنان بوجود بیاید.

## مأموریت سالارالسلطنه و من بهمدان:

بالجمله سالارالسلطنه بامن‌بطوررفاقت رفتارمی کرد ودرتمام‌کارهای‌خودش مرا مختار کرده‌بود و من‌هم از مراقبت درکار او کوتاهی نمی کردم و درعین‌حال تاحدی که میسربود به‌تحصیل ادامه‌میدادم وبه‌تحصیل علوم معقول ومنقول‌مشغول بودم ولی‌البته فراغت زمانهای سابق برای‌من میسرنبود. چه‌آنکه تهیه امر معاش که‌هرسال به‌مخارج زندگانی‌من می‌افزود وهرچند دخالت درکار سالارالسلطنه عایدی قابلی‌برای‌من نداشت‌ولی‌چون من‌هیچ راه‌دیگری برای کمك معاش‌نداشتم و اوهم بحالت رفاقت بامن رفتارمی کرد بلکه پاس احترام مرازیاره ازتصور نگاه می‌داشت رابطهٔ‌من بااو طولانی و خیلی صمیمی بود تااینکه درسال ۱۳۲۰ قمری یعنی دراواخر آن‌سال حکومت همدان ازمظفرالدین‌شاه باو داده‌شد و چون‌من‌در

---

۱ــ ناظر کسی‌بودکه عهده‌دار ادارهٔ‌آشپزخانه وناهار و شام‌بود و فوایداو ازسایر نوکرها زیادتربود.

زی اهل‌علم و معمم بودم هم‌او تصورنمی کردکه مـن‌بتوانم درکار حکومت او دخالت کنم و هم‌من حاضر به‌رفتن با او نبودم میرزا علـی‌اصغرخان صدراعظم که آنوقت لقب اتابك‌اعظم داشت و به‌دیدن سالارالسلطنه آمده بود ازنقشه مسافرت او بـه‌همدان جویاشده و باوگفته‌بود اشخاص خارج بعنوان وزیـر (درآن تاریخ شاهزادگان و اعیان درجه اول‌که درولایتی حاکم می‌شدند یك‌نفررا کـه کارهای آن‌ولایت‌را اداره‌کند باخود می‌بردند و اورا وزیـر می‌گفتند) و پیشکار یانایب‌ـ الحکومه باخودنبرید و فقط‌فلانی‌را (یعنی‌مرا) باخود ببرید اوشخص عاقلی‌است بشرطی‌که بهیچوجه از صلاحدید او خارج نشوید .

این‌حرف درسالارالسلطنه اثر کرد و اصرار کرد کـه مراهمراه ببرد دراین وقت‌که اول محرم ۱۳۲۱ قمری‌بود خبرفوت پدرم‌که درمحلات بود به‌من رسید.

من‌گذشته ازاینکه بی‌نهایت متأثرشدم فکراوضاع زندگانی و جمع‌آوری امور اولاد و اعقاب پدرم نظربااینکه من پسربزرگ بودم و امیدسایرین به‌من بود مرا ازموافقت باخواهش سالارالسلطنه‌بازداشت وبفکرافتاده‌بودم درمحلات‌ترتیبی درکارهای خودمان بدهم چه پدرم غیراز من هشت‌نفر پسرودختر داشت کـه‌چهار نفرآنان صغیربودند و دوزن داشت یکی‌مادرم و یکی‌زن دیگرکه تازه‌اختیارکرده بـود ولی اصرار بی‌اندازه سالارالسلطنه بالاخـره مرا مجبور به‌قبول اظهاراو و رفتن همدان نمود و بعداز دهه‌عاشورا بااو روانه همدان شدم .

## عزل میرزاعلی‌اصغرخان اتابك ونصب امین‌الدوله:

مظفرالدین شاه بعدازورود به‌طهران و مراسم تاجگذاری تاچندماه نسبت‌به میرزا علی‌اصغرخان‌صدراعظم که تاقبل‌از ورود اوبه‌طهران، پایتخت وهمهٔ‌مملکت را بخوبی منظم نگاهداشته بود و وسائل حرکت شاه را ازتبریز به‌طهران ازپول و سایرلوازم تهیه‌نموده بود وفاداری‌کرد و لقب اتابك اعظم باوداد ولی همراهان مظفرالدین شاه‌که سالهای دراز انتظارچنین وقتی‌را داشتند و بواسطهٔ نفوذ اتابك

واستیلاء اودرامور دولتی مجالی برای ایشان نبود شروع به‌سعایت وتفتین نسبت به اتابك کردند تا مظفرالدین شاه‌را وادار بعزل اتـابك نمودند وباید دانست کـه مظفرالدین‌شاه مردحلیم واحمقی‌بود وبیشتراوقات‌خودرا به‌تفرج باوضع‌مفتضحی می‌گذرانید ودرباریان مخصوص او که درزمان ولیعهدی‌با اوبودند بـا اوهمبازی ومسلط بـراو بودند و نمی‌توانست خودرا اززیـر بار نفوذ وخواهش‌های آنان خلاص کند و بالجمله مرد پستی بـود و چون تصمیمات او و درباریان او اغلب سخیف و مخالف مصالح امور بود اتابك اعتناء به اوامر شاه نـداشت و این امر بهترین وسیله برای رنجانیدن خاطرشاه ازاتابك‌بود ومیرزا علی‌خان امین‌الدوله را کـه از رجال قدیم و هـم درایران و هـم درنزد خارجی‌ها دارای شخصیت بود بصدارت منصوب کرد و او نزدیك دوسال صدراعظم بود.

امین‌الدوله اگرچه درمیان رجال‌ایران البته برتری‌داشت ولی در کفایت وتسلط براوضاع مملکت وقدرت ونفوذ، به‌اتـابك نمیرسید واحترام ونفوذ اتابك درزمان معزولی بیشتر ازامین‌الدوله بود.

اشخاص برجسته که همراه مظفرالدین‌شاه ازآذربایجان به طهران آمدند. یکی‌سلطان عبدالمجید میرزا عین‌الدوله بود ویکی فرمانفرما که عبدالحسین میرزا نام‌اوبود واین‌هردوداماد مظفرالدین‌شاه ونوادهٔ فتحعلی‌شاه‌بودند وبالنسبه باکفایت تر ازسایرهمراهان شاه بودند. عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما رئیس قشون‌شد ولقب سالارلشکر باودادند چون سابقه درنظام داشت وطـرزنظام اطریش راکه درزمان ناصرالدین‌شاه افسرهای اطریشی به‌افسرهای ایران‌آموخته بودند خوب‌میدانست. وعین‌الدوله بحکومت غرب یعنی بروجرد ولرستان وخوزستان برقرارشد وچون درآن موقع خزانه‌دولت پول نداشت ومردم هم مطالباتی ازدولت داشتند ودولت برای مخارج معطل بود درباریان شاه‌را وادار کردند که دولت ازخارجی‌ها پولی قرض کند ولی بیشترمقصودشان این بود که خودشان استفاده کنند.

### مخالفت امین‌الدوله باوام خارجی:

شاه‌به امین‌الدوله که صدراعظم بود تکلیف کرد که ازروسها یا انگلیسها پولی قرض کند امین‌الدوله زیربارنرفت وچون اصرارشاه زیادبود درباطن علماء راوادار کرد که ممانعت کنند وعلماء مخالفت خودرا بشاه اطلاع دادند وبرای‌تهیه پول متوسل بفروش اثاثیه سلطنتی از قبیل صندلیهای طلا و غیره ومقدار زیادی مروارید که درخزانه بود شدند.

من درآن وقت شنیدم بقولی یازده‌من وبقولی بیشتروزن مرواریدها بوده که فروختند ولی بازبرای قروض متفرقه وادارات دولتی ومخارج جاری دولت کافی نبود بعلاوه دولت قرض هنگفتی هم‌بانگلیسها بابت خسارتی که ناچارشد در قضیه رژی که تفصیل آن نوشته‌شد قبول کند، داشت. وبهمین‌جهت شاه میخواست ازروسها قرض کند وروسهاهم حاضربودند که هرمبلغ دولت بخواهد باتضمین بعضی ازمنابع عایدی دولت قرض بدهند.

### عزل امین‌الدوله وانتصاب مجدد میرزا علی اصغرخان اتابك

اتابك بعد ازمعزولی فوراً بقم‌رفت ودرعمارتی که سابقاً درقم ساخته بود منزل کرد سابقهٔ خوبی‌هم درقم داشت یك بنای‌صحن جدید که درزمان ناصرالدین شاه‌آن راساخته بود که یکی ازصحن‌های معروف وطرزبنای صحن وایوان آینه‌کاری درنهایت زیبائی است ویکی‌بذل وبخشش به‌علماء وسادات قم که خدمه آستانه مقدسه هستند وهر چند اتابك به بذل وبخشش معروف وخوان احسان او همه جاگسترده بود ولی بیشتراهالی قم که به‌کلاشی معروف هستند مورد احسان اوبودند.

اتابك درمدت توقف قم که قریب بدوسال یا کمتر طول کشید وباهمه نوع‌مردم ازعلماء وسادات ودراویش معاشرت داشت وعلاوه برنزدیکان اوبسیاری ازاهالی طهران که ارتباطی با اوداشتند به‌قم می‌رفتند وچون سفره‌گسترده داشت وازواردین خوب پذیرائی‌می کرد همیشه جمع‌زیادی درقم‌با اوبودند واین ترتیب

وسیلهٔ خوبی برای ارتباط با اشخاص متنفذ طهران مخصوصاً علماء و تحریك ایشان برضد امین‌الدوله بود و با پول زیاد که برای طرفداران خود می‌فرستاد بالاخره موفق شد که علماء و عدهٔ کافی از درباریان مظفرالدین شاه را به ضدیت با امین‌الدوله وارد کند.

اتابك موفق شد که علماء و عدهٔ کافی از درباریان مظفرالدین‌شاه را به ضدیت با امین‌الدوله وادار نماید خصوصاً که درباریان شاه مایل به قرض کردن از روسها و تهیه سفر فرنگستان شاه بودند و اتابك را حاضر برای انجام این مقصود می‌دیدند خلاصه آنکه چیزی نگذشت که امین‌الدوله معزول و اتابك به صدارت منصوب گردید و با تجلیل تمام وارد طهران شد و حیاتی از نو به کالبدهای طهران نصیب گردید.

اتابك دوسه نفر از نزدیکان مظفرالدین‌شاه چون عین‌الدوله و فرمانفرما و حکیم‌الملك را که تقرب زیاد بشاه داشت و آنان را مخل در کار خود میدانست از مرکز دور کرد عین‌الدوله را بحکومت غرب جنوبی بروجرد و لرستان و عربستان ایران (خوزستان) فرستاد و فرمانفرما را بحکومت رشت منصوب کرد. همچنین بعضی دیگر از درباریان را که نفوذی در شاه داشتند بحکومت‌های جزء از قبیل اراك و ملایر و امثال این ولایات فرستاد و این اقدام او دو جهت داشت: یکی آنکه دور شاه را از مخالفین خود خالی کند و دیگر آنکه غیر از عین‌الدوله و فرمانفرما و یکی دو نفر دیگر اشخاص معقول باقی درباریهای مظفرالدین‌شاه مردمان پست و هرزه و مسخره بودند و شاه را به مسخره‌بازی مشغول داشته و ابهت سلطنت از میان رفته بود.

## گرفتن وام از روسها و مسافرت شاه بفرنگ:

اتابك همانطور که انتظار شاه و درباریان او بود شانزده کرور یعنی هشت میلیون تومان از روسها قرض کرد و در هزار و سیصد و شانزده قمری وسایل مسافرت شاه بفرنگستان فراهم گردید و چون اتابك در سفر آخر ناصرالدین شاه در ۱۳۰۶

بفرنگ همراه اوبود راه ورسم معاشرت‌با اروپایی‌ها وسلاطین خارجه وآداب‌و رسوم‌آنجا راخـــوب میدانست وهمراه مظفرالدین‌شاه بفرنگ یعنی ممالك مهمه اروپا بطوررسمی رفت ودرهمه‌جا پذیرایی شایان ازاوبعمل‌آمد ولی دراسلامبول چون پادشاه مقتدرعثمانی که خودرا خلیفهٔ‌مسلمین دنیامیدانست حاضرنشد باستقبال مظفرالدین‌شاه تالب دریا ومحل خارج شدن ازکشتی بیاید باین‌علت شاه ازرفتن باسلامبول صرف نظر کرد.

در صدارت امین‌الدوله که تـا درجه‌ای تجددطلب بود شالودهٔ مدارس جدید ریخته شد ومدارس ابتدائی که حالا دبستان نـامیده میشود افتتاح یافت ومن معتقدم‌که اگرامین‌الدوله چند سالی زمامدارحکومت ایران بود اساس مشروطیت حکومت ایرانرا بهتراز ترتیبی که بعدها پیش‌آمد استقرارمی‌داد وبدون‌کشمکش داخلی ودخالت اجانب انجام میشد.

## وقایع زمان صدارت امین‌الدوله وحبس حاج امین‌الضرب

ازوقایع زمان صدارت امین‌الدوله حبس حاج محمدحسن امین‌الضرب وپسرش حاج حسین وامین‌الملك برادرمیرزا علی اصغرخان اتـابك‌بودکه بـــرای اطلاع برحقیقت علت باید تاریخچهٔ مختصری ازکارهای حاجی محمدحسن امین‌الضرب‌را بنویسم وشاید این حقیقت براکثرمردم هنوزمجهول است.

حاج‌محمد حسن بتمام معنی تاجربود وکمترکسی درایـران فن تجارت رابقریحهٔ ذاتی‌مثل اومیدانست ومثل اکثرصفات خوب‌وبد هردورا داشت وعجب آنکه‌با وسعت‌کارهائی که داشت شخص خودش‌به تمام‌کارها رسیدگی می‌کرد و کسی ازکارهای اوو اسراراو مطلع‌نبود وهمان قدربعضی می‌دانستند که پول طلا وجواهر زیاد دارد و قسمت عمده از تجارت در بازار به پول اوگردش دارد. در شناسایی اشخاص طرف معامله بقدری مهارت داشت‌که شنیده نشدکسی پول اورا خورده باشد. بـه‌اشخاص بدون‌سند قرض میدادکه بـاآن پول‌کسب‌کنند وسود مناسبی با اصل قرض تدریجاً باو میدادند وباشخاص باهرقدر وثیقهٔ معتبر دیناری

قرض نمیداد. به بسیاری از کاسبهای جزه که بی‌چیز می‌شدند سرمایه می‌داد و به‌تدریج پس می‌گرفت.

هم ملك داشت ،یعنی دهات خوب وبا منفعت داشت و هم تجارت عمده داشت وسفارشهای اوراکارخانجات منچسترقبول می کردند وباکمپانی‌های‌خارجه معاملات جنسی داشت نه‌صرافی و هرسال جنس یعنی منسوجات عمدهٔ نخی و پشمی وابریشمی وزری وارد می کرد وسایر تجار طهران وبعضی ازولایات دیگر از او می‌خریدند.

یکی از تقلبات او که بعدها مکشوف شد این بود که پارچه‌ی بدل وارد می کرد وبقیمت زری اصل می‌فروخت وبعد ازچند سال زری‌ها سیاه میشد و می‌فهمیدند بدل است.

یکی دیگرآنکه شنیدم هرسال به‌کمپانی‌هائی که طرف معامله بودند دستور میداد ازعرض پارچه‌ها مخصوصاً پارچه‌هائی که مصرف آنها زیاد است مثل چلوار ومتقال وچیت که مورد حاجت عمومی و ارزان است و کمتر دقت در عرض آنها میشود باندازهٔ غیرمحسوس کم کنند والبته در پارچه‌هائی مثل چلوار ومخمل وچیت وامثال آنها که معمولا درحدود شصت هفتاد سانتی متر یابیشتر عرض داشت کم شدن ده یا پنج نخ که یك میلی مترتقریباً عرض دارد بهیچ وجه محسوس نمیشد، ولی در هزار عدل یا ده هزارعدل قماش این تفاوت رقم‌بزرگی را تشکیل می‌داد وبعد ازچند سال اهل خبره احساس می کردند که عرض قماش کم شده است.

این نکته راهم باید دانست که درآن تواریخ ترقی وتنزل قیمت قماش خیلی کم بود چه آنکه دنیا آرام و همهٔ هم ممالك خارجه مصروف توسعه و تجارت بود وتجارت هم بکلی آزاد و رقابت در فروش بود نه درخرید و به‌این جهت تمام متاعهای خارجه ارزان قیمت و به‌یك نهج بود وتجارت متاع خارجه بیشتر از صدی پنج تا صدی ده سود نداشت و بنابراین سود وافر ازتجارت‌متاع

خارجه می‌بایست باین نحو تقلبات حاصل شود برخلاف صرافی که چون پول درایران خیلی کم بود ونفع پول زیاد صرافها سود عمده می‌بردند.

یك منبع دخل عمده حاجی محمد حسن، ضرابخانه دولتی بود که‌درحدود ده سال آن را به‌سالی بیست وچهار هزارتومان از دولت مقاطعه کرده بود ودراین دخل اتابك و برادرش امین‌الملك شرکت عمده داشتند چه امین‌الملك درآن تواریخ رئیس خزانه بود ونقره وطلا و مس بیشترازخزانه برای ضرب سکه بضرابخانه داده میشد وکمترکسی از منافع هنگفت او اطلاع داشت و به‌علاوه آنکه اصل عمدهٔ فایدهٔ هنگفت برای حاجی محمد حسن داشت یك نوع تجارت ویکنوع تقلب هم معمول داشته بود.

اما تجارت آن بود که درسال دوسه مرتبه با این پول مس که آن وقت صد دیناری وپنجاه دیناری و بیست وپنج دیناری سکه می‌کردند که نسبت بواحد پول نقره که یك قران می‌گفتند وحالا یك ریال ویك مثقال نقره با عیار مختصری داشت تفاوت کمی پیدا شد مثلا معادل یك قران نقره از پول مس که ده عدد صد دیناری ویا بیست و پنج عدد پنج عدد پنجاه دیناری و یا چهل عدد بیست و پنج دیناری بود گاهی تفاوت پیدا می‌کرد و آنچه من خودم می‌دیدم این تفاوت از یك دو نیم قران شروع میشد تا یك چهلم می‌رسید وبه‌ندرت تا به‌یك بیستم می‌رسید .

یعنی یك وقت اگر کسی می‌خواست پول مس را تبدیل به‌پول نقره کند درهر تومانی پول مس که صد عدد صد دیناری یا دویست عدد پنجاه دیناری بود باید یك شاهی (بیست وپنج دیناری) علاوه بدهد و ده عدد قران که یك تومان است بگیرد وهمینطور بی‌قاعده بالا می‌رفت تا آنکه در مقابل ده عدد قران می‌بایست پنج شاهی بدهد و گاهی به ندرت به دهشاهی تفاوت می‌رسید وبفاصلهٔ کمی تفاوت کسر میشد تا به‌نسبت معادل می‌رسید وبعد ازآن تفاوت برعکس می‌شد یعنی اگر کسی پول نقره را می‌خواست تبدیل بپول مس بکند ازتومانی

یکشاهی (بیست وپنج دینار) تاتومانی دهشاهی باید بدهد و کمتر کسی در آن تاریخ ملتفت می‌شد که این تفاوت مرتب از کجاست وعلت آن چیست ولی کشف علت خیلی آسان بود وبعد ازچندی مکشوف شد که حاجی محمد حسن علاوه براینکه ضرب سکه بدست اوست وهرچند ماه یك مرتبه پول مس زیاد از ضرابخانه بیرون میدهد صراف‌های جزء مخصوصاً صرافهای دور، گرد که آن‌وقت زیاد بودند و عمال او بودند شروع می کردند به خریدن پول نقره و پول مس در بازار زیاد میشد وبواسطهٔ زیادی صرف پیدا میکرد وهمینکه تفاوت یعنی صرف زیاد می‌شد عکس آن را عمل می‌کرد ودر هردور عمل فواید زیاد ازاین راه‌عاید او می‌گردید وچون این تفاوت مهم نبود و ضرر زیاد بمردم نمی‌رسید من آنرا تجارت گفتم، ولی کم کم بنای تقلب را گذاشت یعنی دراین عمل بقدری زیاده‌روی کرد که اسباب ضرر عمدهٔ مردم شده و معروف شد که یك کشتی پول مس سکه صد دیناری از خارجه وارد کرده و عوض پول نقره پخش کرده که دراوایل سلطنت مظفرالدین شاه هشتاد عدد صد دیناری درمقابل یك قران پول نقره مبادله میشد وبعبارت اخری درهرتومانی هفت قران تفاوت میشد.

دراین موقع اتابك هم که حامی و پرده پوش معایب او بود معزول شد یا هنوز معزول نشده بود وچون عمل خیلی فاحش بود وبه این درجه حمایت ازکار زشت او نداشت حمایتی ازاونکرد.

مظفرالدینشاه حکم کرد پول‌های صد دیناری را جمع کردند وعده زیادی ازسربازها را مأمور کردند، باقیمه آنها رانصف کرده ازاعتبار انداختند وبه‌قورخانه عوض مس تخته دادند یا به مس فروشها فروختند که آنهارا ذوب کنند و تفاوت آن مقدار پول مس درحدود هشتصد هزارتومان برآورد شد وحکم کرد حاجی محمد حسن راگرفته حبس کردند وهشتصد هزارتومان ازاو مطالبه کردند.

حاجی محمد حسن بهیچ وجه حاضربرای دادن پول نشد حتی شنیدم اورا در محبس شکنجه کرده‌اند معذلك پول نداد ودراین وقت پسرش حاجی حسین‌آقا

که یگانه پسر او بود از مسافرت روسیه مراجعت می‌کرد درسمنان اورا هم گرفته وپهلوی پدرش حبس کرده بحاجی محمدحسن پیغام داد که یاپولی که خواسته‌اند بده یا تمام پولهائی که مخفی کرده‌ای بروزخواهم داد. حاجی محمد حسن تسلیم شد وچون هرچه سعی کرد اورا مرخص کنند تـا پول بدهد قبول نشد ناچار بـه مأمورین دولت نشان داد که درخانه‌اش کجا پول مخفی کرده بروند بردارند.

در آن موقع حاجی حسینعلیخان برادر حاجی سقاباشی پدرزن اتابك کـه پدر زن امین‌الملك ومردی بـه درستکاری وامانت معروف بـود مأمور شد بخانهٔ حاجی محمد حسن برود وبرحسب نشانی که اوداده بـود ازپولهای مخفـی معادل هشتصد هزارتومان بیاورند.

من از نزدیکان حاجی حسینعلی خان شنیدم درخانهٔ حاجی محمد حسن یك جرزآجری را شبانه خراب کردند معادل هشتصد هزارتومـان پول طلا ازجوف آن جرز خارج کرده وکیسه‌های چلواری تهیه کرده سر کیسه هارا لاك ومهر کرده به‌خزانه‌فرستادند البته دراین موقع مأمورین دولت وحاجب‌الدوله مظفرالدین‌شاه که مردی غلیظ وشدیدالعمل بود بی‌بهره نبوده و شاید جمعاً یك میلیون تومان از حاجی‌گرفته شده باشد.

متعاقب‌آن وقتی که اتابك معزول شده بود امین‌الملك بـرادر اوراهم‌گرفته حبس کردند وشنیدم درحبس اورا تهدید بقتل کرده بودند که براثرآن مریض شده وبعد ازچندی که ازحبس رهائی یافته بود فوت شد .

معروف بود ازاوهم پول زیاد خواسته بودند ولی‌چه مبلـغ ازاوپول‌گرفتند معلوم نشد وآنچه مسلم بود یك ده در ورامین کـه‌گویا جمال‌آبـاد اسم آن است بحضرت علیا زن مظفرالدین شاه تقدیم کرد و اونزد شاه شفاعت کرد و امین‌الملك خلاص شد.

امین‌الملك برخلاف اتابك بذل وبخشش وخرج زیاد نداشت ومعروف‌بود چندین میلیون پول طلا و جواهر ذخیرهٔ دارد و شاید همینطور بوده زیرا مناصب

زیاد پردخل داشت ازجمله ریاست خزانه که مثل حالا حساب درستی نداشت و تصدی خالصجات دولتی که آنوقت خیلی زیاد وعواید کلی داشت وریاست بیوتات سلطنتی و دولتی وخیل وحشم دولتی ازقبیل قاطر وشتر که خیلی زیاد بود وریاست ایلات دورهٔ طهران که هریك به‌تنهائی عواید هنگفت داشت.

من یك‌وقت دراواخرسلطنت ناصرالدین شاه ملتفت شدم که یك خرج پنج تومانی دریکی از بیوتات دولتی راصد تومان برات خرج صادر کرده بودند واین بود که من درباغ ییلاقی سالارالسلطنه بودم از طرف معمارباشی بیوتات[1] بنائی آمد دور سکوی جای چادرها را گچ مالی کرد پنج تومان خرج آن شد، بعد از یکی از مستوفی‌ها شنیدم برات صدتومان خرج تعمیرباغ سالارالسلطنه را صادر کرده‌اند وهکذاراجع بضرابخانه که بسالی بیست وچهارهزارتومان مقاطعهٔ حاجی محمد حسن بود در بدو ورود مظفرالدینشاه بطهران ده نفرازتجاروصرافهای‌عمده که سردستهٔ آنها حاجی محمد اسمعیل معروف به‌مغازهٔ تبریزی بود واز جمله حاجی سید محمد وحاجی سید آقا صرافهای خزانه وحاجی سید اسمعیل صراف وامثال آنان بودند بتوسط حکیم‌الملك که ریاست ضرابخانه باو محول شده بود پیشنهاد دادند که ده ساله ضرابخانه را بسالی ششصد هزارتومان مقاطعه می کنند که بدولت بدهند مشروط براینکه دراین مدت پول مس که‌آن وقت زیاد شده‌بود سکه نکنند.

حکیم‌الملك چون دانست که این عمل فواید خیلی زیاد دارد قبول نکرد ونظرم نیست خود او باین مبلغ مقاطعه کرد یانه مقصود این است که ازاین‌مقایسه باوجود ضرب سکه پول مس تخمین فواید ضرابخانه رامی‌توان دریافت حاجی محمد حسن بعد از یکی دوسال بازخود نمائی مهمی در خدمت بدولت و مملکت کرد و آن این است که درسال ۱۳۱۶ قمری غله خیلی کم بود وحتی در اواخر

---

۱- لفظ بیوتات غلط است وبیوت صحیح است ولی من لفظ مصطلح آن زمان را نوشتم.

زمستان نان درشهر خیلی کم شد.

دولت از تجار استمداد طلبید حاجی محمد حسن به‌تنهائی تقبل کرد که نان طهران را اداره نماید بشرط اینکه دولت درگرفتن جنس از محتکرین اورا تقویت کند ولی پول از دولت تقاضا نکرد. دولت مأمورین قزاق در اختیار او گذاشت واو درفصل پائیز وزمستان هرچه توانست ازمردم که غله احتکار کرده بودند بدون اینکه از کسی ملاحظه بکند یا شفاعتی را قبول بکند غله‌گرفت و در اواسط زمستان احساس کرد که غله برای نان شهرتا موقع خرمن‌کافی نیست بعمال خودش در ولایات نزدیك مثل اراك وسمنان ودامغان وزنجان وقزوین نوشت غله بخرند ومقداری غله بدون سروصدا و دخالت مأمورین دولت وارد کرد و مقدار کافی‌آرد از حاجی ترخان خواست وهمه بموقع رسید.

خلاصه آنکه بهتراز مأمورین دولتی وعمل دکتر «می‌لیس پو» (درسال ۱۳۲۱ شمسی) نان شهر را اداره کرد بدون آنکه دیناری از دولت توقع کند. همچنین دریکی ازآن سنوات که گوسفند خیلی کم شده وگوشت‌گران شد از دولت قبول کرد که‌گوشت شهررابرساند باپول خودش وازعمال خودگوسفندزیاد ازلرستان وکرمانشاهان و سایر ولایات خرید و بطهران واردکرد و قصابی‌های متفرقه دائر کرد وگوشت وافر بقیمت مناسب بشهررسانید.

شگفت آنکه حاجی حسین هم وارث منحصر حاجی محمد حسن بعداز پدرش معلوم نشد این تمول فوق‌العاده را چه‌کرد وهمین قدرمعروف بود در مسافرتهای فرنگستان مخارج تفریح وعیاشی او زیاد بوده و موضوع پولی را که مظفرالدین شاه از پدرش حقاً به‌عنوان خسارت راجع بپول مس‌گرفته در زمان مشروطیت عنوان جریمه روی آن گذاشت وخود را از مظلومین استبداد قلم داد وهمیشه مطالبهٔ آن را بامنافع از دولت میکرد وبدهی‌که ببانك روس داشت ودر حدود یك میلیون تومان بامنافع صدی دوازده میشد بپای دولت محسوب داشت این موضوع را درضمن اوضاع بانك روس که بعدازانقلاب روسیه وپس‌ازجنگ

عمومی سابق بدولت ایران واگذارشد خواهم نوشت.

## اوضاع زندگانی خودم قبل از مسافرت بهمدان

من ازسال ۱۳۱۱ قمری به بعد اگرچه فکرمعاش وامور زندگانی‌خانواده‌ام مرا مشوش داشت ولی شوق تحصیل موجب اشتغال من بود بخصوص که درآن وقت فهم من بحقایق علمی رسابود من قبل ازتأهل مایل شدم درس معقول‌بخوانم (مقصود علم‌کلام وفلسفه است) وچون درمدرسه حاجی ابوالحسن منزل داشتم وارادت به‌شیخ محمود متولی مدرسه ورزیدم واوطلاب مدرسه را ازتعلم‌حکمت یعنی فلسفه منع میکرد من مردد ماندم تا آنکه روزی اشتیاق به تعلم علم‌کلام و حکمت مرا وادار کرد که استخاره کنم، باقرآن استخاره کردم این‌آیه‌آمد:

وهدوا الی‌الطیب من‌القول وهدوا الی صراط‌الحمید .

من فوراً کتاب شوارق‌الالهام که درآن اوقات ازکتب عمده تدریس بود تهیه کرده و بدرس حاجی شیخ علی نوری که درتدریس این‌کتاب بخصوص معروفیت وتبحر داشت شتافتم و بیشترآن‌کتاب را درنزد او درس خواندم و نیز چندی کتاب شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی که شرح برکتاب اشارات شیخ ابوعلی سینا است و نیز از کتاب اسفار ملاصدرا شیرازی چندی درنزد آن مرحوم درس میخواندم ودر این محضروبعضی محاضر دیگربا آقای آقاسید محمد بهبهانی که‌شخص اول علماء طهران بود وبعض دیگرازآقازادگان طهران همدرس و همدوره بودم ودرهمان اوقات در مجلس درس حاجی میرزا حسن آشتیانی که مختصری ازاحوال اودرصفحات قبل نوشته شده حاضر میشدم وقسمت عمده از کتاب فرایدالاصول حاجی شیخ مرتضی انصاری را که ذکر او نیز درصفحات قبل نگاشته شده درنزد مرحوم آشتیانی تحصیل کردم ودیگر ازاساتیدکه نزد ایشان درس خواندم شیخ حسن ناظر ومدرس مدرسهٔ خان مروی بود مدتی فقه از

کتاب طهارت شیخ انصاری سابق‌الذکر را درنـزد اوخواندم وبعضی اوقات بـه درس حاجی شیخ عبدالنبی نوری که ازعلماء درجهٔ اول طهران بـود قسمتی از کتاب طهارت و کتاب تجـارت شیخ انصاری راکـه درفقه است درس خوانـدم ولی متأسفانه بواسطه ضیق معاش و زیاد شدن جمعیت خانواده که درهرسال ناچار بمسافرت چند ماهی بمحلات میشدم طبعاً رشته تحصیلی من ازهم‌گسیخته ومختل میشد وموفق‌نمیشدم یك علم رابه‌نهایت برسانم یعنی‌تمام مسائل یك علم‌راتحصیل کنم ومعلومات من درهررشته بطورکامل حاصل نگردید.

***

جدهٔ پدری من حاجیه بیگم که ما اورا جان بی‌بی خطاب می کردیم و قبلا شرح حالات اورا نوشته‌ام درسال ۱۳۱۷ قمری درنجف اشرف که دوسه سال در آنجا مجاورت اختیار کرده بـود درگذشت و در سال ۱۳۱۸ قمـری عمویم سید صدرالدین که اورا نیز باختصار اشاره‌کرده بودم در محلات درگذشت و بواسطهٔ حسن عقیدتی که بمن داشت با اینکه پدر من و برادرهای دیگر او حیات داشتند مرا وصی خود قرار داد.

من درهمان سال ۱۳۱۸ بعدازفوت عمویم برای دیدن پدرم به‌محلات‌رفتم ودرآن سفر مشاهده کردم کـه مزاج او بکلـی علیل وقوای او ضعیف شده بعلاوه بواسطهٔ ناملایمات ازطرف زن جوان او که‌قبلا اشاره شد وهمچنین ازعدم‌موافقت ونفاق فـردی و بیگانه بطوری مهموم ومغموم بودکـه همیشه ازخدا طلب مرگ میکردمن چند ماهی درمحلات ماندم ودر پاییز همان سال به‌طهران معاودت کردم مادرم وبرادرم حسن در محلات ماندند وپـدرم درسال بعد ابشان را بعتبات یعنـی نجف و کربلا روانه کرد. برادرم برای تکمیل وتحصیل و مادرم بقصد زیارت و مجاورت رفت.

درسال ۱۳۱۹ قمری عموی کوچك من سید کمال‌الدین که مختصری از

حالات او را قبلا نوشته‌ام به سفر حج رفت. در آن سال چون روز عید قربان یعنی دهم ذی حجه جمعه بود حج آن سال را حج اکبر میگفتند.

درآن سال جمعیت زیادی از مسلمین به‌حج رفته بودند و شنیدم درحدود پانصد هزار نفر بودند وناخوشی وباباشدت‌درمکه ومدینه حادث وجمع زیادی‌از حاجیان تلف شدند. از جمله عموی من در مابین مکه و مدینه بناخوشی و با درگذشت ودرآن سال پسرعموی من سید عمادالدین که شوهر همشیرهٔ من‌بود و پدرم علاقه زیادی باو داشت درایام عید نوروز به‌طهران آمد.

چون مبتلا به‌ناخوشی صرع بود روزی‌تنها به‌حمام رفته و اتفاقاً درآن‌موقع حمام خلوت بوده درخزینهٔ حمام (درآن وقت حمام‌ها دارای خزینه بزرگ بود) مرض‌صرع او حادث وخفه شد.

فوت ناگهانی او که جوانی به سن ۲۱ ساله بود برمن و پدرم و خواهرم بسیارسخت بود. دو دختر ازاو ماندکه یکی درمحلات شوهردارد ویکی هم‌عیال پسر من ابوالقاسم است.

***

پدرم در اواخر ذی حجه سال ۱۳۲۰ قمری درمحلات فوت شد و چون آنوقت در محلات تلگراف دائر نشده بود خبر فوت پدرم را با پست به‌حاجی میرزا باقرخان مشیرالملك پیشکار ظل‌السلطان که با پدرم دوستی داشت نوشته بودند واو آمد منزل من ومرا از آن حادثه مطلع نمود.

این خبر در اوایل ماه محرم عاشورا بمن رسید و چنانکه درصفحات قبل اشاره کردم عزم‌کردم برای ترتیب وتمشیت امور خانوادهٔ پدرم به‌محلات بروم ولی چنانچه سابقاً اشعار گردید به اصرار سالارالسلطنه وبعضی از دوستان از این عزم منصرف شده و بهمراهی باشاهزاده عارم همدان شدم. این اوقات ایام بهار و اوایل اردی بهشت‌ماه بود و بعد از چند روزی تهیه و تدارك سفر که در آن‌اوقات

مخصوصاً برای حکام طرز خاصی داشت روانهٔ همدان شدیم.

برای اینکه وضع مسافرت حالاکه با اتومبیل و اتوبوس است هیچگونه شباهتی با طرز مسافرت آن زمان ندارد شمه‌ای از آن را مینویسم.

## وسایل نقلیه‌آنروز

مسافرت درآن تاریخ برای طبقات پائین از حیث مرکب با الاغ یا قاطر یا اسب بارکش بودکه خورجین روی پالان الاغ یا غیر آن میگذاشتند ولوازم سفر را درآن جا داده رختخواب‌روی آن باطناب می‌بستند ومسافر سوار میشد. طبقات متوسط مخصوصاً اشخاص پیر وضعیف و زنها برکجاوه وپالکی سوارمیشدند که روی ناطر یا اسب بارکش مینهادند ودونفر سوار می‌شدند.

کجاوه عبارت از دو جعبه بزرگ بودکه سقف و اطراف آن را پرده احاطه کرده و جلو آن‌که بازو برای داخل و خارج شدن مسافر بود پرده داشت که‌آویختن وبالا زدن آن ممکن بود. پالکی ازهمه‌جهت مثل کجاوه بود ولی‌سقف وروپوش نداشت اعیان و متمولین کالسکه و درشکه داشتند و بسیاری از طبقات متوسط وعالی در مسافرت اسب سوار میشدند .

این مراکب طبقات مختلفه بود ولی عموماً باید زاد وتوشهٔ سفر را باخود همراه داشته باشند با تفاوت اسباب مایحتاج وکم و زیادی آنها لکن مسافرت حکام ولایات آن هم رجال وشاهزادگان درجه اول‌تشریفات زیاد داشت و بنابراین وضع مسافرت ما این طور بود:

یك عده تقریباً ۱۵نفر فراش که همراه با روبنه با اسب و قاطر حرکت میکردند ودستگاههای چادربزرگ وکوچك برای تمام همراهان ودستگاه‌آشپزی با تمام لوازم که بدوقسمت منقسم میشد همراه آنان بود یك‌قسمت قبل‌ازحرکت ما بصوب منزل میرفتند برای اینکه قبل ازورود ما چادرها آماده و فرشهاگسترده وتهیه ناهار یاشام‌شده‌باشد ویك‌قسمت بعداز حرکت ما جمع آوری شده‌حرکت می کرد یك عده هم بعنوان پیش خدمت، منشی، ومحاسب وفراشباشی و نایب-

الحکومه وپیشکار مالیه علاوه برنوکرهای شخصی از قبیل میرآخور ومهتر وناظر وقهوه‌چی وآشپز وآبدار ولله وغلام‌بچه وخواجه اندرون وامثال اینها با یك‌عده کلفت یعنی زنهای مستخدمه همراه بودند علاوه براینها چند نفر سوار بـا اسلحه برای حفاظت اردو همراه بودکه جمعاً قریب صد نفر بـودند. علاوه براین جمع که نگهداری آنان برحسب احتیاج وقت بود عده‌ای از نجبای مفلوك بخواهش وتمنی همراه شده بودند بامید کار وشغلی درحکـومت ولی اغلب این‌بیچـارگان بعد ازیکی دوماه مأیوس شده ومراجعت کردند.

من با اینکه از این اوضاع و ترتیب‌کار بی‌اطلاع بودم ولی باکسب اطلاع ار اشخاص مجرب ترتیب این مسافرت را مرتب کرده حرکت کردیم وروزسوم به‌ساوه رسیدیم.

حاکم ساوه استقبال و از ماپذیرائی کرد من درساوه‌بفکر فرو رفتم‌وعلاوه براینکه این سفر را سفر حرام میدانستم وخود را درصف معـاونین ظالمین بلکه درصف ظالمین میدیدم از احوالات شاهزادگان و اعیا نآن دوره تـا حدی مطلع بودم که اینان جز طمع واخاذی از مردم آن‌هم بظلم منظوری ندارند و قدردانی ازکسی که امور ایشان را اداره کند ندارند و جز یك عنصر کثیف مملوازغرور وتکبر وهوسرانی بیش نیستند. علاوه برآنکه در همهٔ ولایات علما و رجال متنفذ مخصوصاً درهمدان زیـاد بودند وممکن است من از عهدهٔ نظم امـور وتسلط بر اوضاع برنیامده ویا سالارالسلطنه بصوا بدید من رفتار نکند و بـدنام وناچار از کناره‌جوئی بشوم و بالاخره درنتیجه تفکر زیاد عزم کردم که از همانجا به‌قم و محلات بروم.

این بودکه باسالارالسلطنه درخلوت استنکاف خود را از همراهی او گفتم وباجد تمام خواهش کردم مرا ازهمراهی خودمعاف دارد وچون‌اعضاء حکومت و صاحبان مناصب همه همراه اوبودند اگـر من از او جـدا میشدم بظاهر نقص از اوضاع او نبود چه آنکه من چون آن وقت درزی اهل علم بـودم منصبی نداشتم

لیکن هرچه من بیشتر امتناع کردم اوزیادتر اصرار کرد ودرنتیجه من عهدوپیمانی از او گرفتم که جزبه‌صلاح و صوابدید مـن عملی نکند حتـی در رفتار شخصی خود تحت اختیار من باشد .

بالجمله همدان رسیدیم چون قبلا مقرربود که یکشب ویکروز در شورین منزل حسام‌الملك امـیر افخم که مقدم بـرسایر رجال واعیان همدان بـود ودختر مظفرالدین شاه عروس او بود توقف کنیم و در دوفرسخی شوریـن کـه سرراه طهران همدان است‌تمام اعیان‌ورجال همدان باستقبال آمده بودند وخود امیرافخم هم تامسافتی استقبال کرده بمنزل او که باغ بسیار بزرگ و عمارت عالـی بود وارد شدیم من متوجه بودم که‌اهالی ولایات ازجمله همدان روز اول بلکه‌بملاقات اول حاکم‌را میشناسند یعنی‌به‌تمام معنویات او پی‌می‌برند وپیشرفت یاعدم‌پیشرفت کار حاکم ازهمان روزاول معلوم میشود بطور کلی لازم بود مردم عـامه تشخیص بدهند که حاکم پرطمع نیست ومایل بعدالت است وبما احترام می کند ولی‌آلت دست آنان نمیشود جلف وبی عفت نیست وبه‌جلوگیری از اشرار قادر است ودر حفظ امنیت ساعی است ودارای ابهت وصلابت باید باشد وبخصوص در همدان لازم بود که حاکم از اعیان همدان که همه متنفذ وملاك ونوکرهای محترم دولت بودند ملاحظه نکند وآلت اجرای مقاصد ایشان نشود و اعیان همدان درآن وقت عبارت بودند. از حسام‌الملك امیرافخم که درهمدان امیر مطلق بود وبااینکه‌قیمت گندم در آن وقت خرواری ۵ تومان بسنگ تبریز یعنی هرتن هفده‌تـومان وجو ـ هرتن سیزده تومان بود و بهمین نسبت قیمت سایر محصولات سالی صدوسی الی صدوپنجاه هزارتومان عواید املاك او بود معذالـك درحدود دویست هـزارتومان قرض داشت برای آنکه خدم وحشم وبخشش زیاد داشت یکشب که مامهمان او بودیم تقریباً صد دست رختخواب برای واردین حاضر کردند کـه همه زری و مخمل بود .

یکی دیگرازخوانین همدان ناصرالملك بود که درآن وقت حاکم کردستان

بود .

دیگر عبدالله‌خان امیرنظام وزیر وپیشکار شعاع‌السلطنه پسرمظفرالدین شاه ودو برادر بهاءالملك و ضیاءالملك بودند ملك این خوانین وپنج‌فوج سرباز همدان هم ابواب جمعی همین خوانین بود .

من قبل از ورود به‌همدان‌تحقیقات ازهمهٔ علماء ورجال و تجار ومعروفین همدان ودرجات تقدم و تأخرایشان کرده بود و بیشتر تحقیقات بوسیلهٔ مرحوم شریف‌الملك همدانی بود .

میرزا احمد شریف‌الملك درهمدان مطاع خاص وعام بود برای آنکه‌به‌خیر خواهی وبی‌غرضی معروف وهمیشه طرف ملاحظه ومشورت حکام‌بوده وبصیرت کافی به‌احوال اشخاص آنجا داشت ویکی از لوازم‌کار که بی‌نهایت مؤثر بود شناسائی حاکم بدرجات وطبقات مردم خصوصاً دراولین ملاقات چه‌آنکه حدود اشخاص درآن وقت بی‌نهایت مورد رعایت میبایست باشد وباهرکس بفراخور حال ومقام او درجامعه برخورد میبایست کرد تاوقتی وارد عمارت امیرافخم‌شدیم ساعتی را بعنوان خستگی‌راه در عمارت خلوتی که برای سالارالسلطنه مهیاکرده .ودند تنها نشسته وترتیب پذیرائی واردین را باوحالی کردم بعد ازساعتی اجازهٔ ورود به‌اشخاصی که باستقبال آمده بودند داده شد ابتدا امیرافخم میزبان واردشد من به شاهزاده اشاره کردم اجازهٔ جلوس بدهد بعد پسرهای او وارد شدند بعدبه ترتیب سایراعیان آمدند ولی همه ایستاده شاهزاده بآنها ملاطفت کرد . سایر اعیان وتجار را در تالار بزرگی ایستاده پذیرائی کرد وباالجمله مجلس اول‌ملاقات بامردم خوب برگذار شد بعد علما ازشهر برای دیدن آمدند باعلما البته‌بطور احترام پذیرائی شد ولی خیلی مختصر .

امیر افخم ازاین موقع خوشنود نبود چه آنکه از روز اول میخواست شاهزاده را که جوانی بیست ساله و بی‌تجربهٔ بود نسبت بخودرام ومطیع کند و نفوذ خود را باین سبب محفوظ دارد وازهمان وقت بعداز امتحانی که نسبت بمن

کرد ومأیوس شدکه از راه طمع منقاد خـود نماید بامن مخالف شد وهمیشـه در صدد کارشکنی برای من بود .

## تشکیل‌مجلس تحقیق در همدان

یکی از رویه های خوانین همدان مخصوصاً امیرافخم باحکام این بود که حاکم را برای مهمانی شب دعوت می کردند وباصرف مشروب و تعیش و قمار اورا رام میساختند ورفته رفته او را مسخره ومسخر می کردند .

دراوایل یکی دو مرتبه امیرافخم از شاهزاده دعوت به‌مهمانی شب کردمن مانع شدم حتی بنام‌قمرالسلطنه عروس‌خود که دخترمظفرالدینشاه بود دعوت کرد من مانع شدم ومطلقاً مهمانی رفتن شاهزاده را منع کردم براثر ایـن رویـه مردمی که از خوانین ومتنفذین همدان شکایت داشتند جرأت کردند عارض بحکـومت شوند و کم کم شکایت جزائی ومالی نسبت به‌خوانین وبستگان آنان زیـاد شد و چون درآن تاریخ عدلیه قانونی نبود ودعاوی را چه جزائی وچه حقوقی حکام‌به محاضر شرعیه رجوع می کردند وعلماء همدان هم اغلب طرف ارتباط وخویش با خوانین بودند واحقاق حق مردم کماهوحقه نمیشد من تـدبیری انـدیشیدم وآن این بودکه مجلسی بنام مجلس تحقیق تشکیل دادم مرکـب از دونفر تجار درجهٔ اول غیر از خوانین وچهارنفر پیشکار چهارنفرخوانین راکه امیرافخم وناصرالملك وامیرنظام وبهاءالملك بود وبتوسط شریف‌الملك از چهـار نفـر علماء درجه‌اول همدان خواهش کردم که هریك یکنفر نماینده از خودشان نصب کنند وبفرستند درمجلس حاضر باشند واگر مخاصمه قطـع نشد مراجعه به‌محضر مرضی‌الطرفین نمایند وخود من ریاست این مجلس راکه‌درهفته دو روز منعقد میشد داشتم . رفته رفته آن مجلس مایهٔ امیدواری مردم شده در بخانهٔ خوانین و متنفذین که هـریك دستگاهی برای مراجعات مردم داشتند خلوت شد بلکه مراجعات مردم بعلماء نیز کمترشده ورسیدگی به‌امور هم‌درآن مجلس‌ثبت وبامضاء اهل مجلس ومتداعیین

میرسید وهم احکام بانهایت سرعت وشدت اجرا میشد وباین واسطه روی‌مردم باز ورعب ایشان از متنفذین کم شد وبه نفوذ خوانین وعلماء سکنهٔ کلی واردگردید. در این موقع علما وخوانین همدست شده امیرافخم را وادار کردند که از دولت درخواست کند مرا از همدان بیرون کنند امیر افخم چون بی تدبیر وزیاد مغرور بود بوسیلهٔ پسرمیرزا محمدخان وکیل‌الدوله تبریزی منشی‌حضور مظفرالدین شاه که پسراوپیشکار امیرافخم درطهران بودتلگراف کرد که ده‌هزارتومان بشاه‌پیشکش خواهد کرد که مرا از همدان بیرون کنند واگر چنین حکمی از دولت صادر میشد مرا بطور اهـانت‌تبعید می کردند. مرحوم شریف الملك مـرا از واقعه‌آگاه کرد و وادار کرد هر کس که درهمدان‌باعضاء دولت درطهران ارتباط وآشنائی‌داردحقایق را بنویسد من هم تمام حقایق واوضاع را به اتابك اعظم رمزاً از طرف شاهزاده تلگراف کردم، اتابك‌مردی مجرب بودوهمهٔ رجال ایران رامی‌شناخت ومی‌دانست امیرافخم مردی خودسر واساساً مخالف قدرت حکومت است وازطرفی‌هم‌عدالت منشی حکومت همدان را بواسطهٔ وجود من مطلع شده بود باو تلگـراف کرد که حسب‌الامرشاه نباید درهمدان بماند وبدهات دوردست باید برود ومفادآن رارمزاً بشاهزاده تلگراف کرد. امیرافخم جزاطاعت چاره‌نداشت دراین وقت پیغام داد و وقت ملاقات از من‌خواست.

کرامت اخلاق را مناست دیده وخود بدیدن او رفتم. وقتی وارد شدم مرا بغل کرد وبوسید وازگذشته معذرت خواست وگفت چون‌برمن فائق‌شدی وتو وسیله تبعیدمن شدی با مردانگی امورمرا درغیاب من کفالت کن من‌باو قول‌مساعد دادم ودرمدت هشت‌ماه که ممنوع ازآمدن‌شهربود حوائج کسان اورا رفع‌ومراقبت کردم که کارهای اوتحت نظم ومرتب شد. ازآن پس سایر متنفذین سرجای خود نشسته وامورحکومت با نظم وقدرت وعدالت می‌گذشت ولی شاهزاده خیال می‌کرد شأن ونام اوسبب پیشرفت‌است .

وقتی یکی ازبستگان اوبه سمت مأموریتی به‌بعضی ازدهات همدان رفت

بعد ازدوسه روزجمعی ازاهالی آن ده بشکایت ازمأمور مزبور برآمدند که بضرب چوب ازمردم پول گرفته وحتی بستان زنی را اشکلك (۱) کرده که پول بگیرد. من دونفرسوارفرستادم اورا آوردند فوراً دستوردادم اورا تنبیه کامل کرده وهرچه پول آورده بود ازاوگرفته بودبصاحبش رد کردند وخودآن مأموررا بعدازتنبیه اخراج کردم. این عمل من بطبع شاهراده خوش نیامد و اجزاء شاهزاده هم که برای پول آمده ولی طرفی نبرده بودند شروع بسعایت ازمن کردند و کم کم رنجش شاهزاده ازمن زیادشد ودر صدد برآمد که خود زمام امور رابدست بگیرد ولی نمیدانست چه بکند.

## صدارت اعظم : ین‌الدوله و احضار به‌طهران

دراین موقع که اواخرسال وآخرزمستان بود میرزاعلی‌اصغرخان‌اتابك اعظم معـزول و شاهزاده عبدالحسین میرزا عین‌الدوله صدراعظم شد وتمام حکام ولایات را بمرکزاحضار کرد ماهم دراواخر اسفندماه بطهران‌آمدیم و بعد ازیکماه ونیم دوباره بهمدان برگشتیم.

## عباس خان چناری وامنیت راهها !

دراین موقع سالارالسلطنه مصمم شده بود که بهرترتیب هست اختیارکار را ازدست من‌بگیرد ومثل حکام دیگر برای خود پولی تحصیل کند ولی بعداز ورود بهمدان دواشتغال مهم برای‌حکومت پیش‌آمد که اورا مجبور کرد کارها را باختیار من بگذارد یکی آنکه عباسخان چناری اسد آبادی کـه سابقاً امنیت طرق همدان

---

۱ــ شنیده‌ام اشکنك آلتی ازچوب است که انگشتان یا عضودیگر رافشارمیدهد و درمحبس‌های قدیم بآن وسیله تعذیب می‌کرده‌اند.

سپردهٔ اوبود وحقوق ازدولت می‌گرفت باغدارمرحوم عبدالحسین میرزا فـرما-نفرما که املاکی دراسدآباد همدان خریده ودرصـدد زیادکردن وعباس‌خان با او مخالفت می‌کرد مـورد قهر عین‌الدولـه واقع شد مأموریت امنیت راهها را که باصطلاح آن وقت‌قره سورانی‌بود ازاوگرفت وحقوق دولتی اورا هم قطع کرد و پانصد سواره نظام بگرفتن اومأمور کرد وبعضی ایلات نزدیك کـه بـاعباس خان عداوت داشتند دستورداد که کمك بـا سوارهای دواتی بکنند وبـالجلمهٔ اردوئی قریب دوهزارنفرسواره وپیاده عباس‌خان را تعقیب کردند وحکومت همدان می-بایست سیورسات واسلحه برایشان تهیه کند.

عباسخان با چهارصد پانصد نفرگاهی بفراروگاهی بمقابله می‌پرداخت ودریـك جنگ مختصری درصحرای بـهار کـه دهی است دراطراف همدان بـا هشتاد نفرسوارقشون دولت را شکست داد.

شیوع وبا درهمدان:

بلیهٔ دیگر ناخوشی وبا درآن صفحات بروز کرد با شدت هرچه تمام‌تر که ازطرف عراق (بین‌النهرین) سرایت کرد بطوری که چهارماه وبا درهمدان بود ودرشهرتلفات تـا روزی ۴۰۰ نفررسید همینطوردربعضی دهات وبـالاخره درتمام ولایات ایران سرایت کرد.

سالارالسلطنه به محض بروزوبابا خانواده ونوکرهای شخصی خـویش به نقاط دوردست کوه الوند رفت ومن درشهرماندم با ابتلای زیاد ازطرفی تهیه‌لوازم برای قشون دولت کـه تعقیب عباسخان را می کردند وازطرفی تهیه لوازم روزانه برای شاهزاده که کم کم نزدیك قله کوه رفته بود هر کس وهـرچه ازشهرمی‌رفت میبایست یکی دوروز معطل شود که اوواجناسی کـه فرستاده میشدگوگرد بدهند. ویکی حفاظت شهرزیـرا یك فوج ششصدنفری مأمورحفاظت وقراولی شهر بودند اهالی شهر هم همه به دهات اطراف و فقرا به باغات بیرون شهررفته بودند شهر

خلوت ودزدی درخانه‌ها وبازارزیاد شده مـن مسئولیت مهمی را بـا زحمت زیاد داشتم وصد نفررا اجیر کرده بـودم کـه شبها مراقب امنیت بازاروخانه‌ها باشند و خودم هم باقی مانده اعضاء حکومت رابزحمت نگاه داشته بـودم که فرارنکنند و مرا تنها نگذارند وچیزی که مـرا محکم نگاه داشته بـود حس مسئولیت وعـدم خوف، بود وبا اینکه ازهر کوچه صدای شیون بلند بود من وحشت نداشتم وشاید ازبی فکری وگرفتاری زیاد بوده ودرهرحال ازعهده همه زحمات بدون خستگی برمی‌آمدم و کمك حقیقی من مرحوم شریف‌الملك ومرحوم سعیدالممالك پسرش بود که ایشان هم بخدمت خلق مشغول وبیم ووحشتی برای خود نداشتند.

**شریف‌الملك همدانی:**

خیلی میل دارم شمه‌ای ازاوصاف شریف‌الملك بنویسم این مرد دارای تمول قابلی نبود ولی خانه اوهمیشه وبرای هر کس چه مردم شهروچه واردین از ولایات مهیا بود مهمانان شش ماهه ویکسالی درخانه اوبودند واگرمهمان دوسال درخانهٔ اوزیست می کرد درپذیرائی بـا روزاول فرق نداشت هر کس شهری یـا دهـاتی تعدی باوشده بـود درخانه اوپناهنده مـی‌شد واوازحمایت مظلوم دریغ نداشت اگرچه بضررحیثیت اوتـمام شود وهرکاسب کـه بی‌چیزمی‌شد پولی از متمولین جمع‌آوری‌می کرد وسرمایه کسب باومی‌داد، اختلافات‌مابین اشخاص را قطع وفصل می کرد وبواسطه این اخلاق وخیرخواهی نسبت بعموم نفوذی بسزا دراهالـی همدان وولایـات نزدیك مثل کرمانشاهان، کردستان ولرستان‌داشت. پسر آن مرحوم سعیدالممالك که همان اخلاق پدررا داشت مانند یك نوکرنسبت به‌او رفتارمی کرد وکارنویسندگی وحساب وسایرامورپدررا عهده داربود. بعد ازفوت شریف‌الملك سعیدالممالك نیزهمان رفتار پدررا داشت وتاچند سال‌قبل که فوت شد (۱۳۲۲) یکی ازدوستان صمیمی من‌بود ودرسفرحج که درسال ۱۳۲۰ شمسی موفق شدم‌آن مرحوم نیزبرای حج بمکه معظمه ومدینه‌آمده ودرغالب نقاط با هم

بودیم.

باری سالارالساطنه چنانکه گفته شد درقله الوند منزل داشت واعضاء خانواده ونوکرهای شخصی اوقریب ۶ نفربا اوبودند دراین موقع که من ازاو دوربودم نوکرها وخویشان طماع اواورا وادار کردند که ازبعضی تجارومتمولین پولی بگیرد وبدون اطلاع من ده نفرازتجاررا به مقرخود احضاروده هزارتومان بعنوان قرض ازایشان خواست. وبعد ازدوروز که آنان را درآنجا نگاه داشت آنان تعهد کرده بودند که به شهرآمده پولی که ازایشان مطالبه شده بود تهیه و برات بتهران کنند وشاهزاده سپرده بود که به من اطلاع ندهند والا همه آنها را چوب خواهد زد وآن یکنفر که به شهرآمده بود (حاج محمد نراقی) مطلب را محرمانه بشریف‌الملك گفته واوهم بمن اطلاع داده بود وبالاخره حاج محمد ده ـ هزارتومان برده ببانك شاهنشاهی داده سندی بموعد یکسال ازشاهزاده دریافت نموده بود من دراینموقع نزد سالارالسلطنه رفتم واورا سخت ملامت کرده باو تکلیف کردم که پول تجاررا پس بدهد قبول نکرد ومن مراجعت کرده تصمیم گرفتم که اورا ترك کرده ازهمدان بروم اتفاقاً درآنموقع خانواده من که یکسال‌ونیم بود درمحلات توقف داشتند چون درموقع حرکت ازتهران بطرف همدان خانواده خود را بتوسط برادرم سید محمد بمحلات فرستاده بودم وخود مجرداً با یکی دونفرنوکربه همدان رفته بودم وارد شدند وزن من چون درمحلات مریض بود وتازه بهبودی یافته مسافرت کرده بود بحالت ناخوشی وارد همدان شد درحالیکه ناخوشی وبا هنوزدرهمدان بود ولی تخفیف پیدا کرده بود من به این واسطه نتوانستم ازهمدان بروم شاهزاده هم دراین موقع که اواخرتابستان و هوای قله الوند خیلی سرد شده بود نزدیکی‌های شهرآمد. دراین وقت باوخبر رسید که بواسطه شکایت تجاربعین‌الدوله صدراعظم ده هزارتومان پولی که تجار حواله ببانك شاهنشاهی کرده بودند که درتهران به پیشکارسالارالساطنه بدهد

صدراعظم پولها را توقیف وحکم کرده است بـه تجارپس بـدهند وتلگرافی از صدراعظم بشاهزاده رسید مبنی برملامت ومؤاخذه درایـن عمل واین کـه باید رضایت تجارجلب ورضایت‌نامه از آنان گرفته‌تلگراف کند. شاهزاده دراین موقع نزدمن‌اظهارندامت والتماس کرد که اورا ترك نکنم وهرطوراست رضایت نامه را ازتجاربگیرم من بهرترتیب بود اقدام کـرده رضایت نامه با سند شاهزاده ازتجار گرفته رد کردم. بعد ازایـن امرازطرفـی من ازکاردلسرد شده ازطرفی عین‌الدوله تقویت ازشاهزاده‌نمیکرد وخـوانین هـمدان بنای بـی اعتنائی گذاشتند وشاهزاده دیگرنتوانست درهمدان بمانـد درزمستان سال ۱۳۲۲ قمری بـطرف تهران روانه شدیم ومن ازقم بطرف محلات رفتم. درشش فرسخی قم درسرراه محلات دهی موسوم بقلعه چم چند دانگ آن ملك پدرم ومادرم بود رعایـای آن ده همیشه سر-کش ومتمرد بودند وپدرم با اینکه بعدالت با رعایا رفتارمیکرد اگردارای قدرت محلی نبودرعایا تمکین نداشتند وبهره مالکانه نمیدادند وچـون بعد ازفوت پدرم خانواده من بمحلات رفتند مطلع شدم وقـتی خانواده مـن درآن ده که منزلگاه بود وارد شدند آنها را بخانه خودشان راه ندادند حتی کـدخدا که پدرم همیشه او را نصیحت میکرد اعتنا نـکرد و خانواده مـن مجبورشده بـودند درمسجد منزل کنند.

دراین موقع که من ازقم بطرف محلات می‌رفتم چون دونفرنوکربا اسلحه همراه بودند وچندسوارهم ازمحلات‌باستقبال من آمده بودنددرقلعه‌چم کدخدا را گرفته تنبیهی بسزا کردم واگرچه این عمل خطرناك بـود زیرا ممکن بود جمعیت رعایا که همه طایفه وخویش هستند مانع ازتنبیه شدن کدخدا شده بما توهین کنند ولی رعب برایشان مستولی شده بـود وازتنبیه آن کدخدا لـب بشفاعت گشوده و اظهارندامت کردند وهمچنین عملی که لازم بود رعایا رامطیع کرد که‌تا بیست‌سال بعد تا وقتی که من آن ملك را بـرای خریدن خانـه درتهران فروختم هرسال بهره

مالکانه را میپرداختند ومطیع بودند.

درآن اوقات برای ملك داری لازم بود مالك قدرت محلی داشته یا از قدرت دولتی بهره‌مند باشد ونه تنها غالباً تمرد رعایا اسباب بی‌نظمی ملك‌داری بود بلکه همسایگان ملك ومتنفذین اطراف همیشه اسباب زحمت مالك ورعیت‌هر هردوبودند وبهمین جهت اعیان ورجال دولت وعلماء متنفذ محلات دارای املاك عمده شدند چه بسیاری ازمالکین دارای قدرت نبوده ویا سلب قدرت ازآنان شده بود وحاضربودند به بهای ارزان ملك خود را بفروشند.

البته همه دهات اینطورنبود وبسیاری ازرعایا هستند که ازروی عقیده مذهبی بهره مالکانه را میدهند و حیف ومیل نمیکنند حقیقتاً اگرمالك شخص عادل وبی‌آزاری باشد وبالعکس املاکی هم بود که مالکین تمام درآمد رعایا را بعناوین مختلفه میگرفتند ورعیت بیچاره میشد ولخت وگرسنه بود، باری بعد از ورود بمحلات دوسه ماه درآنجا مانده ماترك پدرم را مابین اولاد اوتقسیم و حقوق زوجات اورا ردکردم.

دراینوقت مادرم وبرادرابوینی من سید حسن درنجف بودند بعد ازدو-سه ماه بتهران مراجعت کردم وبرادرمن بواسطه اینکه ضعیف‌البنیه بود وهوای عربستان مناسب مزاج اونبود مبتلا به تب دائم شده برای معالجه بتهران‌آمد. معالجه اوچندان فایدهٔ نبخشید وبرای تغییرآب وهوا بمحلات رفت.

من فراموش کردم درموقعی که سرگذشت خودرا درهمدان می‌نوشتم خوابی که درهمدان دیده بودم بنویسم اینك مینویسم چه خالی ازغرابت نیست.

موقعی که خبرفوت پدرم را بتهران نوشتند وخانواه من روانه محلات شدند زن من حامله بود بعدازشش ماه که درهمدان بودم بدون توجه باینکه زن من حامله است شبی درخواب دیدم انگشتر فیروزه که دردست دارم یعنی همان انگشتری که فی‌الواقع در دستم بود نگین‌آن از جای خود جدا شده کف دستم

افتاده ومن بـا انگشت خودم آن را زیرو رومی کنم وبخیالم زیرورویآن پاك و شفاف است ومن از تلؤلؤ آن فیروزه خورسند میشوم این خواب اگرچه صبح آن شب بخاطرم بـود ولـی هیچ بفکر تعبیرخواب نیفتادم تا یکهفته گذشت نامه‌ای از محلات رسید که زن من پسری زائیده وخواسته بودند که مـن نام اورا معین کنم من آنوقت متذکرخواب چند شب قبل شده وآنرا تعبیربه آن مولود کردم ونام او را حسین که نام پدرم بود معین کردم بعد ازیکسال که خانواده مـن بهمدان آمدند آن طفل یکساله ودرنهایت زیبایی وشیرینی بود ومن ازدیداراو زیاد محظوظ می‌شدم.

بعد ازدوماه شبی خواب دیدم همان انگشتری کـه دربیداری دردستم بود نگین آن که همان فیروزه بود بعد ازجای خود جـدا شده وروی زمین افتاد و من هرچه خاك زمین را جستجو کردم آن را نیافتم.

درهمان وقت کـه ازخواب بیدارشدم حـدس زدم که ایـن طفل بزودی خواهد مرد خواب خـود را بمادرطفل نگفتم وبفاصله دوروزطفل مریض وپس ازیك هفته با همه کوشش درمعالجه، فوت ودرخاك همدان مدفون گردید.

***

برگردیم برسرمطلب دراین موقع که مـن بـا خـانواده به طهران آمدم سالارالسلطنه شغلی نداشت، رابطه مـن هـم بـا اوفقط دوستی بود وانتفاعی ازاو بمن نمی رسید ومـن ازمحصول ملك وفروش ملك موروثی بتدریج معاش مـی‌گذراندم و هیچ راهی برای تهیه ارضاء معیشت برای خـود تصورنمی کردم، در حکومت همدان هم انتفاعی نبوده که بتوانم ذخیره کنم فقط دردوسال حکومـت آنجا امورمعاش من گذشته واثاث البیت محتصری، با چند اسب تهیه کرده بودم و دوسال وچند ماه براین منوال گذشت تـا اوضاع مشروطه بـرپا شد وبراثرقانونی شدن اوضاع مملکت ودولت من وارد خدمت قضائی شدم که شرح آن را خواهم

نوشت.

**درد سر دروغ:**

درایـن اوقات فترت وبیکاری برای مـن وقتی حالتی دست داد که قابل ذکروفایده است وآن ایـن است کـه شبی از ماه رمضان سالارالسلطنه مرا بافطار منزل خود دعوت کرد وچون هنوزچراغ برق دایـرنبود، یـا اگربود درآن منزل نبود وچراغ لاله‌وشمع‌گچی روشن می کردند، شاهزاده چندعدد سرپوش بلوری کوچك که برای بالای شمعدان خریده بود بمن نشان داد وچـون ملون بود منظره خوبی ازآنها دراطاق که قریب بیست شمع میسوخت حاصل شده بود وآن سر-پوشها هفت یا ده عدد بود شاهزاده اصرار کرد کـه فردا شب موقع افطاروشب-نشینی بمنزل اوبروم.

روزبعد نزدیك غروب ازخیابان لاله‌زاربالا می‌رفتم ازپشت شیشه مغازه-ای ازهمان سرپوشها که شاهزاده خریده دیـدم ازقیمت پرسیدم‌گفت یکعدد پانزده ریال من بعد ازچانه زدن دانه‌ای ده ریال ازاوچند دانه خریدم بکسی که همراه من بود دادم‌آورد منزل شاهزاده و گفتم برای شما خریده‌ام وچون شب قبل شاهزاده گفته بود دانه‌ای بیست ریال خریده من بشاهزاده‌گفتم دانه‌ای پانزده ریال خریده-ام وبرای خود دراین معامله چند ریال منفعت منظور کردم.

شاهزاده خیلی خوشحال شد وپرسید ازکجا خریدید؟

من‌گفتم ازخیابـان لاله‌زارفلان مغازه خیلی تعجب کـرد وگفت صاحب مغازه که با من دوست است دیروزبقیمت دانه‌ای بیست ریـال بمن فروخت وحالا بشما پانزده ریال داده؟ من باید ازاوموّاخذه کنم وفوراً یك پیشخدمت صدا کرد و گفت بروآقا محمود مغازه‌ای را بگوفـوراً بیاید اینجا. درایـن وقت چراغها را روشن کرده بودند ومن امیدوار که صاحب مغازه درآن جا نباشد یـا نیاید ودروغ من که‌گفته‌ام پانزده ریـال خریده‌ام معلوم نشود ولـی فاصله‌ای نشد که پیشخدمت

وارد شده گفت آقا محمود حاضر است من ازشرم فاش شدن دروغم وپستی طبعم که مکشوف میشد وبرای چند ریال بدوست چندین ساله‌ای که نعمت‌هائی ازاو بمن رسیده بود دروغ گفته‌ام ازخود بی‌خود شده بطوریکه دیگرنورچراغ را نمی دیدم ودرآن حال بیخودی، متوسل به اولیاء شده وعهد کردم که دروغ نگویم و راستی درآن موقع راضی بودم که فوراً بمیرم.

باری من نفهمیدم سئوال وجواب چه شدوقتی بخودآمدم که بمن اصرار کردند چای بخوروشاهزاده چون فاصله مابین بود ازحال من مطلع نشد وآقا محمود مغازه‌چی هم رفته بود.

من خیلی دقت کردم که ببینم درحال شاهزاده تعجبی حادث بود یا نه، دیدم هیچ تعجبی اظهارنکرد ومتعاقت آن بمن گفت تعجب نکردید که من به آقا محمود درباب این سرپوشها هیچ نگفتم باآنکه اورا برای همین موضوع احضار کرده بودم؟ وجواب گفتم جهت را نفهمیدم. گفت خجالت کشیدم موضوع ناقابلی را ازاومؤاخذه کنم. این بودگفتم میل‌داشتم افطاررا با ما بخوری وچون مهمان بود قبول نکرد ورفت (خدای تعالی ما را ازشرنفس محافظت فرماید وپرده معایب ما را درروزظهورحقایق ویوم تبلی السرائر ندرد وما را مفتضح نفرماید)

## ازوقایع عمده که درابتداء تولد من تا تاریخ ۱۳۰۰ قمری اتفاق افتاده

البته وقایع عمده که درآن سنوات اتفاق افتاده تاریخ نویسان به تفصیل نوشته‌اند ومن آنچه راکه مطلع شده‌ام به اختصارمی‌نویسم. درسال ۱۲۸۸ قمری که سال تولد من است گرانی شدیدی بوده بطوری که بعدها شکایت می کردند بسیاری ازفقرا بواسطه نداشتن غذا تلف شدند. درمحلات سابقاً گندم خرواری

یك‌تومان‌تا پانزده‌قران‌بود. در آن سال‌به‌خرواری‌بیست الی بیست وپنج تومان‌رسید بخصوص که درزمستان‌آن سال بـرف زیاد بـاریده وراهها مسدود شده بود. در بسیاری ازدهات وشهرها مردم تلف شده‌اند. در آن سنوات حاج میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار که بعد هم به صدارت عظمی رسیده زمـام اموررا به دست گـرفته شاهزادگان وخوانین قاجاررا ازحکومت خلع کرده وبهمین جهت بـا او دشمن شده بودند با اینکه حدود سال ۱۲۹۰ قمری که بـا ناصرالدین شاه ازسفر فرنگ مراجعت کرد شاهزاده‌ها که سردسته آنها حاج فرهـاد میرزا معتمدالدوله عموی شاه بود با حاج ملاعلی کنی که قدرت ونفوذ زیادی داشت متفقاً به شاه که ازراه رشت به تهران رهسپاربود نـوشتند که اگرسپهسالاررا همراه بیاورد شاه را به مرکزسلطنت راه نخواهند داد وشاه مجبورشد سپهسالاررا درقزوین بگذارد و خود وارد تهران شود. ولـی دوسال بعد که ۱۲۹۱ بود اورا ازقزوین احضار کرد ووزیرامورخارجه شد ودرسال ۱۲۹۵ مجدداً با شاه به سفرفرنگ رفت وبعد ازدو سال وچند ماه معزول گردید.

درماه شعبان ۱۲۹۸ قمری به‌ایالت خراسان رفـت ودرماه ذیحجه همان سال درمشهد فوت شد. دراین موقع حکایتی بـه خـاطرم رسید راجـع به اقتدار سپهسالاردرزمان صدارت او: میرزا محمود خان مشاورالملك که بعدها شرح حال اورا مینویسم برای من حکایت کرد وگفت من دراوایل اقتدارحاج‌میرزا حسین‌خان سپهسالارمدیر کل تلگراف بودم وتلگرافهای مربوط به معتمدالدوله راکه عموی بزرگترشاه بود وسمت ریاست به سایرشاهزادگان داشت ومردی فاضل بود مـن احتراماً خودم میبردم. تاشبی به خانهٔ شاهزاده رفتم جمعی ازشاهزادگان وبزرگان قاجاریه حضورداشتند وصحبت هم شکایت سپهسالاربود. درمیان جمعیت‌آصف‌الدوله که ازبزرگان قاجاریه ومردی فاضل وخوش صحبت بـود حضورداشت، اهل مجلس هم صحبت میکردند مگرآصف‌الدوله که ساکت بود معتمدالدوله به

او گفت: خان‌عموشما هیچ‌حرف نمی‌زنید. گفت من فکرمی کنم که انسان‌احتیاجات زیاد دارد. پول میخواهد خانه واسب ونوکرمی‌خواهد، عزت واحترام میخواهد، مزاج سالم وخواب راحت لازم دارد ومن علاجی برای اینکه انسان به همه چیز نائل شود فکرکرده‌ام که اگرآنرا بدست بیاورد مورد احترام زن وبچه ونوکرو طایفه وسایرمردم واقع میشود. مزاجش قوی میشود خواب راحت میکند، بالاخره بعد ازآنکه با مقدمات زیاد همه را تشنه شنیدن نتیجه کردگفت قدری خربت لارم است تاسپهسالارازطرف اومطمئن شودکه شیطنت نمیکندآنوقت حکومت ومنصب میدهد. بعد هم این فواید درسایه منصب وحکومت حاصل میشود.

## وفات آقا خان محلاتی درهندوستان:

ازوقایع آن سنوات درحدود سال۱۲۹۶ یا ۱۲۹۷ بودکه‌آقا خان محلاتی درهند- وستان وفات یافت. من طفل هفت هشت ساله بودم که مجلس فاتحه درمحلات برای اوبرپا کردند (من تاریخ فوت اورا به تحقیق نمیدانم ولی بطوراجمال وبه قرینه مجلس فاتحه اودرمحلات اینطوربخاطرم میرسد.)

## قتل شیخ عبیدالله کرد درآذربایجان:

ازوقایع مهم سالهای ۹۸ - ۱۲۹۷ فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد درآذربایجان بودکه ارطرف مهاباد به‌طرف بلادآذربایجان تاخت وبا جماعتی از کردهای‌قسی - القلب فجایعی مرتکب شد ورعب زیاد دراهالی‌آن حدود پیدا شد. چه علاوه بر غارت اموال وسوزاندن خانه‌ها برصغیروکبیر هم نمیکرد. شنیدم زنها را پستان میبریدند وشکم پاره میکردند. اطفال رضیع را با نیزه به هوا بلند میکردند. تا حدود میاندوآب تاخت وتازکرد تا قوای دولت به سرکردگی حمزه میرزا حشمت‌الدوله وبعضی دیگرازسردارهای ایران اورا دفع کردند وبخاك عثمانی

گریخت وبه اسلامبول مرکزدولت عثمانی رفت وبه واسطه عداوت سلاطین ترك با دولت ایران عبدالحمید خان اورا پناه داده مورد عطوفت قرارداد. ازبعضی امالی آذربایجان شنیدم قبل ازرسیدن قشون دولت برای دفع شیخ عبیدالله عالم قریه بناب که ملای آنجا بوده مردم را جمع وتهییج به دفاع ازاونموده وخود نیزاسلحه برداشته به دفاع پرداخته تا قوای دولت رسید واورا طرد کردند.

## ذکر بعضی ازوقایع

دراوایل سال ۱۲۹۹ کتابچه جمع و خرج مالیات ایران ومخارج دولت را که نزد ناصرالدین شاه بوده به نظراورسانیدند. مالیات ایران با عوایدگمرکات ۹ کرورتومان یعنی چهارمیلیون ونیم تومان نقد ودویست هزارخروار غله بوده که قیمت آن را به هفتصد هزارتومان برآورد کرده بودند (که هرخرواری سیصد کیلو محسوب است) وازقرارابن تسعیرقیمت غله که اغلب دوثلث گندم ویك ثلث جو بوده خرواری سه تومان وپنج ریال بوده ومن تصورمی کنم ایسن مبلغ حداکثر قیمتی است که برای غله دولت درنظرگرفته بودند. چه آنکه درسال ۱۳۰۰ قمری که من با پدرم درتهران بودم وپدرم مرا واداشت خرج روزانه منزل راکه نوکر خریده بود هرشب بنویسم وباین جهت تمام مایحتاج خانـه درآن تاریخ را به خاطردارم، نان سنگك یك من تبریز(یعنی سه کیلو)سیصد دیناربااصطلاح آن تاریخ وباصطلاح حالاسی دیناروقیمت گندم درتهران خرواری سه‌تومان بود. نیزدراوایل سال۱۲۹۹ حکومت‌فارس ضمیمه حکومت‌های ظل‌السلطان شد ودراواسط آن سال حکومت کردستان را به ظل‌السلطان دادند (حکومت‌های ظل‌السلطان دراین تاریخ تمام قسمتهای جنوبی وغربی ایران ازفارس واصفهان وخوزستان ولرستان وکرد- ستان وشهرهای اراك وبروجرد وکرمانشاهان بود) ونیزازوقایع آن سال کشته شدن

حاج حسینقلی خان ایلخانی بختیاری بدست ظل‌السلطان بود وبعد از کشته شدن اواموال اوراغارت کرد وپسربزرگ اواسفندیارخان وحاج علی قلیخان را حبس کرد.

راجع به کشتن حاج حسینقلی خان حکایتی بنظرم آمد که میرزا محمود خان مشاورالملك برای من گفت زمانی که من رئیس کل تلگراف بودم درسالهای اخیر حاج حسینقلی خان ایلخانی به تهران آمد وهروقت تهران میآمد مرا ملاقات میکرد. درسفراخیرخود بمن گفت من دیگربه تهران نمیآیم. من سبب پرسیدم گفت دیروزحسب‌الامرشاه که به‌دوشان تپه میرفت من جزء ملتزمین سواربودم. دربین راه شاه اشاره کرده ومرا نزدیك طلبید ودرباریان شاه قدری عقب میآمدند. شاه بمن گفت اگروقتی دولت حاجتی به قشون زیاد پیدا کند توازایل بختیاری چند سوارمیتوانی حاضر کنی؟ من گفتم سی هزارسوار، رنگ شاه ازاین حرف من تغییر کرد ومن ازگفتن این حرف پشیمان شدم ولی پشیمانی سودی ندارد. دیگر به جان خود اطمینان ندارم وبه تهران نخواهم آمد، توبا دوستی به فرزندان من مساعدت کن.

## پناهنده شدن امیرایوب خان افغانی به دربارناصرالدین شاه

ازجمله وقایع این سال‌پناهنده شدن امیرایوب خان افغان به‌ایران بود که با قشون انگلیس درحدود قندهارجنگ کرد وابتدا قشون انگلیس را شکست داد ولی انگلیسها او را تعقیب کردند وفرار کرد ووارد تهران شده انگلیسها ازشاه خواهش کردند که اورا تحت نظر نگاهدارد ودولت مخارج اورا درتهران متکفل بود وچند سال درتهران توقف داشت تا اوایل سال ۱۳۰۴ قمری فرار کرده به طرف افغانستان رفت وچون درسرحدات افغانستان مانع ازورود اوبه خاك افغان

شدند به مشهد رفت ودرقنسولگری انگلیس متحصن شد وانگلیسها اورا به هندوستان بردند وآنجا بود تاوفات یافت. انگلیسها ازفراراوازتهران بەدولت اعتراض کردند ویحیی خان مشیرالدوله که شوهرعزت‌الـدوله خواهرشاه بودبه‌این واسطه از وزارت امورخارجه معزول شد.

# اوضاع عمومی سلطنت مظفرالدین شاه تا زمان مشروطیت

البته تاریخ نویسان وقایع زمان سلطنت مظفرالدین شاه را به تفضیل نوشته‌اند ومن کلیاتی ازاوضاع آن دوره وگوشه‌هایی که شاید ازقلم نویسندگان تراوش نکرده باشد مینویسم.

سابقاً گفتیم که اتابك ( یعنی میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم ) بعد از ورود مظفرالدین شاه معزول شده به قم رفت ونیزاشاره شد که صدراعظم بواسطه کفایتی که از او در فوت ناصرالدین شاه و مراقبت درنظم و امنیت مملکت به ظهوررسید ولقب اتابك اعظم که بزرگترین القاب است به اوداده شد شخصیتی فوق تمام رجال ایران پیدا کرده وبا صفت بذل وبخشش وسماحتی که داشت در انظار و افکارهم بزرگ و عظیم الشأن بود وهم محبوب خاص وعام و اگر چه امین‌الدوله که بجای اوصدراعظم شد مردی متین وعدالت منش وتا درجه‌ای تجدد طلب مطابق مقتضای وقت بود ولی نفوذ معنوی اتابك ودسیسه‌های اونگذاشت صدارت امین‌الدوله دوام کند وبیشترسبب عزل امین‌الدوله وآمدن مجدد اتابك که به صدارت منصوب گردید این بود که ترکها یعنی درباریان مظفرالدین شاه اورا

وادار به‌مسافرت اروپا کردند.

روسها هم که بـا مظفرالدین شاه بـواسطهٔ اقامـت اودرتبریز درمـدت ولیعهدی ارتباط زیادترداشتند مایل بـه مسافرت اوودادن قـرض به اوبرای تهیه مسافرت بودند وبرای درباریان مظفرالدین شاه ایـن مسافرت هـم فال بود وهم تماشا. ولی امین‌الدوله‌گرفتن قرض ازروسها ومسافرت شاه را تصویب نمیکـرد و حاضربرای اینکارنشد.

اتابك این مطلب را برای خود راه تقرب به مظفرالدین شاه وبـازگشت به‌مقام صدارت دانست وبه‌درباریان فهماندکه حاضربرای انجام این مقصود است وترکان یغماگر، خاطرشاه را ازامین الدولـه منحرف ومنصرف بـه اتابك‌کردند و امین‌الدوله را به وضـع نا هنجاری معزول واتابك را بـه صدارت منصوب‌کردند وبعد ازقریب به دوسال معزولی یعنی ازسال ۱۳۱۶ اتابك مجدداً به مسند صدارت نشست وچون دردربار مظفرالدین‌شاه دونفرحریف اویکی‌عبدالحسین میرزا فرما-نفرما دامـاد مظفرالدین شاه ویکـی حکیـم‌الملك موقتاً ازدردوستی بـرآمد ولی بالاخره اورا هم به‌رشت تبعید کرد وچهارمیلیون تومان (بطوریکه من شنیدم ) از روسها قرض‌کرد وچون درخزانه پول نبود وطلبکارهای دولـت ازمواجب بگیرو مستمری بگیروغیره ازخزانه طلبکاربودند قسمتی ازوجوه استقراضی را بـه مردم دادند وبه ملاهای متنفذ هم پولهائی حق السکوت دادند وقسمتی صـرف مخارج رفتن شاه به اروپاگردید.

مظفرالدین شاه درنظرسلاطین ورجال اروپا لایق احترام نبود ولی طمع به ایران موجب اقداماتی برای احترامات به مظفرالدین شاه میشد واتـابك هم‌که اقتدارونفوذی درشاه داشت وسیله خوبی برای‌آنها بـود بواسطه استقراض دولت ازروسهاکه وثیقه‌هائی برای اداء طلب به روسها داده بـودند ومسافـرت شاه‌که رفتن وبرگشتن ازراه روسیه عبورمیکرد وسیله پیشرفت نفـوذ روسها درایران شد

بخصوص پولهای زیاد که بانك استقراضی یعنی بانك روس باجلب تجاربا ضمانت یکنفردیگرقرض میداد وتجاروغیرتجارازقبیل سپهسالارتنکابنی که آنوقت لقب سپهدارداشت پولهائی ازبانك گرفتند که بالاخره همین بدهکاری تجاربه بانك استقراضی یکی از عوامل مشروطیت شد که اجمال آن درموقع خود مذکورخواهد گردید.

دراین موقع مناسب میدانم شمه‌ای ازاوضاع سیاسی آن زمان را به اندازه اطلاع وادراك خود بنویسم زیرا قسمت عمده آن اوضاع علل وقایع و تاریخ آینده بود.

ناصرالدین شاه مایل نبود که جزء مأمورین دولت که به‌سفارتهای ممالك خارجه میروند یا تجاری که برای تجارت به خارجه میروند اهالی مملکت به خارجه یعنی به اروپا مسافرت کنند ونمیخواست چشم وگوش اهالی بواسطه دیدن اوضاع ممالك اروپائی وآشنائی با رجال آن ممالك بازشود چنانکه بعدها مطلع شدم که وقتی که میرزانصرالله مشیرالدوله وزیرامورخارجه میخواست پسر-های خود میرزا حسنخان که بعدها مشیرالدوله لقب گرفت ومیرزا حسین خان که بعداً به موتمن‌الملك ملقب شد ومیرزا علی اصغرپسردیگرش را برای تحصیل به فرنگ بفرستد ناصرالدین‌شاه اجازه نمیداد تابا اصرارانابك‌صدراعظم ودادن هزار عدد پنجهزاری طلا اجازه مسافرت آنان راگرفت ولی مظفرالدین شاه اهل این قبیل افکارنبود ودر زمان سلطنت او هیچگونه مانعی برای مسافرت به اروپا نبود. درزمان ناصرالدین شاه رجال دولت وافراد متشخص مملکت نمیتوانستند با سفرا واعضای سفارتخانه‌ها مراوده کنند واوهمه را تحت نظرداشت وشدیداً مخالفت میکرد. برخلاف درسلطنت مظفرالدین شاه همه آزاد بودند ومسافرت به خارجه زیادشد.

چنانکه همه نوع اطلاعات ازسیاست ونظم ورفاه وآزادی وصنایع ممالك خارجه، چه بوسیله افواه مطلعین وچه بوسیله روزنامه‌های خارجه که در زمان ناصرالدین شاه ورودآنها به‌ایران ممنوع بود شایع ودرتمام مجالس ومحافل مذکوروعقب ماندگی ایران ازتمام ممالك دنیا مورد مذاکره ومحرك افکارعمومی بودو بخصوص درزمان صدارت امین‌الدوله که تادرجه‌ای تجدد طلب بود وروز-نامه‌های خارج بلامانع وارد ودردسترس مردم قرارمیگرفت وایرانیانی که در خارج بودند وروزنامه مینوشتند مثل مؤیدالاسلام که روزنامه حبل‌المتین را در کلکته مینوشت یا مقالاتی به‌روزنامه‌ها راجع به‌اوضاع ایران میدادند وازاوضاع ایران بخصوص میرزا علی اصغرخان اتابك انتقادات شدید میکردند.

همینطور کتابهائی هم‌ازقبیل کتاب ابراهیم بیك که‌بعدها شنیدم بقلم خود امین‌الدوله بوده وکتاب حاجی باباکه اوضاع دولت ودربارراً با بیانات مطایبه مسخره کرده درمیان مردم شایع شده وبواسطهٔ شیرینی‌گفتارمورد رغبت مردم به مطالعه‌آنها بود ونیز کتاب احمد که از اسلامبول به ایران‌آمده ومطالبی سودمند در انتقاد اوضاع اجتماعی اهالی ایران نوشته شده بود وتأثیرعمیق درخاطرخاص مردم داشت ونیزطعن وبدگوئی ازعلما یعنی شرع مدارها که ریاست روحانی داشتند بطوری شایع شده بود که جمله ازآنها حقیقه اتهامات بی‌اساسی بود وبعد-ها معلوم شدکه قسمت عمده این شایعات بواسطه تحریکات عمال انگلیس درمردم بوده که فاصله مابین عامه وعلما که مرجع عوام بودند ایجاد شود.

برای اینکه دولت وسلطنت وقت را متمایل به روسها میدیدند وبنا براین لازم بودکه مردم عامه را برضد دولت وبرضد علما برانگیزند من خود مشاهده میکردم که بعضی افراد مردم که با اغلب طبقات‌آمیزش دارند نه‌تنها ازملاها بعنوان رشوه‌گیری راحکام‌ناسخ ومنسوخ دادن‌یادمیکردند بلکه نسبت‌فحشاء به‌بعضی می-دادند واغلب‌آنها را بابی وبهائی قلمداد میکردند واصراری دراثبات این قبیل

نسبت‌های خلاف واقع داشتند ودرعین حال ظلم وستم عمـال دولت وحکام بـه خصوص پسرهای مظفرالدین‌شاه، شعاع‌السلطنه درفارس وسالارالدوله درایـالات غرب ودرباریهای مظفرالدین شاه درغارتگری اموال واملاك دولت حتی جواهر خزینه که ناصرالدین شاه ذخیره‌گذاشته بـود تنفرمردم را ازدولت زیـاد میکرد و مجموع این عوامل با حماقت وسستی مظفرالدین شاه درامـورمملکت مقدمات انقلاب را نزدیك میکرد.

درآن زمان شایع شدکه اهالی فارس ازتعدیـات شعاع‌السلطنه به شاه شکایت کرده وعزل اورا خواستارشده بودند. شاه‌گفته‌بود درجواب تلگراف اهالی فارس تلگراف کنید اولادنا اکبارنا، ما سفارش اهالی را بـه نورچشم اعزکابکار شعاع‌السلطنه خواهیم فرمود. حالا واقعه‌ای بنظرم رسید که‌درزمانی من وزیرعدلیه بودم اتفاق افتاد ومناسب دانستم به نقل‌آن بپردازم.

درآن زمان(درسالهای قبل‌ازشهریور ۱۳۲۰) کسی جرأت نداشت دخالت درامورد‌ولت بکند، همبنطوردرامورقضائی وعدلیه با اینکه عادت مردم به توسل وواسطه انگیزی است چه حق داشته باشند وچه ناحق بگویند واگر کسی ازوزراء متنفذین ووکلای مجلس شورا در امـری میخواست توسط بکندگذشته ازاینکه مطلب را حق جلوه میداد درخفا ومحرمانه توسط میکرد ولی یك چندی یکنفر که نام فامیلی اودادستان وشوهرخواهرملکه پهلوی وپیشکاراوبودگاهی مداخله درقضا- یا میکرد وطرفداری ازبعضی متداعیین مینمود آنهم درمحاکم یـا ادارات اجراء عدلیه.

درنظردارم روزی یـکی ازمتحاکمین شرحی بمن که وزیرعدلیه بـودم نوشت که من فلان دعوی را برفلان شخص داشتم ودوسال است محاکمه کرده‌ام ودرتمام مراحل حقانیت من ثابت شده وحکم اجرایی صادرشده است ولی اداره اجراء تعلل‌دراجرای حکم دارد. من علی‌المرسوم دستوردادم ازاداره‌اجرا توضیح

بخواهند. رئیس اداره به مماطله جواب داد. من گفتم تأکید دراجراء حکم کنند. رئیس اداره اجرا نزد من آمد ومحرمانه گفت ملکه پهلوی دراین موضوع توسط کرده که دست ازاجراء حکم بدارید تا طرفین درخارج اصلاح کنند.

من باوتأکید دراجرای حکم کردم. روزبعد دادستان پیشکارملکه نزد من آمد وازطرف ملکه اظهارداشت چون محکوم علیه این حق بوده مقررداریدامر آنها به‌اصلاح بگذرد. من جواب دادم حکم قطعی ازمحاکم صادرشده ودرمرحله اجرایی‌است وتکلیف وزیرعدلیه‌اجرای‌احکام وقوانین‌است واورامأیوس کردم. روز بعدنامه‌ای‌ازملکه‌با امضای خود اوبمن رسید که مفادآن خواهش ازجلوگیری از اجرای حکم بودتا محکوم‌له حاضربرای اصلاح شود. من دچارزحمت شدم زیرا درآنوقت مخالفت با ملکه برای کسی مقدورنبود وکافی بود به‌رئیس نظمیه اشاره کند راپورت بدی ازمن به شاه بدهد وبا اسباب چینی که رئیس نظمیه میکرد خیلی سهل بود که شخص به‌زندان برود وتا چند سال بماند یا درآنجا تلف شود وارطرفی شخص ذیحق هرروزبه دفنروزارتخانه مراجعه ومطالبه اجراء حکم خود را میکرد.

من تدبیری بخاطرم رسید. به‌رئیس دفترگفتم محرمانه عضو ضباط دفتر را وادار کن که نامه ملکه را باین شخص نشان دهد تا لامحاله بفهمد اشکال‌کارازکجاست و کمترمزاحم مابشود. رئیس‌دفترهمین‌کاررا کرد وموقتاً مراجعه‌محکوم‌له به ما موقوف شد.

بعد ازچند روزطرف صبح شاه مرا احضارکرد وچون رویه شاه پهلوی این بود که مطالب عادی را توسط دفترمخصوص به وزرا ابلاغ میکردند مطالب قدری مهمتررا شاه حضوراً درجلسه هیئت دولت یا دروقت دیگر که وزراء برای عرض مطالب نزد اومیرفتند میگفت وبرای مطالب خیلی مهم وزیرمربوطه را احضارمیکرد وحضوراً مذاکره میکرد.

بنابراین من منتظر بودم مطلب مهمی را شاه خواهد گفت، وقتی حضور شاه رفتم یکی دو فقره موضوع خیلی عادی گفت، من هم جوابی که مقتضی بود گفتم، بعد اجازه مراجعت داد. وقتی خواستم از اطاق بیرون بروم مثل آنکه مطلبی بخاطرش آمد بمن خطاب کرد که این مطلب را سربسته بشما میگویم هیچکس واحدی حق ندارد در امور وزارتخانه‌ها بخصوص امور عدلیه مداخله کند هرچند بمن خیلی نزدیك باشد، ملتفت شدید؟ گفتم بلی، بازگفت خوب ملتفت شدید؟ گفتم بلی اطاعت میکنم.

من هرچه فکر کردم مرا برای چه خواست و مقصود او از این حرف آخری چه بود چیزی بخاطرم نرسید تا به وزارتخانه آمدم متوجه شدم که شاید مقصود او راجع بهمان موضوع توسط ملکه از محکوم علیه بوده، بعد معلوم شد آن شخص بعد از دیدن نامه ملکه عریضه‌ای به شاه نوشته و شکایت کرده است و مطلع شدم که شاه به ملکه قدغن کرده است در امور دولت نباید مداخله و توسط کند و بعد از این واقعه دیگر دادستان در عدلیه دیده نمیشد و توسطی و حتی سفارشی از ملکه در هیچ امری مسموع نگردید.

من برحسب سلیقه خود بعضی از مطالب بی اهمیت را از آن جهت در ضمن مطالب دیگر مینویسم که مشتمل بر دقایق و نکاتی است که علت انحطاط یك سلسله از سلاطین و ترقی سر سلسله سلاطین دیگر را میفهماند. اگر به ذوق خوانندگان خوش نیاید مرا معذور دارند و در هر حال مقصود بیان اوضاع هرج و مرج زمان سلطنت مظفرالدین شاه و حماقت اوست و با اینکه اتابك در این نوبت صدارت خود تا حدی رعایت ترکهای اطرافی شاه را داشت و رویه مردم داری و جلب رضای علما و متنفذین کامل بود ولی باز اشخاص نزدیك به شاه از سعایت دربارهٔ اتابك خودداری نمیکردند و سردسته آنان شاهزاده عین‌الدوله بود که ترکها با او بند و بست برای عزل اتابك و صدارت امین الدوله داشتند ولی با کاردانی و روابط اتابك با

علما ومتنفذین وتسلط اوبرشاه کاری ازپیش آنها نمیرفت تا درسال ۱۳۲۱ قمری که اتابك بعلت نامعلومی استعفا کرد وبه ممالك خارجه رفت تا سال ۱۳۲۵ که محمد-علیشاه بعد ازمشروطیت اورا احضار کرد ونوبت سوم به صدارت عظمی منصوب گردید وبعد ارمدت کمی کشته شد.

## اوضاع حکومت وشهربانی وشهرداری تهران:

حکومت تهران ازسال ۱۳۰۰ قمری که من بتهران آمدم تا آخرعمر ناصر-الدین شاه بـاکامران میرزا نایب‌السلطنه بـود تـا سال ۱۳۰۶ وزیـرنظام ازطرف نایب السلطنه متصدی‌حکومت تهران بود. حکومت تهران باحکومت سایرولایات تفاوت کلی داشت.

چه‌حاکم سایرولایات نماینده شاه وتمام اختیارات دولتی‌جزامورلشکری با اوبود ولی تهران چون مرکزسلطنت ورجال دولت بود حکومت تهران جزدر امورجزئی وتکالیف شهرداری اثری نداشت وگاهی‌اصطکاکی مابین نفوذ حکومت آنهم بواسطه نایب‌السلطنه وامین‌السلطان شخص اول وصدراعظم‌پیدا میشد. وزیر-نظام دائی نایب‌السلطنه ودربدایت شغل اوبنائی بود وحکایاتی ازاومعروف بود از این قبیل: روزی به باغبان خودگفته بو درخت‌گل اندربرای باغ پیداکن وباغبان هرچه سراغ‌گرفت کسی درخت‌گل اندرنشان نداد. به‌وزیرنظام‌گفت همچودرختی پیدا نمیشود گفت پدرسوخته همان است که شیخ سعدی‌گفته:

یکی درخت‌گل اندرمیان خانهٔ ماست

که سروهای جهان پیش قامتش پستند

اگراین حکایت مجهول هم بـاشد دلیل است کـه فهم وشعوراو در همین درجات بوده ولی درعین حال‌درکارخود زرنگ وباهوش بود. وقتی از مداخلات

اطرافیان امین‌السلطان و نفوذ آنها به‌تنگ آمده بواسطه واقعه‌ای که خود را به‌خریت زده نفوذ آنها را درهم شکست و آن این بود:

میرزا حسین‌نامی از پیشخدمت های امین السلطان پیغامی برای وزیرنظام آورده بود پیشخدمت اطاق وزیرنظام به او گفت میرزا حسینخان آمده شما را ملاقات کند. یکدفعه متغیرشده حکم کرد اورا کشیدند تا وسط حیاط و گفت اورا چوب بزنند. آن بیچاره هرچه فریاد زد من ازطرف امین السلطان پیغام آوردم وزیرنظام برتغیرخود میافزود و میگفت پدرسوخته حالا امین‌السلطان‌شناس شده‌ای و تشدید برچوب زدن اومیکرد. فراشان بی‌خبرپاهای اورا فلك کرده چوب زیادباو زدند.

دراین حین دونفرفراش واردشده تعظیم کرده گفتند قربان حسینخان مقصر حاضراست. وزیرنظام به لهجه ترکی گفت: په پس این کیست؟ گفتند حسین خان مقصرهمین است که حالا اورا آورده‌اند آن یکی پیغام ازامین‌السلطان آورده گفت عیب ندارد. این دوتا را با هم صلح بدهید روی همدیگررا ببوسند. وزیرنظام به واسطه بستگی به نایب السلطنه واین قبیل حیله‌ها نفوذ ورعب خود را درمردم جا داده بود وبا همه این احوال درستکاروجدی درنظم امورشهربود.

وقتی فوت شد وصیت کرده بود تا ششماه جسد اورا با تابوت درخانه خودش امانت بگذارند وبعد ازششماه به‌امامزاده عبدالعظیم شهرری حمل کرده در حجره‌ای که تهیه کرده بود دفن کنند. دراوایل کسی سراین وصیت ندانست تا بعد ازششماه که‌جنازه را امامزاده عبدالعظیم‌بردند.

من درنظردارم روزی که اوفوت شد اهالی شهربیکدیگر تبریك میگفتند وازفوت اوشادی میکردند ولی بعد ازآن مدت که جنازه اورا حمل کردند اکثر اهالی تشییع جنازه اورا کرده وطلب مغفرت برای اومیکردند برای اینکه بعد ازاو قدراورا یافتند. درآنوقت دکانهای نانوایی با هیزم صحرائی میسوخت. اوذخیره-

هایی درتابستان ازهیزم صحرایی (بنه) تهیه میکردکه اگـرزمستان سخت شود و نتوانند هیزم بیاورند دکاکین نانوایی بواسطه نداشتن سوخت تعطیل نشود.

بعد ازاوذخایرسوخت اوراکه متعلق به بلدیه بود قیمت کرده به نانواها فروختند به‌چهل هزارتومان (چهل هزارتومان‌آنوقت لااقل معادل دومیلیون تومان حالا ارزش داشت چه‌آنکه قیمت نان‌که اساس سایرنرخهاست در آنوقت ازیك من دوعباسی یعنی چهل دینارحالا تجاوز نمیکرد) حکم اینکه هر کس‌شامگاه بالای سردرخانه خودش یك چراغ نفتی بگذارد وصبح درب خانه خود راجاروب کند وآب بپاشد از اوست ولی این دستورات پیشرفت شایانی نکرد تا زمان حکومت مختارالسلطنه جد مختاریها به‌اجباراجرا کردند.

## نظمیه وانتظامات شهر:

انتظامات شهربوسیله دوقوه بود: یکی پلیس‌نظمیه‌که تحت ریاست کنت مونت دوفرت‌فرانسوی بود ویکی سربازافواجی که مأمورحفاظت شهربودند ودر قراولخانه که درتمام محلات شهرسکنی داشتند.

قراولهاکه سربازبودند ازحیث انتظامات شهرتحت امرحکومت وکدـ خداهای شهربودند. درایام‌آرامش‌روزها هیچ‌کاری نداشتند وغالباًبا لباس معمولی مشغول حمالی وگوشت فروشی وامثال‌آن بودند. شبها درقـراولخانه کشیك مـی دادند.

درآن تاریخ ازساعت‌چهاروگاهی ساعت‌پنج ازغروب‌گذشته‌آمد ورفت درشهربکلی ممنوع بود و اشخاصی‌که بمناسبت شغل مانند میراب یا اموراتفاقی مانند طبیب ومریض یا حوائج ضروری دیگردرشب، محتاج به‌بیرون‌آمدن بودند اسم شب میگرفتند واسم شب عبارت ازرمزی بودکه رئیس قراولان میدانستند و

عبور کننده وقتی که به یك قراولخانه میرسید باید اسم شب را بگوش رئیس قراولان بگوید والا اگراسم شب را نمیگفت اورا در قراولخانه توقیف میکردند تا صبح وشبها عده‌ای غیرازسربازها درشهربخصوص دربازارگردش میکردند و صداهای مخصوص بلند میکردند و آنها راگزمه میگفتند.

کنت فرانسوی رئیس نظمیه بود ومقرراتی برای پلیس وضع کرده بود وهرچند سعی داشت استقلال کامل بدست بیاورد ولی با حکومت تهران همیشه در معارضه بود. اوزیردروازه دولت که حالا همه خانه وعمارت شده باغی احداث کرده بود که درآنوقت گردشگاه مردم درانتهای شمالی شهر بود. نظم‌الدوله معاون کنت بود که بعد ازاومستقلا ریاست نظمیه را عهده دارشد ولی نظمیه اسمی بود بلا مسمی. نظم‌الدوله همان است که وقتی سرائی شاعرخراسانی که‌لقب‌امیرالشعرا داشت بعد ازسرقتی که‌درمنزل اواتفاق افتاده بودقطعه زیرراگفت وبرای اوفرستاد.

میرتومان فلك مرتبه نظم الدوله
ناظمت ایکه دراین شهرمنظم کردند
دوسه تن رند زسرچشمه به یك چشم زدن
چشمهٔ چشم مرا چشمهٔ زمزم کردند
حجره‌ای داشتم آراسته مانند بهشت
کافرانش بیکی حمله جهنم کردند
آن کسانیکه بیك‌گندم‌آدم بکشند
لخت وعریانم چرن حضرت‌آدم کردند
هم مگرحکم توشان خشکه بگاید امروز
کیفرآنکه مرا دوش چنین نم کردند
من امیرالشعرایم توامیرالامرا
بتوتعظیم وبمن ظلم مسلم کردند

زاتحادی که به معنی بمیان امراست

نه سرائی را تنها که تورا هم کردند

(اگرچه این اشعاردرصنعت شعربدیع است ولی من‌ازگفتن ونوشتن این قبیل اشعار که هرزه‌گویی وعلامت رواج اینگونه بیاناتست متنفرم.)

ازصفات مذمومهٔ احوال اجتماع درآن دوره که از آثارحتمی حکومت استبدادی است این بود که صاحب حاجتی نسبت به محتاج الیه با نهایت خضوع وفروتنی حاجت میخواست اگرچه برمحتاج الیه فرض بود حاجت اورا برآورد مانند کسانیکه دادخواهی ازحکومت میکردند ووظیفه حاکم یا وزیر یاهردومأمور دیگر دولت توجه به طلب شخص محتاج ورسیدگی واحقاق حق اوبود وبالجمله هرتقاضائی کسی از کس دیگری داشت عادت براین بود که با تملق وچاپلوسی و لامحاله با ادب وتعارف وتعریف ضمنی از طرف مقابل باید مطلب خود را بگوید یا بنویسد وزیادتی القاب وعناوین به غیراستحقاق متداول بود.

## تحقیق علمی در تأثیر دعا و توسل به تربت یا صدقه

موضوع تأثیر دعا و توسل به تربت وغیر آن یکی ازمشکلات مسائل علمی است که محققین ازعلما وحکما ازاین مسئله بیانات کرده‌اند وازمجموع آنچه گفته‌اند این حقیقت برای من روشن شده وبدان معتقد شده‌ام.

بعد ازتحقیق در کیفیت علم حضرت حق سبحانه وتعالی بـه کـلیات و جزئیات امورحاکم کون ومکان واحاطه علم اوبه حوادث کـه خود میفرماید: وما تکون فی شأن وما تتلوا منه من قرآن ولا تعلمون من عمل الاکنابعلیکم شهوداً اذ تفیضون فیه ولایعزب عن ربك من مثقال ذره فی‌الارض ولا فی‌السماء تاآخرآیه و علم اوعین قدرت اوست مسلم آنست که هیچ امری ازحیطه علم وقدرت واراده او خارج نیست وگردش عالم وجود قدرت ومشیت‌اوست نه‌چنانکه جبریها نسبت به افعال انسانی گزیده وافعال اختیاری خلق را نیزنسبت به‌خداوند بلکه اراده خلق در افعال اختیاری سبب وعلت عمده حدوث افعال است ولی نه‌بآن درجه که اصحاب عقیده تعویض برآنند واراده حق‌تعالی را منعزل ازتأثیردرافعال اختیاری خلق‌دانند بلکه چون درعالم طبیعت هم امری بدون اسباب طبیعی به‌ظهورنمیرسد ویکی از علل اراده واختیارفاعل است نه بنحوتشریك که اراده واختیارانسان‌شریك اراده و

مشیت خدایتعالی باشد بلکه چون قدرت انسان برفعل خود ازعطیهٔ حق تعالی است درسلسله طولی برای اراده ومشیت انسان مدخلیت دروجه وفعل است وبنابراینکه حوادث درعالم طبیعت مسبب ازاسباب ومعنویات است بـرای حصول مقصودی مثلا شفاء مریض یا مطلوب دیگرتوسل بـه دعا وصدیقه وامثال آن کـه راهنمایان حقیقت تعلیم نموده‌اند جزء علل امرمقصود وجزء مجاری قدرت واراده حقتعالی است درحصول مقصود، بدین معنی که مشیت خدای تعالی باین نحوتعلق به حصول مقصود یافته که با دعا یا صدقه یا توسل به‌تربت مقصود بوجود خواهدآمد ولی او عالم است باینکه مقدمات احتیاری ازجمله دعا یا توسل ازصاحب حاجت بوجود میآید. پس بنا براین مقدمات نبایدگفت اگرحصول مقصود یـا عدم حصول آن بر حسب علم الهی حتمی است دعا یـا توسل دیگرچـه اثردارد ودعا یـا توسلات دیگرموجب‌تغییرقضاء الهی نمیتواند باشد.

غیب‌گوئی زن کف بین‌به مادرم:

دراین مقام که ازنوادرحوادث به‌قلم من جاری شد مطلب عجیبی‌بخاطرم آمد که درآن اوقـات ارمادرم شنیدم و مـن درآنوقت‌آنچه شنیدم بـی کم وزیاد یادداشت کردم، موقعی که من ارتباط با سالارالسلطنه پسرنـاصرالدینشاه پیدا کردم وبرای تعلیم درس عربی به‌آنجا میرفتم مادرم که زنی بـا تقوا وصادق القول بود حکایتی برای من‌گفت و آن اینست که گفت دروقتی که توچهارساله بودی ومن یك پسردیگر که هاشم نام داشت داشتم بـرای زیارت بـا چند نفردیگر ازطایفه به قم رفتم روزی زنی از کولیها که دائماً درحرکت به‌ولایات هسـند بحالهٔ ما آمد وگفت من کف میبینم وپیش‌آمد اورا میگویم، من پولی به اودادم و کـف دست خود را به اونشان دادم اوجملاتی که بعد ازتـأمل درکـف دست من‌گفت یکی اینست که

گفت توچهارپسردرطالع داری، دوتای آنها برای تومیمانند ودوتا درطفولیت می‌میرند. ازآن دوکه باقی میمانند یکی مجتهد خواهد شد ویکی خدمت سلطان خواهد کرد. حرف دیگراوآن بودکه گفت بتوتا مدتی ازعمربد خواهدگذشت و همیشه با غم وغصه عمرمیگذرانی ولی دراواخرعمربتوخوش خواهدگذشت و شادمان خواهی بود. مادرم گفت دوجمله ازحرفهای اوراست آمده زیرا من بعد از اظهارات آن زن دوپسردیگرزائیدم یکی حسن که حالا هست ویکی محمدعلی که نزدیك به دوسالگی فوت شد. هاشم هم درشش سالگی فوت شد. تووحسن برای من باقی ماندید (من خودم مردن آن دوپسررا درطفولیت بخاطردارم) جمله دیگر اینکه تو بواسطه تعلیم سالارالسلطنه خدمت سلطان میکنی (اوآنوقت خبرنداشت که من بعداً وزیرعدلیه ونخست وزیرخواهم شد) وبرادرت حسن بهترازتومشغول تحصیل است واومجتهد خواهد شد (احوالات برادرم سید حسن را نوشتم که بدرجه اجتهاد رسید وتصدیق اجتهادگرفت) ومن منتظرم که حرف آخراودروضع زندگانی من صدق شود.

اظهارات آن زن کف بین همه درست وصدق بود چه مادرم فقط چهار پسرزائید وچنانکه گفته بود دونفربرادران من درطفولیت فوت شدند وتقدیرمرا به خدمت دولت وشاه واداشت وبرادرم حسن به‌درجهٔ اجتهاد رسید وازعلماء عتبات تصدیق درباره اوصادرشد ومادرم درسال ۱۳۱۹ یعنی بعد ازچهارسال که این مطلب را برای من گفت به عتبات رفت ودرنجف مجاورشد وبابرادرش حاج شیخ محمد محلاتی که ازعلماء مقدسین درجه اول بود تاآخرعمر که سال ۱۳۲۷ بود زندگی میکرد ومادرم بواسطه قدسی که داشت توقف درنجف منتهای آمال وآرزوی او بود واین زندگانی را خوش داشت.

اما برادرم سید حسن که من تا بحال هیچ جوانی را به این اوصاف و اخلاق، صدق گفتار، حسن نیت، سلامت نفس، فضیلت، تقوی وعدالت، نداشتن

کینه ودشمنی با احدی حب فی الله وبغض فی‌الله وتوکل ندیده‌ام ودرحسن انتقال و سرعت فهم در مطالب علمی کم نظیر بود . اوهم بعد از تحصیلاتی که در اصفهان وتهران نزد اساتید وقت دررشته فقه واصول نمود با مادرم به نجف رفت و چند سال‌درنزد علمای درجهٔ اول ازقبیل آخوند ملا محمدکاظم خراسانی وغیره تلمذ کرد تا وقتی برای معالجه مرضی به تهران‌آمد که شرح حال اورا درموقع خود خواهم نوشت.

بعد ازدوسال ازسلطنت مظفرالدینشاه به سالارالسلطنه پولی برای تهیه خانه دادند واوومادرش زینت السلطنه راکه تاآنوقت درعمارتهای سلطنتی ساکن بودند خارج کردند. سالارالسلطنه خانهٔ صحاف باشی که نزدیك دروازه دولت بود به‌رهن‌گرفت. درآنجا که باغ با وسعت وعمارتی مناسب داشت سکنی اختیار کرد ومظفرالدینشاه حاج میرزا علیخان صدق الملك پسرحاج موسی‌خان کرمانی برادرحاج محمدکریمخان رئیس طایفه شیخیه را سرپرست وپیشکاربرای سالار- السلطنه معین نمود. حاج صدق الملك اگرچه شیخی بود ولی مردی فاضل وبا تقوی ودانشمند بود ومن با اوانس‌گرفتم.

## صحاف باشی ومصاحبه من با او:

درآن اوقات‌که من برای تعلیم شاهزاده به منزل اومیرفتم وصحافباشی به مناسبت خانهٔ خود که به شاهزاده رهن داده بودگاهی‌آنجا میآمد. مابین من و صحافباشی مصاحبه افتاد ومقدمة باید شرح حال صحافباشی را بنویسم.

پدر این شخص‌که صحافباشی معروف بوده همانست‌که شاهزاده علی قلی‌میرزا اعتضاد السلطنه وزیرعلوم اورا درمدرسه دارالفنون چوب زده وعلت‌آن بودکه صحافباشی چند سالی به فرنگ رفته بود وبا اعیان‌آن زمان مراوده داشته.

شاهزاده اعتضاد السلطنه دریـك موقعیکه جمعی ازاعیان را بمدرسه دعوت کرده صحافباشی را هم دعوت کـرده، صحافباشی درضمن صحبت میخواسته است نام حوض را بگوید چندی فکر کرده مثل اینکه اسم حوض را فراموش کـرده است بالاخره بعد ازمعطل کردن مستمعین گفته است «اوض» کنایه ازاینکه لهجهٔ اوهم به واسطه توقف درفرنگستان تغییر کرده اعتضادالسلطنه ازاین عمل متغیرشده وحکم کرده است چوب وفلك حاضر کردند واورا به چوب بسته وگفته است تا حوض را درست‌نگویی باید چوب بخوری واومکرر حوض را با مخرج حاء ازحلق می‌گفته تا پای اورا ازفلکه باز کرده‌اند.

پسراو کـه موضوع صحبت است بـه بیدینی وتظاهربآن وبـی پروا در افکاردیانات بود وصورت عبادات را شنیدم مسخره میکرده. یـك روز که من واو تنها دراطاق بودیم وقبل ازآن من اورا ندیده بودم بمـن گفت آخـوندها درمعابر بعضی ازحرفها میگویندکه خلاف آن معلوم است ومیگویند اینها اخبار ائمه است آیا راست میگویند وچنین اخباری درشرع داده شده یـاآخوندهـا از پیش خود ساخته‌اند؟

من آنوقت معلم ودرسلك اهل علم بودم وازدرآمد صحبت او کـه بـی نزاکت بود وخالی ازتوهین نبود تصور کردم کـه قصد تمسخردارد. باوگفتم این طرزصحبت‌با من‌ادبانه است، اگـرمطلبی‌شنیده‌ای کـه موجب اشتباه خـاطرتست مؤدبانه سؤال کن تا اگرجواب قانع کننده‌ای بنظرم رسید بگویم واگرمقصود تو توهین باشد جواب تورا با مشت خواهم داد. اووقتی حالت مرا دید وجواب مرا شنید وضع مؤدبانه بخودگرفت وگفت مقصود مـن حاجت بـه فهم مطلب است و قصد محاجه ندارم. پس‌گفت شنیده‌ام میگویند در حدیث است که وقتی باران می آید خداوند به ملکی امرمیکند ابرها را با تازیانه میزندکه باران ببارد وغرش ابر بر اثر تازیانه ملائکه است،گفتم من خود چنین حدیثی را ندیده‌ام ولی اگرحقیقة

چنین حدیثی باشد خالی از حقیقت نیست و باتأویلی که بنظر من میرسد میتوان آنرا با حقیقت مناسب دانست ولی باید قبلا مقدماتی دانسته شود، اول آنکه پیغمبران و جانشین‌های آنها برای آن مبعوث به خلق شده‌اند که مردم را به توحید دعوت کنند وبه مبدء وجود آشنا کنند وهر چیزرا درعالم وحود بخدا نسبت دهند ودرکارها از اواستعانت بخواهند ودرهرحال نام اورا برزبان جاری کنند تا قلب همیشه متوجه به اوباشد. دوم آنکه ملك لازم نیست بشکل من وتوباشد بلکه هرقوه فاعلی را چه قوای مجرده وچه قوای عالم طبیعت میتوان ملك نامید. چه آنکه همه قـوا مقهور اراده حق ومطیع امرتکوینی او میباشند سوم آنکه بسیاری ازالفاظ اسم عام است ودارای مصـادیقی است واسم مصداق مخصوص نیست، مثلا لفظ میزان درلغت عربی اسم است برای چیزی که بخش به آن میشود، پس اگردرافکار وعلوم باشد منطق میزان است وصدق آن برهمه مصادیق حقیقت است.

پس ازبیان این مقدمات دست خود را روی میزی که جلوی من بود زدم وگفتم این صدا ازچه حادث شد؟گفت ازدست وتخته میز،گفتم آیا دست بـدون قوه محرکه یعنی جان محدث صدا بود؟ گفت نه البته دست بدون قوه محرکه به تخته نمیخورد واحداث صدا نمیشود. گفتم پس جان ناپیداست سزاوارتراست که بگوئیم اواحداث صداکرد صحا فباشی تصدیق کرد. گفتم پس اگرافعال طبیعت از جمله آمدن باران را نسبت بخدا یعنی علت‌العلل حادثات ومبدء اول‌کائنات بدهیم خلاف عقل نیست؟گفت نه. گفتم اگرقوای طبیعت را ازجمله حرارت یا باد وعلل حدوث آنها را تعبیربه ملك گفتیم آیا عقل آنرا انکارمیکند؟گفت با مقدماتی که بیان کردید نه. گفتم نظربه مقدمه اولی باید دانست که پیغمبران برای تعلیم علوم طبیعی یا صنایع مبعوث بخلق نشده‌اند بلکه برای ارتباط خلق بمبدء وجود زیرا خدای تعالی دربندگان خود استعداد اطلاع برعلوم طبیعی را خلق فرموده وحاجت بـه تغییرندارند ولی بحکم آنکه واقع درعالم طبیعت واسباب است کسانی راکه شدت

استعداد وقوت عقل وادراك آنان را بماوراء عالم طبیعت وغیب عالم ماده مطلع ساخته مبعوث برسایرخلق نماید تاآنچه راکه خلق بـه قوه ادراك خود نمیتوانند دریابند به تعلیم وتربیت پیغمبران برآن وقوف یابند. صحافباشی بعد ازاین مجلس با من بنای مراوده گذاشت ودرحال اوتغییر کلی پیدا شد.

# دوستان مخصوص من در اوقات جوانی ومختصری ازحالات آنها

ازاوایل طفولیت ازخویشان خودم بادونفرکه عموزادهٔ من بودند رفاقت داشتم یکی حاجی‌آقا پسرعمویم آقـای سید صـدرالدین صدرالاشراف کـه اودر جوانی درسال ۱۳۰۶ قمری فوت شد وشجاع‌الدین پسربزرگترعمویم که ملقب به ارفع السلطان بود. اواگرچه رفاقت با من داشت ولی خط مشی من بـا اوجدا بود اونوکری دولت داشت ومن طلبهٔ محصل علوم دینی بـودم واواغلب اوقـات در مسافرت ومأموریت بود. ازاهالی تهران با چند نفردوست صمیمی بـودم. یکی از آنها سید حسین پسرحـاج سید اسماعیل صـراف بود پدرش حجرهٔ صرافی در کاروانسرای حاج حسن مابین چهارسوکوچك وچهارسوبزرگ بازارتهران داشت وازکسب خود سرمایهٔ متوسطی تهیه کرده بود ولی اعتباریکه دربازار ونزد اعیان عامهٔ مردم داشت‌فوق‌العاده بود. چون به‌امانت ودرستی معروف شده بود هرکسی پولی داشت ونمیخواست مردم مطلع شوند پول خود را نزد حاج سید اسماعیل امانت میگذاشت وباین جهت پول زیاد نزد اوبود وتنزیل بـه صاحبان پول نمیداد بلکه ازبعضی بعنوان حق‌الحفاظه مختصری میگرفت ولی بـه کسانیکه قرض میداد

تنـزیل میگرفت لیکن بمیزانی که بتواند آنها را راضی کند. اواسکناس کـه بانك شاهنشاهی یعنی بانك انگلیس درتهران انتشارداده بـود قبول نمیکرد وبسیاری از اوقات که حواله به بانك شاهنشاهی برای اومیرسید پول نقرهٔ رایج وقت میگرفت وبانك هرقدرسعی کرد اورا وادار به قبول اسکناس کند حاضرنشد.

من بخاطردارم که درسال ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۲ قمری یکروزدرمیدان سپه جلو بانك شاهنشاهی اجتماع مردم زیاد شد وهر کس اسکناس داشت برای تبدیل بپول نقره ببانك میرفت وچون جمعیت زیاد شد درب بانك را بسته ومردم شهرت دادند که بانك ورشکست شده باین سبب هجوم مـردم بطرف بانك زیـاد شد. مـن از مقدمات این هیجان مطلع نشدم ولی مسلم بـود تـحریك روسها درکاربوده لکن مردم ازاین تحریکات بیخبربودند وبـی اعتباری اسکناس را به عمل حـاج سید اسماعیل صراف م ستند میکردند ومیگفتند اگـراسکناس اعتباردارد چـرا اوقبول نمیکند دراین هنگام رئیس بانك متوسل به دولت شد. نـاصرالدینشاه ابتدا حکم کرد قوای نظامی مردم را ازدرب بانك متفرق کند. رئیس بانك راضی نشد وچون با حاج سید اسماعیل کدورت داشت بشاه وصدراعظم گفت حـاج سید اسماعیل سبب این بلوا شده است لذا حاج سید اسماعیل را احضار کردند وقتی نرد صدر-اعظم وشاه رفت شاه به اوتغیر کرد وگفت بـانك تهران شعبه‌ای ازبـانك بـزرگ انگلیس ودولت انگلیس ضامن اعتباراوست توچرا اسکناس قبول نمیکنی؟ اودر جواب گفت من ارخود سرمایه ندارم ولی مردم ازهرطبقه بمن اعتماد کرده پول خود را بمن میدهند وچون بول نقره بمن میدهند مـن مدیون مثل آن هستم. شاه گفـت این حرف عذراست وباید اسکناس قبول کنی. جواب گفت دراینصورت اعلیحضرت دستخط فرمائید اگر کسی پول نقره طلب خود را ازمن خواست اوازمن اسکناس قبول کند. شاه نتوانست اورا قانع کند، صدراعظم امر کرد باحضور تجاروصرافان درجه اول جلسه‌ای تشکیل دهند وفکرعاجل وراه حلی برای این مشکل پیدا کنند

بعد ازانعقاد مجلس دردربار رئیس بانك گفت عـلاج این همهمه مردم جزبه دادن پول نیست ومن امروزبه یك كرور(نیم میایون) پول سفید(نقره) احتیاج دارم كـه فوراً برسد. ولی درآن تاریخ حاضر كـردن پانصد هـزارتومان پول نقره به فوریت مشكل بود. حاج اسماعیل قبول كرد كه فوراً بدهد بشرط آنكه بانك پول طلا بـه میزان دوبرابرقیمت پول نقره گروبدهد بمدت یكماهه باتنزیل صدی هیجده. بانك قبول كرد وبه فوریت پول طلا بهحجرهٔ حاج سید اسماعیل فرستاد واودرعـوض سه ساعته پانصد هزارتومان پول نقره كیسه های ممهورضرابخانه تحویل داد.

من با سید حسین پسراوتاآخرعمراو كـه درسال ۱۳۲۶ قمری فـوت شد دوست حقیقی بودم ودرسال ۱۳۲۳ یك دختراورا برای بـرادرم سید علی كه بعدها فوت شد خواستگاری وعروسی كردم.

دیگرازدوستان صمیمی من حاج سید حبیب‌الله شبیربود. اودرسال۱۳۲۵ شمسی فوت شد. وی مردی با وفا ودرستكاروصریح‌اللهجه بـود هیچ ملاحظه از كسی نداشت وبی پرده وشجاعانه سخن میگفت. اودرموقع تشكیلات قـانونی عدلیه كه دركابینهٔ صمصام‌السلطنه بختیاری انجام یافت ومن رئیس استیناف مـركز شدم مدعی العموم استیناف شد وتا مدتی با هم بودیم وموقعیكه هـردوارتقا یافته به دیوان تمیز(دیوان كشور) رفتیم نیزبا هم بودیم وچـون درحـوادث واوضـاع زندگانی خدمات دولت با هم بودیم بعداً نام اومذكورخواهد شد.

یكی دیگرازدوستان اگرچه بزرگترازمن ومردی عالم بود ومن ازحیث سن وعلم كوچكترو كمترازاوبودم ولی اوكه مجسمهٔ اخلاق فاضله بود بامن بطور رفاقت رفتارمیكرد میرزا شهاب‌الدین تبریزی استاد حكمت بود ودرمدرسه صـدر تدریس میكرد خط نسخ شبیه میرزا احمد نیریزی ونستعلیق مانند اساتید بـزرگ

مینوشت.
من دوستان دیگردرمدت عمرزیاد داشته‌ام ولی کسانیکه دارای‌صفات‌خوب وصفای قلب باشند ودرهمه حال حفظ روابط دوستی بکنند کمتربوده‌اند وشاید نام بعضی ازآنان درضمن وقایع بعد مذکورگردد.

## ذکرباقی احوال من تا زمان مشروطیت که داخل خدمت شدم

اوضاع زندگانی ومعاش من بواسطه اینکه عائلهٔ من تدریجاً زیاد میشد وعـا یدی من‌کافی برای مخارج نبود ومن هیچگونه راه معاش نداشتم جـزآنکه پدرم میداد فکرمن روزبروزبیشترمشوش میشد وازادامه تحصیل بیشترمأیوس میشدم تا درسال ۱۳۱۷ قمری عموی من‌آقا سید صدرالدین صـدرالاشراف درمحلات فوت شد و اوبا وجود پدرم وبرادران دیگرمرا وصی خود قرارداده بود. مـن بعد ازفوت او برای اداء تکلیف شرعی وانجام وصیت اوبه محلات رفتم ولی بـا وجود پدرم و عموهایم نمیتوانستم مستقلا اقدام بکنم. درآن سفرپدرم را زیـاده ازاندازه ضعیف ونحیف دیدم ودانستم که اوهم دوام نخواهد کرد.آقا سید صدرالدین عمـویم در اینوقت دوپسرداشت: یکی شجاع‌الدین خان‌ارفع‌السلطان که جزء اجـزاء سالار-الدوله پسرمظفرالدینشاه بود که درآنوقت حکومت کرمان و کـردستان را داشت. یکی میرعمادالدین شوهرآغابیکم خواهرپدری من‌بود. عمویم دروقت فوت این پسررا که داماد پدرم بود بپدرم سپرده بود چون علاقه زیاد باوداشت واومبتلا بـه مرض صرع بود وپدرم درمحافظت او کوشش بلیـغ داشت. من بعد ازیکی دوماه توقف درمحلات به تهران مراجعت کردم وچـون درتهـران مقـروض شده بـودم خانواده‌خود را درمحلات‌گذاشته خـود به تهران‌آمدم. پدرم عریضه‌هائی‌به مظفر-الدینشاه توسط سالارالسلطنه نـوشت واستدعا کرد مستمری دولتی عـمویم را بـه

پسرهایش بدهند ولقب او(صدرالاشراف) (۱) را بمن. من‌بهیچوجه مایل به‌داشتن لقب نبودم ولی پدرم به‌ملاحظاتی اصرار کرد و براثرعریضهٔ او دستخطی ازشاه صادرشد که‌این لقب را بمن‌داد وحقوق دولتی عمویم رابعدازوضع ثلث که‌دولت ازاشخاص متوفی میگیرد به‌دوپسرعمویم دادند وفرمان دولتی‌صادرشد. بعداز یك سال که من درتهران ماندم و در قروض من‌چون‌خرج زیاد نداشتم تخفیفی حاصل شد خانوادهٔ من ازمحلات به تهران‌آمدند ودرآن سال که ۱۳۱۹ قمری بود عماد-الدین که شوهرخواهرمن بود ودرآنوقت بیست ویکسال داشت بـرای معالجه به تهران‌آمدودرمنزل‌جدهٔ مادری خود درمحله سرتخت اقامت کرد ولی قبل ازآنکه به‌معالجه بپردازد یك‌روزصبح تنها به‌حمام رفت واتفاقاً درآن ساعت حمام‌خلوت بود. درخزینه حمام مرض صرع عارض اوشده وخفه میشود. عمله جـات حمام بعد ازخفه شدن اودرآب‌ملتفت شده به‌جدهٔ او که خانه‌اش نزدیك حمام بود خبر دادند وبلافاصله خبرفوت اوبمن رسید. من نعش اورا توسط یکنفرازنزدیکان به قم فرستادم درشیخان دفن شد وبه نزدیکان وآشنایان سپردم فوت اورا بـه پدرم اطلاع ندهند زیرا بدرم علاقهٔ زیاد به اوداشت تا یکماه بعد درایام عاشورا قضیه را با مقدماتی به پدرم نوشتم. هم دراین سال ودرهمان ایام که ماه ذیحجه بود و عموی کوچك من سیدکمال‌الدین به سفرحج رفته بود ودربین راه مدینه ومـکه قبل ازانجام مناسك حج فوت شد. درآن سال‌چون روزعید اضحی وروزعید نو-روز مصادف بود بنظرم میرسد که روزجمعه هم بوده جمعیت زیاد ازایران به‌حج رفته بودند وبه حج اکبرمعروف شده بود. درآن سال ناخوشی وبـا عده زیادی ازحجاج را هلاك کرد. عدد حجاج‌آن سال را شنیدم به‌ششصد هزارنفربالغ شده

---

۱ کسانیکه زمان استبداد را درك‌کرده‌اند میدانندکه در آن تـاریخ حفظ حیثیت و مال منحصربود باینکه ارتباطی با دولت وعنوانی داشته باشد. لقب هـم یکی ازجهات اعتباردولتی بشمارمیرفت.

بود. من بعد ازاطلاع پدرم ازاین مصیبت رساله‌ای درمصیبت برای پدرم نوشته فرستادم وپدرم از آن تاریخ نامه‌هائی که بمن مینوشت ازصدمات روحی وناتوانی جسمی حکایت میکرد وپیش بینی مرگ خود را مینمود ومرا توصیه به نگاهداری وتوجه به اولاد خود میکرد.

دراوایل سال ۱۳۱۹دختری‌برای من متولد شد که نام اورا سکینه‌گذاشتم وآنوقت صاحب چهاراولادبودم. دوپسرودودختروباگرفتاری معاش بازدست ازتحصیل بر- نمیداشتم ونزد اساتید اصول، فقه وحکمت درس میخواندم لیکن دیگربرای من حواس جمع نبود خصوص برای پدرم نگران بودم تا دراواخرسال ۱۳۲۰ شاه حکومت همدان را به سالارالسلطنه داد (۱) . درآن تاریخ درس خواندن سالار السلطنه فقط اسم بود ورغبتی به تعلیم ادبیات فارسی وعربی نداشت ولی اوو مادرش زینت‌السلطنه مرا با احترام پذیرائی وکارهای خود را بمن سپرده بودند ومن بقدری که‌میتوانستم ازاوقات تحصیل بکاهم به‌امورآنهارسیدگی کرده تمشیت میدادم. دراینموقع که حکومت همدان را به سالارالسلطنه دادند اواصرارداشت مرا با خود بهمدان ببرد ومن امتناع داشتم وارطرفی هم اشخاصی بعنوان پیشکار سالارالسلطنه درحکومت همدان داوطلب و واسطه تراشی میکردند. میرزا علی - اصغرخان امین‌السلطان که صدراعظم وملقب به اتابك اعظم شده بود به سالار - السلطنه‌گفت این اشخاص که میخواهند به سمت پیشکارشما بیایند اشخاص کهنه کاری هستند که به مردم‌تعدی میکنند وفوائدی‌میبرند وبدنامی عاید شما خواهدشد بعلاوه درهمدان ازیکطرف علما متنفذند وازطرفی‌خوانین همدان مانندناصرالملك

---

۱ــ درزمان استبداد حاکم همه‌کاره بود، یعنی تمام اختیارات آن ولایت‌با اوبود نماینده شاه درقلمروحکومت خود بود، فقط مظفرالدینشاه قدغن‌کرده بودکه‌قتل نفس اگر چه بحکم شرعی باشد ودست‌وپا بریدن‌که نسبت به اشرارو‌قطاع‌الطریق معمول بود بدون اجازه شاه اقدام نکنند ولی پسرهای مظفرالدینشاه اعتنا باین احکام نداشتند.

امیرافخم(حسام‌الملك)،امیرنظام، ضیاءالملك وبهاءالملك مالکین عمده وهم نوکر دولت هستند باید اشخاص عاقل وبی‌طمع همراه شما وراهنمای شما باشد وبهتر است صدررا همراه ببرید. شنیده‌ام آدم عاقلی است بظاهرشما حکومت کنید ولی با دستوراو. درآن موقع هنوزحاج صدق‌الملك که قبلا نام اورا برده‌ام پیشکاری سالارالسلطنه را داشت ولی فقط اسم بود وسالارالسلطنه باومیلی نداشت اومایل بود به‌همراهی سالارالسلطنه به‌سمت‌پیشکاری برود ولی یك مانع عمده‌هم‌بود وآن شیخی بودن حاج صدق‌الملك بودکه با سوابق نزاع شیخی ومتشرع درهمدان هیچ مناسب نبود. بالجمله سالارالسلطنه برحسب سفارش اتابك اعظم بمن اصرار بلیغ داشت‌که همراه اوبروم و من جداً امتناع کردم خصوص با مسئولیتی که احساس‌کردم وبی اطلاعی خود ازطرزحکومت. حالا ممکن است اشخاص بی‌اطلاع ازاوضاع حکومت استبدادی تصورکنندکه با وجود اوضاع استبداد حکومت‌کردن کارمشکلی نبوده ولی بالعکس به مراتب ازحکومت کردن حالا مشکل‌تربود. چه عمل خوب وبد، نظم وبی نظمی وامنیت ورفاه خلق چندان رضایت مردم وعدم رضایت همه وقت اثرخود را داشته ودارد وآنوقت نیك وبد هم متوجه به حاکم بود وچه بسا اشخاص‌گمنام که‌درکارها یاحکومت‌های کوچك بواسطه عقل وکفایت وابرازقدرت وروبه عدالت ومردم داری ترقیات زیاد کرده وبرعکس رجال وشاهزادگان ذیشأن بواسطه بی‌کفایتی یا طمعکاری ازاعتبارافتاده وبد نام شده‌اند ومن درعمرخود هردوقسم را زیاد دیده‌ام واگروقتی پسرهای شاه یاکسانیکه طرف علاقهٔ مفرط شاه یا صدراعظم وقت بوده ویا بی‌کفایتی یاطمع‌کاری مصدرکاربوده‌اند ازموارد استثنائی بوده وقابل قیاس نیست.

درهرحال من برامتناع خود باقی بودم. ابتدا ازجهت اینکه ازتحصیل بکلی باز میماندم وزی من اقتضاء دخالت درامرحکومت نداشت بعلاوه‌آنکه یك عده اشخاص از زمان طفولیت سالار السلطنه وسلطنت ناصر الدینشاه به امید

حکومتها یا مناصب دیگردوراوجمع شده انتظاراتی داشتندوحالاکه اوبحکومت رسیده طمعها دارند واغلب‌آنها با سالارالسلطنه محرم ورایگان هستند وجلوگیری ازآنهاکار مشکلی است مرا بحالت امتناع واداشت وسالارالسلطنه هم بی‌تکلیف مانده بود، چه دراین موقع اولا لازم بود تشکیلاتی برای حکومت تأسیس و اردوئی متناسب با شأن شاهزاده ترتیب داده شودکه مجهز حرکت‌کند وچون آن موقع نزدیك عیدنوروز وهم نزدیك ماه محرم بودقرارشد بعدازعید و بعد از دههٔ عاشورا ترتیب حرکت شاهزاده داده شود واین خود فرصتی بودکه فکر شخص مستولی برای امرحکومت بشود.

## فوت پدرم درمحلات وخبررسیدن به‌من:

چند روزازعید نوروزگذشت وایام عاشورا رسید ودرآن ایام خبرفوت پدرم درمحلات به من رسید ومعلوم شد درآخرماه ذیحجه سال ۱۳۲۰ فوت شد، من مطابق معمول وقت مجاس ختم درخانه تهیه کردم وچون من پسربزرگ پدرم بودم با بودن یکعده اولادکبیروصغیر وفکرتنظیم امورآنها مرابکلی ازفکررفتن به همدان وهمراهی سالارالسلطنه بازداشت و قصدکردم به محلات بروم ولی اصرار وخواهش سالارالسلطنه وترغیب دوستان بالاخره مرا وادارب قبول کرد.

## رفتن من بهمدان درحکومت‌سالارالسلطنه:

همانطورکه قبلا نیزاشاره کردم بعد ازعاشورا شروع به تهیه مقدمات حرکت شاهزاده کردم وچون مهمترازهمه‌کارهای حکومت موضوع مالیاتست به معرفی میرزا رضای مستوفی‌گرکانی که با اودوست بودم میرزا علی‌نقی‌نامی را به

من معرفی کرد که شخص مطلع ودرستکاری بودومن اورا پیشکار مالیه همدان کردم وشاهزاده نصرة الممالك را که اهل همدان ومطلع از امور حکومت آنجا ولایق تشخیص دادم نایب الحکومه ویکنفرشخص لایقی را به معرفی بعضی دوستان بسمت فراشباشی وناظم اردوتعیین کردم وبا عده فراش ومستخدم ولوازم سفرمطابق وضع آن اوقات ازراه ساوه ونوبران بطرف همدان حرکت کردیم. شبی که در ساوه مهمان حاکم بودیم یکعده ازاجزاء شخصی سالارالسلطنه ازبودن من دراین مسافرت واختیارات من ناراضی بودند زیرا میدانستند که من مجال تعدی واستفاده نا مشروع به آنها نخواهم داد ناچاربنای تفتین میان من وشاهزاده گذاشتند ومن بهتر دانستم که با شاهزاده اتمام حجت کنم لذا درخلوت شاهزاده را ملاقات کرده گفتم اگرمرا مسئول امرحکومت خود میدانید باید به گفته‌های من عمل کنید حتی دراوضاع شخصی خود هم باید تابع نظرمن باشید زیرا اهالی ولایات با نهایت دقت مراقب احوال شب وروزحاکم هستند، ازرفتارشخصی، ازطرزپذیرائی و حرکات وسخن معمولی اوپی به ماهیت اومیبرند ومن چون بواسطه وزی اهل علم نمیتوانم نه خوش نشین و مصاحب شما باشم ونه پیشکار رسمی شما باید بحسب ظاهرخود متصدی حکومت باشید ولی بدون تصویب ونظر من هیچگونه اقدام نکنید وگوش به حرف نزدیکان خود ندهید چه آنها همه به فکرفایده ودخل آمده وشما راگمراه خواهند کرد واگراین شرایط را قبول نمیکنید من ازهمین ساعت به تهران برمیگردم.

شاهزاده تمام شرایط مرا قبول ومرا مطمئن کرد وروانه شدیم. من اربین راه نامه‌ای به شریف الملك که نام اومیرزااحمد بود ومطلع شده بودم مردی خیر-خواه ومورد قبول عامه اهالی وطرف اعتماد علما ونیزاعیان وخوانین همدان است نوشتم که دومنزلی همدان خود را بمن برساند وچون امیرافخم (حسام الملك) که متنفذ ترازسایر خوانین همدان بود دعوت کرده بود که شاهزاده روزورود بهمدان

ناهاررا درمنزل او که دریك فرسنگی همدانست صرف نماید وعلماواعیان وتجار درآنجا به‌استقبال حاضرخواهند شدمن طرزرفتارمناسب شاهزاده را درآن مجلس که اول ملاقات با اهل همدان است ازشریف الملك که دومنزلی شهرهمدان آمده بود پرسیدم واودستورهای مناسب داد ومن هم‌آنچه لازم بود به شاهزاده دستور دادم وبعد ازورود به شهرمطابق دستورهای معهود عمل شد ومطابق شأن ومقام هر کس ازمستقبلین رفتارمناسب بعمل‌آمد وبعد روانه شهرشدیم.

## اقدامات من در تنظیم امورحکومت همدان:

من ابتدا به تنظیم اموراخلی وتقسیم اوقات‌شاهزاده وتعیین مناصب اعضاء وترتیب‌کارها پرداختم وچون یکی ازمهمات امورحکومت رسیدگی به دعاوی حقوقی وجزائی مردم بودتشکیلاتی برای اینکاردادم ولی‌لازم است اوضاع آنوقت همدان را دراموراختلافات وتظلمات مردم ونفوذهای متنفذین بنویسم.

درهمدان دوقسم نفوذ بود: یکی ارعلما که درآنوقت دوطایفه متنفذ بودندکه ریاست روحانی داشتند. یکی طایفه کبابیان که رئیس‌آنها اول‌آقا حسین ودوم‌آقا ابراهیم بود واین طایفه با امیرافخم وبعضی دیگرازخوانین طرف مصاهرت بودند هم‌آنها پشتیبان خوانین وهم خوانین پشتیبان‌آنها بودند. طایفه دیگرطباطبائی که‌آنها را قاضیان میگفتند ورئیس‌آنها حاج میرزا حسن وحاج میرزا مهدی‌برادرش بود وهردوطایفه سید بودند وهرچند علماء دیگری درهمدان بودند ولی‌آنها تحت الشعاع این دوطایفه بودند ومحترم‌ترین‌آنها میرزا احمد جولائی بود. این دسته دخالتی در امورحکومت نداشتند و فقط‌گاهی توسطهائی نسبت به اشخاص میکردند ولی دودسته اول دخالت درهمه امورمردم داشتند و مزاحم حکومت بودند وچون دهات وقصبات اطراف همدان بیشترملك خوانین

وتبول‌آنان بود وپنج فوج سربازهمدان‌بیشترمتعلق به خوانین وریاست‌آن افواج هم با خودآنها بود. علاوه برنفوذی که درشهر داشتند در دهات اطراف حکومت مطلقه با خوانین وپیشکارهای‌آنها بود وهیچوقت حکومت قادرنبود دخالتی در اموراطراف بکند واگر وقتی نزاع وقتل وغارتی در دهات اتفاق میافتاد حاکم مقصرومتهم را ازخوانین مالکین دهات باید بخواهد وخود نمیتوانست مأموری‌به دهات بفرستد. خلاصه اینکه حاکم میبایست مجری احکام و تمایلات علما و خوانین همدان باشد ومردم دیگر هم چون چاره نداشتند هر کس خود را تحت حمایت یکی ازعلما یا خوانین قرارداده بود وحکومت اسمی بلا مسمی بود. درآن تاریخ امور اقتصادی هیچ مشکلی برای حکومت ودولت تولیدنمیکرد، چه آنکه تجارت بکلی آزاد ومقید بهیچ مقرراتی نبودچنانکه رفت وآمد درداخله و به ممالك خارجه آزاد ومردم ازاین جهات راحت‌بودند، امور مالیات همدان هم بسیار سهل بود، زیرا مالیات فقط دونوع بود: یکی مالیات املاك مزروعی ویکی مالیات صنفی که ازاصناف وکسبه‌گرفته‌میشد وعوایدگمرکی هم مربوط به حکام نبود بنابراین اشکالی که برای حکومت بود یکی‌موضوع امنیت راهها وجلوگیری ازقطاع‌الطریق یا اشرارمحلی ودیگراختلافات حقوقی وجزائی مابین مردم بود که برخورد به‌یکی ازمتنفذین میکرد.

من درموضوع امنیت راهها که‌آنوقت مستحفظین را قراسوران میگفتند اقداماتی کردم وجاسوسهائی برآنها گماشتم زیرا بیشترسرقتها که درطرق وشوارع اتفاق میافتاد با شرکت باطنی قراسورانها بود و هر موقع که‌به تقصیری ازافراد قراسوران یا رؤساءآنها واقف‌میشدم وادارمیکردم سالارالسلطنه آنها را بیرحمانه تنبیه کند وازطرفی باب رشوه را درحکومت بکلی‌مسدود کردم زیرا یك‌قسمت از دخل حکومتها یعنی‌حکام ظالم‌بواسطهٔ حمایت ازقطاع‌الطریق وقراسورانهای‌شریك اعمال‌آنها بود. جاسوسهائی که من آماده کرده بودم اشخاص معینی نبودند بلکه

بوسیله خرده مالکین دهات قلمرو حکومت بودند که به معرفی اشخاص مورد اعتماد اهالی شهر یا اطراف گزارشهائی بمن میدادند حفاظت شهر بوسیله یك فوج از سربازان همدان بود و سربازها اطاعتی از حکومتها نداشتند و تحت امر حاجب فوج که یکی ازخوانین بودند و چون نسبت به خوانین همدان حسام‌الملك، امیرافخم معتدل تر و مردم دارتر بود یك فوج اورا که بیشتر اهالی خود آن ملك اوبودند برای حفاظت شهر مقرر داشتم.

## نفوذ خوانین محلات و اوضاع ملوك‌الطوایفی:

دراینجا حکایتی بنظرم رسید که وضع خوانین و درجه مطاعیت آنها را نشان میدهد یك وقت دریکی ازراهها قتلی اتفاق افتاد و آن این بود که چوبداری ازاهل دهات یکعده گوسفند بشهر آورده فروخته و پولی گرفته به محل خود میرفت. سارقین به تصور اینکه پول گوسفند راهمراه دارد درراه اورا سربریده و مبلغ خیلی قلیلی که درجیب او بود برده و نعش اورا درچاه انداخته بودند درحالتیکه بیچارهٔ گوسفندار پول گوسفند را درشهر به تاجری سپرده بوده است من قراسورانهای آن راه را تحت تعقیب سخت قراردادم. آنها مهلت چند روزه برای پیدا کردن سارق و قاتل خواستند وچون سارقین هریك ازراهها و نوع سرقت را حدس میزدند که چه اشخاص باید باشند وحدس آنها این بود که ازاهالی جورقان ملك امیرافخم باید باشند نزد اورفته استمداد کردند. امیرافخم مأمورنزد مباشرخود درجورقان فرستاد و به‌قراین دانستند که سارقین دونفربوده آن دونفررا که حدس میزدند نزدامیرافخم فرستادند. اودو نفرمتهم را شخصاً استنطاق کرده انکار کردند، وادار کرد آنها راچوب زدند برانکار خود باقی ماندند تا اینکه بآن دونفر گفت سبیل امیررا درخون ببینید اگر راست نگوئید آن دونفراقرار کردند و گفتندما اوراکشتیم. امیرمفخم ازخود دیه مقتول را

به ورثه اوداده واصلاح کردند.

## حد زدن حاج شیخ باقر همدانی:

حاج شیخ باقر همدانی که ازعلماء زاهد همدان بود ازنجف بـه همدان آمد. اومراوده با حکام ومأمورین دولت نمیکرد. حتی از کسانی هم که باحکومت مراوده داشتند وحتی با علمای همدان هم رفت وآمدنمیکرد وزهدی فـوق العاده داشت والبته این قبیل علما مورد ارادت وپرستش عوام واقع میشوند. مردم عوام به اوسخت گرویده بودند وچون قدرت ملی درخود دید شروع به امرونهی شرعی کرده اشخاص متجاهر به فسق را تنبیه (تعزیر) میکرد وشراب خوار راحد شرعی میزد . نا خوشی وبا هم طبعاً توجهات مردم را به او زیادتر کرده بـود. رفته رفته مردم اعتنائی به حکومت و مأمورین حکومت نداشتندمن ابتدا بوسیله بعضی از مقدسین پیغامهائی به اودادم ولی او جوابهائی داشت که من به تکلیف شرعی خود عمل میکنم وهیچ چیزمانع اقدامات من نمیتواندبشود. من ملاقات اوراحواستم که بمنزل او بروم واو را از این رفتار که کم کم موجب هرج ومرج میشد باز دارم قبول کرد ومن بمنزل اورفتم. دردواطاق خشت وگلی منزل داشت. یك اطاق خود اوویك اطاق زنش بود. فرش اطاق حصیر کهنه بود. بدست خودش برای من چای تهیه کرد. با ظرف مسی آب جوش آورد ودریك ظرف گلی کارهمداز چای دم کـرد ودرفنجان گلی چای ریخت وبمن داد. خود اوچای نمیخورد . وضع ظاهـرعوام فریبانه‌ای داشت ولی بعدها فهمیدم زهد اوحقیقی است و تا آخرعـمربهمین نهج زندگانی کرد. مردی صریح وشجاع وقوی القلب بود چنانکه در اوایل مشروطیت کسی راکه حکم به ارتداد او کرده وحکم کشتن اوراداده بود وچون ازمریدهای او کسی اقدام به اجرای حکم اونکردخودش کارد خواسته وسرآن شخص را برید.

من با اوزیاد صحبت کردم وباویکی ازدوامررا تکلیف کردم: یا اینکه اوهر

حکم شرعی که برای تعزیر یـا حد زدن میکند حکم خـودش رابـفرستد ادارهٔ حکومتی اجرا کند یاتمام تکالیف حکومتی راقبول کند. باو گفتم بقول عوام گوشت واستخوان رویهم اسـت بایدامنیت شهروحفاظت مردم وامنیت طرق وشوارع را بر عهده بگیرد. بالاخره شق اول را قبول کرد واز کاراوهـم آسوده شدم. دراینمـوقع مشکل دیگرپیش آمد وآن اینکه اعضاء شخصی سالار السلطنه که هریك کیسه‌هائی دوخته وبخیال دخل وفایده آمده بودند درغیاب من موقعی کـه سالار السلطنه در کوه اقامت داشت ازغیبت من استفاده کرده وباوالقا کرده بودند کـه فلانی (یعنی من) طرز حکومت را نمیداند و دخلی بشما وما نمیرساند خلاصه اینکه خـاطر سالارالسلطنه را ازمن مشوب کرده بودند. او یکروزمرا به محل خود احضار کرد من به آنجا رفتم ورفته رفته درد دل خود را اظهار کرد وگفت اولا باید میرزا علی‌نقی خان ازپیشکاری مالیه خلع شود ومن پیشکاری را بیکی ازاعضاء شخصی خود میدهم. من هرچه خواستم باوحالی کنم که امروصول مالیات سهل‌وساده نیست و حالا وسط سال است ناخوشی وبا هم مردم را تفرقه کرده ومالیات وصول‌نخواهد شد واسباب مؤاخذه دولت ازشما خواهد بود بخرج اونرفت. من‌با تعرض ازنزد اوبشهر آمدم ومیرزا علی‌نقیخان راگفتم استعـفا داد و خود هم شرحی به سالار-السلطنه نوشتم که من‌تا یك هفته دیگر ازهمدان مـیروم امر حکومت را بهر کسی میل دارید بسپارید اوخواهش کرد که‌تا یکماه دیگربمانم تا ایام ناخوشی بگذرد.

## توقیف سالارالسلطنه سه نفر تجاررا وگرفتن ده هزار تومان ازآنها

روزی بمن خبردادند سه نفرازتجارهمدان بنامهای حاج محمد نراقی و حاج‌شیخ‌تقی که‌بعدها ازپیشقدمهای‌پرحرارت‌مشروطیت ووکیل‌پارلمان‌شد ویکنفر دیگررا درکوه احضار کرده وآنهاراهمانجاتوقیف کرده وده‌هزارتومان‌پول ازآن

سه نفر گرفته وسندیك ساله بافرع صدی هیجده بآنها داده است وبآنها سپرده که اگر بفلانی اطلاع بدهید شماها را نفری هزار چوب خواهم زد پولها راهم فرستاده بشهر نزدیکی از تجار ارمنی وحواله تلگرافی بتهران گرفته. تجاری که پول داده بودند جرأت اظهار بمن نکرده به شریف الملك گفته بودند واوبمن اظهارداشت. من بدون اینکه اشاره به مطلب فوق بکنم تلگرافی به صدراعظم کردم که من بخواهش سالار السلطنه من- غیررسم تاحالا دخالت درامورحکومت همدان داشتم اگرخللی درامورحکومت نسبت به سابق بردولت معلوم شد من مسئول هستم ولی ازحالا ببعد هیچگونه دخالتی ندارم ومسئول امورسالارالسلطنه نیستم وبعدازاین تلگراف عازم رفتن از همدان شدم. تجاری که پول از آنها گرفته شده بودنزدمن آمدند وچاره جوئی کردند گفتم من دخالت نمیکنم بدولت اظهارداریدآنها ما وقع را بصدراعظم تلگراف کردند در نتیجه عین الدوله تلگراف به سالارالسلطنه کرد که باید فوراً پول تجار راپس بدهید والا احضار بتهران وحسب الامرشاه ده هزار تومان از شما دریافت خواهد شد.

سالارالسلطنه بعد ازدریافت این تلگراف باآنکه هنوزوبادرهمدان بکلی تمام نشده بود سراسیمه بشهر آمد به منزل من والتماسها کرد که من ازرفتن منصرف شوم وبرای جبران این کارزشت خود چاره جوئی کرد، من با اصراراوازرفتن منصرف شدم ولی بعداً هیچگونه دخالتی درکاراونکردم وپول تجارراهم پس داد واین پیش آمدشکست بزرگی درکارحکومت اوبود ومردم دیگرحشمتی ازحکومت نمیبردند وهمه دانسته بودند که من دخالتی ندارم. امروصول مالیات هم بواسطه کناره گیری میرزا علینقیخان مختل وآن کسی که توسط سالارالسلطنه متصدی امور مالیه شده بود بواسطهٔ بی اطلاعی وضعف حکومت عاجز ازوصول مالیات گردید تا بعد ازچهارماه که مبالغی حیف و میل شد دوباره میرزا علینقیخان را منصوب کردند.

## وضع مالیات ولایات:

اینجا مناسب است وضع مالیات را در آن زمان تشریح کنم. چنانکه اشاره شد مالیات که دولت درولایات میگرفت دوقسم بود : مالیات املاك مزروعی ومالیات‌صنفی‌ودراول‌سال:روزارت‌دارائی که آنوقت‌وزارت‌دفترمیگفتند کتابچه‌ای بتوسط مستوفیان تنظیم میشد که اسم آن دستورالعمل بود و آن کتابچه ازجمع و خرج مالیاتی آن ولایت بود بعضی مالیات املاك واصناف آن ولایت به‌جمع‌نوشته میشد ومخارج که عبارت بود ازحقوق قشونی‌ومحل‌پرداخت مواجب‌ومستمریات وتخفیف وانعام که همه مقرری سالیانه بودند بخرج نوشته میشد ونتیجه حساب یا باقی بود یا فاضل یعنی یا جمع ازخرج کمتربود که مبلغ تحت‌حساب بنام باقی خوانده میشد یا جمع زیادتربود که مبلغ تحت حساب را فاضل میگفتند مبلغی‌هم که درسنوات عدیده حکام علاوه برمیزان سابق دریافت کرده بودند یا ازاملاك جدیدالنسق یا ازمالیات صنفی بنام تفاوت عمل آن درکتابچه نوشته میشد وجزء کتابچه دستورالعمل محسوب شده بود ولی یکنوع تفاوت عمل جزء کتابچه به جمع وخرج منظورنبود وآن فایده حکام بود وبنا براین دو کتابچه برای مالیات بود: یکی کتابچه دستورالعمل که وزارت دفترازاول‌هرسال برای‌حکام میفرستادند ودرآخرهرسال حاکم باید به اداره استیفاء دفترمالیاتی ولت حساب پس بدهدو اسناد خرج را تحویل مستوفی‌آن ولایت نماید. در جمع کمتراختلاف ما بین دفتراستیفاء وحاکم واقع میشد چون هیچگونه عذری از حاکم در عدم وصول مالیات مسموع نبود مگروضع فوق‌العاده ازقبیل‌گرانی شدید یاتمردوطغیان‌شخص یا اشخاص مالیات بده یا خرابی دخل بعضی املاك وامثال‌آن که‌البته درعرض‌سال حاکم‌آن جهت رابه دولت اطلاع میداد ودولت بعد ازتحقیق وصدق عذرحاکم

مبلغی که کسر مالیات آن محل بوده از جمع کسر میکرد ولی در خرج آن غالباً اختلاف مابین دفتر استیفا وحکام پیدا میشد که حاکم یا بواسطه تقرب به شاه یا صدراعظم ویا بواسطه رشوه به مستوفی محل ومستوفیان ذیدخل درحساب اوازپیش میبرد والا وزیر بقایا بسختی ازاومبلغ کسررا وصول میکرد واینجا هم یك مرحله از فعل وانفعال بود مانند مأمورین وصول مالیات بردرآمد این زمان که بالاخره با مؤدیان به صلح ومصالحه مخفیانه انجام میگرفت. درآن زمان حاکمی که بدهکار بود وحامی قوی نداشت فراشهای وزیر بقایا درب خانه حاکم مینشستند وازورود وخروج اووهر کس درآن خانه بود ممانعت میکردندوگاهی کاه درب خانه‌اوآتش ودود ایجاد میکردند واین علامت سختی وشدت مطالبه بود وهمینکه حق‌وحساب فراشهاداده میشد دودکاری وشدت عمل تخفیف مییافت، یك کتابچه تفاوت عمل که مبلغ آن جزء کتابچه دفتراستیفا نبود نزد مستوفی مخصوص آن محل بود که آن تفاوت عاید حاکم میشد ومستوفی محل هم بهره‌ای ازآن داشت. درآن تاریخ تفاوت عمل عایدی حکومت همدان مبلغ چهارهزاروپانصدتومان بود وعوایدحاکم یکی این محل بود ویکی جرائم که ازمقصرین به تفاوت بنیهٔ مالی وداشتن واسطه یا نداشتن واسطه وحامی توسط فراشباشی ونایب الحکومه گرفته میشد و یکی تعارفاتی که بر سبیل هدیه وپیشکش برای تقرب وپیشرفت امورخود از متمولین و اعیان آن ولایت به حاکم میرسید. رقم اول یعنی تفاوت عمل مالیاتی کمتر کم و زیاد میشد ورقم دوم بسته به طمعکاری وشدت عمل حاکم واعوان اوبود که کم یا زیاد میشد وبیشتربسنگی به قدرت ونفوذ حاکم داشت.

اعوان حاکم هم دراین میان لفت ولیس داشتند. حصول آن وساطت درامورمشروع وحوائج مردم نزد حاکم و انجاح مقصود صاحبان حوائج بود که یا به حسب قرارداد یا بعد ازانجام مقصود شخص صاحب حاجت تعارفی به‌واسطه میداد و مرام آن پاپوش دوزی وفتنه جوئی برای مردم که به اصطلاح امروزی

پرونده سازی است بود ودرحکومتها اغلب ازهردونوع اشخاص بودند وحاکم بر حسب فطرت خود این اعوان یا نوع دیگررا بخود نزدیك داشت. یك فایدهٔ دیگر عواید محاکمات بود که برحسب معمول ده یك ازمحکوم به را ازمحکوم‌له وده ونیم ازمحکوم‌علیه میگرفتند واین ترتیب‌مانند قانون بود. فایده‌ای که‌من‌از آن حکومت میکردم شرکت درده یك وده نیم محاکمات بودونیزهدیه‌ای که اعیان و متمولین‌گاهی برای من میفرستادندومجموع عایدی‌من درمدت دوسال که‌درهمدان بودم چهارهزارتومان وکسری بالغ شد.

حکومت همدان خیلی کم بهره برای حکام بود زیرا متمولین‌آنجا یا خوانین بودند که‌همه نوکردولت‌بودند واحتیاج زیادی‌به‌حاکم‌نداشتند یااشخاص دیگر که بستگی به خوانین یاعلماء متنفذ داشتند چیزی به حاکم نمیدادند.

درآن موقع که‌مناسبات من با سالارالسلطنه مانند سابق نبودیك‌گرفتاری برای‌من پیش‌آمد وآن این بود که من بعدازچند ماه توقف درهمدان درسال۱۳۲۱ دختری را بعقد انقطاع‌گرفتم وعلاقه زیاد به آن دخترپیدا کردم وازخانواده خودم که درمحلات بودند پنهان داشتم. درآن موقع که‌فصل پائیز سال دوم توقف من‌در همدان بود خانواده من به همدان‌آمدند وبرادرزن من موسی‌خان که‌پسردائی پدرم بود به‌همراهی‌آنها بهمدان‌آمدمن تصورمیکردم یك دخترصیغه که‌مادرش هم کلفت یعنی خدمتکار خانه بود منافاتی با بودن خانم ندارد. چه آن دختر هم درحکم خدمتکاراست ونیز به ملاحظه‌آنکه نمیخواستم هیچ چیزخودرا ازخانم خود پنهان داشته باشم درهمان شب اول ورود خانواده تفصیل راگفتم ونقل این مطلب را علامت صفای قلب خود با خانم میدانستم ولی اوابتدا تصور کرد که من شوخی میکنم بعد که یقین به صدق‌آن کرد با تأثری بی نهایت‌گفت یا مرا طلاق بده یا او را رها کن. من قول دادم که‌اورا رها خواهم کرد وصبح‌آن شب مهرآن‌دختررا با

نوشته بذل مدت او که بمنزله طلاق است برای پدرش فرستادم واین عمل بسیار برای من گران بود زیرا هم علاقه بآن دختر داشتم وهم خلاف اخلاق وانسانیت وعاطفه بود.

من وقتی درتهران تصمیم به‌رفتن همدان گرفتم وچنانکه نوشتم پدرم تازه فوت شده بود، خانواده خود را به محلات فرستاده بودم وخانم من حامله بود. بعد ازهشتماه پسری متولد شد نام اورا حسین که نام پدرم بودگذاشته بودند وحالا که خانواده بهمدان آمدند آن پسریکساله وبچه‌ای در کمال صباحت وخوبی بود بعد ازیکماه ورود بهمدان ناخوش شدوبفاصله دوسه روزفوت شد.من قبل ازتولد اووقبل ازناخوشی اودرهمدان خوابی دیدم که موجب تعجب بود. قبل ازتولد او که هیچ متوجه حمل خانم نبودم شبی خواب‌دیدم انگشترفیروزه که دربیداری در دست من بود ونگین آن فیروزه کوچکی ولی خیلی خوشرنگ بود ازجای خود افتاد در کف دست من‌ودیدم آن نگین تلؤلؤبیشتری دارد ومن ازدیدن آن محظوظ شدم بعد ازبیداری توجهی به‌آن خواب پیدا نکردم . بعد ازیك هفته تلگرافی از محلات بمن رسید که خداوند پسری عنایت فرموده وپرسیده بودند چه اسم برای اوانتخاب کنیم؟ من جواب دادم اسم پدرم (حسین)را باوبگذارید. آنوقت ملتفت شدم که تعبیرخواب من تولد طفل بوده. بعد ازورود خانواده‌ام به همدان دوشب قبل ازناخوشی اوخواب دیدم همان انگشتری که‌دردست من‌است نگین آن ازجای خود افتاد روی زمین ودرخاك پنهان شد ومن هرچه جستجومیکنم آنراپیدا نمیکنم وقتی بیدارشدم بدل من بدآمد ودانستم طفل خواهد مرد وهمینطورشد.

یکی ازوقایع همدان درزمان حکومت اخیرسالارالسلطنه این بود که دکترسعید کردستانی که ازدکترهای خیلی خوب ومجرب بود درهمدان سکونت داشت ودرلندن تحصیل طب کرده بود ومعروف بود که درلندن غسل تعمید کرده و دین نصرانیت اختیار کرده است. دراین موقع کتابهائی برضد اسلام ازاروپا برای

اومیرسید واوآن کتابها را درمیان جوانها انتشارمیداد. حاج شیخ باقرهمدانی که نام وتفصیل حال اورا قبلا نوشته‌ام حکم به وجوب قتل و مهدور الدم بودن دکتر سعید داد واوتحت الحمایه انگلیسها بود وهمیشه توصیه اورا به دولت میکردند . دکترسعید نتوانست دیگردرهمدان بماند وشبانه به شورین نزد امیرافخم رفت و امیرافخم اورا با یکی دوسه نفرسواربه تهران فرستادکه تا چند سال قبل درتهران بود. بعد بهمدان رفت ودرآنجا فوت شد. سن اودروقت فوت تقریباً صد سال بود.

## پیدا شدن مسکوك طلادرنهاوند:

ازوقایع دیگردرمدت توقف من درهمدان‌آنکه درسال ۱۳۲۱ قمری‌گنج طلا یعنی مسکوك طلا درنهاوند پیدا شدکه دریك ظرفی ازسنگ تراشیده بوده و ابعادآن ظرف که شش مربع بطول وعرض یك‌ذرع (یك متروچهارسانتیمتر) بوده مملوازمسکوك طلا بوده ومقداری مروارید هم درگوشه‌آن بوده که فاسد وخاك شده‌بوده‌است وتفصیل پیدا شدن‌آن درشهرنهاوند اینکه یکی ازمتمولین‌آنجا قصد ساختن حمام عمومی داشته وعملجات زیاد مشغول خاك برداشتن بوده‌اند. ازقرار مسموع روزی عملجات درحین خاك برداری به سنگی تراشیده مصادف میشوند و چون می‌بینند سنگ طبیعی نیست با احتیاط اطراف‌آنراکاوش میکنند وملتفت میشوند که باید درزیرآن دفینه باشد. عملجات آنرا مستورکرده وقرارمیگذارند شب درآنجا رفته به‌کاوش خود ادامه دهند. وقتی‌شب مشغول‌کاوش‌میشوند وسنگ را برمیدارند می‌بینند مسکوك طلا است پولها را با پیمانه‌مابین خودقسمت میکنند وهرکس سهم خود را به عجله میبرد ولی مقداری روی خاکها ریخته بوده است صبح قبل ازطلوع‌آفتاب که اهالی معمولا برای غسل ونمازصبح بحمام یا برای

حوائج دیگراز آن محل عبور کرده دیده‌اند چیزهائی روی خاکها برق میزند وهر عابری مقداری از آن سکه‌ها که روی خاك ریخته بوده برمی دارد و قضیه شهرت یافته ظفرالسلطان که خان نهاوند ومتنفذ آنجا بود مطلع شده و فرستاده است عملجات را دستگیر کنند ولی بعضی ازعمله ها که اهل نهاوند بودند شبانه فرار کرده بودند ودرهرحال معروف شد قسمت عمده ازپولها راظفرالسلطان گرفته ودر اینموقع مرتضی خان صدق‌الدوله که حاکم نهاوند و ملایر و تویسرکان بود خبر شده وشنیدم اوهم بهره بسزائی برده بعداً بدولت خبر رسید و مأموری از طرف مظفرالدین شاه برای تحقیق قضیه به‌نهاوند آمد وظفرالسلطان را تحت فشارومطالبه پولها قراردادند وشنیدم ظفرالسلطان اقرار به‌بردن سکه‌ها نکرده و بالاخره هشتاد هزارتومان داده است.

درهمان اوقات یکی ازعملجات قسمت خود را ازپولها به قصد عراق به کرمانشاه برده وچند عدد ازسکه‌هارا میخواسته است به صرافی بفروشد مأمورین حکومت اوراگرفته حبس کرده‌اند. اصل‌قضیه وابعاد سنگها که ظرف سکه‌ها بوده و بودن پولهای سکه طلا محقق بود ولی جزئیات مربوط به آن همه مسموع و افواهی بود. شنیدم‌بعضی سکه‌ها درهمدان فروش رفته وهریك را ده‌تومان‌فروخته‌اند. من سعی کردم که یکی‌از آن سکه‌ها را بدست‌آورم میسرنشد. چون هر کس داشت بشدت مخفی میداشت.

رفتن من ازهمدان به‌محلات:

چنانکه اشاره شد وضع حکومت بواسطه پیش‌آمدها که ناشی‌ازغفلتهای سالارالسلطنه بود تغییر کرد وبرای حکومت قدرت واحترامی مانند سابق نمانده بود. عین‌الدوله صدراعظم هم برخلاف اتابك پشتیبانی ازسالار السلطنه نداشت .

منهم درصدد فرصتی برای رفتن ازهمدان بودم. امورمالیاتی هم اگرچه دوباره بر میرزا علینقیخان محول شده بود ولی پیشرفت نـداشت وسالار السلطنه دراواسط زمستان آن سال استعفا کرد وپذیرفته شد وبا شدت سرما در اواخر زمستان راهـی تهران شدیم ومن بعد ازورود به تهران برای اصلاح امورشخصی خود وسایراولاد پدرم عازم محلات شدم ومتروکات پدرم را مابین ورثه کما فرض‌الله تقسیم کردم و به تهران مراجعت نمودم.

اولاد پدرم درحین فوت هفت پسرودو دختر از سه زن بود وبعد از اداء قروض اوومهریه زن آخری اوبهرپسردرحدود هزارتومان ملك‌رسید (قیمت ملك در آن تاریخ درمحلات حد متوسط یك سی‌ام قیمت این زمان بود.مثلا دوخانه‌پدرم درمحلات با طویله وباغچه بـه هزار تومان قیمت شد وحالا حـد اقل چهل هزار تومان ملك‌باآب‌ثابت جریبی هفتادتومان قیمت شد واکنون‌دوهزارتومان‌قیمت‌دارد ملك لریجان دانگی چهارهزارتومان وحالا دانگی هشتاد الی صد هزارتومان‌قیمت دارد .) وچهارنفراز برادرهای کوچك من صغیر بودند وزن آخری پدرم هم چـون جوان بود شوهر کرده بود. من ترتیب پرستاری صغاررا درمحلات دادم ولی بعـد ازچندی‌آنها را بتهران‌آورده نزد خود نگاهداشتم تا بزرگ شدند وبعدها برای‌هر یك‌کار وشغلی تهیه کردم وسه نفر آنها حالا حیات دارند. سید ابوالفضل کـه حالا مستشاردیوان کشوروسید هاشم وسید منیرالدین پسرعمهٔ من بود. زن میرعمادالدین هم شوهر کرد ودو دختراواز میرعماد الدین بی سرپرست ماندند یکی از آنها که بزرگتربود درمحلات به دایه اوسپردم که‌بعدها در محلات شوهر کرد وحالا حیات دارد ومسماة به رقیه خانم. دیگری‌راکه فاطمه خانم نام دارد به‌تهران‌آوردم ودر نزد خود نگاهداشتم تـا بزرگ شد واورا برای پسربزرگم سیداباوالقاسم تزویج کردم ویك دختراوصدری خانم که‌به نوه دختری من‌منوچهرپسر آقای‌عیسی‌صدری چند سال قبل شوهر کرد ودودختراومنصوره وگوهرشادکـه حالا بـه سن هفـده و

پانزده ساله هستند.

درماه صفراین سال که ۱۳۲۳ قمری بود برادرابوینی من بواسطه‌ابتلا به تب دائم ازنجف بتهران‌آمد واجازات‌اجتهاد ازمرحومین صدراصفهانی وآخوند ملا محمدکاظم خراسانی داشت.قدس وتقوای‌اوبه درجه‌ای بودکه سهم‌الارث‌پدر را قبول نکرد زیرا پدرما را بواسطهٔ اینکه واسطهٔ وصول وایصال حقوق دیوانی عمویم آقا سید صدرالدین بود یعنی از مالیات صورت میگرفت وبـرای عمویم مهرستاد مستغرق‌الدین میدانست وچون مالیات دهندگان معلوم ومحصور نبودنـد اموال وماترك پدرم را ازمظالم میدانست ومظالم را بر سادات حرام میـدانست و بناءراین با اینکه خود فقیربود ازبابت مظالم هم قبول نکرد و چون مادرم دوفقره ملك داشت ازمن خواهش کرد معاش اورا ازعواید ملك مادرم بـدهم. درتـهران قدری معالجهٔ مرض کرد ولایده‌ای حاصل‌نشد وچون‌توقف درتهران راهم خوش نداشت به محلات رفت وبعد ازیکسال وچند ماه درمحلات‌فوت شد ومن درشب فوت اوخواب عجیبی دیدم که‌آن خواب را صبح‌آن شب به تفصیل نوشتم وروز بعد ازآن تلگراف خبرفوت اوبمن رسید و آن خواب بدون کم و زیاد بطوریکه یادداشت‌کرده بودم اینست:

درخواب دیدم ازدرب خانه‌ای‌که در محلات داشتیم و نصف آن خانه جزء مهرمادرم ونصف جزء مهرزن من بود و برادرم وقتی از تهران رفت در آنجا سکنی کرده بود وارد شدم دیدم دراطاق کناراوروی درب خانه که‌مسقط‌الرأس من واوبود مریض محتضری روبه قبله خوابیده وملافـه سفیدی روی اوکشیده شده من ملهم شدم که این شخص محتضرحضرت امام حسن است. من روبه‌اطاق وسط عمارت رفتم دیدم اطاق‌وسط عمارت مدخل کوچکی‌است که دیوارحوض وداخل آن‌کاشی سبزاست و کف چوبی دوربیرون حوض هم‌کاشی است‌ودروسط حوض ماهیهای قرمزدرحرکت هستند وچند نفر دراطراف حوض با حالت غم وسکوت

نشسته‌اند. من صورت آنها را نمیبینم ولی میدانم اشخاص ائمه‌طاهرین‌هستند ولی نمیدانم کدام امامان هستند ویکی از آنان درکنارحوض متوجه یك ماهی‌قرمزاست که ازداخل حوض به جوی دورحوض پریده وچون‌آب که از دیوارحوض در جوی بیرون حوض میریزد قطر زیاد ندارد که‌ماهی را مستغرق سازد ماهی درحال اضطراب است وسعی دارد ازسوراخی که آب جوی از آن خارج میشود همراه آب برود ولی شخصی که درکنارحوض نشسته پنجه های دست خود را جلو سوراخ گذاشته ومانع رفتن ماهی است. من ملهم شدم که این ماهی اجل حضرت امام حسن است وهمینکه‌آن موعود رسید ممانعت ازرفتن ماهی نخواهدکرد و این اجل بآن محتضرمیرسد. ازخواب بیدارشدم ساعت ملاحظه کردم درحدود دو ساعت بعد ازنصف شب بود. من بعدازچند سال یعنی درسال ۱۳۲۷ به محلات رفتم عمهٔ من حیات داشت، کیفیت فوت برادرم ومحل فوت اورا پرسیدم همان اطاق وهمان مکان را نشان داد وگفت ازاول شب حالت او که چندروزمریض بود بد شد. من وچند نفراززن ومرد طایفه اینجا بودیم تا بعد ازنصف شب آثارمرگ دراوظاهرشد. فقط اختلاف‌وضع خواب من با وضع خانه همان است که‌دراطاق وسط حوض نبود.

درسال ۱۳۲۳بعد ازآمدن ما ازهمدان میرزاعلینقیخان پیشکارمالیه همدان هم به تهران‌آمد ولی بعد ازیکی دوماه بغتته به مرض‌سکته‌قلبی فوت شد وچون حسابهای مالیه همدان را درسال دوم حکومت همدان بدولت نداده بود و بواسطهٔ اخلالهائی که سابقاً اشاره کردم درامورمالیه پیدا شده ومبلغی کسرداشت ازفوت‌او یك‌گرفتاری زیاد برای من پیدا شد زیرا دولت‌مطالبه تسویه حساب میکرد ومیرزا-علینقی که مسئول حساب بود به مماطله میگذراند. من اگرچه هیچگونه دخالتی درامورمالیات نداشتم وازحساب اوهم بی اطلاع بودم ولی چون اورا به سمت پیشکاری مالیه همدان منصوب کرده بودم طبعاً مسئولیتی داشتم.

دولت با میرزا علینقی سروکارنداشت ومسئول مالیات شخص حاکم بود وبا مکاتبه ازسالارالسلطنه مطالبه میکردند. دراین وقت من شب خواب دیدم سالارالسلطنه دراستخرآب دست وپا میزند و نزدیك غرق شدن است . من خود را درآب انداختم واورا نجات دادم صبح براثراین خواب بمنزل سالارالسلطنه رفتم دیدم دونفرفراش وزیر بقایا حکمی دردست دارند که مأموریت دارند شبانه ـ روزدرب خانه سالار السلطنه بنشینند تا بقایای مالیاتی را از او وصول کنند. حالا میرزا علینقی فوت شده ودوطفل صغیردارد من نامه به صدراعظم ازطرف سالارـ السلطنه نوشتم وتفصیل فوت پیشکارمالیه همدان را نوشته مهلت خواستم . عین ـ الدوله علاوه برخشونت طبیعی میانه خوبی با سالارالسلطنه نداشت ومهلت نداد سالارالسلطنه نزد شاه رفت و شرح حال خود راگفت شاه امر کرد مهلت بدهند . من با زحمت زیاد اسناد خرج مالیاتی همدان را ازبرادر میرزا علینقی گرفتم وبا مساعدت بدیع‌السلطان مستوفی همدان که مبلغی رشوه باوداده شده و کمك میرزاـ رضای مستوفی دوست من حساب مالیاتی تسویه و بقایای مالیاتی که در همدان لاوصول مانده بود دولت قبول کرد. من بعد ازآن هیچ‌کاروشغلی نداشتم و بیشتر اوقات به مطالعه کتب علمی یا اخبارمشغول بودم وبا سالارالسلطنه دوستانه گاهی رفت وآمد داشتم ودریکشب ساعتی برمن گذشت که هیچوقت فراموش نمیکنم و هرچند دلالت بردنائت طبع من دارد معذلك برای تنبه دیگران می‌نویسم.

درشبی ازشبهای ماه رمضان سالارالسلطنه مرا دعوت کرد برای افطار به منزل اوبروم. درآنوقت هنوزچراغ برق در تهران دایر نشده و روشنائی بواسطه لامپهای نفتی بود. سالارالسلطنه چند عدد آباژور روی لامپا خریده‌بود. من پرسیدم یکی چند خریده‌اید؟گفت یکی دوتومان. من چندروزبعد ازآن ازخیابان لاله‌زار عبورمیکردم ازآن رقم آباژوردیدم وچون سالار السلطنه گفته بود میل دارم چند عدد دیگر بخرم من چهارعدد با چانه زدن یکی یك تومان خریدم و رفتم منزل

سالارالسلطنه که واقع دربالای خیابان لاله زاربود. بمن گفت اینها را یکی چند خریده‌اید؟ من گفتم پانزده ریال وبرای خود دوتومان نفع در نظرگرفتم که اگر او خواست باوبدهم اوشش تومان پول آنها را بمن داد وآنها راگرفت وگفت‌از کجا خریده‌اید؟گفتم درخیابان لاله‌زار ازمغازه‌آقا محمود مغازه‌ای. گفت عجب من هم ازاوخریدم وبمن گران داده وفوراً آدم فرستادکه‌آقا محمود را بگوئید بیاید. من بفکرفرورفتم که اگراوبیاید وحقیقت را بگوید دنائت طبع من معلوم خواهد شد که خواسته‌ام برای دو تومان منفعت دروغ بگویم. چیزی نگذشت و پیشخدمت گفت‌آقا محمود حاضراست. گفت بیاید. این وقت بعد ازغروب بود وهوای اطاق تاریك شده و چراغ‌آورده‌بودند من همینکه احساس کردم حالادروغ من مکشوف خواهد شد ازخود بیخود شدم ودرآن حال متوسل بخدا شده توبه کردم که دیگر دروغ نگویم نمیدانم چند دقیقه‌گذشت پیشخدمت چای‌آورد وروی میزجلومن گذاشت من بصدای‌گذاشتن چای روی میزبخودآمدم ومتوجه شدم که‌آقا محمود رفته ونمیدانم چه‌گفته است ومتوجه بودم که سالارالسلطنه‌این دروغ را بروی من بیاورد ولی گفت معلوم میشود کسبه رعایت سیادت را میکنندکه بشما ارزانترداده وچون این‌حرف رابا سادگی گفت تاحدی فکرم‌آرام‌گرفت‌پس ازآن اظهار کسالت کرده بیرون‌آمده رفتم سراغ‌آقا محمود وچون درا طاق حضور داشتم خجالت کشیدم وضع سئوال وجواب را ازاوبپرسم ولی اوگفت دیدید شاهزاده ازمن‌گله کردکه چرا بمن‌گران وبه فلانی ارزانترفروختی؟ من گفتم شما پسرشاه هستید و فلانی سید است جزئی تفاوت برای تفاوت دونوع مشتری است ومعلوم شد بیش از این‌صحبتی نشده‌است.

# اوضاع عمومی و مقدمات مشروطیت ایران

البته تاریخ نویسان که مبادی اطلاعات مربوط را بهتر و وسیعتر تهیه کرده‌اند به تفصیل نوشته‌اند و من آنچه را دانسته و فهمیده‌ام به اجمال و اختصار مینویسم.

بنظر من دو نوع عامل برای مشروطیت موجود شده بود: یکی عوامل خارجی و یکی داخلی. عوامل خارجی بسیار نمایان و روشن بود که انگلیسها از تمایلات شاه و صدراعظم بطرف روسها و دوفقره قرض که دولت روسیه به ایران داده بود و گمرکات را گرو داده بود در وحشت افتاده و از عدم رضایت مردم از وضع دولت چه از جهت تعدیات اطرافیهای شاه بخصوص پسرهای او در ولایات و چه از جهت حاتم بخشی های مظفرالدین شاه که هر روز مقداری از جواهر که بهترین ذخایر ایران بود به درباریهای خود می‌بخشید و چه برای قرضها که بوالهوسانه از روسیه گرفته و با روابطی که با طبقات ممتازه مملکت داشتند زمینه انقلاب را فراهم میکردند و در آنوقت نه فقط رجال آزادی خواه بلکه رجال و عقلاء مملکت اساساً متمایل به طرف انگلیسها بودند بدو جهت: یکی از ترس دولت تزاری روسیه و یکی حسن ظن به انگلیسها که لااقل قصد تجاوز بخاک ایران ندارند برخلاف روسها

که دائماً درصدد تجاوز بخاك آذربایجان وخراسان هستند واینکه انگلیسها آبادی و قدرت دولت ایرانرا به ملاحظه‌اینکه‌سدی درجلوی هندوستان است می‌خواهند.

عوامل داخلی علاوه براوضاع خرابی‌مملکت وتعدیات اطرافیهای‌مظفرالدینشاه چون برخلاف زمان سلطنت ناصرالدینشاه رفتن ایرانیها بـه ممالك اروپا ومراوده با اروپائیها آزاد بودودرتمام مجالس‌ومحافل ترقیات مادی ومعنوی ممالك اروپا مطرح مذاکره ومقایسه‌بودافکارعمومی تاحدی ترقی کرده وورود روزنامه‌ها ومجلات خارجه واشاعه‌آن بلا مانع بود زمینه طبیعی برای انقلاب فـراهم شده بود وسخت‌گیریهای عین‌الدوله هم کمك شایانی به انقلاب کرد زیرا مستمریات و عواید علما واشخاص مؤثررا قطع کرده باآنهابه‌خشونت وتکبررفتارمیکرد وچون ازشاه انتظاربهبود اوضاع وتمنیات خود را نداشتند چاره‌ای جز انقلاب ندیدند. یك جهت دیگرهم این بود که تجارپولهای زیاد ازبانك روس وایران قرض کـرده بودند وهرموقع بانك روس مطالبه سخت میکرد تجارهم به‌حدوث انقلاب کمك میکردند تاآنکه درسال ۱۳۲۴ علاءالدوله حاکم تهران‌چند نفرازتجاررا به‌بهانه‌ای توقیف کرد ویکی دونفر را چوب زد. دونفرازعلما یکی‌آقا سید عبدالله بهبهانی ویکی‌آقا سید محمد طبا طبائی قیام علیه عین‌الدوله وبالاخره علیه دولت کردند و درابتدا مطالبه عدالت میکردند وبعد ازآنکه ازتحصن درامامزاده عبدالعظیم وقم نتیجه‌ای نگرفتند عده‌ای ازتجاروسایرمردم درسفارتخانه انگلیس متحصن شدنـد ومشروطه خواستند. مظفرالدین شاه هم دراین اوقات مـریض بـود بعلاوه طبعاً شفقت و رأفت داشت وبالاخره دستخط مشروطیت‌ازشاه صادرو عین‌الدوله‌معزول گردید.

چون وقایع انقلاب وتأسیس مشروطیت وانتخاب وکـلای پارلمـان و تشکیل مجلس شورا ووقایع مهم بعد ازآن وفوت مظفرالدین شاه وجلوس محمد علیشاه به تخت سلطنت ووقایع دیگررا تاریخ نویسان به تفصیل نوشته‌اند حاجت

به نوشتن آن دراین تاریخچه مختصر نیست وفقط گذشته‌هائی از آن وقایع که ارتباط بخودم دارد مینویسم.

علماء سابر ولایات ایران که روشن فکر بودند طرفدار مشروطیت ویکعده که ازنقطه نظر دیانت به اوضاع مشروطیت خوشبین نبودند طرفداراستبداد شدند ولی اکثریت با طرفداران مشروطه بود. علماء نجف هم که مرجع تقلید بودند دو دسته شده آخوند ملا محمدکاظم خراسانی که شخص اول بود بـا نهایت جدیـت طرفدارمشروطیت وآقا سید محمدکاظم یزدی بودند . درتهران هم آقا سید عبد ـ الله بهبهانی وآقا سید محمد طباطبائی علمدارمشروطیت وشیخ فضل‌الله نوری کـه ازعلمای درجه اول بود طرفداراستبداد شد وهرچندموضوع مشروطیت درنزدعلما ازقبیل شبهه موضوعیه شده بود یکی آنرا مطابق اساس شرع وموجب رواج احکام شرع میدانست ویکی آنرا موجب ضعف دین وحرام میدانست‌ولی شاید دربعضی موارد مسئله ریاست هم دخالت دراین تفرقه داشته است.

مجلس شورا ازنمایندگان طبقات، شاهزادگـان، اعیان، ملاکین، تجار، اصناف، علما، طلاب، زارعین تشکیل‌شد وقانون اساسی بطورناقص تنظیم گردید ولی درباطن اختلاف مابین طرفداران استبداد ومشروطه‌طلبها زیادتـرمیشد وبرای استحکام مبانی وپشتیبانی ازمشروطیت انجمنهای ملی دایرشد ودرمواردیکه دولت یعنی شاه ودرباریان مساعدت‌با مشروطیت نمیکردنـد انجمنها دراطراف مجلس یعنی در مدرسه سپهسالار جنب عمارت مجلس شورا متحصن میشدنـد و نطقهای انقلابی درمجامع عمومی وانجمنها بـرضد استبداد وطرفداران آن وبـرضد محمد علیشاه ایراد میشد. من در بعضی انجمنها کـه دعوتم میکردنـد وارد میشدم ولی مقاصد باطنی مؤسسین آن انجمنها برای‌من مشکوك بودتا اینکه انجمنی ازسادات که بعضی ازعلما هم درآن وارد بـودند بنام انجمن آل‌محمد تشکیل وجمعیت آن زیاد شد و میرزا ابوالقاسم پسر بزرگ آقا سید محمد طباطبائی یکی از دو قائد

مشروطیت به ریاست آن انجمن انتخاب گردید. من رسماً عضویت آن انجمن را قبول کردم برای آنکه با افراد آن انجمن بیشتر ارتباط داشتم وبعلاوه عقیده وسلیقه من درمشروطه‌خواهی جنبه اعتدال داشت واز انقلاب وتندروی طبعاً پرهیزداشتم واکثراً افراد آن انجمن‌را مطابق سلیقه خودیافتم لیکن بعضی افراد مشکوك به طرفداری دربارواردشدند ومن درصدد کناره‌گیری از عضویت انجمن بودم و در اینوقت که اواخرسال ۱۳۲۵ قمری بودعدلیه‌به‌صورت محاکم قانونی تشکیل‌شده وحاج مهدیقلی‌مخبرالسلطنه وزیرعدلیه بود.

محاکم عدلیه عبارت بود ازابتدائی، ملکی، نقدی. یعنی غیرمنقول ومنقول ومحکمه جزا اعم ازجنحه وجنایت واستیناف وتمیز. ولی هیچ قانونی برای تشکیلات وطرز رسیدگی یعنی آئین دادرسی نبود و اعضای محاکم ورؤسا حقوق معینی‌نداشتند وفقط‌دراحکام‌نصب آنهاقیدمیشدباماهی‌فلان مبلغ‌حقوق‌وچون هنوزرویه سابق یعنی دریافت ده‌یك دعاوی‌ازمحکوم‌له وده‌نیم‌ازمحکوم‌علیه‌برقرار بود ازعوائد محاکمات به‌نسبت عواید وجهی به‌اعضای محاکم ورؤسا داده میشد.

درآن موقع من‌به معرفی حاج صدق‌الملك که سابقاً پیشکار سالارالسلطنه ودر اینوقت رئیس محکمه جزابود ازطرف وزیرعدلیه دعوت شدم ودرمحرم ۱۳۲۶ قمری حکم معاونت اول‌محکمه جزا برای‌من صادرشد وچون وضع معاش من مشوش‌بود وعواید ملك موروثی کفایت معاش مرانمیکرد و کسری عوایدرا بافروش ملك میگذراندم این شغل‌را قبول کردم ووارد خدمت عدلیه شدم.

محکمه جزا مرکب بود ازیك رئیس ویك معاون اول ویك معاون دوم وسه نفرعضووظایف استنطاق ازمتهم واقامهٔ دلیل‌برعلیه او که وظیفهٔ مدعی‌العموم است به عهدهٔ هیئت محکمه بود. دونفرمنشی اول‌هم درمحکمه حضور داشتند که یکی ازآنان احمداشتری بود. برای کیفیت تحقیقات اولیه ورسیدگی به‌اتهام و مناط حکم و تعیین مجازات هیچگونه قانونی وجود نداشت و فقط بنظر هیئت

محکمه مطابق عرف وعادت بـود وبعد ازدوسه ماه کـه اوایـل سال ۱۳۲۶ قمری بود مشیرالدولـه (حسن پیرنیا) وزیـرعدلیه شد واولـوایحی بـرای دستورالعمل رسیدگی بـه‌دعاوی و کیفیت صدورحکم صادرمیکرد وهمان لوایح اوکـه مطابق آئین‌دادرسی محاکم اروپابود زمینه برای‌آشنائی اعضاء محاکم وسهولت اجرای قوانین بعدی‌تهیه میکرد وفی‌الحقیقه شالوده‌آئین دادرسی همان مقرراتی بـود کـه مشیرالدوله وضع وبه محاکم ابلاغ مینمود.

من ازهمان موقع بواسطهٔ ارتباط‌کار عدلیه‌بـا مشیرالدوله‌آشنا شدم واو رامردی خوشفکرومهذب‌الاخلاق وعدالتخواه وبیغرض یافتم ورفته‌رفته ارتباط‌من با اواز امورمربوط به‌عدلیه تجاوز کرد وبـا اومأنوس شدم واونیز به‌من معتقدشده دربسیاری ازامور مرا طرف مشورت خود قرارمیداد وچون مشکل پیشرفت امور محاکم بواسطه‌آن بـودکـه علما اعم ازمشروطه‌طلب وغیرهم غیر ازعلماء حکام شرع‌را صالح بـرای محاکمه نمیدانستند چنانکه حکم قـانون شرع اسلام همین طوراست وفقط علمائی‌را صالح برای‌مرافعه وحکم دانسته‌که عالم‌به احکام‌شرعی یعنی‌مجتهد دراحکام اسلام باشند وبعلاوه عدالت حقیقی داشته باشند. دربعضی از روایات وارد است‌که حاکم‌باید بعلاوه علم‌به احکام واطاعت ازجمیع احکام‌شرع مخالف هوای نفس باشد وباین ملاحظه اصرار داشت‌که اعضائی برای ریاست و عضویت محاکم انتخاب شونـدکه درزمرهٔ اهل‌علم بوده وتجددطلب وروشنفکر باشند. یعنی اشخاصی‌را طالب بودکه بتوانند درمقابل خشکی بعضی علمامقاومت کنند.

دراین اوقات اختلاف دربـاربـا عناصر مشروطه‌خواه شدید شده بود و نـاطقین‌که دررأس آنها میرزا نصرالله‌بهشتی معروف‌بـه ماك‌المتکلمین وآقا سید جمال‌الدین‌اصفهانی بود صریحاً برضدمحمدعلیشاه نطق ومردم‌را برضد اوتحریك وتهییج میکردند. نطق سید جمال‌الدین بسیار مؤثر بود ودر قلب مستمعین رسوخ

میکرد ونطقهای ملك‌المتکلمین که خوش صوت هم بود پرهیاهو بودوهمه‌بدگوئی بـود. بیانـات سیدجمال‌الدین راه دل میزد وهیاهوی ملك‌المتکلمین رعب‌آور و کنایه ازقدرت ملی بـود. اشخاص دیگری هم مانندآقا سیدیعقوب انوارشیرازی وغیره درمجامع نطق میکردنـد ولی بیشترجنبه بـدگوئی وفحاشی داشت. سید محمدرضا مساوات هم روزنامهٔ مساوات مینوشت و از فحاشی به‌شاه و اطرافیهای او فروگـزار نمیکرد. روزنامهٔ فکاهی صوراسرافیل کـه بقلم جهانگیرخان وادیب متتبع لغت دهخدا نوشته میشد بی‌نهایت جالب توجه و بسیار مؤثربـود بـالجمله فعالیت مشروطه‌طلبان ازیکطرف وطرفداران استبداد ازطرف دیگرزمینهٔ جنگ و جدالرا فراهم میکرد.

محمدعلیشاه به تقویت روسها واغوای شاپشال روسی کـه درنـزد شاه تقرب داشت وپشت‌گرمی به شیخ فضل‌الله‌نوری کـه چندی درامامزاده عبدالعظیم برضد مشروطه متحصن بـود وجمعی ازاو تبعیت میکردند بـرضد مشروطه‌طلبها ایستاده بود.

این نکته هم ناگفته نماندکه شیخ فضل‌الله به‌ظاهر منکرمشروطیت نبود ولی میگفت مشروطه باید مشروعه بـاشد ومشروطیت‌را مقیدبـه قیودی میکردکه هرگزقابل اجرانبود لکن بالاخره به‌سعی واقدام اودوماده اول قانون‌متمم اساسی نوشته وتصویب‌گردید.

دراینموقع حکایتی بنظرم رسید وآن اینکه حاج سیدنصرالله‌تقوی که از سادات اخوی بـود ازمعتقدین واشخاص فعال مشروطیت بـود واز ابتدای تشکیل مجلس شورا تـا چند دوره تقنینیه وکیل مجلس بـود و حاج میرزا محمدقمی معروف‌به ارباب کـه عالمی بـا فضل وذوق وخوش محضربود وبـا حاج سید نصرالله‌تقوی دوستی داشت درمجلس بایکدیگر مشاجره دوستانه‌کردند وهر یك دلائلی برصواب بـودن طریقه ومشی خـود اقامه میکردند والبته دلایل حاج‌سید

نصرالله متقن بود حاج میرزا محمد گفت من نسبت به اساس مشروطیت علمی و تصوری هیچ ایرادی ندارم ونسبت به مشروطه‌طلبان ورویه‌آنها اعتراض دارم و مثالی‌آورد وگفت نسبت مشروطه ومشروطه‌طلبان مانند نسبت لوط ولوطی است. لوط پیغمبربود ولی لوطی‌ها بدبودند.

این‌جمله اگرچه مطایبه است ولی حقیقتی را روشن میسازد که بسیاری ازمشروطه‌طلبان اززوزاول حسن‌نیت نداشتند وآنرا وسیلهٔمقاصد ومنافع شخصی وریاست‌طلبی قرارداده بودند ودراین ضمن افراد بی‌اعتنا به‌دیانت وبرضد دیانت پیش‌افتاده بودند وانصافاً بسیاری ازمردم که عقیده‌به مشروطیت نداشتند یا اگراز روی سادگی معتقد شده بودند بعد از مشاهده بعضی اوضاع و تجری بعضی به بیدینی منزجرشده بودند خصوصاً با مقالاتی که بعضی روزنامه‌ها از قبیل روزنامه ایران‌نو که ابوالضیاء مینوشت وبیاناتی که ازبعضی ناطقین‌برضد دیانت‌به تصریح یا کنایه شنیده میشد.

باری رشته سخن قلم را به جلوبرد واز وقایعی که قبل ازآن اتفاق افتاد مانند صدارت میرزاعلی اصغرخان اتابك که اورا ازفرنگ احضار کردند وبعد از نصرالله مشیرالدوله که بعد از عین‌الدوله به صدارت رسید او صدراعظم شد و کوششی که او برای التیام فیمابین دربار و تندروهای مشروطیت که به انقلابیون موسوم شده‌بودند و کشته شدن اتابك در جلو مجلس شورا که معروف شد عباس آقا یکی ازانقلابیون اوراکشته وکشتن عباس‌آقا خودرا درچند قدم فاصله چون تاریخ‌نویسان این‌وقایع را البته‌به تفصیل نوشته‌اند صرفنظرشد.

دراین اوقات انجمن مرکزی مرکب ازمنتخبین انجمنها وصاحبان فکر واطلاع ازقوانین خارجه برای‌تدوین قانون متمم قانون‌اساسی تشکیل‌گردید و اختلاف مابین نظریات دولت یعنی دربار وانجمنها زیادبود تابالاخره متمم قانون اساسی بترتیبی که‌بعدها مورد عمل قرارگرفت‌نوشته شده‌به‌تصویب شاه رسید.

ارشدالدوله که بعدها سردارارشد لقب‌گرفت رئیس انجمن بود ودراین بین‌اختلاف نظرزیاد مابین اوویحیی‌میرزا برادرسلیمان میرزا پیداشد وارشدالدوله را متهم‌به جاسوسی برای دربار کردند واو ازانجمن کناره کرده وبه دربارپیوست (این جمله‌را برای‌آن نوشتم که درخلاصی یحیی‌میرزا ازحبس باغشاه مدخلیت دارد).

در این اوقات بمب درمعبر محمد علیشاه انداختند ولی به شخص شاه آسیبی‌نرسید ودوسه نفر ازملازمین کشته وزخمی شدند. وضع‌دولت دراین موقع بی‌نهایت وخیم‌بود وولایات مغشوش وهرج ومرج وغارتگران ازهرطرف دهات وبعضی قصبات راکه قوه دفاع نداشتند غارت میکردند. مالیات وصول نمیشد. ازقوای نظامی که نسبتاً منظم وتحت امرشاه بود همان قشون‌قزاق بود که دراختیار روسها بود. در اینموقع به شاه خبرهائی رسید که مخالفین قصد دارند عمارات سلطنتی‌را محاصره وشاه‌را دستگیر کنند وشاه بواسطهٔاین توهم‌به باغشاه که بیرون شهر ودرطرف غرب تهران‌بود رفت واطراف باغ‌را قزاق وعده‌ای سربازمحافظت میکرد.

## بمباران مجلس وگرفتارشدن سران آزادی

تا اینکه درتابستان ۱۳۲۶ قمری پس ازآنکه ازطرف شاه‌به مجلس تأکید شدکه باید چند نفر ناطقین و سران انقلاب تبعید شوند و امتناع مجلس و سران‌آزادیخواه ازقبول تقاضای شاه واجتماع مردم مشروطه‌طلب با اسلحه‌گرم در مجلس وسنگربندی دراطراف مجلس و مدرسهٔ سپهسالار، قوای نظامی که عمده قزاق‌بودند به‌سرکردگی ارشدالدوله به‌مجلس شورا حمله‌کرده وعده‌ای ازطرفین کشته وزخمی شدند ومدافعین مجلس شورا تاب مقاومت نیاورده فرارکردند و عمارات مجلس به تصرف قوای دولت درآمد و عده‌ای از مشروطه‌طلبان که در

مجلس بودند ازجمله آنا سیدعبدالله بهبهانی و آقا سیدمحمد طباطبائی ومستشار-الدوله دستگیرشده آنها را به باغشاه مقر محمد علیشاه بردند واز جمله دستگیر-شدگان ملك‌المتکلمین، جهانگیرخان‌مدیر روزنامهٔ صوراسرافیل و سید یعقوب شیرازی وقاضی ارداقی بودند. درباغشاه آقا سیدعبدالله بهبهانی و آقا سیدمحمد طباطبائی ونزدیکان آنها که درمجلس بودند مانند میرزامحسن داماد آقا سیدعبدالله ومیرزا محمد صادق پسرآقا سید محمد طباطبائی وسایر همراهان آقایان علما را محترماً توقیف کردند وسایر اشخاص را درچادرها زنجیر کردند. قزاقها که اولا عقیده‌به مشروطیت نداشتند بلکه آنان راخارج ازدین میدانستند بواسطه عده‌ای که ازآنها کشته‌شده‌بود نسبت‌به دستگیر شدگان ازاهانت چیزی فروگذارنکردند ودر همانشب اول ملك‌المتکلمین وجهانگیرخان وگویا یکنفردیگر راکه محمدعلیشاه نسبت به‌آنها کینه زیاد داشت کشتند. قاضی ارداقی راهم یاهمان شب یابعد ازآن کشتند. یکنفر ازمحبوسین مدیرروزنامهٔ روح‌القدس راهم بعدهابه محبس خارج برده وشنیدم در محبس اوراکشته‌اند. اواز سران آزادیخواه نبود ومعروف شد چند نفرقزاق زخمی راکه ازمیدان جنگ‌برای معالجه‌به قزاقخانه میبردند تیرزده کشته است ونیز مشروطه‌خواهان نسبت‌به اواطمینان نداشتند ومیگفتند جاسوسی دوطرفه بوده.

مردم رجاله بعد از فتح دولتیان اثاثیه مجلس شورا را غارت کرده و خرابیها ببارآوردند. پس ازاین وقایع سفرای خارجه بخصوص سفیرفرانسه و سفرانگلیس به‌دولت اعتراض نمودند. محمدعلیشاه وعده کرد که بعد ازآرامش انتخابات وکلارا تجدید ومجلس شورا را افتتاح نماید ونیز قبول کرد که مجلس برای تحقیق از محبوسین از اشخاص نیکنام بیطرف تشکیل دهد که به وضع محبوسین رسیدگی کرده اشخاص بیگناه‌را رها کنند.

من چنانکه مکررنوشته‌ام مهیای نوشتن تاریخ عمومی وتحصیل منابع

آن نبوده ونیستم وآنچه ازاوضاع عمومی نوشته یامینویسم یا استطرادی است‌یا به‌ملاحظهٔ ارتباط‌آن با اوضاع واحوال شخص خودم ونظربه اینکه تصورمیکنم تاریخ‌نویسان وقایع زمان مشروطیت‌را بهتر وروشنتر ازماقبل‌آن نوشته‌باشند چه آنکه درتاریخ قبل اززمان مشروطیت اوضاع مملکت بیك نهج‌بوده منتهی‌با تغییر اشخاص زمامدار، ولی از زمان مشروطیت ببعد ایران دچار تحولات مختلف و اوضاع گوناگون شده ومجال قلم‌فرسائی وسیعتر بوده است لذا من بیشتربه ذکر وقایع مربوط به خود میپردازم. وچون مخالفین ومعاندین من موضوع باغشاه را برای‌من پیراهن عثمان کرده واتهامات ناروائی‌بمن نسبت دادند موضوع رفتن‌خود بباغشاه و حضور در مجلس تحقیق را بتفصیل مینویسم نه ازآنجهت‌که تبرئه از تهمتهائی که بعد ازسی وهشت سال بمن نسبت دادند برای خود بکنم چه که عمر من ازتاریخ تحریراین اوراق به‌هشتاد ویك سال‌رسیده وهوسی درمن نمانده وروز شماری برای وقایع آخر عمر خود میکنم. بلکه برای اعقاب خود مینویسم که خاطر آنان را ننگ این اتهامات مکدر نکند وخدایتعالی را شاهد میگیرم که جز حقیقت وواقع نمی‌نویسم والله‌المستعان والیه‌المشتکی وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. من دروجدان خود هیچگونه ناراحت نیستم. چه‌آنکه نه‌تنها خود را مبرا میدانم بلکه‌آنچه درقوه داشتم درخلاص‌گرفتاران باغشاه سعی و کوشش کردم وآنرا بحساب حسنات خودمحسوب میکنم وامیدوارم خدایتعالی نیزچنین محسوب فرماید.

باری بعد از بمباران مجلس شورا و کشتن ملك‌المتکلمین ویکی دونفر دیگرنامه‌ای ازمشیرالسلطنه که تازه وزیراعظم شده بود وچند روزبعد لقب صدر-اعظم باو دادند بمن رسید و چون‌آن نامه نزد من ضبط است عین مضمون آنرا مینویسم:

جناب مستطاب شریعت نصاب آقای صدرالاشراف معاون اول محکمه

جزازید توفیقانه. چون برحسب امرقدر قدرملوکانه ارواحنافداه مجلس استنطاقی برای محبوسین ومقصرین در دربار باغشاه منعقد است جنابعالی ازروز ششم شهر حال‌همه روز ازچهار بغروب باتفاق یکنفرنویسنده به‌مجلس مزبور حاضرشده به شرایط‌ووظایف خودتان دراستنطاق مقصرین اقدام‌نمائید، شهرجمادی‌الاخر ۱۳۲۶. درپشت ورقه مهرمشیرالسلطنه. چون درآن وقت هنوزمرسوم نبود نامه‌هارا امضاء نمایند زیرنامه یا پشت‌آنرا مهرمیزدند.

## تشکیل مجلس تحقیق در باغشاه

بعد ازوصول این‌نامه من مشیرالسلطنه را اگرچه مستبدبود مردمسلمانی میدانستم بباغشاه رفتم ومشیرالسلطنه راکه مختصر آشنائی با او داشتم درخلوت ملاقات‌کردم. ابتدا خواهش کردم‌که مرا ازاین کارمعاف دارد ولی هرچه اصرار کردم قبول نکرد . بعد اظهار داشت اشخاصی که در این مجلس عضویت دارند همه مردمان خوبی هستند. عون‌الملك رئیس محاکمات وزارت‌خارجه، شاهزاده محمد حسین میرزامؤیدالسلطنه، حاج باقرتاجرتبریزی، امیرالامرا (میرزاعلیخان)، محمد باقرخان میرپنج قزاق، مستنطق هم محقق نظمیه است. من‌گفتم مقصود از استنطاق وتحقیق‌چیست ومقصر کیست؟ اگرمشروطه‌طلبی‌است اکثرملت مشروطه خواه هستند. انجمنها درمدت گذشته بـرای تقویت مشروطیت تشکیل شده خود هما شنیدم درانجمنی عضویت داشتید. بعد ازمـدتی سؤال وجواب‌گفت حقیقت اینست‌آنهاکه مقصربودند بجزای خود رسیدند (کنایه ازکسانیکه درچند روزقبل کشته شده بودند) واغلب این اشخاص کـه درهوای‌گرم زیرچادر محبوس هستند مسلمانند، باید اغماض کـرد. من شخصاً شمارا درنظرگرفتم‌که مردم بی‌تقصیر را نجات بدهید واگر درمیان آنهاکسانی باشندکه اسباب خونریزی شده‌یـا ازقوای دولت‌کسی راکشته باشند مقصربدانید.

من بـا آنکه میدانستم نیت مشیرالسلطنه چندان بـد نیست ولی چـون میدانستم که او دارای اختیار مطلق نیست قصد قبول نداشتم ولی‌چون نامهٔ رئیس دولت‌به صورت‌حکم بود ووارد خدمت‌دولت شده بودم‌گرفتار تردیدشدم وپس از آنکه دوستان وآشنایان من‌که مشروطه‌خواه بودند ـطلـع شدند باکمال اصرارمرا تشویق بقبول حضور درمجلس استنطاق نمودند تـابالاخره بعد ازدوسه روزدیگر رفتم باغ شاه واحمداشتری منشی‌محکمهٔ جزا راکه باواعتماد داشتم باخود بسمت منشی همراه بردم.

من بعد ازرفتن بباغ شاه واطلاع براینکه درنتیجهٔ اعتراض سفرای دول خارجه بطرزعمل دولت این‌مجلس تشکیل یافته‌بـه امیرالامراء برادرزنْ وزیرافخم که وزیر دربار بودگفتم دراین عدهٔ دویست سیصد نفری‌که فعلا محبوس هستند البته اشخاص بیگناه کـه‌گرفتاری‌آنها فقط سخنرانی درمجلس بوده وروز بمباران دستگیر و گرفتار شده‌اند زیـاد است وبرای اینکه نظر دولت وانعکاس عمل این مجلس درنظر مردم وخارجی‌ها خوب ودلیل عدالت باشد بهتراین است‌کـه ابتدا بتحقیق ازآن قبیل اشخاص بشودکه بیشتر وزودتر خلاص شونـد. اواین نظررا پسندید .

وعمدهٔ نظرمن ازایـن پیشنهاد دوچیزبـود: یکی‌آنکه مردم متفرقه‌کـه اکثریت محبوسین ازآنها بود زودترخلاص شوند. دیگرآنکه دراول هرامرجنبهٔ تشدید وسختگیری وحرارتها زیاد است ازابتدا نمیشود اشخاصی راکه موردنظر دربارهستند رأی بـرخلاف‌آنها داد ولی هرموضوعی همینکه کهنه شد حـرارتها سرد وعصبانیت‌کم مـی‌شود وبعدها ممکن است ارفاقی دربـارهٔ اشخاص معمول داشت.

## خلاصی محبوسین باغشاه

خلاصه درروزهای اوایل دسته دسته اشخاص را بمجلس می‌آوردند و چون هیچگونه دلیل برتقصیر آنها (تقصیراز نظردربار)نبود خلاص میشدند و بچند کلمه سئوال وجواب مختصر اکتفا میشد تانوبت بمعاریف و آنها کـه بنظردربار شدیداً مقصر بودند رسید.

## حضور سید یعقوب شیرازی در مجلس تحقیق و تعرض من و حاجب‌الدوله به همدیگر

ابتدا سید یعقوب شیرازی انواررا حاضر کردند. سید یعقوب از ناطقین هتاك وفحاش بشاه ودربارایران بود وازاو کینهٔ زیاد داشتند. وقتی که اورابمجلس حاضر کردند درحالی که عمامه برسرداشت وزنجیری درگردن او بود و معلوم شد آنروزها ناخوش بوده وتب داشت. من ازدیدن او باآن هیئت‌عمامه وحالت‌نحیف وزنجیر بگردن برآشفتم و بحاجب‌الدوله که امرمحبوسین بعهدهٔ او بود گفتم سید ناخوش است و دردست شما اسیر وقادر بفرارنیست برای چـه او را بـا زنجیر آوردید؟ او بالحن تمسخرگفت اگرمی‌فرمائید شتری هم جلو او قربانی کنیم. من عصبانی شدم وگفتم درجائی که شبیه مجلس یزید درست کنند من نمی‌نشینم و از جابرخاسته باتعرض خواستم خارج شوم. حاضرین همه بحاجب‌الدولـه اعتراض کردند واو وسایراعضاء جلومرا گرفته نگذاشتند خارج شوم ولی‌آنـروز مجلس برهم خورد وسید یعقوب را هم بردند.

من بعدازآن چند روزی‌نرفتم تاباز باصرارمشیرالسلطنه واعضاء مجلس ووزیردرباررفتم وحاجب‌الدوله معذرت خواست و بعدها بامن ازدردوستی‌درآمد و باحوال اومطلع شدم که مردی باوجدان وعدالت طلب است واز اوضاع دربار

ناراضی است من این پیش‌آمد را که قهرمبدل بآشتی‌گردید غنیمت دانسته بـااو محرمانه قرار دادیم که هرقدر بتوانیم بخلاصی محبوسین کمك کنیم و او بـرای پیشرفت این مقصود هرموقع بمناسبت تعریف وتمجید ازمن نزد شاه کرده بود.

خلاصه بعدازچند روزسید یعقوب را بمجلس‌آوردند. محقق نظمیه که اونیزشخص خیرخواهی بود سئوالاتی کرد وایرادهائی براووارد کرد من دریافتم که سید یعقوب هیچ جوابی ندارد بدهد چه هتاکی‌ها وفحاشی‌های اوقابل پرده‌پوشی و انکارنبود. من به احمد اشتری که متصل بسید یعقوب نشسته بـودآهسته گفتم باو بفهمان درمقام معذرت برآید. اشتری روی‌ناخن خود باقلم‌نوشت‌اعتذار و باشاره سید یعقوب را متوجه‌آن کرد. از سید یعقوب هرچه مستنطق سئوال کرد و ایراد اقامه کرد و جواب خواست اوگفت هرچه ایراد دارید یکجا بگوئید مـن دست‌آخرجواب مهدهم. بعدازهمهٔ ایرادات‌گفت جواب من یك کلمه است و بس وآن این است. بشاه عرض کنید «در عفولذتی است کـه در انتقام نیست» ـ دیگر هرچه گفتند و ایـراد کردند جواب نـداد و او را بـردند در حبس نگـاه داشتند بدون زنجیر.

## تدبیرمن برای خلاصی یحیی میرزا برادر سلیمان میرزا

در آن اوقات روزی میرزا عبدالمطلب یـزدی که بـا یحیی میرزا برادر سلیمان میرزا (پدرایرج اسکندری) دوستی داشته نزد من‌آمد درحالی که من اورا نمی‌شناختم وگفت خانوادهٔ یحیی میرزا بخصوص خواهری داردکـه بـی‌نهایت باین برادرعلاقمند است ازغصه و بیم عاقبت امر یحیی میرزا نزدیك بهلاکتند از من خواهش کردند نزد تو بیایم و بگویم:

ایکه دستت میرسدکاری بکن ـ پیش ازآن کزتونیاید هیچ‌کار

این فرصت وتصورحالت خانوادهٔ یحیی میرزا حالت تأثرمخصوص در

من تولید کرد تصمیم گرفتم بهروسیله ممکن است در خلاصی او بکوشم و بعد از تفکرراهی بنظرم رسید واتفاقاً راه راستی بود. من مطلع بودم که‌اوروزنامهٔ حقوق می‌نوشت و در بعضی از روزنامه‌های او خوانده بودم کـه ایراداتی بعمل بعضی مشروطه‌خواهان وانتقاداتی نسبت به‌پاره‌ای‌امور وتندرویها کرده بود. به میرزا- عبدالمطلب گفتم می‌توانید نمرات روزنامهٔ حقوق راکه یحیی میرزامینوشت برای من حاضر کنید؟ گفت سهل است وروز بعد بیست و چهارشماره روزنـامهٔ حقوق نزد من‌آورد که اونوشته بود (بعد ازآن چند نمره میرزا محمد نجات نـوشت و سپس نام روزنامه را نجات‌گذاشت) من بدقت تمام نمرات را مطالعه کرده درهـر نمره که ایرادی برفتارمجلسیان و پیش‌قدمهای مشروطیت و تندرویهای آنها کرده بود بعلامت کوچکی نشان‌گذاشتم. بعد ازچند روزی یحیی‌میرزا را برای‌تحقیقات به حبس باغشاه حاضر کردند. اگرچه احساسات درباریان دربارهٔ اوخیلی بد بود ولی اومانند بعضی ناطقین علناً هتاکی بشاه نکرده و ایراد براو این بودکـه جزء رؤساء انقلاب و تندروهاست. مـن قبل ازآنکه بـااو سئوال وجوابی بشودگفتم یحیی‌میرزا صاحب روزنامه میباشد و مسلك او و رویـهٔ اورا از روزنامه‌اش بهتر میتوان بدست‌آورد و باید نمرات روزنامه‌ها را بدست آورد و خواند. حاضرین همه این نظررا پسندیدند وقرارشد من روزنامه‌های اورا تهیه کنم.

آنروزگذشت ومـن بعد از یکی دو روز نمرات روزنامه‌ای‌کـه درآن انتقاداتی بعمل مشروطه طلب‌ها بود بردم باغشاه وقبل ازآن نیت خودم را بدونفر گفتم یکی اشتری‌که منشی مجلس بود و دخالتی هـم در استنطاق داشت و یکی محمد حسین میرزا اعتمادالسلطنه که در بسیاری ازموارد بامن هم فکر بود و این هردو بافکرمن ورمزمطلب موافق شدند. درمجلس بعضی ازمقالات که نشانه‌گذاشته بودم من می‌خواندم و بعضی را اشتری و بعضی را مؤیدالسلطنه. انتقادات روزنامه هم منطقی ومدلل بود ودرآن روزده دوازده روزنامه بعضی‌نقاط مقصوده خوانده

شد ورفته رفته حاضرین را تعجب دست داد. یکوقت محمد باقرخان میر پنج‌قزاق که شخص مؤثری در طرفیت بـا محبوسین بـود متغیر شده وگفت عجیب است اشخاصی را که برضد مشروطه طلب‌ها بوده‌اند وحرف معقول می‌گفتند درآنجا حبس کرده‌اند بـاید باین شخص آفرین‌گفت وتقدیر کرد نـه اینکه او را حبس و استنطاق کنند، این حرف اومذاکره در بارهٔ میرزا یحیی را خاتمه داد و قـرارشد راپرت و رأی برفوریت استخلاص او نوشته شود. این مجلس موقعی بود که من باقهرمان خان حاجب‌الدوله دوست شده و با هم عهد کرده بودیم کـه در خلاصی محبوسین اهتمام کنیم.

راپرت تهیه وامضا شده بحاجب‌الدوله تسلیم گردید که بنظرشاه برساند. نوشتن صورت مجلس ورأی بـه نتیجه نسبت بهریك ازمحبوسین مرسوم نبود و فقط راجع باشخاص مشهورومعروف میبایست تحقیقات ونتیجه نظر اهل مجلس بنظرشاه برسد. بعد ازخاتمهٔ آن جلسه حاجب‌الدوله‌مرا بچادرخود برد وگفت من حالا این راپرت را بشاه نمیدهم زیرا ارشدالدوله (سردارارشد) نسبت‌باین‌شخص کینهٔ خاص دارد وازاقدامات او درانجمن سری برضد شاه اطلاعات زیـاد دارد و نمی‌گذارد شاه این رأی را تصویب کند بلکه وسیلهٔ بی‌اطمینانی شاه‌نسبت‌باعضاء مجلس خواهد بود باید فکری برای سردارارشد کرد که لامحاله ساکت بماند من خود باارشدالدولهٔ آشنائی نداشتم ولی باحاج سید شرفه روضه‌خوان خراسانی که با ارشدالدوله رفاقت‌کامل داشت آشنا بودم روز بعد ازآن بمنزل حاج سید شرفه رفتم واز اودرخواست کردم که دراین امرخیر بـامن کمك کند. حـاج سید شرفه مردی بـا فتوت بود قبول کرد وقرارشد همان روز بباغ شاه بمنزل ارشدالدولـه برویم لذا قبل‌ازمجلس تحقیق بچادر ارشدالدوله در باغ‌شاه رفتیم چای وشیرینی برای ما آوردند حاج سید شرفه‌گفت در اعراب مرسوم است اگـر کسی حاجتی بکسی داشته بـاشد و بمنزل او وارد شود از غذای صاحب منزل نمی‌خورد تـا

صاحبخانه حاجت اورا برآورد وما امروز برای حاجتی نزد شما آمده‌ایم.

## خلاصی یحیی میرزا

ارشدالدوله بابودن من همراه حاج سید شرفه تعرض کرد وگفت بنظرم میرسد شما برای خلاصی میرزا یحیی میخواهید ازمن استمداد کنید. چون شنیدم دیروزراپرت بربرائت وخلاصی او داده‌اند. حاج سید شرفه گفت بلی همین است مقصود ما. ارشدالدوله بفکرفرورفت ومیخواست مکنونات خود را در بارهٔ یحیی میرزا بگوید من مجال سخن بـاو ندادم وگفتم مثلی درعرب است که مـی‌گویند «اذاملکت فالحح» یعنی وقتی بردشمن تسلط یافتی ببخش. گفت قبول می کنم که فقط سکوت کنم وچیزی در بارهٔ اونگویم. گفتیم کافی است ومن همانوقت تفصیل را گفتم. گفت ارشدالدوله جوانمرد است وچیزی برضد او نخواهدگفت.

خلاصه حکم خلاصی یحیی‌میرزا صادرشد بشرط آنکه در تهران نماند و او بعد ازخلاصی بـه مازندران رفت و بعداز یکسال یـا بیشتر درآنجا بعارضه مرض فوت شد. من این قضیه را باین جهت بتفصیل نوشتم که درموقع زمامداری من درسال ۱۳۲۴ شمسی ایرج پسر یحیی‌میرزا که نویسندهٔ روزنامه ودرآن موقع وکیل مجلس وعضو کمیتهٔ توده و کمونیست‌های ایران بـود ایـن هنگام نوشت فلانی قاتل پدرمن است درحالی که بعداز یکی دوسال خلاصی او بمرض طبیعی فوت شد. همانطور که دشمن دیگرمن ازتوده‌های کمونیست‌بتحریك یك داوطلب وکالت از محلات در بارهٔ من نوشت او قاتل ملك‌المتکلمین است و مـرا دژخیم باغ شاه خواندند.

## محاکمهٔ مشیرالدوله و مؤتمن‌الملك در باغشاه

درموقع بمباران مجلس شوری حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیرعدلیه و حسین پیرنیا (مؤتمن‌الملك) وزیرمعارف بودند و بعد از دو سه ماه چون اوضاع دربار نشان میداد که شاه دیگراعادهٔ مشروطیت را قصد ندارد این دونفرازوزارت استعفا کرده وخانه‌نشین شدند و یك علت استعفای‌آنها این بود که برای اهانت بآنها تشکیل محاکمه دادند و من که عضویت هیئت حاکمه را داشتم حقا ازآنها حمایت‌کردم وغیرازمن هیچیك ازهیئت حاکمه جرأت اظهارحق را نکرد. تفصیل محاکمه اینکه سرهنگی که سابقاًنوکر پدرمشیرالدوله ومؤتمن‌الملك بوده‌بتحریك یاطمع ادعا کرده بودکه هشت هزارتومان ازمیرزا نصرالله خان مشیرالدوله طلب داشته و پسرهای او نمیدهند و عریضه بشاه داده دستخط شاه بعهدهٔ مشیرالدوله صدراعظم صادرشده بودکه مجلس محاکمه در دربار تشکیل داده محاکمه نمایند لذا مشیرالسلطنه مجلس محاکمه بریاست خود وعضویت امیر بهادرجنگ ووزیر افخم وزیردربارومحمد حسین میرزا مؤیدالسلطنه ومن تشکیل داد. دررقعهٔ دعوت من برای عضویت مجلس اشعار نشده بودکه محاکمه برای کیست و چه موضوع است وشاید دعوت مؤیدالسلطنه هم‌همینطوربوده ولی سایرین یعنی‌رئیس‌الوزراء وسپهسالار و وزیردربار البته بی‌اطلاع نبوده‌اند.

من وقتی درباغشاه بمجلسهٔ محاکمه رفتم دیدم مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك که درآن وقت هردو وزیر بودند درمقابل سایرین نشسته‌اند نه درردیف آنها. بعد سرهنگ مدعی‌را خواستند اوایستاده ودعوی خود راگفت وسندی نشان داد که مفادآن این بود: هشت هزارتومان طلب فلان (نام سرهنگ) ازمن است که عندالمطالبه کارسازی دارم ودرذیل آن مهرمیرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله زده‌شده بود. ـ سرهنگ سند را بامیربهادر داد وهمه ملاحظه کردند وچیزی نگفتند تابه دست من رسید من هم دقت نکرده بمؤیدالسلطنه دادم او هم نگاه اجمالی کرده رد کرد بعدبدست مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك دادند وامیربهادر پرسید آقایان درجواب چه می‌گویند؟ مشیرالدوله گفت هرچه مجلس حکم کند ما اطاعت‌داریم؛ مؤتمن‌الملك هم همینطور گفت. امیربهادر گفت اینکه جواب نیست آقایان بفرمائید سند صحیح است وبده داریدیا منکرهستید. مشیرالدوله گفت هرچه مجلس حکم کند مطاع است. من مطمئن بودم اگرسند صحیح بوده هرگز این دونفر اینطورجواب نمی‌دادند ونهایت دفاع این بود که دعوی برمیت است چه برتقدیر صحت سندمدعی بایدقسم بخورد که دین برعهدهٔ متوفی باقی‌بوده من سندرا مجدداً خواستم ودقت کردم دیدم سند مجعول است در اسم داین ومبلغ و تاریخ قلم برده شده ولی با مهارتی که در نظر اول معلوم نمیشود. باز سند را بسایرین رد کردم ولی ندانستم سایرین هم چیزی ازمجعولیت سند فهمیدند وملاحظه آنان رابسکوت واداشت یا نفهمیدند. بالجمله چند دقیقه سکوت شده بود. صدراعظم گفت آقایان رأی بدهید همه سکوت کردند مرا حوصله ازاین محافظه‌کاری تنگ شدگفتم رأی من حاضر است هروقت نوبت بمن رسید. خواهم گفت.

صدراعظم گفت بفرمائید:

گفتم بنظرمن باید دست این سرهنگ‌را برید که دیگرسند برای دونفر وزیرمملکت جعل نکند.

ازاین حرف من امیربهادر طوری متحیرشد که دفعتاً برخاست ونشست و بمن نگاه تند کرد. من بـانهایت خونسردی گفتم رأی عـادلانهٔ من اینست ولاغیر. مؤیدالسلطنه سند راگرفت وبعدازدقت نظرمرا تصدیق کردیعنی گفت سند مخدوش است. صدراعظم گرفت وجلو آفتاب ملاحظه کرد وبـا امیربهادر سربگوش کـرد. امیربهادر سند را باغیظ پاره پاره کرد درآب ریخت و بسرهنگ با تغیر گفت دور شوبعد ازسکوت ممتدی بمشیرالدوله گفت گمانم ایـن است این سرهنگ بی چیز شده که این جسارت را کرده من باید او را تنبیه نظامی کنم ولی چون بپدر شما خدمت کرده خوب است رعایتی ازاو بفرمائید. مشیرالدولـه گفت هرچه بفرمائید میدهم وبعد ازقراری که مطلع شدم هزارتومان بسرهنگ دادند وهردو استعفا از وزارت کردند.

## خلاصی سیدیعقوب شیرازی بسعی من

من از باقی ماندن سیدیعقوب شیرازی در مجلس نگران وناراحت بودم روزسوم شعبان رسید ومحمد علیشاه آن روز را جشن می گرفت وسلام می نشست من صبح آنروز بباغ شاه رفتم موقعی رسیدم که همهٔ درباریان ورجال عازم رفتن نزدشاه برای عرض تبریك بودند وچون ورود مرا بی موقع دیدند وچون مشیر- السلطنه صدراعظم بمن گفت یقین استکاری داشته اید کـه امروز اینجا آمده ایـد؟ گفتم بلی کار مهمی دارم که باید باعلیحضرت شاه عرض شود. صدراعظم گفت بگوئید من عرض میکنم. گفتم آمده ام بشاه عرض کنم امروز روزولادت حضرت سیدالشهداء است که جشن گرفته اید بآنحضرت چه جواب خواهید داد که یکی از اولاد اورا درحبس نگاه داشته اید. پیغمبرفرمود الصالحون لله والصالحون لی همهٔ رجال متأثر شدنـد که یکی ازآنها حشمت الدوله است کـه حالا حیات دارد گفتند عرض خواهم کرد من آنجا نشستم تا ایشان ازسلام مراجعت کـردند. مشیرالسلطنه

گفت حرف شمارا عیناً بشاه عرض کردم فرمودند امروز الساعه اورا مرخص کنید ولی باید طهران نماند به شیراز برود، من تشکر کـردم و گفتم اوپول ندارد که مسافرت کند و بالاخره قرارشد صدتومان بـاوبرای خرج حرکت بدهند وهمانروز خلاص شده بشیرازرفت.

اوضاع مملکت بعد از بمباران مجلس روز بروزخرابترو بی‌نظم‌ترمیشد چه ازطرفی محمد علیشاه مغرور به پیشرفت موقتی‌سیاست غلط خود شده وحسن نیتی دراقدام بمقدمات تشکیل مجلس شوری بخرج نـداد و طبقات‌آزادیخواه از انجام وعده‌های اومأیوس شده بفکرانقلاب جدیدی افتادند و از طرفی درباریان که وضع حاضررا بادوام نمیدانستند بانهایت سرعت مشغول نقل منافع خود ازاموال دولت شدند و برای‌آنکه شاه هیچگونه اطلاع ازاوضاع مملکت و غارتگری‌آنها پیدا نکند بطوری اورا تحت نظرومراقبت خود قراردادند که اورا ازهرکس‌ظنین کرده و احدی را نزد او راه نمیدادند حتی شاه را طوری تـرسانده بـودند کـه شنیدم دوشب درنقطه‌ای از باغ محل اقامت دراندرون نمیخوابد برای‌اینکه بـاو گفته بودند مشروطه طلبها ازخارج باغشاه نقب می کنند تـا زیرخوابگاه او بمب بگذراند. عقلای مملکت ورجال خیرخواه هم یاسکوت وخانه نشینی اختیار کرده و یامشغول تحریك عناصرفعال برای برهم زدن این اوضاع شده بودند.

## نامهٔ من بمحمد علیشاه در باب مشروطیت

من چون باهمهٔ طبقات حشرداشتم از اوضاع تهران درخارج بـاغشاه و بعضی ولایات خبرمیشدم و دانستم کـه چنین می‌گفتند کـه انقلاب مهمی حادث خواهد شد تصمیم‌گرفتم شرحی خیرخواهانه بشاه بنویسم و دوستان من هم مـرا تشویق کردند. خود من نامهٔ مفصلی بشاه نوشتم که مقدمهٔ‌آن ایـن بود: «مـن در تواریخ دولتهای اسلامی مکرردیده وخوانده‌ام که هرخلیفه و پادشاهی در ممالك

وسیمهٔ اسلامی بخلافت وسلطنت میرسید رجال ممالك را برای روزمعینی احضار میکرد و به منبرمیرفت و بعد از خطبه می‌گفت دوحق سلطان بـررعیت دارد و دو حق رعیت برسلطان. دوحق رعیت برسلطان عدل واحسان‌است که به‌نیکان پاداش خوب دهد تامعروف را یابد و بدکاررا عقوبت نماید تا منهیات موقوف‌گردد ولی عهد می‌کنم که این دوحق را اداکنم ودو حق پادشاه بر رعیت اطاعت ونصیحت است یعنی فرمانبرداری وخیرخواهی وحقیقت‌جوئی ومن چون ازافراد این کشور هستم وظیفهٔ خودرا باید اداکنم وحقایقی راکه شایـد دیگران بعرض شاه نرسانند بدون پوشاندن لباس بـآنها میخواهم بعرض شاه بـرسانم. بعد ازمقدمه شرحی از نمونه اثرتخلف شاه ازعده‌ای که برای تشکیل مجلس شوری بعد ازبمباران وبر- طرف کردن عناصرفاسد (باعتقاد درباریان) داده بود بیان واشعار داشته بودم کـه اکثریت مردم‌ایران طالب مشروطیت هستند وحکم اکثریت همیشه غالب خواهد بود. بعد شرحی که ازاشخاص مطلع راجع‌بـه یغماگری درباریان درهرج ومرج اوضاع مالی است شنیده بودم بتفصیل نوشته وهشت صفحه نامهٔ خودرا باین‌جمله ختم کردم که تخم‌آزادی درهر کشور پاشیده شد دیریا زود ثمرخود راخواهد داد وتفاوت این است که اگر شاه خود اقدام بتشکیلات مربوط مشروطیت که اساس آن مجلس شورا است بکند ومردم بدانندکه شاه خود ساعی دربسط‌آزادی بـر حسب اقتضای مملکت است دست تصرف شاه در رفع مفاسد آن باز است ولی اگرمردم دربـارهٔ تأسیس مشروطیت ولوازم‌آن قیام‌کردنـد نـه فقط شاه ودربـار دستخوش اهانت وضعف میشود بلکه تاج وتخت پادشاهی درخطر خواهد بود و آن‌نوبت نوبت‌انتقام خواهد بود. ـ مینوت‌آن نامه‌را هنوزدارم واحتراز ازاطناب باعث‌شد که‌فقط مفادآنرا باختصاربنویسم. من نامه‌رانزد قهرمان‌خان حاجب‌الدوله که مردخوب وخوش‌نیت بود فرستادم که دروقت‌مناسبی‌بشاه بدهد. شاه مراندیده بـود وحاجب‌الدوله وبعضی دیگر ازدربـاریان مرا مکررنزد شاه تعریف وتمجید

بعقل ودانش وبیطرفی کرده بودند.

## • ملاقات من با محمد علیشاه ومذاکرات با او

دوسه روز بعد ازفرستادن نامهٔ حاجب‌الدوله ازباغشاه بمن نوشت که شاه شمارا احضار کرده فردا که جمعه است برای شرفیابی بیائید. من بوقت مقرر رفتم وقبل ازرفتن نزدشاه حاجب‌الدوله گفت من نامهٔ شمارا دروقت مناسب بشاه دادم وشاه دومرتبه نامه‌را مطالعه کرد وگفت اورا بخواهید بیاید ملاقات کنم. اندرون شاه در باغی جنب باغشاه متعلق بیکی از اعیان بود و قسمتی ازباغ را تجیر بلند بمنزله دیوار کشیده بودند ومعلوم شد خلوتگاه شاه آنجاست درب باغ خواجه‌سرائی آمد ومرا بدرون برد. شاه ایستاده بود. من چون ملبس بعمامه وعبا ودرزمرهٔ اهل علم بودم سلام کردم ودرنظر اول اورا حقیر یافتم. بعد ازاحوال پرسی من گفت نامهٔ شما درخاطر من اثر کرده ولی خواستم حضوراً ازشما توضیح بخواهم نوشته‌اید اکثر اهالی ایران مشروطه‌خواه هستند ومن‌عکس این‌را معتقدم شمابچه دلیل این عقیده‌را دارید؟ من گفتم مشروطیت درایران سابقه نداشته وجز معدودی ازمردم ایران ازحقیقت آن آگاه نیستند وهرطبقه آنرا مطابق میل وآرزوهای خود تفسیر کرده‌اند مثلا علماء تصور کرده‌اند که احکام اولیهٔ اسلام بواسطهٔ استبداد سلاطین اجرا نمیشده ودرمشروطیت احکام اسلام کماینبغی اجرا خواهد شد، طبقهٔ تجار که برخی جزدلال تجارتخانه‌های خارجی نیستند تصورمی کنند بواسطهٔ مشروطه سیل طلا باین کشور جاری خواهد شد ومنافع آنها تأمین میشود. طبقه کاسب یعنی خرده فروش ترس ووحشتی ازگرانفروشی وجلب منفعت زیادترنخواهند داشت فقرا خیال می کنند برابری این است که اموال اغنیارا بافقرا قسمت کنند جوانهای ایرانی که اوضاع اروپا وآزادی شهوانی آنجا رادیده ودل باخته‌اند امیدوارند که بواسطهٔ مشروطیت امر بمعروف و نهی از منکر که همیشه علما دم ازآن میزنند

موقوف شود اقلیت مذاهب مانند یهود و نصاری و زردشتی که بواسطهٔ استیلاء مسلمین متساوی حقوق‌با مسلمانهانیستند مساوی ومحترم خواهندشد فرق مستحدثه مانند بهائی‌ها آزادی مذهب‌حاصل خواهند کرد وبنابراین تمام‌طبقات مردم‌خواهان مشروطیت هستند فقط یك طبقه اعیان که وحشت از کسر تمول ونقض حکومت طبیعی خود برمردم دارند وبستگان دولت که منافع آنها بسته باستبداد وحکومت است ومعدودی ازعلماء عوام فریب که مردم‌را نادان وچشم وگوش‌بسته‌میخواهند مخالف آزادی ومشروطیت هستند.

دراینجا شاه کلام مرا قطع کرده گفت پس شیخ‌فضل‌الله وبعضی ازعلماء نجف (مقصود شاه آسیدکاظم یزدی وامثال اواز علماء درجه اول‌بود) چه میگویند که مشروطه‌را حرام میدانند؟ من‌گفتم دراین مورد شبهه موضوعی است یعنی‌این دسته از علماء اینطور تشخیص داده‌اند که مشروطه موجب ترویج احکام اسلام نیست بلکه بعکس موجب تضعیف شرع است وبرهر تقدیر اکثریت علماء وسایر طبقات به بیانی که عرض شد طالب مشروطه هستند و تمایل اکثریت دیریا زود پیشرفت خواهد کرد. بعد شاه ازاختلال امورمالی دولت وبی‌نظمی ولایات که در نامهٔ خود اشعار داشته بودم توضیح خواست. من آنچه میدانستم بیان کردم شاه تعجب کرد و معلوم بود که ازاین مطالب بی‌خبر است بمن‌گفت الان چه باید کرد؟ من‌گفتم اگربمطالب من که عرض‌شده اطمینان دارید باعزم راسخ مقدمات‌تشکیل مجلس شورا را فراهم فرمائید والا مقرر فرمائید از وجوه علما وطبقات دیگر از مرکز وولایات دعوت شوند واز آنها کسب نظر درلزوم اعادهٔ مشروطیت‌یا عدم‌آن بشود بشرط‌آنکه دعوت‌شدگان مطمئن شوند که‌آزادی رأی دارند وهرکس رأی خودرا بطورمخفی بنویسد واز هرطبقه یکنفر که مورد اعتماد ومعروف به‌بیغرضی باشد مأمور جمع‌آوری وتعیین نتیجه‌آراء فرمایند وهرچه اکثریت بآن معتقد بود اجرا فرمایند. گفت این نظرخوبی است ومردم خواهند فهمید که من‌غرض ندارم‌و

تابع تمایل اکثریت اهالی مملکت هستم ودرآخر ازمن اظهار امتنان کرد.

من ازخوشحالی که بسهولت ازاقدام خود نتیجه گرفته‌ام درپوست نمی‌گنجیدم بعدگفت من دستورمیدهم صدراعظم باشما مذاکره ومشورت درطرزعمل بکند. دو روز بعد ازآن موثق‌الملك که برادر زن مشیرالسلطنه صدراعظم وبا من دوست‌بود بمن پیغام دادکه امشب برحسب‌دعوت صدراعظم بابدنزد ایشان برویم لذا اول‌شب من باکالسکهٔ موثق‌الملك باتفاق اوبخانهٔ مشیرالسلطنه رفتم ومعلوم‌شد شاه باو امرکرده است‌که بامن مذاکره کند.

## ملاقات با مشیرالسلطنه صدراعظم بامرشاه

مشیرالسلطنه مردی بـود ظاهرالصلاح ومسلمان ولی عامی ونفهم ومقلد مرحوم شیخ‌فضل‌الله نوری. موثق‌الملك که ثالث‌ما بود همینطورعامی ساده‌لوحی بود دراول شب‌تا ساعت‌هفت بعد ازغروب یعنی یکساعت بعد ازنصف شب‌طول کشید من هرچه میتوانستم کوشیدم که خـاطر اورا متوجه بمطالب خود وحقیقت اوضاع بکنم کـوچکترین اثـری درآن دومـرد نکرد در ابتدا مدتی صحبت مـا روی عقیدهٔ مشروطیت وخلاف آن‌گذشت تـا اینکه من‌گفتم شما رئیس دولت و مسئول سیاست مملکت هستید عقیدهٔ‌من وشما هرچه میخواهد باشد ومملکت تابع عقیدهٔ من یا شما نیست آنوقت فصل مشبعی از کفایت خود بیان نمودکه از بس سخیف است قابل نوشتن نیست ودرآخر مطالب خودگفت من هرروز صبح کـه از خواب برمیخیزم اول نگاه باین شمایل مبارك می کنم و اشاره ببالای سرخود کردکـه صورت قلمی ازداخل حرم حضرت امام‌رضا علیه‌السلام درطاقچه بود و بعد اززیارت این‌شمایل روبقبله می‌ایستم وعرض می کنم بـا امام زمان من نادانم، من عاجزم من خرم تومرا هدایت کن ومددفرما وبحمدالله امام زمان مرا مددکرده واز حسن کفایت من‌تا امروز، ایران باین نظم ونسق نبوده است.

من بانهایت یأس برخاسته بمنزل رفتم و بعد ازچندی معلوم شد که شاه نتیجه مذاکره بامرا ازمشیرالسلطنه پرسیده واوهمان لاطائلات را درجواب گفته ولی خاطرشاه آرام نشده وامر کرده است که مجلسی ازوجوه اهالی تهران بباغشاه دعوت کنند وتمایل آنها را دربارهٔ مشروطیت واستبداد بخواهند.

بعد ازچندی رقعه‌ای ارمشیرالسلطنه که معلوم میشد متحدالمآل است بمن رسید که فلان روزدر باغشاه برای مشورت درامرعمومی مهمی حاضرشوید. من اعتنا نکرده ونرفتم و بعد شنیدم یك عده که درباریان میخواستند و مطابق مذاق آنها بود دعوت کرده‌اند و در یك ورقه چلواری چند زرعی بحاضرین داده و گفته‌اند عقیدهٔ خود را در باب مشروطیت بنویسند. البته از طرزدعوت آنهم در باغشاه و بدون مقدمه وانتخاب یك عده متخصص معلوم است چه خواهند نوشت و اگر هم در میان مدعوین کسی از مخالفین استبداد بوده است جرأت اظهار عقیده نداشته.

باالجمله این طومارچند زرعی را برای شاه‌احمق بردند واورا دلخوش کردندکه مردم طالب مشروطه نیستند ولی درهمان اوقات خبر ازقیام ستارخان معروف و باقرخان و یکعده مجاهدین از تبریزرسیدکه شروع بانقلاب وتصرف ادارات دولتی کرده وادارات را تصرف نموده‌اند. متعاقب آن خبررسید حاج علیقلیخان سرداراسعد بختیاری وصمصام‌السلطنه وسایررؤسای بختیاری بایك عده سرباز باصفهان تاخته حاکم آنجا اقبال‌الدوله برادرصاحب اختیارگریخته و بختیاریهااصفهان راتصرف کرده وحاج آقانورالله‌ثقةالاسلام‌درتقویت قوای‌بختیاری کوشش دارد و بعدازآن درسایرولایات وایالات انجمنهائی برای اعادهٔ مشروطیت تشکیل گردید ومجاهدین هرولایت مستبدین معروف آنجا راکشتند. البته‌این وقایع را بتفصیل تاریخ‌نویسان نوشته‌اند.

بالجمله اکثر ولایات ازتصرف حکام دولت خارج شد و در مرکز هم

رعبی که مردم از دولت داشتند ازمیان رفت و اوضاع دولت روز بروز بدترمیشد تابهارسال۱۳۲۷ قمری رسید و ولایات عرصهٔ تاخت وتازغارتگران شد.

## واقعهٔ اجتماع کلاغها در بالای عمارت شمس‌العماره و پاره کردن بیرق سلطنتی

درآن اوقات واقعهٔ عجیبی اتفاق افتاد که مردم آنرا بفال بدگرفتند و آن این بود که یك روز کلاغ زیادی درسردرب شمس‌العماره جمع شده‌بیرق سلطنتی را که بالای عمارت بود (آنوقت شمس‌العماره مرتفع‌ترین عمارات شهر بود) بامنقار پاره پاره کرده بزمین میریختند وجماعت زیاد برای تماشاجمع شده‌بودند.

همینکه اوایل تابستان آن سال رسید حاج علی قلیخان سردار اسعد بختیاری وصمصام‌السلطنه وسایررؤسای ایل بختیاری باچند هزارسوار از اصفهان ومحمد ولیخان سپهدارتنکابنی از رشت بایکعده تنکابنی و رشتی وقفقازی از راه قزوین به طرف تهران حرکت کردند. دررشت چند نفرودرقزوین چند نفرازجمله شیخ‌الاسلام قزوینی‌را که‌از مستبدین معروف بودکشتند . بدیهی است جزئیات و تفصیل تلاقی قشون دولت در قریهٔ رباط کریم ساوجبلاغ باقوای بختیاری و در کرج هفت فرسنگی‌تهران بامجاهدین سپهدارتنکابنی وشکست قوای دولتی‌وورود قوای مهاجمین به پشت دروازه‌های تهران را تاریخ‌نویسان نوشته‌اند و نوشتن من بیمورد است. خلاصه اینکه بعد ازسه روزجنگ درداخل شهر به وسیلهٔ قوای مسلح مشروطه خواهان ودرخارج شهر که قوای دولتی‌بامجاهدین طرف‌شده‌بودند شب سوم جنگ شهر تهران بدست مجاهدین و بختیاریها فتح شد و مشروطه‌طلب‌ها غلبه کرده عده زیادی ازسرباز وقزاق و مردم بیطرف کشته و زخمی شدند ودراین وقت محمد علیشاه که درقصرسلطنت‌آبادشمیران بود بایك‌عده از درباریان لعود به سفارت روس پناهده شدند وجنگ خاتمه یافت.

# جریان احوال من بعد از فتح تهران

## و استقرارمشروطیت، اوضاع و احوال من در آن موقع

من اگرچه نه ارتباط زیاد با دربار داشتم ونـه اقدام مخالف مشروطیت کرده بودم ولی چون درسال قبل برای‌تحقیقات‌ازمقصرین باغشاه جزء هیئت‌بباغ‌شاه رفته بودم خالی ازاضطراب نبودم چه‌آنکه چرخهای سیاست در ابتدا بران و بی‌پرواست وهر کس هم دشمن دارد و دشمن هم پی وسیله و بهانه می‌گردد.

من‌آنوقت درخانه‌ای که درکوچهٔ‌آجودان باشی مابین سرچشمه ومحلهٔ سرتخت واقع است، باجاره ساکن بودم وآن خانه یك حیاط‌کوچك وحوضخانه داشت‌که منزل بیرونی من بود و یك حیاط وسیع‌که زن و بچهٔ من سکنی‌داشتند. من چند روزقبل از ورود مجاهدین بشهر بخیال اینکه شاید در غائله‌ای‌کـه انتظار آن میرفت محتاج بمرافعه شوم یك تفنگ سه تیر که اصلا مال دولت بود ولی در میان مردم خرید وفروش میشد ازکسی امانت‌گرفتم ولی فشنگ نداشت. در روز اول جنگ مجاهدین باقوای دولت درخارج شهر پولی بـاخود برداشته خواستم بطرف بازار برای خرید فشنگ‌بروم. سرکوچه بفقیری برخوردم باخوداندیشیدم که من‌کسی نیستم‌کـه تیر بطرف‌کسی ولواینکه دشمن باشد خـالی‌کنم و بهتر

است این پول را درراه خدا بدهم پول را بفقیردادم و بخانه‌برگشتم. خانم‌من‌گفت زود برگشتی؟گفتم فشنگ خدائی خریدم وآن بهترمدافع است. درآنوقت‌یکنفر قهوه‌چی‌ناشناس‌آمد درب منرل من وگفت نامه‌ای از بهادرالملك بختیاری بـرای شما دارم. بهادرالملك که اسم او کوچك‌خان وربیب پدرمن بود ، نزد مادر خود که زن‌پدرم بود درخانهٔ مابزرگ شده بودبابیست نفرسوار از رعیت و اتباع خود همراه بختیاریها بود واو اهل کمره وسید بود (پدرآقای کشاورزصدر) و بختیاری نبود. مفادنامه این بودکه من بایکعده بختیاری دردروازهٔ حسن‌آباد مشغول‌جنگ هستیم وعاقبت امرمعلوم‌نیست اگرمن فرارکردم یـافتح کردم آنجا خواهم‌آمد و این قاصد را برای پیداکردن منزل شمافرستادم.

من ازاطلاع برسلامت اوخوشوقت شدم وجواب اورا نوشته‌نشانی‌خانه را نوشتم.آن شب جنگ در داخل وخارج بشدت رسیده بـود وگلولـهٔ توپ و تفنگ مثل باران ازهوای شهرمیریخت وما از ترس‌ترکیدن گلوله توپ در اطاق خوابیده بودیم.

## خواب خانم من وتعبیرآن

وقت سحرخانم من مضطربانه مرا بیدارکرد وگفت خواب دیدم چندنفر مجاهد ترك و بختیاری درب حیاط را کوبیدند تـوگفتی راه نـدهید آنها درب را شکسته ازراه حیاط بیرونی برپشت بام‌آمدند ومیخواستند بوسیلهٔ طناب واردحیاط اندرونی بشوند وتواین تفنگ را در شکاف درخت چناری پنهان‌کردی و مـن از وحشت بیدار شدم.

## هجوم مجاهدین غارتگر بخانهٔ من و مدافعهٔ بهادرالملك

صبح‌آن شب جنگ خاتمه یافت و دسته‌هـای مجاهدین و بختیاری در

کوچه‌های شهر بسراغ خانه‌های مستبدین بدلالت‌اشراروغارتگران شهری میرفتند واسب وقالی و قالیچه و غیره میبردند. درآنروز مردم بیطرف هـم جرأت بیرون آمدن از خانه نداشتند من مانند سایرمردم درب خانـه را محکم بسته و درخانـه نشسته بودم وقت ظهر درب خانهٔ مرا بشدت کوبیدند من بـاخاطرهٔ خواب خانمم تفنگی که نزد من بود برداشته در داخل بخاری بطوری کـه نمایـان نبود جادادم. نوکرمن رفت ببیند کیست دررامی کوبد. هفت هشت‌نفرمجاهد قفقازی و بختیاری وارد حیاط بیرونی شدند و بعنوان اینکه اینجاتفنگ دولتی سراغ داریم خواستند واردحیاط اندرونی بشوند. من‌بخیال مدافعه‌خواستم جلوآنها بروم اگرچه اسلحه نداشتم ولی خانوادهٔمن جلو مراگرفته مانـع شدند ودرایـن حال ملتفت شدم در حیاط بیرونی سر و صدای مهمی برخاست و این همان وقت بـود که بهادرالملك بسراغ خانهٔمن بابیست نفر سوارآمده بامجاهدین تصادف کردند. بهادرالملك‌آنها راگرفت وخلـع اسلحه کرد وخواست‌آنها رانزدرئیس بختیاریها ببردآنها باالتماس وتضرع هرچه پول همراه داشتند وازجاهای دیگرگرفته یا غارت کرده بودند دادند و از چنگ بهادرالملك خلاص شدند بدین معنی که فشنگ معنوی اسلحهٔ من به هـدف رسید وبعد معلوم شد سیدی ازهمسایگان من جهل ونادانی دامنگیر اوشده برای استفاده آن دسته مجاهدین را بخانهٔ من دلالت کرده و پشت درب خانهٔ من ایستاده منتظررفتارمجاهدین بود. این رفتارسید مرازیاد متأثرکرد چندانکه علاوه برهمسایگی ازمن مهربانی دیده بـود وبفاصلهٔ چند ماهی‌آن بیچاره رافلج عارض شد وبا شدت مرض بعد ازدوسال فوت شد. من‌این وقایع راکه نه اهمیت دارد و نه درمقام‌آن هستم که قرب ومنزلتی بـرای خود درنـزد خداوند اثبات‌کنم می‌نویسم برای‌آنکه اعقاب من‌که براین وقایع مطلع میشوند یقین‌کنندکه عمل بد وآزار خلق‌را پاداشی بد درکاراست.

چونکه بد کردی بروایمن‌مباش

زانکه تخم است وبرویاند خداش

حالا دیگرنوبت انتقام‌کشی از قبیله‌ها رسید ودارانتقام درمیدان سپه برپا شد وهرروزیکی دوتا ازمستبدین که دربمباران مجلس درسال‌گذشته دخالت داشته یابعد از آن اعمالی برضد مشروطیت مرتکب شده‌بودند بدارآویخته میشدازقبیل: آجودان باشی، مفاخرالملك، صنیع حضرت، سید هاشم تبریزی وشیخ فضل‌الله مجتهد نوری. عده‌ای هم در حبس بودند واز درباریان که تقصیر زیاد نداشتند جریمه‌های متناسب‌گرفتند، دراین اوقات من بخدمت خود در عدلیه که همان معاونت اول محکمهٔ جزابود مشغول بودم ولی مستفسرحال خود درنظر قائدین انقلاب بودم ودرآن موقع بیشتر کسی که مرا ملاقات می‌کرد مانندقبل ازآن و زمانی که من بباغشاه میرفتم آقای عدل‌الملك دادگربود اگرچه درموقع رفتن من بباغشاه میدانستم جاسوس من است ولی درعین حال‌بمن مهربان بود.

## اظهارعقیدهٔ کمیته سری انقلابیون دربارهٔ من

دراین موقع یك روزبمن‌گفت کمیته سری انقلابیون درصدد تحقیق از حال‌ووضع اشخاص‌است وتشخیصات‌آن کمیته است که بدست بپرم ارمنی رئیس نظمیه اجرا میشود واسم توهم درمیان هست ـ من ازیکنفر خلاص‌شدگان باغشاه بسعی واهتمام من که میدانستم راهی باکمیتهٔ سری انقلابیون دارد پرسیدم که در بارهٔ من‌چه شنیدی؟گفت من‌درجه دوم کمیته عضویت دارم مساعی‌تورا درخلاصی محبوسین باغشاه که من‌هم یکی ازناقلین بودم تصدیق کردند ولی دو نفرگفتند مساعدت اواخلاقی بوده‌نه مسلکی ومورد ایرادنیست ولی درایران موقع مناسب نیست درعدلیه‌آنهم درمحکمهٔ جزا که نقطهٔ حساس‌است باشد. من‌آنوقت ندانستم گوینده این‌حرف دربارهٔ من کیست بعدها فهمیدم مرحوم سیدمحمد رضامساوات

بوده واوبا من درانجمن آل محمد معارضه کرد ومن اسیاب راندن اوازآن انجمن شدم ودرهمان اوقات سدمیدحمد رضامساوات معاون وزارت عدلیه که عبدالحسین میرزا فرمانفرما وزیربود شد. فرمانفرماکه مرابخوبی میشناخت وبمن معتقد بود یك روزمرا خواست واظهار کرد من باکمال تأسف باید بشما بگویم هیئت‌مدیره (درآن وقت هنوز هیأت مدیره موقتی که در موقع انقلاب وفتح تهران حکومت کشور را اداره می کرد دایر بود) مقتضی نمیداند که شما اشتغال بخدمت عدلیه داشته باشید. من گفتم برای‌من اهمیت ندارد ولی‌این ارادهٔ سید مساوات است که معاون شماست‌نه هیئت مدیره.

## استعفاء من ازخدمت عدلیه ورفتن به محلات

چیزی نگفت و من استعفا کرده و خدمت عدلیه را ترك کردم (رمضان ۱۳۲۷ قمری) وبعد ازترك خدمت صلاح خود را اینطور دیدم که چندی از تهران خارج‌شوم وبا خانوادهٔ‌خود عازم محلات شدم. بعد ازورود بمحلات اهالی مانند سایرولایات درصدد تشکیل انجمن ولایتی بودند وعده‌ای برای عضویت انجمن انتخاب شدند ومرا بریاست انجمن انتخاب کردند. من قبول‌کرده ومشغول تنظیم اموری که بموجب قانون برعهدهٔ انجمنهای ایالتی وولایتی بودشدم واز دوجهت قبول‌ریاست انجمن خبط‌بود: یکی‌آنکه با اوضاع جدیدکه هنوز درمرکزدولتیون و امور دولت دستخوش امیال مجاهدین و انقلابیون بود وزراء دولت اختیار و استقلالی نداشتند ومن هم پشتیبانی ازانقلابیون نداشتم دوم آنکه اوضاع داخلی محلات مانند سایرولایات تحت ارادهٔ متنفذین محلی ازعلماء محل واعیان بود و هنوزآرادی فردی حقیقتی نداشت وخبط من دراین قسمت‌آن بودکه میخواستم ازنفوذهای محلی که مردم‌را بندهٔ خود قرارداده بود جلوگیری وعدالت ومساوات رارواج بدهم ومردم‌ی هم که ناچار تحت تعقیب وبندگی متنفذین بودند انجمن‌را

برای‌خود پناهگاهی قرارداده واز زیربارتحمیلات متنفذین‌شانه خالی می کردند. من ازاقبال عامهٔ مردم‌به انجمن مغرورشده درمواردعدیده ازتعدیات رؤسای محلی نسبت بضعفاء جلوگیری کردم ولی غفلت کردم ازاینکه ضعفاءآن قوه واستقامت‌را ندارند که درمقابل اقویا ایستادگی کنند.

# وضع عمومی ولایات

اینجا لازم است وضع عمومی ولایات‌را قبل ازمشروطیت تشریح کنم تا نکته‌ای که منظوردارم روشن شود درهرولایت علما یعنی آنها که ریاست وآقائی داشتند وخوانین وملاکین که ارباب نامیده میشدند هر کدام حوزه ومنطقهٔ نفوذی داشتند وتکیه‌گاهی برای اهالی منطقهٔ‌نفوذ خودبودند ازشر حاکم ومأمورین دولت ولی خود برآنها حاکم مطلق بودند وهرچند درحدود وثغور منطقهٔ نفوذ مابین آنها این بود که اگرثالثی مزاحم نفوذآنان میشد همه‌با اوطرف‌میشدند چون‌منافع وسیادت آنها دچارخطر میشد وجز متمولین عمدهٔ ولایات که سیادت ونفوذ رابرای حفظ مال ومنافع خود میدانستند سایر متنفذین‌را تمام معیشت‌یا قسمتی ازوجه معاش ازاین راه بود وچون اختلاف همیشه درمیان مردم هست ازاختلافات مردم تحصیل منافع میکردند.

درمحلات همین که انجمن مطابق‌قانون مصوب‌مجلس شورایملی تشکیل گردید ومردم‌آنجا بعمل‌عدالت وآزادی استشمام کردند درب‌خانهٔ متنفذین خلوت شد ودیگر کسی بسراغ‌آنها نمیرفت بالجمله بعدازچند ماه که انجمن مرکزقدرت محلی‌گردید وحاکم محلات نیززیرنفوذ انجمن قرارگرفت علما وخوانین واربابان

درصدد ضعیف کردن انجمن برآمدند ازدو راه یکی اینکه بعضی اعضاء انجمن‌را باخود همراه کرده بنای نفاق گذاشتند دیگرآنکه علما وارباب‌ها بایکدیگر برضد انجمن متفق‌شده حاکم‌محل نیزباآنها همراه‌شد وبنای‌کارشکنی با انجمن‌گذاشتند ودرحقیقت بامن ضدیتی کردند ومردم عامه‌که طرفدار عدالت وآزادی بودند و اعوان من هم‌کم نبودندکاری ازپیش‌آنها نمیرفت.

## توطئه متنفذین محلات برضد من

تاآنکه عده‌ای از متنفذین بدولت نوشتندکه انجمن ولایتی درمحلات اقتضا ندارد وازطرف دولت بحاکم امرشدکه در محلات باید انجمن بلدی دایر باشدنه انجمن‌ولایتی وباین‌سبب انجمن منحل‌شد. لیکن‌با همین حال‌چون اکثریت مردم طرفدار من بودند رؤسا توقف مرا در محلات منافی نفوذ و اوضاع خود دانستند ووسائلی برای توهین‌من‌انگیختند وبهتر وسیله‌ای‌که توانستند بآن تمسك کنند موضوع دعوی ارث ارفع‌السلطان عموزادهٔ من‌بود وتفصیل‌آن اینست‌که دختری ازعبدالله‌سلطان محلاتی و شاهزاده بیگم زن اوکه تفصیل قتل آنها را قبلا نوشته‌ام باقی‌ماند وآن دختربعد از کشته شدن مادروپدرش درحجرعمه‌اش خواهر عبدالله سلطان‌که زن اعتضادالوزاره دائی پدرم بود بزرگ‌شد وپس ازآنکه بحد رشد رسیدآنرا باپسر عمه‌اش‌که پسردائی پدرم بود تزویج کردند وچون ارفع‌السلطان پسرعموی من‌که درماه‌شعبان ۱۳۲۵ قمری درطهران فوت‌شد اولادنداشت ارث اوبآن دختر که ازخواهر ابوینی او (شاهزاده‌بیگم) بود میرسیدآن دختر که گوهرنام داشت درمقام ادعا برآمد ولی ارفع‌السلطان درحیات خودتمام اموال‌خود را بدون استثناء بزن خود میمنت‌السلطنه دختر عمادالدوله صلح کرده ومرا هم وصی خود قرار داده بود. املاك وعلاقهٔ ارفع‌السلطان که همه در محلات بود از طرف میمنت‌السلطنه بمن سپرده‌شد ودرتصرف من‌بود ومن صلحنامهٔ ارفع‌السلطان

را بشوهرگوهر خانم ارائه داده‌بودم ودانسته بودند که ارثی برای‌گوهرخانم باقی نمانده است.

دراین موقع که من درمحلات بودم ورؤسا واربابان بنای ضدیت‌با من گذاشتند موضوع ارث‌گوهرخانم را بهانه‌کرده وباطناً عموی من حاج سیداحمد امام‌جمعه راهم باخود همراه‌کرده بودند بدون هیچ مذاکرهٔ قبلی یا محاکمه یك روز جمعیتی بسردستگی محمد هاشم ارباب که مردی جسور بود بعنوان تصرف درماترك ارفع‌السلطان بباغی که متعلق‌به ارفع‌السلطان بودریختند وباغبان را بیرون کرده برای علامت تصرف چند درخت قطع کرده و آنجا را تصرف کردند. من خواستم جمعیت بفرستم‌آنها را ازباغ بیرون‌کنم حاج سیداحمد امام جمعه عموی من مانع شدآنوقت من‌دانستم عموی‌من باآنها موافق‌شده وکاری از پیش‌من نمیرود چه‌آنکه عرمحذوری رابا تدبیر وقوه میتوان علاج‌کرد مگر نفاق داخلی‌را ومطلع شدم‌که قراری با عموی من داده‌اند که خانهٔ ارفع‌السلطان راکه موروثی پدرش وبهترین خانه‌های محلات و دارای بیرونی و اندرونی و طویله و غیره بود بعمویم بدهند و سایرمایملك ارفع‌السلطان را برای‌گوهر خانم ضبط کنند.

در این موقع امرمن دایربود بین‌آنکه با عمویم مخالفت وستیزه کنم‌یا محلات را ترك کنم و البته شق اخیررا ترجیح دادم و دراین وقت‌که نزدیك عید نوروز بود نامه‌ای ازمشیرالدوله (حسن پیرنیا) که تازه وزیرعدلیه شده و نسبت بمن عقیدهٔ خوب‌داشت بمن رسید و مرا دعوت بآمدن تهران وقبول شغل درعدلیه نموده بود این نامه خیلی بموقع بود زیرا دشمنان من دریافتند که هنوز زعمای مرکز ودولت بمن علاقه دارند وبرخلاف انتظاربد خواهان‌من با احترام محلات را ترك‌گفتم.

## مراجعت من به‌تهران ودعوت مشیرالدوله به‌خدمت در عدلیه

ولی چون کلیهٔ اثاثیهٔ‌خانه وزندگی خودرا بخیال توقف دائمی بمحلات برده بودم‌خانوادهٔ خودرا درمحلات‌گذاشته وخود عازم‌طهران شدم وبمحض ورود به‌مشیرالدوله وزیرعدلیه ازورود خود اطلاع دادم واو مرا بـه‌وزارتخانه احضار کرد وهمینکه بـا اوملاقات کـردم اظهار خوشوقتی کرده دستورداد فـوراً حکم ریاست محاکم جزارا که دارای سه‌شعبه‌بود برای‌من‌صادر کردند وسیدمحمد صدر امجدالسلطان معاون خود را بامن فرستادکه مرا باعضاءآن محاکم معرفی کند. من تاظهردرشعبهٔ اول محاکم جزا نشستم ودستورهای لازمه بـه رؤسای شعب دادم و بمنزل رفتم. عصر همان روزنامه‌ای از مشیرالدوله بمن رسیدکه فوری مرا ملاقات کنید. من برزارت عدلیه رفتم و مشاهده کردم‌که حالت افسردگی زیاد دارد و بـا کمال خجالت بمن‌گفت هنوزاوضاع رولیسیون است و برای شما آمدن در عدلیه صلاح نیست استعفا بنویسید ومن هم در این موقع نمیتوانم‌کار بکنم. مـن استعفا نوشته دادم واوهم بعد از یك هفته استعفاکرد. معلوم شد همانروز بعد از انتصاب من عده‌ای از پادوهای انقلابیون ازقبیل شیخ مهدی پسرشیخ فضل‌الله نوری‌که در پای دار پدرش دست زده وشادی‌کرده بود وغیر او ازهمین قبیل به وزارت عدلیه رفته و بمشیرالدوله هتاکی کرده‌اند.

من بعد ازمشاهدهٔ این اوضاع چون‌نمی‌خواستم بـاحدی اعتنا کنم ودر اجتماعاتی‌که میتوانستند از من پشتیبانی کنند وارد شوم حلیف منزل وکتاب شدم وتایکسال ونیم بیکارومنزوی بودم واگرضیق معاش وگرفتاری زندگانی خانواده را نداشتم‌آن عالم انزوا وکناره‌گیری ازمردم را بی‌نهایت دوست داشتم ولی چـون ازسابق ودرهمین اوقات مقروض شده و بفروش ملك موروثی‌امرارمعاش می‌کردم ارآتیهٔ خود نگران بودم و بعدازیکسال خانوادهٔ من هم بتهران آمده‌گرفتاری من

زیادتر شد.

من ازنـوشتن وقایع عمومی از پناهنده شدن محمد علیشاه بـه سفارت روس ومنصوب شدن احمد میرزا ولیعهد او بسلطنت وتعیین عضدالملك قاجار به نیابت سلطنت بواسطهٔ صغرسن احمد شاه چون تاریخ نویسان بتفصیل نـوشته‌اند صرف‌نظرنمودم وهمینطور وقایع۱۳۲۸ قمری را درهمان اوقات کـه مـن بیکار و منزوی بودم ازطغیان سالارالدوله درغرب وتهیهٔ قشون چریك از طوایف‌الوار در حدود بیست هزار سوار و پیاده وحمله بطرف طهران و جنگهائی که درنـزدیکی کرج حومهٔ تهران اتفاق افتاد که منتهی‌بشکست سالارالدوله وفراراو بکرمانشاهان و پناهنده شدن او بقنسولگری انگلیس شد و متعاقب‌آن طلوع محمد علیشاه بـا تقویت معنوی روسها ازطرف صحرای تـرکمن و ورود او بـه‌گمیش تپه وآمدن شعاع‌السلطنه برادرش به مازندران وتحریك خوانین‌آنجا بـه محالفت بـا دولت مشروطه وآمدن سردارارشد ازطرف محمد علیشاه به ورامین بـاعده‌ای‌ترکمن و جنگهائی که دولت وقت در ورامین با قشون ارشدالدوله کرد که منتهی بـااوضاع شخصی خودم میشود باختصارمی‌نویسم.

# اوضاع هرج و مرج مرکز و ولایات

دراین اوقات بمناسبت جنگهائی که اتفاق افتاده وغلبهٔ دولت بواسطهٔ مجاهدین و بختیاریها بود طبعاً سرکرده‌های جنگ بخصوص بختیاریها بتعدی و غارت مردم پرداختند ونارضایتی مردم از هرج ومرج اوضاع زیاد و تعرض بهمهٔ طبقات‌شروع‌شد. علماء حتی‌علماء نجف وعتبات وعلماء قائدین‌مشروطیت‌درتهران ازاین اوضاع بخصوص ازتجاوزقلمی بعضی روزنامه‌نویسها وناطقین نسبت به مقدسات شرع منزجر وتبلیغاتی ازآن ناحیه برضد اوضاع حاضره شایع شد و در هرقسمت ازمملکت اشخاص یاغی و طاغی مانند نایب حسین‌کاشی در ولایات نزدیك‌کاشان و امثال او که بغارت دهات و بی‌ناموسی و پول‌گرفتن از مردم معتاد بودند بشرارت و تطاول مشغول شدند حتی‌آنکه نایب حسین‌کاشی شهرطبس را بطوری غارت وخرابی‌ها کرد که دردوسال قبل که من استاندارخراسان بودم و به طبس رفتم هنوز در میان مردم‌آنجا صحبت غارت نایب حسین بعد ازچهل سال مذاکره میشد وخرابی‌هائی بمن‌نشان می‌دادند که درآن سال خراب کرده بودند.

بالجمله دراین سال چون به‌بختیاریها دولت احتیاج زیادداشت حکومت ولایات اغلب نصیب رؤساء وخوانین بختیاری بود وآنها هم دقیقه‌ای ازتعدی به

اهالی ولایات فروگزارنمی کردند. قدرت بختیاریها درمرکز و ولایات بدرجه‌ای رسیده بود که امیرمفخم بختیاری پسرعموی صمصام‌السلطنه و سرداراسعد باآنکه برضد مشروطیت و بطرفداری محمد علیشاه در موقع هجوم مجاهدین سپهدار که بعد ازفتح طهران سپهسالارشد صمصام‌السلطنه و سردار اسعد جنگ می کرد چون ازرؤساء بختیاری بود قوام‌السلطنه وزیرداخلهٔ وقت را در منزل خود کنك زد و توقیف کرد تاسرداراسعد وصمصام‌السلطنه فرستادند اورا خلاص کردند.

ازطرفی هم بعضی عناصرمؤثردرمرکزشروع بالقاء اختلاف مابین سران آزادی ومشروطیت می کردند و میتوان‌گفت که اگرمحمد علیشاه و برادرهای او شعاع‌السلطنه وسالارالدوله تعجیل درتوجه بمرکزنکرده و مضمحل نشده بودند ودراین موقع قیام میکردند بواسطهٔ انزجارعامهٔ مردم وعلماء از دولت وقت قطعاً پیش میبردند لیکن تدبیرسران آزادی به‌ترور کردن اشخاص از قبیل امین‌الملك پسروزیرافخم وبعضی دیگراسباب توهم دیگران شد و باترور کردن‌آقاسیدعبدالله بهبهانی قائد مشروطیت ایران‌هم حساب‌کارخود را کردند واثری برای انزجار و اعتراض مردم نماند.

## تعیین صمصام‌السلطنه بریاست وزراء

تادرسال ۱۳۲۹ قمری مجلس وزعمای‌آزادی صلاح دانستند که‌صمصام‌السلطنه بختیاری را مسئول دولت کنند واورا بریاست وزاره تعیین کردند.صمصام‌السلطنه مردی عامی ولی خوش نفس بود لیکن طمع بمال در او زیاد وغارت را حلال میدانست برخلاف برادرش حاج علیقلیخان سردار اسعد که مردی متین و عاقل وعدالت طلب وحقیقتاً آزادی خواه بود وسالها در اروپا مانده و باوضاع اروپا آشنا بود و خوشبختانه بواسطهٔ تسلط فکری که بصمصام‌السلطنه داشت جلوگیری ازکارهای صمصام‌السلطنه‌میکرد ودرحقیقت رئیس‌الوزراء او بود. قبل‌از

کابینهٔ صمصام‌السلطنه نوبت دیگرمشیرالدوله وزیرعدلیه شده بود وچون تاآنوقت هیچ قانونی برای عدلیه بتصویب نرسیده بود مشیرالدوله درمجلس اظهار داشت که تاششماه بامورداخلی عدلیه‌نمی‌تواند رسیدگی کند ووقت خود را مشغول تهیهٔ قوانین تشکیلات واصول محاکمات عدلیه خواهدکرد.

مشیرالدوله در منزل خود مشغول تهیهٔ قوانین شد و در قوانین اصول محاکمات اکثراً من طرف شوراو بودم یکی برای سابقهٔ من به محاکمات عدلیه و دیگر برای‌آنکه قانونی مخالف قوانین شرع نوشته نشود. چه درآن موقع علماء طراز اول مطابق ماده دوم متمم قانون اساسی مرکب از پنج نفرحاج میرزا یحیی امام جمعهٔ خوئی وسید حسن مدرس اصفهانی و حاج میرزا زین‌العابدین قمی و حاج محمد حسین یزدی و یکنفر دیگر درمجلس بودند و مطابق قانون اساسی هرقانونی که مخالف قوانین شرع باشد اگرچه بتصویب عامهٔ وکلا برسد آنها میتوانستندآنرا ردکنند و بعبارة اخری حق وتو داشتند.

مشیرالدوله قوانین وتشکیلات عدلیه و حدود محاکم و قوانین‌اصول محاکمات واجراء احکام را درمدت ششماه تهیه‌کرده بمجلس برد وپس ازطبع و توزیع قوانین ومطالعهٔ وکلاء وعلماء طرازاول قانون تشکیلات‌درمجلس‌تصویب شد و ازطرف علماء ایرادی برآن نشد ولی‌نسبت بقانون اصول محاکمات علماء نظر بروردآن داشتند و به مشیرالدوله‌گفتند اگر درمجلس طرح شودآنرا بکلی رد خواهندکرد. درهیئت طرازاول محور امور وآراء آقاسیدحسن مدرس بود .

## اختلاف مابین مشیرالدوله وزیر عدلیه باعلماء

در اینجا مناسب میدانم شرح حالی ازمرحوم مدرس بنویسم. مدرس مردی‌بود عالم وبا تقوی وهوش فوق‌العاده و شجاعت بی‌نظیر داشت و م حقیقتاً

شجاع‌تر ازاوندیده‌ام. وضع ظاهری زندگانی او بدرجه یک طلبهٔ مدرسه بود. فرش گلیم یاقالی پاره ولباس کرباس داشت. چای وقلیان خودش دراطاق خود تهیه میکرد و بی‌نهایت آزاد مرد ومستغنی‌الطبع بود. اعیان و رجال را اغلب مسخره میکرد و باعامه وطلاب متواضع بود. این صفات برجستهٔ اووشجاعتی که در بیان وهمهٔ احوال داشت نفوذ زیاد درمردم پیدا کرده بود واخیراً کابینه‌تراش. در ابتدا باریاست وزرائی صمصام‌السلطنه مخالفت کرد چندانکه بختیاریها اعتنائی بمدرس نداشتند ولی بعداً چون آنها سرتمکین زدند ومدرس را آوردند موافقت کرد.

دراین موقع که مشیرالدوله قوانین عدلیه را بمجلس برد مخالف عمده مدرس بود وچون مشیرالدوله ازتصویب قانون در مجلس مأیوس شد قهر کرده بمجلس نرفت. من باهردو یعنی با مشیرالدوله ومدرس رایگان بودم وهردو بمن اعتماد داشتند وبرای‌اصلاح فیمابین کوشش کردم وبا هردومشغول مذاکره شدم و مجالسی رابرای‌اجتماع این دونفر که هردو بیغرض بودند فراهم کردم تااین دونفر مطالب خود را مطرح و مذاکره کنند. ایراد مدرس و علماء برقانون اصول محاکمات ازجهاتی بود اول‌آنکه غیرازمجتهد جامع‌الشرایط حق محاکمه وفصل خصومت دعاوی را ندارد ونتیجهٔ این ایرادآن بود که اساس تشکیلات محاکم از میان میرفت و ایرادات دیگر ازقبیل توقیف اموال قبل از ثبوت حق و توقیف اشخاص و امثال‌آن ضرورت نداشت. یکروز مشیرالدوله به مدرس گفت اگر این قانون را قبول نکنید و محاکمات مانند سابق منحصر به‌بعضی‌علما که هرروزحکم ناسخ ومنسوخ‌میدهند‌باشدبالاخره دول‌اروپاقانون‌خود رابرما تحمیل‌خواهند کرد. مدرس از این تعرض سخت برآشفت وگفت شما فرنگی مآبها فریفتهٔ اروپائی‌ها هستید والان شما قوانین اروپا را برما تحمیل می کنید وظیفه من اینست که هر-قانونی را مخالف شرع بدانم ردکنم وغیر ازاین تکلیف ندارم.

من بااین برودت که بین این دونفر پیدا شد چون واقف برحسن نیت

هر دوطرف بودم از موافقت بین آنها مـایوس نشده و کوشش میکردم اتفاقی بین آنهاحاصل‌شود ولازم‌بودبامدرس‌بیشتر تماس داشته‌باشم وباالجمله بامدرس‌مذاکره میکردم وبالاخره مدرس گفت‌هشت ماده من‌پیشنهاد می کنم که دراول‌قانون‌گنجانده شوداگرمشیرالدوله قبول کرد من‌حاضرم سایرمواد قانون راتصویب کنم وآن‌هشت ماده همان است که اول کتاب قانون اصول محاکمات که دورهٔ دوم‌مجلس شورای ملی تصویب شد نوشته شده است. ازآن مواد آنچه مربوط به‌تقسیم مـوضوعات خاصهٔ شرعیه وموضوعات عرفیه است مشیرالدوله اشکالی نمیکرد ولی نسبت بیك ماده که ازغیرموضاعات خاصه ازقبیل نکاح وطلاق و نسب ونصب قیم و امثال‌آنها وموضوعات عرفیه ازقبیل محاکمه در اموال دولتی وامتیازات وسایر امـورعرفی رعایت طرفین محاکمه نسبت بحکومت محکمهٔ عدلیه است زیر بار نمیرفت ومی گفت نتیجهٔ این ماده این است که عدلیه فقط باید عرضحال مـدعی را قبول کند و بیکی از محاکم شرعیه بفرستد ولی بعد ازچند روز مشیرالدوله باالحاق تمام آن مواد تسلیم شد وقانون بطور کلی درمجلس مطرح و تصویب شد.

## تصویب قانون تشکیلات و اصول محاکمات عدلیه در مجلس

پس ازآن مشیرالدوله بواسطهٔ من بـه علماء پیغام داد کـه چون محاکم عدلیه علما را که بموجب قانون شرع لایق محاکمه هستند نمی‌شناسندلازم است مجموع علماء چند نفررا درمرکزوولایات‌بورارت عدلیه معرفی کنند تـابمحاکم دستورداده شود که محاکمات را فقط بآن علماء ارجاع نمایند.

تیرتدبیرمشیرالدوله بهدف رسید و من در بسیاری از مجالس کـه رسماً ازطرف وزیرعدلیه‌این‌موضوع راتذکروپیشنهاد کردم‌بواسطهٔ‌اختلاف‌نظربین‌بعضی علماء درجهٔ اول تهران در تعیین‌مرجع محاکمات وملاحظه از اشخاصی که‌بناحق خود را حجةالاسلام قلمداد میکردند جرأت تعیین‌محاضرشرعیه راکردند وبعد از چندی که علماء درتعیین محاضرشرعیه مسامحه کردند مشیرالدوله به محاکم ابلاغ

کرد مادامی که محاضر شرعی از طرف علماء درجهٔ اول معین نشده چون در محاکمات مردم نباید تعویق شود خود محاکم رسیدگی و حکم صادر کنند و فقط در موضوعات خاصه مطابق مواد اول قانون اصول محاکمات بمحاضر شرع مرضی‌الطرفین ارجاع نمایند.

## استخدام مسیو پرنی فرانسوی برای تشکیلات عدلیه

مشیرالدوله قبل‌ازآنکه مطابق قانون تشکیلات محاکم و ادارات وابسته به محاکم را تشکیل دهد به تبع کابینه معزول شد وکابینهٔ صمصام‌السلطنه روی‌کار آمد و درآن موقع مسیو آدولف پرنی فرانسوی که مدعی‌العموم محاکم فرانسه بود ودولت‌اورا برای‌اجراء قانون تشکیلات استخدام کرده بود واردشد و چون نه زبان فارسی میدانست ونه اشخاص را میشناخت مراجعه بمشیرالدوله کرد و او به پرنی سفارش کرد که بافلانی (من) وحاج سید نصرالله تقوی و ذکاءالملك فروغی درتشکیل محاکم و ادارات عدلیه و تعیین اشخاص برای مقامات مشورت کند و همین‌طور پرنی باسردار اسعد که درمعنی اختیار اموردولت بااو بود مشورت کرد. سردار اسعد هم باوهمینطورگفته بود ومن باآنکه آشنائی مختصری باسرداراسعد داشتم‌او بمن عقیده داشت بنابراین مسیو پرنی‌ازمن وحاج سیدنصرالله وذکاءالملك فروغی و حاج سید حبیب‌الله شبیر بتوصیهٔ سردار اسعد مشورت میکرد و بعد از تعیین اشخاص درصفر ۱۳۲۸ قمری مرا بمعاونت ادارهٔ تهیه قوانین وتفتیش وکلیهٔ امورقضائی که ریاست‌آنرا به نصرالملك هدایت تفویض کرده بودند دعوت کرد و بعد ازچند روزی نصرالملك استعفا کرد ومن به ریاست‌آن اداره منصوب شدم.

## انتخاب من بریاست استیناف مرکز

وبعد ازیکی دوماه مرا برای‌ریاست استیناف مرکز انتخاب کرد وفرمان

صادرشد. محاکم استیناف دوشعبه بـود ورئیس اول استیناف می‌تـوانست درهر شعبه که بخواهد حاضرشود ومحاکمه را اداره کند ولی‌شعبهٔ اول‌خاص رئیس اول بود. یکی ازاعضاء استیناف که به‌شفاعت بعضی ازمتنفذین معین شد، شیخ مهدی پسرشیخ فضل‌الله‌نوری بود من‌نه فقط بواسطهٔ اینکه‌آدم‌وقیحی وبا من بدی کـرده بود بلکه اساساً بی‌سواد و نالایق و منفور مردم بود قبول نکردم تا او آمد درب منزل‌من تضرعهاکرد پای مرا بوسید وازگذشته معذرت خواست من‌خدایرا شکر کردم که خدایتعالی درعوض اهانتی که‌کرده بود اورا محتاج به من کرد واینطور تذلل‌نمود.

دراوایل تشکیلات عدلیه که باوجود اهتمام مقامات‌عالیه ازنایب‌السلطنه که دراینوقت ناصرالملك همدانی‌بود ومجلس‌شورا ووزراء دولت دربسط عدالت و بیطرفی در محاکمات معذلك مسلك سیاسی خالی از تأثیر نبود و اگـر یکنفر دمکرات بـا یکی از مستبدین محاکمه داشت غالباً مستبد محکوم میشد ولی در استیناف وتمیز مناسبات مسلکی کمترمورد رعایت میشد ومن ازاشخاصی بودم که بهیچوجه تحت‌تأثیر واقع‌نمیشدم وباینجهت مشکل مهمی برای‌من پیش‌آمد وآن این بود که محمد باقر خان‌کرونی اصفهانی مدعی بود راجع .سه قریه از املاك ظل‌السلطان ادعا داشت که ظل‌السلطان درموقع‌حکومت خود دراصفهان وولایات دیگر او را چوب زده وباکراه قبالهٔ‌آن املاك را ازاوگرفته است.

درمحکمهٔ ابتدائی ظل‌السلطان‌را محکوم‌کرده بودند وصارم‌الدوله پسر اووکالتاً استیناف ازآن حکم خواسته‌بود وچون هیچگونه دلیلی براکراه واجبار نداشت ومعلوم شدآن املاك موردمعاملاتی‌با اشخاص دیگرواقع‌شده واخیراًآنرا ظل‌السلطان خریده لذا در استیناف بـاتفاق‌آراء حکم بدایت فسخ شده واستیناف خود شروع بمحاکمه درماهیت دعوی‌کرد دراین موقع صمصام‌السلطنه بختیاری رئیس‌الوزراء دعوی مـدعی را بمبلغی خرید و او بتصور اینکه بـواسطهٔ نفوذ و

قدرت می‌تواند از پیش ببرد طرف محاکمه واقع شد و پیغامهای تهدیدآمیز بمن داد. مـن اعتنا نکردم و بعد از رسیدگـی محکمه حکم بر بطلان دعـوی مـدعی صادر کرد.

صمصام‌السلطنه بـه وزیر عدلیه سخت‌گرفت که مرا از عدلیه بیرون کند ولی سرداراسعد برادرش ازمن سخت حمایت کرد ومابین آن دو برادر راجع بمن نزاع وجدال شدیدی حاصل شد وصمصام‌السلطنه نتوانست بـرعلیه مـن اقدامی بکند. همچنین موضوع دیگری نیزاسباب زحمت من شد وآن موضوع محاکمهٔ حاج محمد ابراهیم مشهور به وارث با حاج شیخ محمد علی پسرملاعلی کنی بود که‌آقا سید عبدالله بهبهانی در بحبوحهٔ اقتدار ونفوذ در اوایـل مشروطیت حکمی برحقانیت حاج محمد ابراهیم نسبت بکاروانسرائی داده بود ومحکمهٔ ابتدائی بـه تبعیت ازآن حکم حاج شیخ محمد علی را محکوم کرده بود و به واسطهٔ شکایت استینافی حاج شیخ محمد علی‌آن محاکمه به‌استیناف آمد.

من رسم نداشتم کارهای مشکل را به شعبهٔ دیگر رجوع کنم کـه خود از کشمکش آسوده باشم واین موضوع یکی ازمشکلات وقت بود. چه بانفوذ علماء ایستادگی میرزا محسن داماد آقا سید عبدالله که ریاست مطلقی درآنـوقت داشت نقض حکم شرعی آقاسیدعبدالله مستلزم‌خطرات بود و چون برمحکمه اشتباه حکم آقـا سید عبدالله ثابت شد محکمه تصمیم گرفت که بـه احترام حکم آسید عبدالله آنرا بعد ازفسخ رجوع بیکی ازمحاکم شرعی‌بکند ولی‌نقض حکم آقاسیدعبدالله کارمشکلی بود. دراین موضوع هم من دچارزحمت وخطرشدم ولی چون حق را رعایت کردم طرفیت علماء محظوری برای من تولید نکرد.

موضوع دیگر که مشکلتر ازمحاکمات سابقه بود محاکمه‌ای بـود مابین منشورالسلطنه ومعزالسلطنه نامادری احمد شاه درموقعی کـه احمد شاه بسن رشد رسیده وتاج‌گزاری کرده‌بود. اجمال آن‌اینکه دردعوی منشورالسلطنه‌برمعزالسلطنه

محکمهٔ بـدایت باستناد اقرارمنشورالسلطنه حکم بـرحقانیت معززالسلطنه داده و منشورالسلطنه از آن حکم استیناف خواسته بود وچون محکمهٔ بدایت درتشخیص اقرار ازمنشورالسلطنه اشتباه کرده بود محکمه عرضحال استینافی‌را قبول وقـرار رسیدگی‌داده ومعززالسلطنه عریضه‌ای به‌شاه نوشته وشکایت کرد که رئیس‌استیناف حکم بدایت را که مستندبـا قرار صادر شده و قابـل شکایت استینافی نبوده قرار رسیدگی بر خلاف قانون داده شاه بوزیر عدلیه که علاءالملك و مرد ساده‌ای بود دستخط نوشت که رئیس استیناف‌را مؤاخذه کنید که چرا خلاف قانـون مرتکب شده ودستور بدهید استیناف حکم‌را رد کند. علاءالملك ازاعیان قدیم وبی‌اطلاع ازقوانین بود بسبك درباریان قدیم دراین دستخط شاه خطاب‌بمن نوشت دستخط جهانمطاع مبارك همایونی را زیارت کرده بموقع اجرا بگذارید. من هم در زیر خطاب علاءالملك نوشتم: جناب وزیـرعدلیه درقوانین اصول محاکمات دستخط شاه از دلایل محاکمه منظور نشده است. این نوشتهٔ من در هیئت وزراء که رئیس دولت سپهسالارتنکابنی واوهم درعلم وفهم ازتیپ علاءالملك‌بود غوغائی برپا کرد وآنرا بنظر شاه رسانیدند شاه متغیر شده دستور داد در هیئت وزراء شور کنید که تغییری در اوضاع عدلیه داده شود ورؤساء محاکم اینطورجرأت وجسارت نکنند ولی تغیر شاه ورئیس دولت وهنی برای‌من تولید نکرد چـه طرفـداران من قوی بودند. موارد دیگری پیش می‌آمد که من بواسطهٔ بی‌ملاحظه بـودن دچار زحمت میشدم ولی‌خداوند مراحفظ می کرد. مشکلات دیگر که غالباً برای‌من پیش‌می‌آمد بواسطهٔ میرزا رضاخان نائینی مدعی‌العموم تمیزبود.

## طرفیت میرزارضاخان مدعی‌العموم کل بـامن

میرزا رضاخان مردی باهوش ودارای فضل ادبی ودریك دورهٔتقنینیه هم وکیل مجلس بودکه در موقع تشکیلات اخیر عدلیه و سالهای بعد تا زمان فوت

مدعی‌العموم کل بود وفوق‌العاده خودخواه ومستبد به‌رأی بود و بعلاوه سوءظن بهمه کس داشت من‌چون حالت‌تمکین نسبت باو وغیر اونداشتم واطلاعات فقهی من که‌مناط فصل وقطع‌محاکمات‌بود بمراتب زیادتر‌ازاوبوداعتنائی باونداشتم واو همیشه درمقام‌کارشکنی ازمن‌بود. باآنکه‌من‌بامیرزا مرتضی‌خان برادربزرگ او که مردی شریف وبزرگوار ودرآنوقت نایب رئیس‌مجلس بودآشنائی ورفاقت داشتم اوبا من عداوت میورزید بدرجه‌ای که یك روزدر هیئت وزراء رفته والقاء شبهه نمود راجع بمحاکمهٔ ملکی که مابین‌حاج ناصرالسلطنه طباطبائی تبریزی وحاج میرزاحسن شالفروش باستیناف‌آمده ورئیس محکمهٔ بدایت‌آنوقت باگرفتن سه هزار تومان رشوه حکم اجراء موقت حکم خود را داده بود و محکمهٔ استیناف اجراء فسخ کرد واین رأی برخلاف میل اوبود حکمی ازهیئت وزراء بعهدهٔ وزیر عدلیه‌گرفته بودکه من و هیئت محکمه را محاکمه کنند وچون در آنوقت میرزا رضاخان علاوه برسمت مدعی‌العمومی کل معاونت وزارت عدلیه راهم داشت با کمال جدیت درمقام تشکیل محاکمهٔ اداری برای‌من واعضاء استیناف برآمد ولی من‌مجال باونداده وپروندهٔ محاکمهٔ‌استینافی‌را که اودرآن باب‌القاء شبههٔ غلط کرده بود با کتاب اصول محاکمات برداشته بهیئت وزراء رفتم و گفتم مدعی‌العموم تمیزبدروغ القاء شبهه کرده ومن باید دراین هیئت غرض‌ورزی اورا ثابت‌کنم. بعضی وزراء که ازجمله وثوق‌الدوله وقوام‌السلطنه‌بودندخواستند طفره‌زده‌ازاطاق خارج شوند باکمال شدت جلو درب اطاق راگرفته مانع ازخروج آنها شدم و علاءالسلطنه که‌نخست وزیربود امر کرد وزراء بنشینند وباظهارات من توجه کنند. من بسهولت خلاف شبههٔ میرزا رضاخان را مدلل کردم وبعد ازروشن شدن مطلب درخواست کردم که‌اورا احضار ومحاکمه کنند. وزراء بدست وپا افتاده وممتاز‌الدوله وزیر عدلیه که مردی بتمام جهات عدالت‌خواه بود ازطرف رئیس‌الوزراء خطاب‌به وزارت عدلیه نوشت وبامضاء اورسانیدکه حکم اولیه برای محاکمهٔ

اداری رئیس و اعضاء استیناف راکان‌لم‌یکن بدانند وبـاشتباه صادرشده است البته عداوت میرزا رضاخان بامن بعد از آن شدت داشت ولی هیچوقت نتوانست برمن فایق بیاید.

دراین‌موقع‌جنگ‌اول‌عمومی‌دایرو بانهایت‌شدت‌بود واگرچه دولت‌ایران اعلان‌بیطرفی‌در آن‌جنگ کرد ولی‌عموم‌ملت‌بواسطهٔ‌صدمات‌وتجاوزاتی که‌ازدولتین روس وانگلیس‌بایران وارد شده بودطرفدار آلمان ودولت عثمانی که در آن‌جنگ متحدباآلمان بود شده وعده‌ای‌ازدمکراتها وغیر آنها ازجمله مدرس مهاجرت کرده باسلامبول پایتخت دولت‌عثمانی رفتند وتجاوزاتی‌ازطرف‌قشون‌روس که تا قزوین آمده‌بودندشد وچون قصدمهاجمه‌بمرکزراداشتنداحمدشاه ودولت واعضاء مجلس عازم فرار باصفهان شدند ولی‌بجهاتی که عمده مخالفت انگلیس‌بود از آمدن‌قشون روس‌بمرکزجلوگیری‌ومهاجرت‌شاه ودولت‌واعضاء مجلس‌باصفهان‌موقوف گردید. در این موقع انتظامات کشورچه درداخل شهرها وچه درخارج بامأمورین سوئدی بود که دولت‌آنها را استخدام کرده‌بود وستداهل‌سوئدی رئیس کل نظمیه وژنرال یالمارتسن رئیس کل ژاندارمری بود وانصافاً این‌مأمورین امنیت‌کامل در شهرها و خارج برقرار کرده بودند وبعد ازسیلها نـاامنی درولایات مردم ازشر قطاع‌الطریق وغارتگران‌آسوده شدند وچون دولت اختیارتام به‌آنها داده بود در امور انتظامی خوددولت هم دخالت نمی‌کرد.

## شلاق‌زدن لاهوتی به محمد هـاشم ارباب محلاتی

یکی‌ازمأمورین ژاندارمری که‌مورداعتمادیالمارتسن‌رئیس کل بود لاهوتی بود که‌مردآزادی‌خواه‌وشدیدالعمل ومأمورانتظامات‌قم ونواحی‌تا اصفهان‌بوددرآن موقع نامه‌هائی از محلات بمن رسید که لاهوتی محمد هاشم ارباب (پدر شهاب خسروانی) راگرفته واورا دویست شلاق زده وحبس کرده وپسربزرگ ارباب کـه

میرزا احمدخان مستوفی بود فرار کرده ودر اراك اورا گرفته‌اند. اتهام آنها درادارهٔ ژاندارمری این بود که دزدهای اطراف را در محلات درمنزل خود جادادهٔ و با آنها ارتباط دارند لیکن این مطلب اساس نداشت ولاهوتی به طمع اخاذی‌ازآنان این اتهام را به‌آنها بسته بود. کسان‌آن دونفر که‌گرفتارشده بودند وعموی من حاج سید احمد امام جمعه از من درخواست مساعدت برای خلاصی‌آنها کرده بودند. من درمقام تحقیق ازحال میرزا احمدخان برآمدم معلوم شد اورا بباغ شاه مقر ریاست‌کل ژاندارمری برده حبس‌کرده‌اند وچون مشارالیه نامه‌ای به ریاست‌کل ژاندارمری نوشته بود که سیصدتومان جریمه ازمباشراوگرفته‌اند وتحقیقات رئیس کل ژاندارمری منتهی به‌آن شده است که اخذ سیصدتومان اصل نداشته و او به ژاندارمری تهمت زده قصد محاکمهٔ نظامی یاتنبیه او را دارند.

## اقدام من در خلاصی آنها

من بهیئت وزراء که چون تابستان‌بود ودردربارصاحبقرانیه شمیران منعقد میشد رفتم رئیس‌الوزراء ووزیرداخله عین‌الدوله بود من بهروسیله بودباعین‌الدوله ملاقات وتفصیل حال این دونفررا گفتم. عین‌الدوله‌گفت دولت اختیارتام به رئیس کل ژاندارمری داده ودخالت در این قبیل امورنمی‌کند. من‌گفتم بسیار خوب دولت اختیارتام به رئیس ژاندارمری داده ولی‌آیا مرجع شکایتی هم برای مردم معین‌کرده است که اگررئیس ژاندارمری به تعمد یااشتباه در مقام صدمه یا اذیت کسی برآید شاکی بآن مرجع رجوع‌کند ؟ گفت نه. گفتم پس مسئول امور ژاندارمری دروزارت داخله دولت است واگرچنین است من فوراً بمجلس شورا می‌نویسم واعلام جرم علیه وزیرداخله خواهم کرد.

عین‌الدوله برآشفت و ازجابرخاست من هم با تعرض بیرون‌آمدم ولی پشت‌سرمن شریف‌الدوله (بنی‌آدم) که معاون وزارت داخله‌بودآمد ومرابرگردانید

واستمالت کرد و بعد از پیغاماتی که ازطرف عین‌الدوله بمن داد قرار شد شرحی ازطرف دولت به رئیس کل ژاندارمری نوشته شود که باید در موضوع گرفتاری محمد هاشم ارباب محلاتی و میرزا احمدخان پسرش در وزارت داخله مجلس برای تحقیق از اتهام آنها تشکیل و فلانی (من) درآن مجلس عضویت داشته باشد و میرزا احمدخان را هم باید از باغشاه خارج کرده به معاون وزیر داخله بسپارند. من ماندم تااین حکم بامضاء عین‌الدوله رسید ورونوشت آنرا بمن دادند واز دربار ساعت دوازدهٔ شب بیرون آمدم. حالا میبایست بشهر برگردم هیچ وسیلهٔ سواری نبود ودرشگه‌ای که من کرایه کرده وتاآنجا رفته بودم رفته بودناچار پیاده‌بتجریش آمدم آنجا هم هیچ وسیله نبود ناچار پیاده بشهر آمدم و نزدیك صبح بخانه رسیدم و راجع به محمد هاشم ارباب و پسرش چون دلائلی براتهام این دونفرنداشتند بالنتیجه هردورا ازمحبس خلاص کردند ومحمد هاشم ارباب بواسطهٔ صدمه‌ای که درمحلات خورده بود نتوانست درمحلات بماند و به‌تهران آمد.

من ازاینکه در مقابل اسائهٔ ادب او در محلات در چهارسال قبل ازآن توفیق یافتم که بااومساعدت واحسان کنم خوشوقت بودم و بعدازورود او به تهران نیزآنچه درقوه داشتم با اومساعدت کردم ولی او در مواردی که بعد مینویسم از صدمه بمن کوتاهی نکرد وچنانکه پسرش شهاب خسروانی صددرجه بالاتر از او بمن صدمه واذیت رسانیده است.

ارباب نامبرده بواسطهٔ صدمه‌ای که درمحلات ازژاندارمری به‌اورسید به تهران آمد ومزرعهٔ کوچك نازآباد زیرسوهانك شمیران را به هفت هزارتومان خرید ولی اهالی سوهانك مزاحم اوشدند اومرا وادار به شرکت درآن ملك نمود مرا خوش باوری وحسن‌ظن زیاد که طبیعی من است باتعریف زیاد که ازآن ملك کرد وادار به شرکت درآن ملك نمود وچون پول نداشتم دو دانگ از مزرعهٔ صلح‌آباد محلات راکه‌مالك بودم در عوض دودانگ نازآباد داده آنرا خریدم و

شرکت من سبب تسلط او بدان ملك شد وشروع کرد به پیشرفت قنات آن مزرعه و بمن نویدها ازاقدامات خود وآبادی‌آن ملك میداد ولی بعد ازچند سال دانستم که من شریك اسمی هستم وفقط حامی او باید باشم تا بالاخره از شرکت او به تنگ‌آمده میخواستم بفروشم نه‌خودش میخرید ونه میگذاشت دیگری بخرد‌تابعد ازفوت او بورثهٔ اوفروخته وملکی ازآنها درمحلات عوض‌گرفتم من‌اگرچه درنظر داشتم صدمات و اهانتهائی که درچند سال بواسطهٔ شرکت در آن ملك از او بمن رسیده بنویسم ولی چون فوت شده است و برای خوانندگان مهم نیست از نوشتن آنها صرف‌نظر می‌کنم.

در ایـن اوقات اگـر چه جنگ بین‌المللی بمراحل شدت رسیده وقشون روس درولایات شمالی بخصوص‌آذربایجان تاخت وتازها وتجاوزاتی کردند و از طرفی قشون دولت عثمانی که بـرضد ارامنه بـودند ازطرف کردستان حملاتی در رضائیه کرده عدهٔ زیاد ازارامنه را کشته ولـی دولت ایران‌که قـوهٔ مقاومت نسبت بهیچ‌طرف نداشت بیطرفی خود را ظاهراً حفظ کرد ودرآن موقع‌غیرازاین صلاح ایران نبود و بـا اینکه قشون روس و قشون عثمانی تجاوزات می‌کردنـد و داخلهٔ ایران هـم منظم نبود تهران آرام بـود و فقط تظاهـراتی از ملت بـرضد روس و انگلیس میشد.

## کمیتهٔ مجازات

در ایـن مواقع که ظاهـراً سال ۱۳۳۵ قمری بـود کمیتهٔ سری بنام کمیتهٔ مجازات ظهور کرد وشعارکمیته ضد انگلیس بـود. ابتدا رئیس انبارغلهٔ دولت را که نام او بخاطرم نمانده ترور کردند متعاقب آن منتخب‌الدوله رئیس خزانـه را ترور کردند وهمینطور چند نفررا روز درمعابرعمومی کشتند و کسی جرأت تعاقب ودستگیری‌آنها را نداشت ودرمیان ازدحام جمعیت قاتلین فرار میکردند و هر کس

را می کشتند بیانیه باامضاهای مخصوص به‌روزنامه‌ها میدادند که‌فلان چون‌طرفدار انگلیس‌ها بود او را کشتیم و نسبت ببعضی اشخاص نامه مینوشتند و او را تهدید می کردند ولی رفته رفته منتشرشد که مقصودآنها اخاذی و پـول‌گرفتن است و از هر کس‌پول می‌گرفتند اوجرأت اظهارنداشت. افراد شیاد که جزء کمیته نبودند خود را مرتبط باکمیته قلمداد می کردند و آنها نیز طرفی می‌بستند و رعب شدیدی در میان رجال ومعاریف پیدا شد واخیراً میرزا محسن دامادآقا سید عبدالله بهبهانی که درآن اوقات نفوذ مطلقی در میان مردم و دولت داشت که نظیرآن کمتردیده شده، اورا نزدیك خانهٔ خودش در بازارمابین مسجدشاه ومسجد جمعه وسط روز کشتند و بااینکه عامهٔ مردم واهالی بازارهمه طرفدار او بودند کسی جرأت انتقاد ازعمل کمیته نداشت.

من دراین مورد لازم میدانم سطری‌ازحالات میرزا محسن را بنویسم:

میرزا محسن عالم نامی نبود و جنبهٔ‌آقازادگی وآقـائی داشت ولی تمام اوقات شب و روز او مصروف رفع حاجت مردم بـود چندین منشی مـانند یـك وزارتخانه درخانهٔ اونشسته و برای هر کس که متوسل باومیشد ازهرطبقه از مردم توصیه به وزارتخانه‌ها وادارات دولتی یااشخاص متنفذ می‌نوشتند وهرقدر درقوه داشت نسبت بفقرا رعایت می کرد . از خودش تمولی زیاد نداشت بلکه حواله به متمولین می کرد وازاین جهت محبوبیت زیاد در عامه و مردم پیدا کرده بـود. افکار سیاسی او هم جامع و اغلب طرف شور دولت در امور مهمه واقع میشد . کمیته نسبت باو انتشار داده بود که پول از انگلیسها گرفته در صورتی کـه دروغ صرف بود وحقیقت علت کشتن اوهمان نفوذ زیاد او بود. من در فاتحهٔ اوکـه در مسجد شاه منعقد شد رفتم صدنفردرفاتحهٔ اوحاضرنبودند درصورتی که قبلاباشارهٔ اوتمام بازارفوراً بسته میشد و یا ده‌ها هزارنفرمجتمع میشدند.

ماه رمضان بود یك روزنامه‌ای با پست شهری بمن رسید بـه امضائی که

خود را مفتش کمیتهٔ مجازات معرفی کرد. مفاد آن اینکه من مأمور تحقیقات از احوال توهستم و احوال توچنان است که باید تغییر در رویهٔ خود بدهی و الامورد غضب کمیته واقع خواهی شد.

من نمیدانستم چه رویهٔ بدی دارم که باید تغییر بدهم و احساس کردم که مقصودخاصی‌دارند ولی چیزی‌نمیدانستم وراهی هم برای تحقیق آن نداشتم تابعد ازماه رمضان یك روزنامه‌ای باپست شهری درمحکمهٔ استیناف که من‌رئیس محکمه بودم بامضاء معروف اعضاء کمیته که هفت نفر بودند بمن رسید باین عنوان که تحقیقات مفتش کمیته دربارهٔ تو تکمیل شد و کمیته تو را مستحق قتل نمیداند ولی باید ازخدمت عدلیه استعفا کنی و بیست و چهارساعت مهلت داری اگر استعفا ندادی درهرنقطه باشی تورا آتش خواهیم داد. این جملهٔ آتش خواهیم داد آخر نامه وحکم تغییرناپذیر کمیته بود. من بعد از خواندن نامه شروع به خالی کردن میزخود ازنوشتجاتی که مورد مطالعه بود کردم وتایکساعت میزخود راخالی کرده به‌اعضاء محمکه که ازنامه پست شهری وعجلهٔ من در ارجاع نوشتجات به پرونده‌های مربوطه نگران شده بودند مطلب راگفتم ونامهٔ کمیته را بآنهاارائه دادم رنگ همه پرید ووحشت برآنها مستولی شد. دراینوقت اعضاء شعبهٔ اول محکمه عبارت بود ازآقای شیخ محمد عبده و حاج سید هادی عقیلی که مرد عالم با تقوائی بود وصدرالتجار تبریزی و یکنفردیگر و افکارهمه مشوش شد و بعد ازظهر آن روز اعضای محکمه بمنزل من که در خانه های حاج میرزا ابوطالب زنجانی سکنی داشتم آمدند وهریك رأی ونظری اظهار کردند ولی با تردید و بالاخره قرارشد استخاره کنیم که استعفا بدهم یانه وقرآن خطی حاضر کرده بدست حاج‌سید علی عقیلی دادم اول صفحه این آیه آمد درحکایت حضرت ابراهیم خلیل قالواحرقوه وانصروا آلهکتم ان کنتم فاعین قلنا یانار کونی برداً وسلاماً علی‌ابراهیم و ارادوا به کیداً فجعلنا هم‌الاخاسرین.

این آیه اگرچه بشارتی بود که تهدید کمیته را به‌آتش بی‌تأثیر خواهد شد ولی اینکه استعفا خوب است یابد روشن نبود وقرارشد دوباره استخاره کنیم وحاضرین بمن‌گفتند بهتراین است که خودت متصدی استخاره شوی زیرا حضور قلب صاحب حاجت بیشتراست. من قرآن را بدست‌گرفته صفحه را گشودم اتفاقا همین‌آیه دراول صفحه مشاهده شد و بالاخره مشورت بدان قرارگرفت که من به وزیرعدلیه که ممتازالدوله بود اطلاع بدهم تارأی اورا بدانم من همانوقت‌نامه به وزیرعدلیه نوشتم و به اواطلاع دادم اوعین نامهٔ کمیته را ازمن خواست برای او فرستادم جوابداد چند روزی از خانه بیرون نیائید و محافظ برای خود تهیه کنید تابعد بتوان فکری دراین باب کرد. من چون هنوزدرمهلت کمیته بودم عصرآنروز بدیدن حاج سید حبیب‌الله شبیر که مدعی‌العموم استیناف بود رفتم معلوم شد نظیراین نامه را باوهم نوشته‌اند و او فوراً بطرف‌آبگرم لاریجان رفته ونیز مطلع شدم که نامه‌ای هم نظیرهمین نامه به میرزا کاظم‌خان سمیعی مدعی‌العموم بدایت نوشته‌اند و اوهم مخفی شده است. من موقع غروب بطرف خانهٔ خودم می‌آمدم نوکر من سرراه من ایستاده بود بمن‌گفت سه نفر وقت غروب آمدند دربخانه سراغ توراگرفتند چون‌گفتیم منزل نیست‌آن سه نفرناشناش درحالی که شش لول درکمر داشتند دوطرف‌کوچه ایستاده‌اند و منتظرآمدن توهستند. من بمنزل نرفتم و بخانهٔ یکی از دوستان رفته تا نیمهٔ شب‌آنجا ماندم و دونفر از دوستان خود را فرستادم مراقب آن سه نفر باشند و به رئیس نظمیه تفصیل را تلفن‌کردم معلوم شد دوسه نفرمأمورتأمینات فرستاده ومراقب‌آنها شده‌اند وآن سه نفرچون ازآمدن من بخانه مأیوس شده‌اند بخانهٔ یک یهودی رفته مشغول مشروب خوردن شده‌اند مأمورین نظمیه‌آنها را دستگیر کرده اسلحهٔ‌آنها راگرفته وتوقیفشان کرده‌اند وصبح آنروزآن سه نفررا نزد من فرستادند که معلوم شود چه‌کاری بامن داشته‌اند. گفتند اشتباهاً اینجا آمده بودیم بادیگری از دوستان خودکار داشتیم من دانستم‌آنها را

برای اخافهٔ من فرستاده‌اند. من چون ازحمایت دولت مأیوس شدم بامشورت دوستان استعفاء خود را ازخدمت عدلیه یاقید اینکه چون ازطرف کمیتهٔ مجازات تهدید شده‌ام ناچاراستعفا میدهم.

نوشته بوزارت عدلیه‌فرستادم وروز بعدازآن میرزا کریمخان علی‌آبادی که همیشه با مجامع سری مرتبط بود و دوست صمیمی من بود نزد من‌آمد و مطلب را استعلام کرد وگفت من بزودی موضوع را کشف خواهم کرد که باتو چه غرضی دارند ونیزمیرزا اسمعیل‌خان پسرمیرزا رضاقلیخان منشی باشی‌سیدعلی اصغرخان صدراعظم (پدرآقایان ممتاز) که دوست من بودآمد و بمن‌گفت من‌تادو روز دیگراطلاع بدست‌آورده بتوخواهم‌گفت.

دوشب بعدتصادفاً هردوآمدند وگفتند تحقیق ما این است که حسین‌لله که یکی ازقاتلین و ترورکنندگان است چند روز است‌گرفتار شده و او را برای محاکمه بمحکمهٔ جنائی میآورند وعقیدهٔ کمیته این است که تو با او مساعدت نخواهی کرد چون رئیس محکمه جنائی ومؤثرهستی میخواهند تو استعفا بدهی تا کسی رئیس محکمه شود که کمیته بتواند اورا باخود همراه کند واگرقول بدهی که بااوسختی نخواهی کرد وحکم تبرئهٔ اورا میدهی دست ازسرتو برمیدارند.

میرزا کریم‌خان اضافه کرد که من ازقول احسان‌الله‌خان که مهمترین‌مأمورین اجرائیه کمیته واوقاتل چندنفرازجمله میرزا محسن‌است میگویم درصورتیکه قول مساعد بدهی‌نامه‌ای ازطرف کمیته بتو خواهد رسید که درامان هستی ولی‌ابداً آن نامه را بکسی نباید نشان بدهی و بعد از قرائت باید آنرا بسوزانی میرزا کریم خان قراردادکه من دو شب دیگر در منزل او با احسان‌الله ملاقات‌کنم قول مساعد بدهم واونامهٔ محرمانهٔ کمیته را به من بدهد ولی سه شب بعدکه موعد ملاقات من با احسان‌الله درمنزل میرزا کریمخان بود وقرار اینطور بودکه بعد ازآمدن احسان‌الله او مرا اطلاع بدهد تا من بروم. من شب هرچه منتظرشدم خبری ازمیرزا کریم‌خان نرسید ومأیوس شدم وخوابیدم و شبها دو سه نفررا درحانهٔ خود بالای بام برای احتیاط‌گذاشته بودم که شب تنها درمنزل نباشم نزدیك طلوع فجردرب خانه را زدند من پشت در رفتم ببینم کیست معلوم شد

میرزا کریم‌خان است و بمن مژده داده که نه نفراعضاء کمیته ازجمله احسان‌الله را نظمیه دستگیر کرده است وسراستخارهٔ من معلوم شد.

## دستگیری اعضاء کمیته مجازات

تفصیل اطلاع نظمیه باعضاء کمیته این است که یکی از تهدیدشدگان وثوق‌الدوله بود که قبل از آن نخست‌وزیر بوده است واو به شدت درحفظ خود می کوشید وشنیدم شبها در یك نقطه نمی‌خوابید وهیچکس را جز آشنایان مورد اعتماد خود به خانهٔ خود راه نمیداد. یك روزپاکتی روی میز اطاق خواب خود دیده که کمیته باونوشته واورا تهدید به کشتن کرده وبعد از تحقیق ازگماشتگان خودکه چه کسی آن نامه‌را باطاق خواب اوبرده معلوم شد باغبان پاکتی باسم وثوق‌الدوله دیده که درباغچه افتاده آنرا برداشته بنو کرمحرم اوداده واوپاکت را که نمیداند مال کیست روی‌میز اوگذاشته وثوق‌الدوله محل‌پاکت‌را درباغچه پیدا کرده ویافت که آن پاکت ازخانه همسایه بآنجا انداخته شده وآن خانه متعلق‌به بهاءالسلطنه بود و استنباط کرد که او راهی باکمیته دارد فرستاد و او آمد بنزد وثوق‌الدوله وبعد ازچندی ملاقات پی‌درپی‌باوگفت شنیده‌ام کمیته ازاشخاص پول می‌خواهداگراین صدق‌است من‌حاضرم‌هرچه کمیته بخواهدپول‌بدهم. بهاءالسلطنه به طمع پول وبالاخره خدمت‌گزاری با وثوق‌الدوله قرارگذاشت وثوق‌الدوله ده هزارتومان نقد بدهد ومحرمانه با اعضاء کمیته مرتبط شود وبعد ازپول مختصری که به بهاءالسلطنه داده‌بود براسامی اعضاء کمیته اطلاع یافت وفوراً نزد احمدشاه رفته وستداهل رئیس نظمیه راخواسته اسامی‌را باوگفته وبفوریت تمام‌آنها را در یکشب‌گرفتند وبعضی‌ازآنها ازجمله احسان‌الله ازمحبس نظمیه‌گریخت ودرجنگل گیلان‌به میرزاکوچك خان‌جنگلی پیوست . من بعداً تفصیل میرزاکوچك خان وملاقات خود با احسان‌الله ووساطت میرزاکریم خان را در موضوع من بتفصیل حکایت کرد می‌نویسم.

وثوق‌الدولـه بعد ازگـرفتاری اعضاء کمیته رئیس‌الوزراء شد وقدرتی نمایان‌بروزداد وحسین‌لله ودونفردیگر ونایب‌حسین‌کاشی وپسراوماشاءالله‌خان‌را که معروف‌بشرارت وغارتگری‌بوددارزد دراین‌سالهاکه دولت علیه‌با ضعف وبی‌پولی قرین بود وثوق‌الدوله شهامت وقدرتی بخرج داد وولایات تدریجاً منظم شد ولی خبطی که مرتکب‌شد این بود که بعد ازانقلاب روسیه بوسیلهٔ بلشویکها که درتمام ممالك روسیه انقلاب‌بود وتصور میشد که قدرت وعظمت روسیه به‌نهایت رسیده وانگلیسها حتی درقفقازهم قشون بـرده بودند وثوق‌الدوله تصور کرد کـه ایران باید فقط با انگلیسها کنار بیاید وحریفی درمقابل آنها نیست لذا قرارداد معروف‌را باآنها منعقد کرد وچون براو اعتراض کردند عده‌ای ازرجال مملکت‌را تبعید کـرد والبته‌تفصیل آنرا مورخین عصرنوشته‌اند. در ولایات‌هـم بعضی عناصر آزادیخواه علم طغیان برافراشتند ازجمله میرزاکوچك خان‌جنگلی درجنگلهای گیلان که از رجال‌آزادیخواه مرکز هم باومدد میرسید ونوبتی هم قوای انگلیسهاکه درایران با اجارهٔ دولت بودند بـا اوجنگیدند ولی انگلیسها بـا دوراندیشی که داشتند و نمیخواستند عناصر مؤثربکلی مضمحل شده شاید یك‌روزی بکارآنها بخورند بـا میرزاکوچك خان صلح کرده اورا بحال خودگذاشتند. وقایع‌میرزاکوچك خان‌را که تاحدی من‌بعدها دخالت درصلاح امر او داشتم بعداً می‌نویسم.

بعد از دستگیری اعضاء کمیتهٔ مجازات من انتظار داشتم کـه وزارت عدلیه ورقهٔ استعفاء مراکه‌ازروی اجبارداده بـودم پس‌بدهد ولی بـدخواهان من موقع‌را غنیمت شمرده ووزیر عدلیه راکـه درآن موقع نصیرالسلطنه بـود وادار کردند که استعفاء مرا پـذیرفته وحکم ریاست محاکم استیناف خراسان‌را بـرای من صادرکردند ولی من‌آن حکم‌را ردکردم وبفاصلهٔ یکماه حکم‌مستشاری دیوان تمیزدر محرم ۱۳۳۶ صادرگردید.

## گرانی شدید نان وسایر خواربار

درسال ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ قمری گرانی شدیدی بواسطهٔ خشکی ونیامدن باران وبرف درایران پیداشد ودرحقیقت قحطی‌شد یعنی برای فقرانان ومأکولات قحط‌گردید. چنانکه درایران همیشه اینطوربوده وبا اینکه‌اهل خیرهمه نوع کمك بفقرا می‌کردند ولی‌کافی نبود چه‌آنکه اهل خیرمعدود هستند وفقرا غیرمحصور وهرچند درسال بعدیعنی درسال ۱۳۲۷ بارندگی خوب وغلات وافرشد ولی بواسطهٔ نرسیدن غذای‌کافی به‌طبقات پست مردم درتابستان‌آن سال مرض شبیه وبا یعنی کلرین درمردم شایع‌شد ومرض حصبه نیززیاد شد.

دراوائل پائیزیك روزباد شدیدی ازطرف غرب وزید که ازگرد وغبار هوا تیره‌شد وبعد ازآن اکثربلکه تمام اهالی مبتلا به‌گریپ سخت شدند. آنروز روزعید غدیریعنی هیجدهم ماه ذی‌حجه بودمن بعدازظهر قصد زیارت امامزاده عبدالعظیم درتهران داشتم چون طوفان باد وغبار فضای‌آسمان راگرفت من‌نه فقط برای رفع غبار بلکه‌گوئی ملهم شد که این بادحامل مرضی است امرکردم تمام اطاقها رابستند وگفتم کسی ازاطاق بیرون نرود ولی دونفریکی موسی‌خان برادر زن‌من ویکی نوکرمن بیرون رفته بودند وبعد ازآنروز مانند سایرمردم هم ماها مبتلاشدیم جزآنکه‌من وخانوادهٔ من که ازاطاق بیرون نرفته بودیم مرض‌ما بیش اززکام شدید نبود ولی‌آن دونفرکه بیرون بودند مریض‌سخت شدندکه هریك قریب یکماه بستری شدند من فردای‌آنروز با مختصرکسالت بعدلیه رفتم کوچه‌ها وبازار بکلی خلوت‌بود ودوروز بود ادارات دولتی وشهربانی وشهرداری وبازار ومدارس تاچند رورتعطیل بود وتاچند روزناخوشی‌گریپ تلفات زیاد بمردم وارد کرد ومن ازمطلعین شنیدم‌تا اوایل محرم یعنی‌تا دوهفته بعد ازآن ازروزی سیصد تاهفتصد نفر درشهرتهران تلف‌میشدند وازروی تخمین نزدیك‌به تحقیق درآن سال

ازگرانی سال قبل تاسرخرمن ازگرسنگی و بعد از آناز ناخوشی کلرین و حصبه وگریپ یك عشراهالی تهران تلف شدند والبته در ولایات بهمین نسبت یـا بیشتر تلفات بوده .

در زمستان سال ۲۶ که‌گرانی وکمی نـان شدت داشت از وزیر دارائی شنیدم صد هزارخروارگندم درسیستان موجود بوده که بواسطهٔ نبودن وسیلهٔ حمل گندمها در آنجا پوسیده است زیـرا کاه و علف بیابان هم برای ارتزاق حیوانات بـارکش نبود .

در آن سال دولت اقداماتی کرد وبرنج از رشت ومازندران واردکرد و آنرا بصورت دم‌پخت در دسترس مردم می‌گذاشتند ولی شیادانی کـه بـرای طمع وجههٔ ملی در دولت مشروطه برای خود جائی بدست‌آورده بودند متصدی تهیه وتوزیع دم‌پخت بمردم بودند وازگوشت وروغن که دولت تهیه و بدست‌آنها داده بود در ظرفهای دم پخت چیزی نبود و اغلب از تغذیهٔ همان دم پخت‌هـا ناخوش میشدنـد .

## فوت اعتضادالوزاره

واقعات خصوصی راجع بـه من درآن سنوات یکی‌فوت علیرضاخـان اعتضادالوزاره دائی پدرمن وعموی خانم من بود که درسال ۱۳۳۲ یا سال ۳۳ در تهران فوت شد.

او ازصاحب منصبان درجهٔ اول پست بود کـه درسالهای اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بسعی میرزاعلی‌خان امین‌الدوله و بلژیکی‌ها پست ایران اداره شد واعتضادالوزاره یکی ازمؤسسین بود.

او درزمان فوت پنجاه وچند سال سابقهٔ خدمت داشت ومتقاعد شده‌بود حقوق تقاعدی اوماهی چهل تومان بود و باهمین حقوق‌کم مرفه‌الحال بـود چـه

ترتیب ادارهٔ پست وگمرك کـه سالهای متمادی بـه تصدی بلژیکی ها اداره میشد رعایت مستخدمین درستکاررا منظورنظرداشتند.

هریك از اعضاء این ادارات که پسرداشتند اگـر ازخود تمولی نداشتند اداره پست مخارج تحصیل پسرهای آنها را میداد و از سن هانزده سالگی آنها را به خدمت درگمرك یاپست می‌پذیرفت وحقوق مختصری به آنها میداد در ناخوشی آنها دوا ودکترمجانی برای آنها تهیه می کرد و بعد ازفوت تمام حقوق آنها را به زن واولاد اومی‌دادند.

وقتی اعتضادالوزاره فـوت شد اسکندرخـان صندوقدار پست ازطرف مولیتر رئیس کل پست شد و تمام مخارج متوفی را از هـرجهت قبول کرد و در آنوقت معمول بود که سه روز برای متوفی درخانهٔ اومجلس فاتحه دایرمی کردند وناهار به مدعوین می‌دادند.

درفوت اعتضادالوزاره نصف روز ادارات پست را تعطیل کردند و تمام رؤساء واعضاء جنازه را تشییع کردند. دویست فراش پست در جلو کالسکهٔ حـامل نعش بحالت عزا حرکت می کرد وتمام مخارج تجهیزو دفـن ومخارج سه روز مجالس ختم مردانه وزنانه را دادند وماهی چهل تومان حقوق تقاعد اورابیك زن و یك پسر او که هنوزشغلی نداشت دادند وهمان پسر او که موسی‌خان نـام دارد بعدازاینکه بحد خدمت رسید درادارهٔ گـمرك بردند وحالا هم درآنجا مستخدم‌است وسه پسردیگراو یکی ابوالفضل‌خان و یکی باقرخان و یکی عیسی‌خان کـه داماد من است شغل داشتند.

من مشاهده کردم که بـا ایـن طرز رعـایت مستخدم درحیات و ممات او مستخدم دزد نمی‌شود چه آنکه مطمئن است اداره‌ای که درآن عمرخـود را بپایان رسانیده پدرانه باو و اعقاب اورعایت می کنند.

دیگراز واقعات عروسی برادر من سید علی بود کـه در عدلیه استخدام

داشت ودرسال۱۳۳۲ دختر آقا سید حسین پسرحاج سیداسمعیل صراف، را گرفت ودرسال۱۳۰۴ شمسی=۱۳۴۴ قمری فوت شد و چهارنفر اولاد پسرو دو دختر از او باقی ماند مصطفی وحسین واقدس وعـزت. مصطفی سه سال قبل فـوت شد و حسین حیات دارد. دو دختر اوهم یکی زن آسیدنورالدین مقدس و یکی زن سید ابوالحسن مقدس همشیره زاده‌های من هستند.

## وفات حاج شیخ محمد دائی من

درسال۱۳۳۶ قمری آسید حسین پسرحاج سیداسمعیل صراف که دوست صمیمی من بود فوت شد و درسال۱۳۳۷ حاج شیخ محمد محلاتی دائی من که‌از علماء و زهاد عصرخود بود درنجف فوت شد و بفاصلهٔ چهارماه بعد از فـوت او مادرم که در نجف مجاور بود فوت شد.

چون ازسال ۱۳۳۲ ببعد اولادی از مـن وگوهرشاد خانم زن اولی مـن بوجود نیامد مگر یك پسراززن مستخدمهٔ خانه که او را پنهانی صیغه کرده بودم. مناسبات شرح حال اولاد خودم را ازتاریخ ولادت وتاریخ فوت هریك که‌تا کنون وفات یافته‌اند ومختصری از حالات آنها مینویسم.

## اولادهای من

ولد اول من سیدابوالقاسم که معروف به صدرزاده است که چنانکه‌قبلا اشعارداشتم روزاول ماه ذی‌القعده۱۳۱۰ قمری درمحلات متولد شد وحالا حیات دارد وصاحب یك پسرموسوم به رضا و پنج دختراست ازفاطمه خانم ملقبه بـه اشرف‌السادات دخترسید عمادالدین عموزادهٔ من وخواهرم ازغیرمادرمن و دختر های اوصدری که زن منوچهر نصیری نوهٔ دختری من است و منصوره وگوهرشاد که در این اوقات نزدیك به پسر آقای حاج آقا یحیی اسلامبولچی شوهر کرده‌اند

وگیتی وفایزه که درسن صباوت هستند

دویم از اولاد من سیدکاظم که درچهاردهم ماه صفر ازسال۱۳۱۴ قمری متولد شد و او درسال ۱۳۵۶-۱۳۱۶ در آلمان بمرض سرطان درگذشت. او در تحصیل علوم که درمدارس جدیده‌تعلیم میشود سرآمد اقران خود وفارغ‌التحصیل مدرسهٔ سیاسی تهران بود و در عدلیه بمشاغل دادستانی بدایت و بعد دادستانی دیوان جزای عمال دولت اشتغال داشت ودرامورزندگانی واداری وسیاسی دارای عقل جامع ومتین ومورد اعتماد همه‌کس بود چه بسیارراستگوو درست‌کردار و دارای اوصاف مروت وفتوت بود.

درسال۱۳۱۱ = ۱۳۵۱ قمری برای‌تکمیل تحصیلات خود به اروپا رفت ودر پاریس اشتغال به‌تحصیل حقوق داشت و درکنگره‌ای که هرسال در بهار از پروفسورهای درجهٔ اول ممالك در پاریس منعقد میشد ودرحقوق بخصوص‌حقوق بین‌المللی بحث می‌کردند وارد شده وعضویت او مورد تصویب کنگره واقع و رسالهٔ دکترای خود را درموضوع روابط ایران وفرانسه نوشت و بعد از تصویب معلمین درجهٔ اول‌آنرا بچاپ رسانید درموقعی که عازم ایران بود و اثاثیهٔ خود را هم بایران فرستاده بود بغتتاً مبتلا به مرض سرطان‌گردید و برای معالجه به برلن رفت و بعداز یکماه ونیم درآنجا فوت شد وهرچند خیلی مایل بودم جنازهٔ او را بایران بیاورند ولی چون حمل جنازه مستلزم مومیائی‌کردن بدن و خارج کردن احشاء وامعاء بود راضی نشدم وتلگرافی دستوردادم اورا همانجا باآداب اسلامی دفن کنند .

سومی ازاولاد من صدیقه ملقبه بشکوه‌السادات که قبلا ولادت او را نوشته‌ام درشب۲۲ جمادی‌الاولی۱۳۱۶ قمری متولد شد و حالا حیات دارد. در سال ۱۳۳۶ قمری با آقای جلیل نصیری پسر علیرضاخان اعتضادالوزاره ازدواج کرد واز اودونفر اولاد ر یك پسرموسوم به منوچهرو یك دخترمسماة به پریچهر

دارد. منوچهرازصدری خانم نـوهٔ پسری مـن حالا دو اولاد دارد فیروزه دخترو وفیروز پسر پریچهر دختر او در مشهد اقامت دارد و زن منوچهر صفی از اهـالی خراسان است.

چهارمی ازاولاد من دختری بود که نام او را سکینه‌گذاشتم درشب اول شعبان ۱۳۱۷ قمری متولد شد و او درسن ۱۴ سالگی درسال۱۳۳۰ قمری بمرض سل فوت شد.

پنجمین ازاولاد من بیگم صاحب مشهور بـه عزیزه در شب ششم شوال ۱۳۱۹ متولدگردید وحالا حیات دارد ودرسال ۱۳۴۸ قمری (۱۳۰۹ شمسی) بـا آقای محمد رضا کوثر پسرمرحوم میرزا محمد واعظ همدانی شوهر کرد ودارای سه اولاد است اول مینوخانم که زن دکترشیبانی است و از او یـك دخترمسماة به‌نازی دارد دوم وسوم مهدی وعلیرضا کـه هردومحصل دبیرستان هستند و ایـن دخترمن ازحیث عقل وادارهٔ امورزندگانی وتربیت اولاد مزیت براقران خوددارد وتحصیلات او هم نسبتاً خوب است.

بعد از آن چهارنفردو پسرو دوختر برای مـن متولد شد یکی مهین کـه شرح تولد و فوت او وخوابی که قبل ازتولد وخوابی کـه قبل از فوت او دیده‌ام نوشته‌ام.

دوم که نام اورا زهرا گذاشتم درسال۱۳۳۲ متولد و بعداز پنج ماه فوت شد سوم پسری که نام اورا حسن‌گذاشتم و درسال ۱۳۲۵ قمری متولـد و بعد از یکسال فوت شد چهارم دختری کـه نام او بتول بـود در اواخرسال ۱۳۲۷ قمری متولـد و درسال ۱۳۴۰ (۱۳۰۰ شمسی) بمرض سل معائی در سن سیزده سالگی فوت شد. خصایصی که این دختر ازجمال و هـوش فطری وعشق بتحصیل داشته کمتر یافت میشود.

دهمین اولاد من دختری که مسماة به ملکه است روز بیست وهشتم مـاه

صفر۱۳۳۲ قمری متولد شد وحـالا حیات دارد واو درسال هزار وسیصد و پنجاه و یك قمری(۱۳۱۱ شمسی) باآقای سید محمد صدر عموزادهٔ مـن پسرحاج سید احمد امام جمعه ازوداج کرد واز اوچهار پسردارد احمد وحمید و مجید و وحید که چند قبل مـاه متولد شده است.

یازدهمین اولاد من حسن است کـه در سال ۱۳۵۲ (۱۳۰۲) از فـاطمه مستخدمهٔ خانهٔ من که صیغهٔ من بود متولدگردید وچون صیغه بودن او پنهانی بود همین که حمل اوظاهرشد ازخانهٔ من رفت ودرخارج مخارج اورا میدادم تـاآنکه این پسرمتولد شد وچون خانم مادراولاد من مزاجا علیل شده وغیرت زنـدگـانی مانـع ازآن بودکه من قضیهٔ فاطمه ووضـع حمل‌اورا افشا کنم‌چه‌این‌اطلاع برمرض اومی‌افزود ناچار پنهان داشتم واین پسرنزد مادرخود بود ومخارج‌آنها را میدادم وچون مادراوزنی عامی ونادان بود همت بـه‌تحصیل ایـن بچه صرف نکرد و مـن هروسیله انگیختم که اورا بتحصیل وادارم‌فایده نکرد. مدرسه می‌رفت ولی وضـع مدارس بخصوص مدارس ابتدائی این است که اگراولیاء بـ اطفال مراقب نباشند اولیاء مدرسه علاقه بتحصیل اطفال ندارند و بنابراین تحصیل اوازحدود ابتدائی تجاوزنکرد لیکن طبعاً واخلاقاً خوب است حالا دراداره دخانیات مستخدم است وازخود ماهیانه برای مخارج اومیدهم. دوسال قبل هـم بـرای او ازدواج کردم و خانه خریده برای سکنای او دادم. ایـن بود شرح اولاد من.

# گزارش یاگذارش حالات من بعدازسال۱۳۲۷ قمری

درسال ۱۳۳۸قمری ۱۲۹۸ شمسی وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء مقتدروقت به من اصرار کرد که برای تشکیلات عدلیهٔ رشت وگیلان بـه رشت بـروم درآن موقع رشت مرکز استینافی عدلیه‌های سواحل بحرخزر ازگیلان و مازندران و گرگان بود واصراراو به‌این جهت بود که میرزا کوچك‌خان جنگلی که چند سال بودگیلان وطوالش را تحت استیلاء خود درآورده ومالیات می‌گرفت و املاك اغنیاء درجهٔ اول‌گیلان واوقاف عمومی‌آنجا را تصرف کرده و جماعتی ازآزادی‌طلبان و یك عده ازاشرارگیلان وسایرولایات به‌او پیوسته ونسبت به دولت متمرد بود وتشکیلاتی دررشت داده ازجمله عدلیه مرکب ازاعضاء درستکار وعالم دایر کرده بود درآن موقع که قوای دولتی به اهتمام وثوق‌الدولـه او وقـوای او را از رشت خارج کرده وسردارمعظم خراسانی (تیمورتاش)حاکم رشت وطوالش شده بود قوای دولتی‌تعدیاتی بمردم کرده بودند تیمورتاش‌هم مردی مستبد وعیاش بود اگرچه طماع نبود ولی غروروتخوت اومانع مردم‌داری وملاطفت بود وعدلیه هم که دولت بعدازاستیلاء برگیلان وراندن میرزا کوچك‌خان و برهم زدن تشکیلات دایر کرده بود مورد رضایت مردم نبود و عامهٔ مردم غیرازعده‌ای‌ازمتمولین درجهٔ اول‌گیلان ازوضع حکومت وعدلیه ناراضی بودند وثوق‌الدوله میخواست عدلیهٔ

مقتدروعدالت منش تشکیل بدهد تاازاین جهت قلوب عامه جذب شود و به این جهت اصرار بی‌نهایت به مأموریت من برای تشکیل عدلیهٔ آنجا می کرد.

من باشرایطی ازجمله اختیارات تام برای تشکیل عدلیهٔ گیلان ریاست استیناف را بطور موقت و باحفظ مقام خود (مستشاری دیوان تمیز) قبول کرده و باوثوق‌الدوله شرط کردم که هیچکس حتی وزارت عدلیه وخود اودخالت درامور عدلیهٔ آنجانکنند وثوق‌الدوله مرا مطمئن کرده وگفت رفتارسردارمعظم درحکومت گیلان رضایت‌بخش‌نیست وچون مصالحی اقتضاکرده که اودرگیلان باشد من باو دستور داده‌ام که درامورحکومت هم باشما مشورت کند.

## مأموریت موقت من به رشت برای تشکیل عدلیهٔ آنجا

من چندنفر ازاعضاء عدلیهٔ مرکز ازجمله حاج شیخ اسدالله محلاتی را به سمت مدعی‌العمومی استیناف و میرزا احمد زنجانی را جهت مدعی‌العمومی بدایت وآسید هاشم وکیل را به‌سمت رئیس محاکم بدایت وکاظم پسرم و دکتر علی سیاسی رابسمت وکیل عمومی ومستنطق همراه بردم درورود به‌رشت باآنکه عموم اهالی ازمن استقبال ودیدن کردند تیمورتاش‌بدیدن من نیامد ومعاون خود را بدیدن من فرستاد و پیغام دادکه چون حاکم‌نمایندهٔ پادشاه است بدیدن کسی نباید برود و از این جهت من نمی‌توانم بدیدن شما بیایم و برای ملاقات شما همه وقت حاضرم .

این پیغام او باحضورجماعتی ازاعیان وعلماء رشت که درمنزل من‌بودند گفته‌شد. من بابی‌اعتنائی جواب‌دادم‌من‌هم خودم وهم سمت ومأموریت خودم را ازشما بالاترومهمترمیدانم واحتیاجی هم به ملاقات شما ندارم.

این جواب من سبب متارکهٔ من با او بود و من بعد از تحقیقاتی که در عرض چند روز نسبت به اشخاص لایق برای عدلیه نمودم اعضاء استیناف را از

علماء درجهٔ دوم رشت واعضاء محاکم بـدایت و سایـر اعضاء عدلیهٔ آنجا را از اشخاص مورد اعتماد مردم انتخاب کرده و احکام آنها را صادرو یـك روز بـرای اشخاص منظور فرسـتادم و در یك روز بدون اطلاع مـردم تمام محاکم و ادارات عدلیه را تشکیل داده مشغول‌کار شدم.

## اختلاف تیمورتاش حاکم گیلان بامن

تیمورتاش انتظارداشت که من اعضاء عدلیه را باموافقت نظر و مشورت اوانتخاب کنم و بعلاوه درمیان اشخاصی که من برای عضویت محکمهٔ استیناف و محاکم بدایت انتخاب کرده بودم چندنفر بودند که درتشکیلات میرزا کوچك‌خان جنگلی داخل بودند .

تیمورتاش بوثوق‌الدوله شکایت کـرد کـه فلانی رعایت مصالح سیاسی گیلان را نکرده وازطرفداران واعضاء حکومت جنگلی‌ها واردعدلیه کرده‌واحضار مرا از وثوق‌الدوله تقاضا کرد. ولی وثوق‌الدوله بـه او جوابداد که من بـا فلانی قـرار داده بـودم کـه کسی حتی خود مـن درکار او مداخله‌ای نکند و او اختیار تام دارد .

تیمورتاش که ازاین اقدام نتیجه‌ای نگرفت شروع به‌ضدیت وکارشکنی کرد و به ادارات حکومتی ونظامی قدغن کرد کسی نزد من نیاید حتی قدغن کرد نظمیه پاسبان برای محافظت محاکم وادارات عدلیه ومحبس عدلیه نفرستد وچون درآنوقت حکومت نظامی دررشت واطراف برقرار و اختیارقشون دولت ازقزاق وسرباز باخود تیمورتاش بود از قوای نظامی هـم برای حفاظت ادارات محاکم عدلیه و دفاترنتوانستم استفاده کنم.

من مأمورین اجرا و احضار را زیادکرده لباس وفـرم مخصوص ونشان عدالت برای‌آنها تهیه کرده وحفاظت عدلیه را به‌آنها سپردم و به‌حکومت وسایر

ادارات وظایف این مأموریت را نوشته و اعلان کردم که چون محاکم عدلیه ملی است احتیاج به مأمورین مسلح ندارد و اسلحهٔ مأمورین عدلیه همان فرم و نشان آنهاست .

این اقدامات من موقعی بود که میرزا کوچک‌خان واتباع اومغلوب قوای دولتی وفراری درجنگلها بودند وچون تیمورتاش بعضی از سران آنها را گرفته و بدار آویخته بود ودکترحشمت که ازسران مهم آنها بوداز اطمینان دادن به او باقسم قرآن موقعی که دکترمطمئن شده نزد او رفته اورا دار زد بکلی سلب اعتماد آنها از دولت شده در جنگلها مخفی و هـروقت قوای دولت در تعاقب آنها میرفت از کمینگاه نظامیها را با تیرمیزدند وغلبه براین افراد که مابین درختهای انبوه که راه پیاده هم نداشت مشکل بود وچون جنگلی‌هادرشهراعوان زیاد داشتند کمیتهٔ سری از اعوان آنها درشهر تشکیل و جاسوسی آنهاکامل بـود. رئیس کمیته محمد رضا طلوع پسر یکی ازعلماء رشت بود واونزد من آمد ومحرمانه گفت مرامیرزا کوچك خان نزد توفرستاده و پیغام داده است که احترامات شما درنزد ما مرعی وملحوظ است واگر پیشرفتی برای ماحاصل شد شما ازمامطمئن باشید.

تیمورتاش برای آنکه عدلیه را ضعیف و مرا موهون کند هـرحکمی از عدلیه دراموال‌غیرمنقول‌صادر ومحکوم‌به- به‌تصرف محکوم‌له داده میشد یك عده قزاق میفرستاد آن ملك یاخانه یاامثال‌آنرا ازتصرف محکوم به خارج و به‌تصرف محکوم علیه اعاده میداد و من به رئیس نظمیه و رئیس مأمورین نظامی دولت کـه یکنفرروسی موسوم به بولواس بود نوشتم کـه پاسبان و افراد نظامی حق ندارند بـرخلاف احکام قـانونی عدلیه رفتار کنند و حکم حـاکم رافع مسئولیت آنها نیست .

نوشتهٔ من سبب شد که رؤساء مأمورین انتظامی و نظامی دیگر بـاو امر تیمورتاش وقعی‌نگذاشتند یکی از پیشخدمتهای حکومت کـه او را پیش خدمت

باشی می‌گفتند نسبت به‌یك نفرکاسب به سیصد تومان محکوم شده بود من دستور دادم اورا بگیرند حبس کنند تا طلب محکوم‌له را بدهد.

وقتی‌آن شخص توقیف شد تیمورتاش بـه انـواع وسائل متوسل شدکه من دستورخلاصی او را بدهم نتیجه نگرفت. به رئیس نظمیه امرداد که او را از توقیف عدلیه قهراً بکشند و ببرند .

رئیس نظمیه عذرخواست ناچار شد بمن تلفن کـرد دوستانـه خواهش می کنم او را رها کنید من جواب دادم چون دوستانه خواهش کرده‌اید او را رها می کنم وسیصد تومان داین راهم ازخودم میدهم جواب داد حالا که‌اینطوراست سیصدتومان فرستادم بداین او بدهید.

## دار زدن پنج نفر بیگناه را باشتباه

در این اوقات یك‌کار بسیارزشت وظلم قبیحی سرزد وآن اینکه ایوب‌خان سرتیپ قزاق هفده نفراز رهایا را که حمل زغال ازجنگل می کرده‌اندگمان جاسوسی برای جنگلیها بآنها برده آنها را در راه خرمن‌گرفته برشت فـرستاد تـا تحقیقات ازآنان بشود وچون اختیارات نظامی بـا تیموراس بود اسامی آن هفده نفررا که نزد او برده بودند درحالت مستی جلواسم پنج نفر آنها علی‌العمیا خط قرمزکشید وحکم کرد این پنج نفررا دار بزنند ونظمیه صبح‌زود هرپنج‌نفربیچارهٔ بیگناه را دار زد.

رئیس قوای نظامی به مرکزاطلاع داد وتاچند روزتلگرافات رمز مابین تهران ورشت ازدولت به رئیس قوای نظامی و به‌تیمورتاش مخابره میشد اوجداً آن پنج نفررا مقصرقلمدادکرده بود. وامر بدولت مشتبه شده تلگرافی از وثوق‌الدوله رمزاً بمن رسیدکه جویای حقیقت واقعه شده بود من جواب دادم ازتقصیر یاعدم تقصیرآن پنج نفرمن اطلاع ندارم ولی عامهٔ اهالی رشت معتقدندآنها بکلی

بی‌تقصیر بوده حتی یك کلمه از آنها سئوال نشده بود وحالت تنفر وغضب اهالی به درجه‌ایست که ممکن است اجتماع کرده مأمورین دولت را بکشند وحقیقتاً هم همینطور بود و اگرامردولت بـاحضار تیمورتاش نرسیده بود شاید مردم شورش می‌کردند .

بعد ازتلگراف من تلگراف رمزدیگرازوثوق‌الدوله رسید که صلاح در بقاء سردار معظم درگیلان هست یا نـه ؟ من جواب دادم حتی یکساعت هم بودن او در رشت صلاح نیست . بعد از یـکروز تـلگراف احضار او رسید و عـازم تهران شد.

قبل ازتلگرافات وثوق‌الدوله بمن وجوابهای من در یکی از شبهای دههٔ عاشورا که من درمنزل مجلس روضه داشتم تیمورتاش بعد از دو سه‌مـاه متارکه بمنزل من آمد وعذرگذشته را خواست وگفت حالاکه من آمدم دیگرعذری‌ندارید ومایلم بملاقات من بیائید.

من‌هم سه روز بعد به مجلس روضهٔ اورفتم و برای روز بعداز آن دعوت ناهارا زمن کرد. وقتی بمنزل‌او رفتم تلگراف احضار او رسیده بود به من‌گفت‌آیا تلگرافی به وثوق‌الدوله راجع باحضارمن کرده‌ای؟ من‌گفتم بلی وعین واقع راباو گفتم جواب داد من امروزمیروم ولی‌تومرا عاقلانه مغلوب کردی ومن مایلم‌بعدها باهم دوست باشیم من قبول کرده دست یکدیگررا فشردیم.

## صلح من باتیمورتاش و عزل او از حکومت رشت

تیمورتاش اگر بعضی صفات بد داشت صفات خوب هم داشت و یـك صفت خوب اوصدق لهجه و استقامت در دوستی بود و هنوز من در ایـن صفت بخصوص مانند اوندیده‌ام و اساساً مردی صریح وجدی و بافتوت بود و شجاعت قلب وقوت بیان تمامی داشت و براثرهمان عهد که باهم بستیم بـاآنکه او بعدها

درسلطنت رضاشاه باوج عزت و قدرت رسید بـا من نهایت صمیمیت راداهت و حفظ‌الغیب مرا می‌نمود وموقعی که درسال۱۳۰۳شمسی درکابینهٔ سردارسپه آنوقت ورضاشاه بعد وزیرعدلیه هد مرا به معاونت خود دعوت کرد ولی من نپذیرفتم از من خواهش کرد که من اورا درقوانین عدلیه راهنمائی کنم وقبول کردم.

بعد ازرفتن تیمورتاش از رشت کفالت حکومت را به پیشکار مالیهٔ گیلان میرزا احمدخان آذری تفویض کردند و اومراقبت تامی در امورحکومت داشت و آنرا پلهٔ ترقیات دیگرخود میدانست و چون درآن موقع بحبوحهٔ انقلاب روسیه و جنگ بالشویکها باعناصرضد بالشویك و موقعی بود کـه قفقاز هم مستقل شده دولت و پارلمان تشکیل داده بـود و آقا سید ضیاءالدین طباطبائی کـه بعدها در کودتای سال ۱۲۹۹ شمسی رئیس‌الوزاره شد بریاست میسیونی از طرف دولت بقفقازرفت ونگرانی دولت ایران راجع باوضاع روسیه و قفقاز موجب آن بود که میبایست کار میرزا کوچك‌خـان را درگیلان کـه دروازهٔ ایـران بطرف روسیه است یکسره کند یابغلبه‌یا بصلح، تسلیم میرزا کوچك‌خان نمود. میرزا احمدخان آذری موقعی برای این خدمت پیدا کرد و باوسائطی که انگیخت ملاقات محرمانه‌بامیرزا کوچك‌خان درجنگل کرد.

میرزا کوچك‌خان درعین خوش نفسی مردی محیل بـود و چـون موقع خزان جنگل بود واگرقوای دولت جداً اورا تعقیب می کرد مانند تابستان و پائیز دستگیری جنگلی‌ها مشکل‌نبود سرتسلیم‌فرودآورده وعده کرد که‌اگروثوق‌الدوله شرایط او را بپذیرد اوتسلیم خواهد شد.

آذری‌گول خورد و فورا روانهٔ تهران شد و بـه وثوق‌الـدولـه گفت او حاضراست تسلیم دولت شود. اطرافی‌های وثوق‌الدوله این خبر را استماع کرده به روزنامه‌ها اعلامیه دادند که میرزا کوچك‌خان و اتباع او تسلیم شدند.

آذری بـه رشت مراجعت و دستوری از دولت برای قوای نظامی آورد

که موقتاً تعقیب جنگلی‌ها را موقوف دارند و پس‌ازآن باجمعی از رجال وعلماء رشت بر حسب معاهده با میرزا کوچك خان بجنگل رفت و مرا هم بـه اصرار با خود برد.

میرزاکوچك‌خان اولا پذیرائی شایانی از واردین‌که متجاوز ازصد نفر بودندکرد ولی روی خوش باونشان نداد و از این موقعیت هم استفاده‌کرده عدهٔ پراکنده شدهٔ خود را جمع‌کرد باآنکه بـا کردهاکه‌عمدهٔ جمعیت آنها درحدود دویست نفر بودند بیش ازسیصد نفرمجاهدین اونبودند ولی بـه تغییرجا ومکان و صف‌آرائی‌آنها بیش از هزارنفرنشان میداد.

آذری مخذول و منکوب مراجعت‌کرده بـه طهران رفت و وثوق‌الدوله به بی‌اساسی اظهارات او پی برد و او از شغل خود معزول‌گردید ونظر بـه اینکه وثوق‌الدوله استنباط‌کرده بودکه میرزاکوچك‌خان بـه من اطمینان دارد و ممکن است بحرف من‌گوش بدهد شرحی بمن‌نوشت‌که من بروم درجنگل و بـا میرزا کوچك‌خان مذاکرهٔ اصلاح‌کنم ولی او باید اسلحهٔ خود را تسلیم نماید.

بااینکه این امرغیرممکن بود من بـرای‌آنکه شاید جلوگیری از جنگ و خونریزی بشود قبول‌کرده بـه میرزا اطلاع دادم و بجنگلهای‌گوراب زرکـه جنگلهای انبوه و پشت‌کوههای ماسوله واقع است رفتم.

میرزاکوچك‌خان ابتدا بمن اصرارکردکه من به‌طرف‌آنها متمایل شوم و بمن‌گفت حاج‌آقا شیرازی (وکیل فارس در مجلس بود) برای اصلاح‌آمدآنجا سه هزارتومان نقد باودادیم ماهی هفتصد تومان به‌اومیدهیم شماهم با ما باشید من عذرخواستم وگفتم چون ازطرف دولت نزد شماآمده‌ام اگر با شما بشوم خیانت بدولت است، بعدها اگر اقدامات شما را بـه صلاح مملکت بدانم‌آزادانه ممکن است باشما همراه شوم.

## وساطت من در معاهده و اصلاح امر میرزا کوچك‌خان

خلاصه‌آنکه بعد از پنج مرتبه رفتن به‌جنگل و ملاقات میرزا کوچك خان وسر کرده‌های اوازقبیل خالو قربان کرد و احسان‌الله‌خان ومعین‌الرعایا وسایر سران‌آنها موفق شدم که معاهده‌ای ازطرف وثوق‌الدوله بااومنعقد نمایم.

به خلاصه اینکه جنگلی‌ها تعرض به‌املاك متمولین واوقاف نکنند و در مقام تمرد از اوامردولت نباشند و اسلحهٔ خود را تسلیم دولت نمایند و درمقابل دولت بعدد اتباع‌آنها تفنگ دولتی بدهد وجمعیت آنها بنام ژاندارم مستقل‌گیلان تحت فرماندهی یکنفرافسرژاندارمری باشد ولی افسری‌که میرزا کوچك‌خان آنرا قبول‌کند و آن جمعیت‌که عنوان ژاندارمری مستقل‌گیلان دارند از طرف دولت تعیین میشود ازحدودگیلان خارج نباشند و لباس فرم ژاندارم بپوشند و مبلغی هم نقداً که‌گمان میکنم ده هزارتومان بود به‌آنها داده شود.

وثوق‌الدوله این شرایط را درحاشیهٔ قرآن خطی خوبی نوشته و آن نوشته وتعهدات دولت را درآن باقید قسم ذکر کرده برای من فرستاد و پس از آنکه میرزا کوچك‌خان وفاء باین تعهدات را باحضورمن قسم یادکرد قرآن راباو تسلیم کردم وتلگرافی ازاومبنی برتسلیم به دولت وایفاء به شرایط از اوگرفتم و بموجب این قرارداد سرهنگ فتحعلی‌خان‌ثقفی بانتخاب میرزا کوچك‌خان‌ازطرف دولت مأمورفرماندهی ژاندارم مستقل‌گیلان شد.

## فرماندهی سرهنگ ثقفی

من متوجه بودم‌که تمام شرایط بنفع میرزا کوچك خان است زیرا شرایطی‌که برعهدهٔ دولت مقررشده بود نقد است پول نقد میگیرد بودجه مخارج را هم‌که فرمانده این جمعیت تصدیق‌کند وحوالهٔ او از مالیهٔ‌گیلان میشود خواهد گرفت. بودجهٔ مخارج هم تحت اختیارخود اوخواهد بود فرمانده ژاندارمری هم

که اوانتخاب می‌کند ازموافقین اوست چنانکه همینطور هم بود و سرهنگ ثقفی بنفع صرف میرزا کوچك‌خان بود تفنگهای اتباع او هم که تفنگ های کهنه و سیستمهای مختلف است باتفنگ سه تیردولتی که‌آخرین سیستم تفنگ خوب‌آن تاریخ بود تبدیل میشود.

اتباع او هم ازگیلان خارج نخواهند شدکه دسترسی به آنها نداشته باشد ودرمقابل‌آنچه اوتعهدکرده‌که میسراست یاآنکه حالا از دست او برنمی‌آمدکه خلاف‌کند مانند تعهد او برعدم تصرف املاك ملاکین عمده و اوقاف چه در آنوقت تسلطی نداشت لیکن من تمام نظرم معطوف آن بودکه جنگ وجدال مابین اوودولت‌که نتیجتاً کشته شدن یك جمع ایرانی و مسلمان است موقوف‌گردد ولی وثوق‌الدوله این شرایط را قبول‌کرد و بسته با تصویب انگلیسها بوده برای آنکه درآن موقع بلشویکها در روسیه پیشرفت‌کلی‌کرده و قفقازرا هم تصرف‌کردند واحتمال میرفت میرزاکوچك‌خان ارتباط با بالشویکها پیداکند واوضاع‌گیلان منقلب شود چنانکه بعدها همینطورشد.

براثراین معاهده سرهنگ ثقفی‌که منتخب میرزاکوچك‌خان بود و جز آنکه اوگاهی در رشت وگاهی در جنگل میرفت نتیجهٔ دیگر نداشت پول هم بمیرزاکوچك‌خان داده شد وماهیانهٔ منظمی هم ازمالیهٔ‌گیلان میگرفتند ولی‌تفنگها تبدیل نشد وطرفداران میرزاکوچك‌خان در شهر رشت و اطراف علنی شدند و تشکیلات داخلی‌آنها محکمترشد.

درآن موقع یعنی بعد ازاین معاهده اوضاع قفقازکه قبل ازآن بوعدهٔ بالشویکها مطمئن شده خود را مستقل دانسته و دولت و پارلمان تشکیل داده بودند و دونفرعادل‌خان وزیادخان را به تهران فرستادند دولت ایران هم استقلال قفقاز را شناخت منقلب شد و بالشویکها با مهاجمه قفقاز را متصرف شدند و میسیونی‌که دولت ایران به ریاست‌آسید ضیاءالدین طباطبائی به قفقاز فرستاده

بود اعضاء ورئیس میسیون فرار کرده مراجعت کردند و براثر انقلاب قفقاز آثار تمرد ازمیرزا کوچك‌خان ظاهرمیشد ومیرزا محمد علی‌خان خواهرزادهٔ او که در روسیه و باباالشویکها بود تأثیرزیاد درتحریك میرزا کوچك‌خان داشت.

بعد از عـزل آذری از کفالت حکومت گیلان کفالت حکومت بـرئیس تلگراف رشت محول گردید باشرط آنکه درتمام امور با مشورت من اقدام نماید و پس ازقرارداد ومعاهدهٔ میرزا کوچك‌خان میرزا احمدخان اشتری که دراینوقت تقربی بوثوق‌الدوله داشت وازمحارم او محسوب میشد از طرف وثوق‌الدوله به رشت آمد و بمن اظهار کرد که برای عملی کردن معاهده و انجام شرایط آمده و من صمیمانه ومحترمانه ازاو پذیرائی کردم و بعد از ملاقاتی که درجنگل بامیرزا کوچك‌خان کرد بمن اظهار کرد که محل حکومت رشت خالی است اگرتو بامن مساعدت بکنی وثوق‌الدوله حکومت را بمن خواهد داد.

من بواسطهٔ خوش باوری که او را دوست صمیمی خود میدانستم قبول کرده وشرحی بوثوق‌الدوله نوشتم واورا ترغیب باین مقصود نمودم.

## حکومت میرزا احمدخان اشتری دررشت

بـالاخره چـون تمام طبقات اهالی رشت از مـن حرف شنوی داشتند تلگرافاتی از علماء و اعیان و وجوه اهالی رشت برای این مقصودگرفته مخابره کردم و در نتیجه حکومت آنجا بمیرزا احمدحان اشتری داده شدلیکن از همان روز اول حکومت خود بـا من بنای مخالفت را گذاشت و چون تفصیل حرکات نامناسب اوزیاد است ولازم بنوشتن هم نیست صرف‌نظرمی کنم و چون رفتار او باعامهٔ طبقات برخلاف انتظار مردم بود وجوه اهالی زبان بملامت من گشودند و من بحکم آنکه خود کرده را تدبیر نیست بسکوت میگذراندم من کتباً و تلگرافی مکرر از وثوق‌الدوله خواهش کردم اجازه بدهد من بطهران بیایم موافقت نکرد.

میرزا احمد خان آذری که سابقاً پیشکار مالیهٔ گیلان و کفیل حکومت بود بتصور اینکه میتوانـد رفع شبهه وتقصیر خودرا ازخاطر وثوق‌الدوله بکند خانه و اثاث البیت خودرا دررشت گذاشته وخود درطهران بود که اشتری برای حکومت آمد واشتری که تقرب فوق‌العاده بوثوق‌الدوله داشت خاطراورا از آذری بدرجه‌ای مشوب نموده بود که بمحض ورود برشت خود ومعاونش میررا باقرخان پدر کـه دایم مست‌بود تمام اموال آذری را تصاحب کـردنـد وبردند و آذری هرچه شکایت کرد بجائی نرسید.

اشتری بـرخلاف آذری کـه بواسطه انقلاب قفقاز تشکیلات جاسوسی مهمی داده وهرروز اخباری ازاوضاع قفقاز وسر حدگیلان بـروسیه بدست می‌آورد ومبلغینی که ازطرف بـالشویکها بطورقاچاق بـرشت واطراف می‌آمدنـد میگرفت وتوقیف میکرد ازهیچ کجا خبرنداشت و آسوده نشسته بود.

## پناهنده شدن کشتی‌ها

دراوایـل بهار ۱۲۹۹ هفده کشتی تجارتی روسها که سه فرونـد مسلح بتوپهای دورزن ویکی دوتا زره‌پوش‌بود درکناربندرپهلوی (انزلی) لنگرانداختند ومعلوم شد کشتی‌های قشون دینکین است کـه درجـنگها اوبا بـالشویکها شکست خورده وبا جمعیتی درحدود ۱۵۰۰ نفراز اتباع آنها که زن وبچه‌هم همراه داشتند فراری وبساحل ایران‌پناهنده شده‌اند وقشون‌انگلیس که باتمام تجهیزات درغازیان کناردریا اردوداشتند روسهای فراری‌را پناه داده اسلحهٔ آنها راگرفته ضبط کردند ومعاش این جمعیت‌را متکفل‌بودند.

من بقدری که از اینوضع تعجب داشتم کـه کشتی‌های روسهای ضد بالشویك درآبهای ایـران توقف کرده وپناهنده شده‌انـد وقوای انگلیسها مستقلا مداخله می‌کنند وگوئی این بندر وساحل اصلا متعلق‌به ایران نیست دوچندان از

سکوت وخونسردی اشتری تعجب میکردم‌تا اینکه‌روزی اورا ملاقات کرده وگفتم برویدبه غازیان وبـا فرمانده قوای انگلیس مذاکـره کنید وببینید چه دستوری از دولت دارند وبرهر تقدیر اوضاع‌را ازنزدیك ملاحظه کرده بنخست‌وزیر گزارش دهید تاچه دستورازدولت بشمابرسد خواهش کردکه من هم‌با اوبروم باهم رفتیم ولی انگلیسها ابداً باواعتنا نکرده واورا راه ندادند وخجالت‌زده برگشتیم.

## حمله بالشویکها بغازیان

شب‌آخر شعبان‌یا شب اول‌ماه رمضان ونیمهٔ اردیبهشت بودکه ازنصف شب ببعد صداهائی متوالی ازدور شنیده میشد درمقام تحقیق برآمدم‌گفتند صدای کولاك دریا است ولی‌هوا طوفانی نبودتا اینکه ازتلگرافخانه وادارهٔ تلفن تحقیق کردم گفتند تلگراف وتلفن مقطوع است‌آنـوقت معلوم شدصدای توپ است‌که بالشویکها غازیان وپهلوی رابمباران می‌کنند وگلوله‌های توپ‌تـا خمام‌رود یعنی شش‌فرسنگی میرسد قوای نظامی ایران درفومن متمرکزبـود وقوای انگلیسها در غازیان وخمام‌رود. انگلیسها فوراً عقب نشسته وآنچه تـوانستند شبانه ازتجهیزات خودبدون‌مقاومت‌برداشته بطرف‌منجیل شانزده‌فرسنگی باشتاب رفتند ودرکوههای منجیل مستقرشدند. روسهای فراری که درکشتی‌های خودبودند فرارکرده بعضی را انگلیسها باخود بردند ولی اغلب ازمـرد وزن وبچه پیاده درجنگلها فرارکرده روزبعد باپای برهنه ولباس خواب درشهر رشت متواری شدند مردان‌آنها که قوهٔ پیاده‌روی داشتند به‌طرف منجیل رفته زنها وبچه‌های‌آنها دربیغوله‌های‌شهرگرسنه وبرهنه‌ماندند ولی‌مردم رشت باآنها مساعدت کرده غذا ولباس بآنهادادند وبسیاری اززنها برای خدمت درخانه‌ها حاضرشدند ومردم‌آنها را نگاهداری کردند.

میرزاکوچك خان که‌معلوم شدبا بالشویکها ارتباط داشته‌بمحض اطلاع ازورودآنها بغازیان ازبیراهه بآنجا رفت ودرغازیـان دوسه شب جشن وچراغانی

کردند. من ازاوضاع غازیان ومذاکرات جنگلی‌هابا بالشویکها هرروز اطلاع داشتم زیرا رضازاده پسرحاج‌رضا فخرائی تاجر که ازاتباع جنگلی‌هابود ازغازیان جریان اوضاع رابمن پیغام‌میداد قوای روسهاکه غفلتاً حمله بطرف انگلیسها کرده وبا مهاجمه درغازیان پیاده شدند تحت فرماندهی کازانف امیرالبحر خزربودند و با میرزاکوچك‌خان مشغول قرارداد معاهده شدند ومعلوم شد فرمانده مذکور اختیارات‌تامه ازمرکزبابالشویکها نسبت بقراردادبا میرزاکوچك‌خان دارد ومسلم بودکه مذاکرات قبلی راجع بمعاهده‌ای درجریان بوده است ودرتحت چهارده ماده قرارداد بامضاء طرفین رسید.

## معاهدهٔ میرزاکوچك‌خان بابالشویکها

من مینوت معاهدهٔ آنها راکه رضازاده بخط‌خود برای من فرستاده بود داشتم. متأسفانه جزء اثاثیهٔ من که‌درراه رشت‌تا منجیل‌مجاهدین‌یا سارقین‌بردند از دست رفته وآنچه بخاطردارم یکی ازمواد تعهد بالشویکها مساعدت وکمك به اسلحه ونفرات برای نیل میرزاکوچك‌خان بریاست جمهور ودیگر جمهوریت دولت ایران، دیگر رژیم حکومت ایران که در این موضوع اختلاف زیاد مابین میرزاکوچك خان وامیرالبحر خزربوده ومیرزا کوچك‌خان باومدلل داشته است که مسلك بالشویکی درایران پیشرفت ندارد وبالاخره مقررشده بودکه رژیم حکومت بطرزسوسیالیستی شدید باشد وموادی‌که بنفع روسها منظورشده بود یکی‌آنکه تجارت روسها درایران‌آزاد ومقیدبهیچ شرط وقیدی نباشد. دیگرآنکه معاهدات‌دولت جمهوری ایران‌با دول‌خارجه برضرر روسیه نباشد. دیگرآنکه بعد ازاستقرار میرزاکوچك خان‌به ریاست جمهور برای عبورروسها ازایران بطرف عراق تسهیلات لازمه ازتعمیر راهها وتهیهٔ‌آذوقه وتأمین فراهم نماید.

ومقرر شده بودکه قبل ازتغییر حکومت ایران کمیته‌ای مرکب ازهفت

نفر روسی و ایرانی بریاست میرزا کوچك خان تشکیل گردد که مقدمات تغییر حکومت بموجب تصمیمات کمیته باشد واجرائیات درهرقسمت‌با مأمورین روسی وایرانی متساویاً انجام‌گیرد.

ایـن مواد بنظرمن تقریبی نـزدیك بتحقیق است. روسها درمدت سه‌یـا چهار روز که درغازیان بودند درمهمانخانهٔ روس درغازیـان که‌آنوقت مهمانخانهٔ منحصربفرد بود موجبات خوشگذرانی وتفریح وتعیش ازهر قبیل فراهم کرده و کارگران ازقبیل کرجی بافان وماهی‌گیران وباربران وکارگران مخازن نفت وسایر کارگران‌را دعوت‌به بالشویکی وامضاء دفتری‌که گشوده بـودند می‌نمودند ولی اغلب استنکاف کرده وشنیدم درحدود هفتاد نفر ازغرباء مقیم غازیان وبندر پهلوی که باربر وکارگر بوده قبول‌کرده دفتررا امضاءکرده بودند وبعد ازامضاء معاهده که ذکر شد عدهٔ زیادی دفاتر تهیه کرده بـدهات اطراف فرستادند و بالای دفاتر نوشتند کـه املاك زراعتی متعلق بـزارعین است ومتصرفهٔ زراعتی هرزارع ملك خود اوست ومالك رانباید بشناسند وبهره باوبدهند.

بعد ازاین اقدامات میرزاکوچك خان واتباع اوبـا روسها بطرف فومن حرکت‌کردند. فرمانده قوای دولت‌که درفومن بود ازاشتری کـه اختیارات تامه داشت‌کسب تکلیف‌کردکه مدافعه‌کند یا فومن‌را تخلیه نماید.

اشتری‌یـا بنظرخود یا بامردولت دستورداد فومن‌را تخلیه‌کـرده بشهر رشت بیایند وقوای دولت دراین وقت مرکب ازهزار ودویست سیصد نفرقزاق و یك فوج سرباز بودکه بشهرآمدنـد ودرعمارت قدیم حکومتی رشت‌که دروسط شهر است اقامت‌کردند. الان خاطرم نیست پولاوس روسی‌که بـه‌نیابت ازطرف رئیس خود فرمانده‌بود بشهرآمد یا ازترس بالشویکها فرارکرد وبعد ازآن شنیدم بالشویکها اوراگرفته وکشته‌اند.

میرزاکوچك خان وروسهاکه اردوی واحدی تشکیل داده بودند بعد از

چند روز توقف درفومن به پسیخان یك فرسنگ ونیمی شهر رشت آمدند روز چهاردهم ماه رمضان عدهٔ زیادی ازعلما وتجار واعیان شهربا اشتری بدیدن آنها رفتند.

## میرزاکوچك خان خودرا رئیس جموری ایران میداند

من آنروزبه پسیخان نرفتم وروز بعدکه روزپانزدهم رمضان بودتنهابرای ملاقات میرزاکوچك خان رفتم. درلنجان اردوی مرتبی ازمجاهدین میرزاکوچك وروسها دیدم که درحدود سه چهارهزار نفربنظر میرسید. حالا دیگرمن انتظار احترام کافی ازمیرزا کوچك خان نداشتم چه اودیگر میرزاکوچك خان فراری جنگل نیست بلکه خودرا رئیس جمهور ایران میداند.

مجاهدین هم دیگرمانند سابق اعتنا بمن نداشتند ولی همین که درب باغ مقر آنها رسیدم ومیرزاکوچك خان از آمدن من مطلع شد مانند سابق تادرب باغ مرا استقبال کرد وصورت یکدیگررا بوسیدیم ومرا باطاق بالای عمارت دلالت کرد درآنجا رؤساء اتباع اوازقبیل شیخ محمد حسن که تازه ازنجف آمده وخود را حجةالاسلام میدانست وطلوع وشیخ احمدسیگاری وسید جعفرخان همایون، احسان الله خان، خالوقربان، معین الرعایا وغیره بودند وکارانف فرمانده قوای روس وادکف معاون اونیز حضورداشتند.

من روزه بودم ومیرزاکوچك خان هم ظاهراً روزه بودولی سایرین چای می خوردند شیخ محمد حسن بمن سیگار تعارف کرد من گفتم روزه هستم اوبرای رفع خجالت خودگفت من مقلد میرزاکوچك خان هستم واوبمن اجارهٔ خوردن داده. میرزاکوچك خان گفت خیر آقا دروغ می گوید من خودم روزه هستم.

من بعد ازچند دقیقه به میرزاکوچك خان گفتم من با شما مطلبی دارم که میخواهم خلوت صحبت کنم سایرین هم رفتند من ماندم واو در اینوقت نگاه

عمیقی بمن کردگویا بخاطرش آن موقع قسم یادکردن که با تمام آداب وبا وضو روبقبله ایستاد ودر حالی که قرآن بدست اوبود قسم یادکرد که مخالفت با دولت نکند وپس از آن گفت من آن روزی که قسم خوردم بطور آهسته استثنا کردم وگفتم بعداً مخالفت با دولت نخواهم کرد مگر آنکه صلاح مملکت اقتضا کند وحالا همان موقع است. این حرف برای آن بود که اومقید بحفظ دیانت خودرا شهرت داده بود والبته خلف قسم برای اودرعالم دیانت ونزد متدینین بسیارناپسند بود.

من با اینکه هیچ کلمه ازاستثناء که اوگفت درموقع قسم ازاونشنیدم ولی یافتم که اوبرای این نکته ازمن نگران است وبنابراین اقتضا نداشت من بکلی انکار کنم باوگفتم چیزی بخاطرم نیست ولی ملتفت شدم که بعد ازذکرقسم لبهای شما حرکت می کندگفت بلی همین بود وبالجمله ازمن بهمین قدرقانع شد. من گفتم من حالا برای آن آمده ام که بدانم چه مصلحتی اقتضا کرده است که شما با بالشویکها متحد شوید و دروازهٔ ایران را بروی روسیه که آتش انقلاب آن زبانه می کشد گشوده اید؟

درجواب بیاناتی کرد که اینها درموضع ایران مطیع من هستند وازارادهٔ من تخلف نخواهند کرد. گفتم روسها درقفقاز بیش از این باهالی قول واطمینان دادند ودیدید که بعدازتسلط باآنها چه کردند اگربعد ازتکمیل قوای خود درایران شما راکنارگذاشته دنبال مقصد خود بروند چه خواهید کرد؟ جوابی نداشت بمن بدهد وگفت جواب را درتهران بشما خواهم داد. گویا خودش را درعمارت گلستان روی تخت سلطنتی می دید غافل ازاینکه سربریدهٔ اوبآنجا خواهد رفت.

من باوگفتم حالا بمن اجازه بدهید بروم تهران. گفت اولا بیائیدبا ماکار بکنید من نسبت بشما وفادارخواهم بود واگر که میل ندارید شما درنهایت اطمینان دررشت بمانید من همه وقت درحفظ شما کوشش دارم. من بقیهٔ صحبت را موکول بوقت دیگر کردم ورفتم.

## استقبال ازمیرزاکوچك خان

فردای آنروز تمام اهل شهربه استقبال آنها که روبشهر میآمدند رفتند. اشتری وسایر رؤسای ادارات هم تا یك فرسنگی باستقبال رفته ولی من نرفتم در تمام طول راه که ازمسافتی همه پیاده میآمدند نطقهای آتشین برضد احمدشاه و وثوق‌الدوله ازطرف مجاهدین میشد وبعد ازورود بشهر درسبزه‌میدان منبری گذاشتند وتابلوئی بالای آن نصب کرده بودند صورت احمدشاه راکه مانندگربه ازسوراخی بطرف دریای جنوب فرارمی کند کشیده ومیرزاکوچك خان‌با هیکل رسا (واقعاً هیکل اورسابود قامت بلندبا تناسب‌داشت. سینه وپشت شانهٔ اوباندازه دونفرآدم متوسط پهن وکمر باریك داشت وبازوهای اوقوی وخیلی باتناسب و پیشانی گشاده وگردن بلند داشت‌با چشمهای زاغ‌گیرنده ومتناسب وگیسوان بلند که روی‌شانهٔ اوریخته بود وهیکل خوب اوجملگی برای نفوذ اوبود) پشت سراو ایستاده وبا لگد اورا بطرف سوراخ میراند (میرزاکوچك خان‌به مجسم نمودن این‌نقشه موفق‌نشد واین شانس نصیب پهلوی درچهارسال بعدبود) ودر این موقع که سبزه‌میدان مملو ازجمعیت اهالی‌رشت ومجاهدین بود احسان‌الله بالای منبری رفته مطاعن قاجاریه واحمد شاه ووثوق‌الدوله راعنوان وهرچه درقوهٔ بیان اوبود ازبدگوئی وفحاشی نسبت بآنها فروگذارنکرد ودراین حال‌حاکم پای منبربا کمال خواری نشسته فحشهارا تحویل‌می‌گرفت.

من آنروز ازمنزل خارج نشده‌بودم ومترصد پیش‌آمدها واوضاع جدید بودم. روزبعد از طرف کمیتهٔ انقلاب احمر که برياست میرزاکوچك خان بود تمام ادارات دولتی را تحویل گرفته و اشخاصی‌راکه کمیته تعیین کرده بودند بردند.

من عصرآنروز برای دیدن میرزاکوچك خان رفتم وقتی وارد عمارت

مقراو شدم سعدالله‌خان که کماندان شهرشده بودآمد جلومن وگفت بـاین عمارت واردشوید میرزایکساعت دیگر بملاقات‌شما خواهدآمد وعمارتی راکه اندرونی عمارت مقراوبود نشان داد.

## توقیف من و تمام رؤسای ادارات دولتی

من وقتی واردشدم دیدم تمام رؤسای ادارات‌دولتی آنجا جمع هستند و دانستم کـه ماها درتـوقیف هستیم. یکساعت بعد دونفر مجاهدآمدند مارا بخانهٔ کوچکی بفاصلهٔ یکی دو کوچه ازآنجا بـردند ودرب حیاطرا بستند. یك مجاهد ویکنفر روسی درداخل ودونفرهم بیرون درب قراول‌آنجا شدند.

ماه رمضان‌بود ومن روزه بودم یکساعت ازشب‌گـذشته پسر من‌کاظم از کمیته اجازه‌گرفته بسراغ من‌آمد باآقا شیخ‌احمد سیگاری وغذائی‌برای افطارمن ازمنزل‌آوردند واز کمیته اجازه‌گرفتند که یك‌نوکر درتوقیفگاه مراقب خدمت‌من باشد وغذای افطار وسحرمرا ازمنزل بیاورد سایـرتوقیف‌شدگان چون روزه نمی گرفتند شام وناهار برای‌آنها ازدستگاه کمیته می‌آوردند.

هـرروز خبرهای موحش بما میرسید که چون مجاهدین قسم خورده‌اند بجزای دارزدن دکترحشمت بخدعه‌ای که تیمورتاش اوراکشته بود تمام مأمورین دولتـرا بکشند وروسها هم اصرار دارند که انقلاب احمرباید بـاکشتن مأمورین دولت شروع شود عنقریب حکم کشتن مأمورین خواهد رسید ولی میرزاکوچك خان بتوسط شیخ‌احمد سیگاری که بامن دوست ومردی پاك سرشت‌بود پیغام داد قولی کـه من‌بشما داده‌ام فراموش نکرده‌ام وشما مطمئن بـاشید وتـوقیف شما و مأمورین هم‌برای مصلحت ونشاندن خشم‌مجاهدین است (این محبتهای شیخ‌احمد سیگاری ومزائبتی که درآن ایام نسبت بمن داشت فراموش نمی کنم)

دوازده روزما درتوقیف بودیم‌تـا حکم خلاصی ماها ازکمیته صادرشد

بشرط آنکه درشهر باکسی مراوده نکنیم وموقعی که من وسایرین خواستیم از توقیفگاه خارج شویم رکن‌الدین خان‌مختاری که رئیس شهربانی رشت‌بود و محسن‌خان پسر اتابك که معاون ادارهٔ دارائی بودرا نگاه داشتند وبآنها اجازهٔ خروج‌ندادند. این‌دونفر خودرا باختند من واشتری بحالت‌آنها رقت‌کرده بمیرزا کوچك خان پیغام دادیم یا آن دونفر را هم خلاص‌کنید یاما هم درتوقیفگاه میمانیم. بالاخره‌آن‌دونفر راهم خلاص‌کردند میرزاکوچك خان درآن موقع تشکیل حکومتی داده وکمیسرهائی تعیین‌کرد وآنچه بخاطردارم این است که‌آقا سیدمحمد شهرستانی کمیسر عدلیه، سید جعفرخان رشتی کمیسر خارجه، طلوع کمیسرداخله، رضازاده کمیسر تجارت، خود میرزاکوچك خان رئیس‌جمهور و کمیسرجنگ وبعضی اشخاص دیگر که اسامی‌آنان بنظرم نیست کمیسر مالیه و غیره من واردمنزل خودشدم نامهٔ دعوتی بشام ازمیرزاکوچك خان بمن رسید که درخانهٔ شیخ‌محمد حسن (یکی از اتباع محرم او) شب برای صرف‌شام حاضر شوم اشتری راهم دعوت‌کرده بودند.

من وقتی اول‌شب بآن منزل که دعوت شده بودیم رفتم میرزا کوچك خان دراطاق‌خلوتی ازمن عذرخواهی نمود وگفت درسیاست اقداماتی پیش می‌آید که مخالف وجدان است ولی‌چاره ازآن نیست وباز اصرارکرد که دررشت بمانید وباما همکاری‌کنید. من عذرخواسته وخواهش کردم که اجازه بدهند من بطرف تهران بروم قبول‌کرد و اجازه نامه ازکمیته برای‌من ودونفر پسرهای من‌و یك برادرکوچك من منیرالدین که درخانهٔ من بودبا یك نوکر صادرشد ومن عازم تهران شدم وچون درآن موقع وسیله برای حرکت‌به تهران نبود وبازحمت یك کالسکه به‌ششصد تومان ویك‌گاری برای حمل‌اسباب بهزارو دویست تومان کرایه‌کرده ودوروزبعد اول طلوع فجرحرکت‌کردم وشب را درمنزل‌آقای‌آسید مرتضی ویشکائی که حالا مستشاردیوان عالی‌کشور واز خانواده‌های محترم رشت

استماندم وصبح طلوع فجر بطرف تهران حرکت کردم مأمورین دیگردولت را اجازهٔ رفتن بتهران دادند و عده‌ای از آنان نیز حرکت کردند.

## امتناع دهقانان از تصرف املاك زراعتی

درشب گذشته که درمنزل شیخ محمد حسن مهمان میرزا کوچك‌خان‌بودم بسردو موضوع مهم مطلع شدم یکی آنکه در مقدمهٔ ورود روسها بسرحد رشت و معاهدهٔ میرزا کوچك‌خان نوشتم که دفاتری ازغازیان بدهات و مزارع فرستادند و بدهقانان اعلام کردند که متصرفهٔ هرزارعی ازملك وخانه وغیره ملك خود اواست ومالکی نیست جزخود زارعین و مقرر بود که هرزارعی جای اسم خود و زمین متصرفی خود را ازهرقریه ومزرعه ذکر و امضا کند و چون تصور کرده بودند که اکثریت زارعین این موهبت را می‌پذیرند و لامحاله عدهٔ زیادی از زارعین قبول خواهند کرد درآن شب میرزا کوچك خان بمن گفت دفاتری که یکماه قبل بدهات ومزارع‌فرستادیم دراین دوسه روزه برگشت حتی یکنفرزارع دفتررا امضاءنکرده وگفته است من این ملك خود را ملك ارباب میدانم و میخواهم درآن نماز بجا بیاورم وگفته‌اند ما گاهی مال ارباب را میخوریم ولی خوردن مال ارباب غیر از تملك است وهرگزاین‌کاررا نمی کنیم.

میرزا کوچك‌خان این اظهاررا باحضورکازانف امیرالبحرخزر و ادکف معاون اوگفت ومیخواست بآنها بفهماندکه رعایای ایران غیراز رعایای روسیه‌اند ومسلك بالشویکی بلکه سوسیالیستی در ایران پیشرفت ندارد.

## کار شکنی قزاقها

موضوع دوم اینکه هشتصد نفرقزاق که بامرحکومت در شهر رشت و در عمارت حکومتی قدیم اقامت داشتند بعد از ورود بالشویکها و میرزا کوچك‌خان

برشت ازطرف کمیته مکرر بآنها اخطار شده بود کـه اسلحهٔ خود را تسلیم کنند و خودشان بروند ولی قزاقها قبول نکرده بودند و با تهدید هم حاضر بتسلیم اسلحه نشده بودند .

درآن شب کمیته نقشهٔ محاصرهٔ آنها را کشیده بـود و قبلا هـم مدد از شوروی خواسته بودند که صبح آن شب درحدود دوهزارنفر بالشویك‌برشت وارد شدند و اطراف عمارت مسکونی قزاقها را محاصره کردند.

من در شب‌گذشته اجمالا مطلع شدم که کمیته درصدد خلع اسلحهٔ قزاق است ولی نمیدانستم بـه جنگ سخت منجرخواهد شد و همینکه‌کالسکهٔ ما کمی ازشهردورشد صدای شلیك توپ وتفنگ بلند شد ومن باحتمال اینکه‌قزاقهاجنگ وگریز خواهند کرد و بطرف جادهٔ تهران عقب نشینی خواهندکـرد و جنگ در این راه هم میرسد و مـا بـاآنها تصادف خواهیم کرد به سورچی‌گفتم درحرکت عجله کند ولی در بین راه مجاهدین که برای پستهای خود بخارج شهرمیرفتندجلو راه را گرفته مانع ازحرکت میشدند بعضی برای‌آنکه‌کالسکهٔ ما را برای حرکت خود بگیرند و برخی بطمع اینکه پولی ازما بگیرند با هرزگی و نانجیبی مانع ازعبورما میشدند وگاهی تفنگ بروی ما می کشیدند.

ما اجازه‌نامهٔ‌کمیته را دردست داشتیم وهروقت بدستجاتی برمیخوردیم یا به پست‌هائی که در سرراه بودند و فرماندهٔ‌آنها روسی بود همینکه اجازه‌نامه را نشان میدادیم بدون تأمل بما اجازهٔ رفتن میدادند ولی اگر مجاهدین ایرانی بودند بانواع عدیده ممانعمت می کردند.

ما از پشت سنگرها گذشتیم ولی بعد ازآن‌که ازصدای تـوپ وتفنگ درشهر معلوم شد جنگ خیلی شدید شده پست سرراه بمااطلاع دادکـه ازکمیته تلفن شده است‌که هیچکس را نگذارند از این راه عبور کند بالضروره در وسط راه ماندیم دوطرف ما جنگل بود بعلاوه جرأت رفتن بجای خلوت نداشتیم و در

خیابان هم از بعضی اشرار و اوباش مجاهدین اهانت‌ها دیدیم.

از یکطرف نَرمی روزهای آخرخرداد و از طرفی توهین‌های مجاهدین بین راه بما مرا مستأصل کرده بود ولی بحکم ان مع‌العسر یسرا جوان تهرانی که سمت ریاست بریکدسته از مجاهدین داشت بمارسید و مرا شناخت و بانهایت احترام ما را بعمارت کوچکی که در کنار راه بود برد وخود مانند قراول درب عمارت ایستاد وما چند ساعتی راحت بودیم تا بعد از ظهر که از شهرخبررسید جنگ تمام شد وقزاقها تسلیم شدندآنوقت بمااجازهٔ حرکت دادند و بعد از دوسه روز بقزوین رسیدیم .

اما جنگ بالشویکها و مجاهدین با قزاقها که بعد تفصیل آنرا شنیدم اینطور بوده است که بعد از یأس از تسلیم شدن قزاقها قوای روسها و مجاهدین اطراف آنها را محاصره وتوپهای مخرب بعمارت مسکونی آنها بسته بودند و در این وقت قزاقها بحمله پرداخته وتا ظهرجنگ کردند وعده‌ای از طرفین کشته و مجروح شده است تا آنکه عمارت حکومتی قزاقها را آتش زدند و بعدها شنیدم ازجمعیت قزاق درحدود چهارصد نفر پیاده بمنجیل و قزوین رسیدند باقی یا کشته یازخمی یافراری بوده و دردهات وجنگلها متواری شده‌اند.

بالجمله روز اول تیرماه ما بقزوین رسیدیم و رئیس قوای انگلیسها که درقزوین بود بسراغ ما آمد و اطلاعاتی ازما خواست و ما مشاهدات خودمان را حکایت کردیم .

## ورود من بتهران

بعد از ورود بتهران معلوم شدگاری که حامل اثاثیه واسبابهای من بوده در راه گرفتارمجاهدین شده نوکرمن وگاریچی بیچاره را کتك زده مقداری از اسبابهای مرا ازقبیل فرش ، قالی و قالیچه وغیره برده‌اند.

باآنکه از موقعی کـه بالشویکها بشهررشت وارد شدند تلگراف و تلفن بمرکز قطع بود و هیچکس هم قبل از مـا از رشت بتهران نیامده بـود و دولت کوچکترین اطلاعی ازاوضاع رشت نداشت و اگرهم اطلاعاتی از اهالی اطراف رشت شنیده بود خیلی ناقص ومبهم بوده بقدرت الهی درچشم‌بندی بلکه فهم‌بندی رجال ایران کسی از ما نپرسید در رشت چـه خبر بود و شما چـه دیدید و درنظر دارم که فقط مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك کـه رئیس مجلس بـود بدیدن من آمـدند. تفصیل وقایـع و قضایـای رشت را از من سئوال کـردند و مـا باشخاصی کـه هیچگونه مسئولیت در امـور دولت نداشتند وقـایع را بطور حکایت و قصه نقل می‌کردیم و بعد از چند روز کـه وارد طهران شده بـودیم وثـوق‌الدوله پیغام داد ومرا خواست.

ابتدا علی‌الرسم اوضاع رشت را ازمن پرسید ومانند کسی که همه چیز را میداند فقط می‌خواهد مرا چند دقیقه مشغول وممنون ملاقات خودکند صحبت می‌کرد ولی موقعی که مـن بطور ساده عین وقایع را بـاوگفتم مثل کسی که متنبه شده و دانسته است که‌آنچه سابقاً شنیده قسمت عمده ساختگی بوده وحقایق غیر ازآنست که شنیده بمطالب توجه کرد وگوئی دریافت که غفلت‌ها کرده وخبطهائی مرتکب شده است وچون باوجود این پیشامد وزارضایتی عموم رجال وطن‌پرست از او که بواسطهٔ قرارداد منحوس با انگلیسها بود نـاچار از ریاست دولت استعفا کرده عازم فرنگ شد وآنوقت مکشوف‌گردید که اوو بعضی وزرای‌کابینه ازقبیل نصرت‌الدوله وصارم‌الدوله پولهائی برای این قرارداد برشوت‌گرفته‌اند.

* * *

موقعی که من هنوزدررشت بودم یعنی در زمستان ۱۲۹۸ شمسی مشاور-الملك که من باوعلاقهٔ زیاد داشتم فوت شد وقبل از فوت خـود نامه‌ای بمن نوشته ونامه را باین شعرافتتاح کرده بود:

عمرم رسید آخـرعشقـم هنوز بـاقـی
از می چنان نه مستم کزعشق روی ساقی

و ضمناً اشعار داشته بود که احساس می کنم آخرعمرمن است و بـا میل مفرطی که بدیدن شما دارم مشکل است دیگرشما را ملاقات کنم.

من آن نامه را مانند نامه‌های آخرعمر پدرو بعضی خویشان نزدیکم ضبط کرده‌ام وچون درمواردی ذکری ازآن مرحوم کرده واشاره کرده‌ام که شرح حال اورا بطوراجمال بنویسم اینك چون ذکرحالات واخلاق ملکوتی‌او پندیست برای خوانندگان مناسب میدانم بنویسم.

اسم او میرزا محمودخـان کـه اول لقب مشاورالوزاره داشته بعد ملقب بمشاورالملك شده بود.

من قریب هفده سال بـا اوحشر داشتم و از اطلاعات او راجع بنجوم و اجرام علوی وصحبت او درعرفان محظوظ میشدم و بیشتر ازمشاهدهٔ اخلاق فاضلهٔ او استفادهٔ معنوی میکردم.

اوهمان شخصی است که یکی ازسیاره‌های جدیدآفتاب را کشف کرده و درکتب علمی بستارهٔ محمودی معروف است .

اومطابق شرح حالی که خود مکرر برای من حکایت کرد پـدر او منشی محمد شاه قاجار بوده در اواخرسلطنت محمد شاه ازخدمت استعفا کرده و چون زن او اهل قـم بوده در قم اقـامت اختیـار کـرده و بعد ازفـوت محمد شاه که در زمـان او دراویش در تهران زیاده بـودند امیر کبیر فراهانی صدر اعظم مقتدر ناصرالدین شاه بساط درویش بازی را در تهران برچیده و دراویش را بـاطراف تبعید کرده ازجمله استاد غلامرضا شیشه‌گر که یکی از مرشدین وقت بوده‌بقم رفته در بیرونی خانهٔ پدرمشاورالملك منزل کرده هفت سال درآنجا اقامت داشته و بعد از رفع محظورات بتهران آمده وموقعی که درقم درآن خانه اقامت داشته بواسطهٔ کراماتی مرید او شده است.

و اما مقصود من از مشاورالملك که چه کراماتی از او دیده باید گفت مقصودم کـرامات اخلاقی است کـه من مانند او کسی رانـدیـدم که بتمام آداب ظاهری وباطنی شرع که حقیقت انسانیت است عامل باشد.

گفت مثلا درسالی نـاخوشی وبا درایـران شایع شد وخلق بسیارتلف شدند درقم اوبه مبتلایان وبازماندگان موتی بقدرتوانائی رسیدگی می کرد. یکی ازمجتهدین که اهل استراباد (گرگان) بود وبا درجهٔ عالیهٔ علمی درحالی که نـود سال عمرداشت مریـد خاص استاد بـود. یك روز بـاستادگفت ازحال بانوها در مازندران خبرنداریم خوب است بسراغ آنها برویم ومقصود او ازبانوها دودختر استاد بود استادگفت آقا چه فرقی می کند ماهمه اولادیك پدریم وخدای همه یکی است اونیز ازاحوال خودنقل می کرد که بعد ازافتتاح مدرسه‌دارالفنون در تهران من‌وارد مدرسه شدم وبعد ازچند سال ازجمله دوازده محصل که شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیرعلوم باروپا برای تحصیل اعزام کرد یکی من‌بودم‌ومن بعد از تکمیل ریاضی وارد دررشته فلکیات ونجـوم دربـروکسل شدم وبعـد از تحصیل در مدرسه بروکسل بمعرفی رئیس مدرسه چهارسال دررصد خانهٔ پاریس تحت نظرمسیو اوریه معروف‌کار می کردم درآنجا سیاره‌ای پیداکردم کـه بنام من معروف‌شد وموقعی کـه دیپلم شخصی‌گرفتم لوریـه شرحی باعتضادالسلطنه بـاین عبارت که سالها اروپـا درعلم مقروض مشرق‌زمین بـوده وهست وحالا یك قسمت قرض خودرا بوسیلهٔ محمودخان ایرانی ادامی کند وموقعی کـه عازم ایران بودم دوحرف ازدومرد بزرگوار شنیدم یکی محمودخان ناصرالملك جد ابوالقاسم‌خان ناصرالملك که دراوایل مشروطیت بـه‌نیابت سلطنت احمدشاه انتخاب‌گـردید و محمودخان درآن وقت وزیرمختار ایران درانگلستان بود بمن‌گفت حالا که ایران میـروی سعی کن درویشی ووارستگی تحصیل کنی. من علت پـرسیدم‌گفت تـو دوازده سال درفرنگستان بوده‌ای اگرحالت وارستگی وبی‌قیدی نداشته بـاشی از

اوضاع ایران زود دق خواهی کرد.

دیگرملکم خان ارمنی معروف که چند سال وزیرمختار ایران درپاریس بودبمن گفت تووقتی‌بایران‌میروی تورا بکاری‌می‌گمارند که درس آنرا نخوانده‌ای واز قضا همینطوربود زیرا وقتی من بایران‌آمدم ابتدا ناصرالدین‌شاه میل کرد رصدخانه‌ای بنا کند ومن رئیس آن باشم ولی انجام نشد وبعد بخواهش اعتضاد‌السلطنه مرا مدیر کل تلگراف کردند وده سال درتلگرافخانه مشغول خدمت بودم تا اینکه تلگرافخانه رابه علیقلی‌خان مخبرالدوله دادند واو بمجرد دریافت فرمان مرا عزل کرد واز تلگرافخانهٔ باغ‌گلستان بمن ابلاغ کردکه شما ترك این خدمت کنید واین وقت ظهر بودکه من همیشه تا اول شب درتلگرافخانه وسر خدمت بودم.

درآنوقت متحیر بیرون‌آمدم وبمنزل استاد غلامرضا که ارادت باو داشتم‌رفتم درآن موقع کسی دربیرونی منزل اونبود جزیك درویش‌خادم اوباطاق خادم‌رفته ونشستم چیزی نگذشت که استاد ازآمدن بی‌موقع من مطلع‌شده بیرون ونزد من‌آمد سلام کرد ونشست وهیچ نگفت چون عادت اوبسکوت بود مگر کسی چیزی ازاو بپرسد.

من‌گفتم حالا مخبرالدوله که شاه تلگرافخانه راباو واگذارکرده مرا عزل کرد.

استادگفت زیادمشوش هستیدآیا میل دارید بکارخود برگردید؟

گفتم‌نه من‌با مخبرالدوله نمی‌توانم سازش‌کنم تأملی کرد واین دو کلمه راگفت: پس سپهسالار. دیگر تکلمی نکرد.

من چوندیدم دیگرحرفی نگفت برخاسته بمنزل‌آمدم دوساعت بعد نوکرمیرزا عبدالوهاب خان‌آصف‌الدوله وزیرتجارت که تقرب‌به سپهسالار (حاج میرزا حسین خان بانی مدرسهٔ معروف) داشت نزد من آمد و گفت امروز ظهر

سپهسالار سراغ شمارا ازمن گرفت اگرمیل دارید بیائید برویم نزد سپهسالار. من یکی دوساعت بعدرفتم‌وبا اورفتیم نزدسپهسالار مراکه دیدگفت‌شنیدم مخبرالدوله شمارا ازمدیری تلگرافخانه عزل کردگفتم بلی.

گفت اساساً این‌کار برای‌شما مناسب نبود وشما باید دروزارت خارجه خدمت کنید ودستورداد همان روزحکم خدمت‌مرا دروزارت خارجه صادر کردند وبمن تکلیف کرد بیکی ازنقاط اروپا بروم ولی‌من مایل‌نبودم وگفتم مرا بیکی از ممالك اسلامی بفرستید ومرا باسلامبول فرستادند که بژنرال قنسولی‌یکی ازنقاط مملکت عثمانی رفتم.

مشاورالملك بهیچوجه دروغ نمیگفت اگرچه درامورعادی باشد. حتی ازاغراق هم اجتناب می کرد ومن کسی راکه دیدم درعزت یاذلت حال اوچندان تغییرنمی کند وبالا وپائین مجلس برای اوفرقی‌ندارد اوبود ولی ازفقر وتنگدستی خیلی نگران بود ومی‌گفت انسان حق دارد برای معاش ضروری تلاش کند ولی بعد ازتهیهٔ‌آن حق ندارد دقیقه‌ای ازعمرخود راصرف تکثیرمال کند چه‌که مستلزم رذالت است ورذالت پست‌ترین درجهٔ حیوانیت است.

من ازمشاورالملك حالات استاد غلامرضارا می‌پرسیدم‌که معلوماتی داشت یانه؟ گفت اوبظاهر شیشه‌گربوده وتحصیل علم نکرده ولی روزهای جمعه که معمولا دراویش وعرفا نزد اوجمع میشدند وبعضی‌فضلا ودانشمندان هم حاضر بودند مذاکرات علمی ارباب عرفان وحقایق بمیان می‌آمد وقتی‌که مابین دانشمندان درموضوعی اختلاف میشد مطلب‌را باستاد عرضه‌می کردند ونظر اورا میخواستند واوچند جملهٔ مختصر می‌گفت ورفع اختلاف میشد وبعد ازچندی یکی ازمریدان این‌مطلب، یعنی بیانات‌استادرا جمع کرده بنظراستاد رسانید استاد تصرفاتی برای ربط مطالب بیکدیگر کرده باوداد واوآنرا بنام رسالهٔ فیضیه چاپ کرد.

مشاورالملك نسخه‌ای از آن رساله داشت وبمن داد ومن بعد ازمطالعه یافتم که بدون صفای باطن ومکاشفه مشکل است ازیك عامی این‌تحقیقات بظهور برسد وآن رساله جزء کتابهای من موجود است.

* * *

## زمامداری مشیرالدوله

بعد ازوثوق‌الدوله مشیرالدوله (حسن پیرنیا) بـریاست دولت منصوب شد وقوائی مرکب ازقزاق وسرباز وغیره برای سرکوبی یاغیان رشت که‌آنها را متجاسرین نامیدند وبیرون کردن روسها اعزام داشت.

قزاقها بدرجه‌ای عصبانی بودند که بعد ازنزدیك شدن برشت حملهٔ بی‌نظیری بمتجاسرین وروسها کرده وبسهولت‌آنها را ازرشت وحوالی‌آنجا رانـدند وخوشبختانه قبل ازورود قوای دولت‌برشت اختلاف مابین میرزاکوچك خان و اتباع جنگلی او یابین‌آنها وروسها واحسان‌الله وبعضی دیگر کـه بـروسها پیوسته بودند پیداشده ومیرزاکوچك خان بجنگل رفته جنگهائی مابین‌آنها واقع شده‌بود واین اختلاف وتفرقه کمك شایانی برای پیشرفت قوای دولت بود.

اهالی شهررشت چون‌صدماتی ازروسها ومجاهدین دیده ونسبت بمیرزا کوچك‌خان بی‌عقیده شده بـودند بمحض نزدیك‌شدن قوای دولت بشهر استقبال شایانی صمیمانه ازقوای دولت کردند.

شنیدم زنها ومردم‌آنچه درقـوه داشتند ازغـذا وشیرینی وسیگار بـرای قوای دولت‌برده باشوق وگریه صورت افراد نظامی‌را می‌بوسیدند وروسها راکه درشهر عازم فراربودند تاتوانستند زدنـد وکشتند وخلع اسلحه کردند بطوری که روسها بدون مقاومت‌با قوای دولت عقب نشینی کرده بطرف غازیان فرار کردند و

قوای دولت آنها را تعاقب کرد وجنگهای شدید تن‌بتن دربین راه رشت وغازیان درگرفت ولی دو چیزقوای دولتی‌را مغلوب ساخت یکی گلوله‌های توپ دورزن روسها از دریا ویکی طوفان وباران شدیدی که روبروی قوای دولتی درهنگام جنگ حادث شد کاسواره وپیاده نظام باگل ولای زمین جنگل وزمینهای مزروع قدرت جلورفتن نداشتند وبا اینحال قوای دولتی بسرعت عقب‌نشینی اختیار کرده واوایل شب‌به شهررشت رسیدند وفوراً اعلان کردند که مردم متوجه خود باشند زیرا روسها تایکی دوساعت دیگروارد شهرخواهند شد.

البته اضطراب اهالی‌ها رفتاری که روزقبل با روسها کرده بودند معلوم است‌چه اندازه بوده وبر اثراین خبراهالی اززن ومرد سواره و پیاده بطرف‌تهران حرکت کردند.

چندنفر ازعلما بدون لباس وپای برهنه براه‌افتادند قوای نظامی بقدری که می‌توانست ووسیله داشت مردم‌را سوار کرده همراه‌برد وسایر اهالی بتعاقب آنان حرکت کردند عده‌ای که توانائی داشتند یامرکوبی توانستند تهیه کنند خود رابه منجیل که مقر انگلیسها بود رساندند باقی درمزارع ودهات متواری‌شده بعداً بطرف تهران‌آمدند روسها هم بعد ازدوسه ساعت ازحرکت قوای دولتی بشهر رسیدند ولی بطوریکه مردم اضطراب و انتظار داشتند باهالی صدمه نرساندند و البته ازاهالی جزضعفا کسی درشهر نمانده بود.

درشهر تهران ازیکی دوسال قبل که بواسطهٔ جنگ عمومی بسیاری از اهالی شمال یعنی‌آذربایجان بخصوص ارامنه بواسطهٔ کشتارها وخرابی‌های قوای عثمانی نسبت به‌آنها مهاجرت کرده ودر تهران سکنی‌گرفته بودند خانه ومسکن اجاره کم بود حالا که اهالی رشت هم بتهران‌آمده بودند محل سکنی کمتر شده بود.

## گرفتاری من راجع به خانهٔ مسکونی

من که چندماه قبل از آن بتهران آمده بودم چون هنوز خانهٔ ملکی نداشتم خانهٔ مستوفی‌الملك را که در کوچه معاون‌السلطان کـه واقع درشمال خیابان برق است دوساله اجاره کرده بودم و آن‌خانه دارای عمارت‌بیرونی واندرونی ووسعت کافی بود وچون صاحبخانه درمشهد رئیس دارائی بود وکیل اوبا من شرط کرده بود که اگرموجر معزول شده ،خواست بتهران بیاید چهل روزقبل اطلاع بـدهد وبعد ازچهل روزحق فسخ‌اجاره رادارد. اتفاقاً دراوایل زمستان‌آن سال که ۱۲۹۹ شمسی بـود مستوفی‌الملك ازشغل خـود معزول وبتوسط وکیل خودبمن اطلاع داد که تاچهل روزدیگر باید خانه‌را تخلیه کنم.

من خیلی نگران شدم زیـرا درآن موقع خانه برای اجاره نـایاب بود. هنوز چهل روزنگذشته بود شبی که برف زیادآمده وهوا بشدت سرد بـود ساعت یك‌بعد ازنصف شب مستوفی‌الملك صاحب‌خـانه درب خانه‌آمده وارد شد من از اوپذیرائی کردم ووعده دادم که تا روزموعد که یك هفته مانده بود خـانه‌را خالی می‌کنم ولی درآن یك‌هفته هرچه تفحص کردم خانهٔ خالی پیدا نشد.

من تـاآنوقت برای تهیهٔ خانهٔ ملکی اهتمامی نـداشتم چه‌آنکه پول‌یك خانه مناسب که بخرم نداشتم وخانهٔ کوچك هم‌گنجایش جمعیت‌مرا نمیداد.

درآن اوقات که تمام فکرمن متوجه‌به پیدا کردن خانهٔ اجاره‌ای بودشبی واردخانه شدم دیدم خانم‌من درحالی که مشغول‌به پرستاری دخترسیزده سالهٔ من است وناخوشی‌اوهم شدت‌یافته بودگریان است. من‌سبب پرسیدم‌گفت هرجانوری برای‌خود محل سکنائی فراهم می‌کند وتوبقدریك جانور درزندگانی خودت جا وسکنی تهیه نکردی.

معلوم شد اول‌شب خانم صاحب‌خانه بـاچند نفرزن رجاله بخانه‌آمده و

بدگوئی بسیار کرده است که چرا زودتر خانه را تخلیه نمی کنند.

این حرف وحالت زنم مرا زیادتر متأثر کرد وچون شنیده بودم هر کس بی‌خانه است اگر درشب جمعه زیر آسمان سربرهنه کند ودعا کند خداوند وسیلهٔ تهیهٔ خانه برای اوفراهم خواهد کرد. من با حال تـأثر چون شب جمعه بود وسط حیاط رفتم وبـا سر برهنه ازخداوند خانه خواستم.

صبح آنـروز کـه جمـعه ومن بیـکار بـودم بـاحال تفکـر در خـانه نشسته بودم بنان‌السلطنه دامادآصف‌الدولهٔ شاهسون واردشد ومرا درتفکردید سبب پرسید قصهٔ گرفتاری خانه را برای او حکایت کـردم گفت دو دستگاه بیرونی و اندرونی خانه‌های قدیم آصف‌الدوله خالی است ولی بحالت خرابـه مانـده ویك پسر او که مالك این‌خانه‌هاست استطاعت تعمیر لازم‌را نـدارد واگر بتوانی هزار تومان برای حداقل تعمیر آنجا فراهم کنی ممکن است آنجا را رهن کنی وسکنی نمائی.

من درآنـوقت بهیچوجـه استطاعت تهیهٔ هـزار تـومان آن هم بفوریت نداشتم ولی باوگفتم هرقدر خرابه‌هم بـاشد من حاضرم در آنجا سکنی کنم وبـا یکدیگربرخاسته بآنجا رفتیم دیدم دواطاق یکی ازحیاطهای آنجا رابا خالی کردن خاکروبه میتوان قابل سکنی کرد ویکی دیگر از حیاطهای آنجا کـه قابل سکنی نیست مستأجرنشسته ویکماه دیگر خالی خواهد کـرد وازآنجا بمنزل بنان‌السلطنه که نزدیك بود رفتیم واو فرستاد پسر آصف‌الدوله که مالك آندو عمارت بودآمد وهرچه مذاکره کردیم برای اجاره اوامتناع کرد وگفت چون زمستان وحیاط اندرونی که حالا خالی است مشرف بخراب‌شدن است وجز بـاگرفتن هزارتومان وتعمیر بطور دیگر آنجا راواگذار نخواهد کرد.

دربین مذاکره آقا سیدعباس پسرحاج سید احمد صراف که نـام فامیلی آنها احمدیان است واردشد وازموضوع مطلع گردید وقبول کرد کـه هزارتومان

قرض بدهد وبالجمله همانروز این‌کارانجام شد وبا سرعت بنا وعمله‌گذاشت ومن هم دوسه روزبعد ازآن یعنی همان روزآخر موعد اجارهٔ خانهٔ مستوفی‌الملك بآن خانه منتقل‌شدم وبتدریج تعمیر آن خانه انجام‌گردید.

حالابرگردیم بعاقبت اوضاع‌رشت ومتمم قصهٔ‌آن خانه‌را بعداً می‌نویسم ومقصودم بیان اجابت دعائی است که درحال استیصال نمودم.

## حملهٔ دوم قوای دولت برشت

بعد ازقضیهٔ مغلوب‌شدن دولت دررشت ومهاجرت اهالی بتهران و کمکهائی که دولت بمهاجرین فقیررشت نمود قوای مجددی‌ازطرف دولت مأمور رشت شد ولی این قوابا احتیاط پیش میرفت وروسها هم بعد ازجنگ سابق اصراری درماندن رشت نکرده بطرف‌روسیه رفتند و کشتی‌های خود راهم از کنار آبهای ساحلی‌ایران بردند. دراین‌نوبت طلوع کوکب اقبال رضاخان سرتیپ قزاق بود.

دراین بارقوای دولت جنگهای مختصری‌با میرزاکوچك خان واتباع او کرد وآنها رامتواری نمود وقزاقها هم غارت‌فراوانی ازاتباع میرزاکوچك خان وموافقین اودر شهر نموده واورا تعاقب کردند میرزاکوچك خان که اتباع اوهم بهرطرف فراری ومتواری‌شده اورا تنهاگذاشتند بیچاره بکوههای ماسوله پناه‌برد وبالاخره معلوم شد درکوه ازسرما مرده است قزاقها سراورا بریده بعداً درموقع زمامداری رضاخان سردارسپه به تهران‌آورده‌اند وچون بعد ازمهاجرت رشتی‌ها به‌تهران مجلس شورا وشاه یعنی احمدشاه صلاح دانستند سردار منصوررشتی را که مشهوربه سپهداربود برریاست دولت انتخاب کنند اورئیس‌الوزراء شد.

سپهدار مردی بسیارساده ونیك نفس بود بهیچوجه قابلیت زمامداری آن موقع رانداشت وچون قرارداد وثوق‌الدوله‌با انگلیسها درمجلس شورای‌ملی

مورد تصویب واقع نشده ولغو گردید وثوق‌الدوله وهمکارهای اوازصحنهٔ سیاست خارج شده‌بودند واوضاع دولت‌هم مشوش‌بود لذا انگلیسها نقشهٔ کودتا راکشیده ودونفر رابـرای انقلاب اوضاع مناسب یـافتند یکی سیاضیاءالدین طباطبائی کـه سابقاً داخل درمشاغل دولتی نبود ومدیر روزنامهٔ رعدبـود ولی غالباً طرف تقرب ومشورت باوثوق‌الدوله بود ویکی رضاخان سرتیپ قزاق که درآنـوقت درقزوین رئیس فرمانده قوای‌دولتی درقزوین بود وچون وقت‌را مناسب یافتندآنـدو نفررا برای کودتا تقویت کرده رضاخان به‌بهانهٔ نرسیدن‌حقوق قشون‌با عدهٔ‌خود ازقزوین بطرف تهران حرکت کـرد ولی درایـن نهضت سیدضیاءالدین مقدم وبیشتر مورد توجه انگلیسها بود.

موقعی کـه خبرآمدن این‌قوا بـدون اجازه دولت بتهران رسید سپهدار رئیس‌الوزراء مشغول شوخی وخنده درخانه‌بـاجلساء خود بـود وسفیر انگلیس بفرح‌آباد رفت وشاه رامشغول بصحبت داشت تـا قائدین کودتـا بکرج رسیدند. آنوقت دونفر رافرستادند بکرج که بپرسند چراآمده‌اید.

## ورود سید ضیاءالدین ورضاخان سرتیپ وکودتا

سیدضیاءالدین ورضاخان فرستادگان‌را مسخره کرده شب سوم اسفندماه ۱۲۹۹ شمسی وارد تهران‌شده قزاقخانـه ونظمیه وتلگرافخانـه را تصرف کردند و صبح‌آن شب بسعی سفیرانگلیس دستخط ریـاست وزرائی سیدضیاءالدیـن را از احمد شاه‌گرفتند وهمان روزعدهٔ زیـادی ازرجال دولت ووکلاء مجلس راگرفته درتهران یاخارج ازتهران حبس کردنـد. اشخاص شیادهم هردسته دوریکی ازاین دوقائد راگرفتند کـه یکی ازآنها میرزا احمدخان اشتری بـود وچون سردارسپه مـاهیت اورا زودشناخت اوخودرا بسیدضیاءالدین نـزدیکتر کرد ومعاون وزارت عدلیه شد.

سردارسپه باشهامت نفسانی که داشت بطورقلدری زمام اموررا بدست گرفت واختلاف مابین او وسیدضیاءالدین شروع شد.

## عزل سیدضیاءالدین ازریاست دولت وفراراو بخارجه

سیدضیاءالدین هم که ازسردارسپه توهم‌داشت‌حزب داشناکسیون ارامنه رابرای پشتیبانی خود تقویت‌کرد واسلحه بآنها داد وبیش ازسه ماه اززمامداری سیدضیاءالدین نگذشته بود که ناچارشدازایران برودوپولی ازدولت‌گرفت (شنیدم هشتصد هزارتومان) وازراه بغداد بفلسطین رفت ودرآنجا اقامت‌کرد تابعد اززفتن رضاشاه پهلوی باشارت انگلیسهابه تهران‌آمد وازآن پس سردارسپه با اقتدارمطلق مشغول تقویت قرای نظامی ودرحقیقت احیاء نظام وقشون دولت‌گردید.

بعد ازفرار سیدضیاءالدین مشیرالدوله به‌ریاست وزراء منصوب شدولی سردارسپه ووزیرجنگ اعتنائی به مشیرالدوله نداشت ومشیرالدوله استعفاکرد و میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالك رئیس‌الوزراء شد.

# احوال شخصی من بعد از سفر رشت

بعد ازورود من ازسفررشت بـه ریاست شعبه دیوان تمیزمنصوب شدم و فرمان صادرگردید ردرآن موقع ذکاءالملك فروغی رئیس دیوان کشور بود ومیرزا رضاخان نائینی مدعی‌العموم کل و حاج شیخعلی نوری مدرس حکمت کـه نایب رئیس دیوان کشورمتقاعد شد واعضا یعنی مستشاران دیوان کشورعبارت بودند از حاج سید نصرالله تقوی، شمس‌العلماءگرکانی، میرزاعیسی‌خان علی‌آبادی ومیرزا اسحق‌خان که سابقاً ازرؤساء وزارت خارجه بود وسید محمد رضا افجه‌ای وحاج حبیب‌الله شبیر که سابقاً مدعی‌العموم استیناف بود و میرزا قـاسم خلخالی و سید محمد فاطمی قمی.

دیوان تمیز دوشعبه و هرشعبه مرکب از پنج نفر بـود ، امـور جزائی اختصاص بـه شعبهٔ دوم داشت ولی‌آنوقت محاکمات جزائی برخلاف حالا زیاد نبود واین شعبه به امورحقوقی هم رسیدگی میکرد.

درآنوقت اوضاع رشت موجب‌نگرانی دولت بود وهمینکه مابین میرزا کوچك‌خان بـا بلشویکها بـرهم خورد جمعی از اتباع میرزا کوچك‌خان جزء مهاجرین به‌تهران میآمدند.

ازجمله شیخ احمد سیگاری که درموقع توقف من ومأمورین دولت در

رشت محبت به من کرده بود به تهران آمد وچون حکومت وقت از بعضی واردین نگران بود که شاید بعنوان جاسوس جزء مهاجرین بـه تهران میآیند شیخ احمد سیگاری را که از معروفین اتباع میرزا کوچك‌خان بـود مأمورین تأمینات نظمیه تعقیب کردند واو بمن پیغام داد که مرا دستگیر کرده‌اند فکری بحال من بکن.

من بپاداش محبت‌های او نزد مشیرالدوله رئیس‌الوزرا رفتم و خلاصی اورا خواستارشدم، حشمت‌الدوله که وزیرداخله بود نپذیرفت وگفت ایـن موقع اقتضای شفاعت ندارد.

ولی به‌اصرارمشیرالدوله حکم خلاصی اورا داد بشرط آنکه من‌ضمانت اورا بکنم ومن شفاهاً ضمانت کردم و او را ازنظمیه حاضر کرده بمن سپردند ومن اورا به منزل خود بردم و شکرخدایتعالی بجای‌آوردم که موفق بـه تلافی احسان اوشدم.

درخلال این احوال باز من‌گرفتار امرخانه شدم و خانه‌های آصف‌الدوله که من سکنی داشتم مالك آن کـه یکی از پسرهای آصف‌الدوله بـود فروخت و خریدارچون فصل زمستان بود به من سه مـاهه اجاره داد وآخرموعد اجاره روز پنجم فروردین۱۳۰۱شمسی بود.

خریدار روزسوم فروردین به منزل من‌آمد وگفت من خانه را بـه کسی اجاره داده‌ام واو برای سکنای میرزا شهاب کرمانی که وکیل کرمان است ( پـدر دکتر بقائی) تعیین کرده ولازم است تافرداخانه تخلیه شود.

من باز به محظور یکسال ونیم قبل دچارشدم وهرچند مقدورمن بود که مانند مستأجرین حالا امتناع درتخلیه خانه بکنم وحق داشتم برای‌اینکه مانند سال قبل خانه اجاره‌ای نایاب بود ولی برای نمازدرآن خانه که مالك بهیچوجه حاضر نشد دو روز بمن مهلت بدهد مستأصل شدم و مواقع نمازمجبور بودم بخارج از منزل بروم و در اوقات نمازصبح وعصر وشب‌کارمشکلی بود و من‌آنروزهـا یك

جزء ازهزارجزء ـ انالصلوة تنهی عنالفحشاء والمنکر را دریافتم ولی خدایتعالی باسرعت وسهولت مرا ازاین مخمصه خلاص کرد ودوسه روز بعد از انقضاء مدت اجاره شخص ناشناسی نزد من آمد وگفت نصف باغ وعمارت جدید آصف‌الدوله را که درشمال این خانه واقع و پنجهزار متر وسعت دارد ورثهٔ شهاب‌الملك پسر آصف‌الدوله به قیمت ارزان میفروشند.

من رفتم آنجا را دیدم ازحیث وسعت واشجارخوب بود ولی‌عمارت آن گذشته ازآنکه ناقص بود برای من مناسب نبود زیرا آن عمارت را آصف‌الدوله در سال ۱۳۱۷ کـه حکومت تهران را داشت در وسط باغ وسیع خودکه دوازده هزار متر مربع فضا داشت مطابق مرسوم وقت که عظمت رجال و بزرگان کشور بـه وسعت منزل و کثرت عمارات و سایر اسباب تجمل بود بنا کرده و دارای سالن دوازده متردر یـازده متر و ناهارخوری یازده متر در شش متـر و اطاقهای بزرگ متعدد و دو طبقه ساخته شده بـود و بعـد از فوت آصف‌الدوله ورثهٔ او آن عمارت را میـان خـود تقسیم کـرده و دیـواری وسط عمارت کشیده بودند کـه از وضـع اولـی خـود کـه نـه منـاسب یکنفر از اعیـان متمول درجه اول بود و نـه مناسب امثال من که فرش نصف آنجا را هم نداشتم افتاده بـود ولی علاوه براضطرار من راجع بـه خانهٔ مسکونی و ارزانی آنجا عمارت قـابل تصرف بود. علت ارزانی آنجا که من‌تمام آنجا را یعنی همان قسمت ورثه شهاب ـ الملك را که دارای پنجهزارمترمربع فضا و دوثلث از عمارت مزبور بود بـه سه هزارتومان خریدم چند چیز بود:

یکی ارزانی‌خانه وزمین درتهران بطور کلی. دیگر آنکـه اعیان ورجال به‌طرف شمال شهرمتمایل بودند وازطبقات اعیان کسی مشتری آن محل نبود. دیگر اشکال آب آنجا بود .

چون ازموقعیکه شهاب‌الملك شاهسون پدرآصف‌الدوله درحدود بیست هزارمتراراضی خندق و باروی قدیم شهر را از دولت خرید و باغ و عمارات ساخته بود و بعد ازشرب باغ و عمارات قنات را وقف براهالی زیردست آنجا نموده ودرحقیقت دوکار کرده بود:

یکی عمران اراضی بایرخندق و باروی خراب شهر و احداث باغ و عمارات عالی برای خود و زیبائی شهر و دیگرراضی داشتن همسایگان فقیرخود باآب قنات‌جدید خودکه وقف‌آن محل کرده بود اعیان‌آن زمان اگرمرتکب ظلم میشدند و اموالی بدست میآوردند یابرای تحصیل رضای خدا یابرای فرو نشاندن حقد وحسد مردم فقیر وهمسایگان خود این قبیل خیرات را هم میکردند چنانکه من در مدت بیست و دوسال‌که در آنجا سکنی داشتم اهالی آن محل همیشه نام شهاب‌الملك وآصف‌الدوله را به نیکی یاد میکردند ودرآنموقع‌یعنی ازچند سال قبل ازآن آب‌آن قنات را به وسایل مختلفه دیگران ازبالا برده بودند وآب‌دیگر به‌آن باغ وآن محله نمیرسید ومالك این باغ وعمارت قدرت مشروب کردن آنجا را نداشت .

خلاصه من‌آنجا را سه هزارتومان خریدم وفقط هزارتومان پول داشتم که دوهزارتومان دیگررا به وسیله‌گروادن همان باغ وعمارت قرض کرده پول آنجا را دادم و پنج روز بعد ازانقضاء مدت اجاره عمارت مسکونی‌که ازطرف شمال متصل به‌باغ خریداری بود به عمارت خریداری منتقل شدم. حتی مخارج حمل ونقل اثاثیه خانه راهم نداشتم وتوسط نوکروکلفت خانه اسبابهای خانه را ازآن حیاط به حیاط جدید حمل کردیم.

## فرج بعد از شدت

من فرج بعد ازشدت درزندگانی خود زیاد دیده‌ام که موضوع‌خانه یکی

ازآنهاست.

از سبب سازیش من سودائیم　　وزسبب سوزیش سوفسطائیم

* * *

چه آید بـه موئی توانی کشید　　چوبگسیخت زنجیرهابگسلد

حال حکایتی ازاحوال گذشته خود مناسب‌این مقال بنظرم رسید کـه نقل میکنم. در اوقاتی که من‌درتهران تنهابودم پدر ومادرم درمحلات بودند وهنوز زن نگرفته بودم و مخارج را پدرم میداد یك وقتی ماهیانه‌ای که پدرم برای من میداد دیررسید ومن معطل ماندم ودوستان‌خصوصی من که از قبیل طلاب مدرسه بودند مبلغی ازآنها قرض کرده وامرارمعاش میکردم تاماهیانهٔ من برسد وچون غم‌زندگی زن و بچه نداشتم وخود تنها بودم فکرمن چندان متوجه معیشت‌نبود.

بخاطر دارم یکروز در خیابان ناصریه عبور میکردم و در فکرزندگـانی عمومی بودم وسیر احوال مردم را میکردم که هرکس به اینطرف وآنطرف میرود و برای تحصیل معاش درتکاپو هستند بخاطرم‌گذشت که در اجتماع مردم یك شهر که همه بـا یکدیگر روابط دارند معطلی برای معاش معنی ندارد. اول با اقدام‌به کارداد وستد، دوم اگرمعطل ماند به قرض وسوم به‌تکدی و بنابراین معقول نیست که کسی گرسنه بماند.

این خیال مانند برق ازخاطر من‌گذشت ولی فوراً متوجه شدم کـه اتکاء به اسباب وغفلت ازسبب دراسباب و ازتوکل به خداوند نوعی ازشرك است.

درقلب خود ازاین خیال استغفار کردم ولی درخاطرمن جنبشی‌تولید شد که این خیال شیطانی برای تنبه من ابتلائی تولید خواهد کرد.

دوروز بعد صبح روزجمعه بعد ازصرف چای متوجه شدم که امروزهیچ پول ندارم و برای تهیه ناهارمعطل هستم ولی چون مکرر برای مـن اینطور پیش

آمده‌بود و از دوستی مبلغی‌جزئی قرض میکردم اهمیت نـدادم و دنبال‌کار خوداز منزل‌بیرون رفتم.نزدیك‌ظهر متوجه‌شدم که‌پول‌ندارم. رفتم مدرسه‌حاج ابوالحسن که‌محل درس و بحث من بودتا ازیکی ازطلاب قرض کنم ولی کسی راکه‌بتوانم باو اظهار کنم نیافتم. رفتم به سراغ یك طلبه که بامن دوست ودرمدرسه دیگربود. اوهم نبود . خلاصه چندجا رفتم و کسی را که آشنا باشد وبتوانم ازاو قرض کنم ندیدم ازعمه و دائی وسایرخویشان هم که درتهران بودند نمیخواستم از حال مـن مطلع شوند به سراغ کسبه نزدیك منزل رفتم که نان خشك و یانان خورشی و یـا مرغ و روغنی برای طبخ تهیه کنم جمعه بود و کسبه هم بسته بودند.

خلاصه تایکساعت بعدازظهرهرچه کوشش کردم قوت‌لایموت هم برایم میسرنشد. ناچار بـه منزل رفتم وگرسنه خوابیدم و بعد از استراحت خیال کـردم چیزی از اسباب منزل بردارم ببرم بازار بفروشم.

ازشدت فکر برخاستم و بیرون رفتم و بـدون اینکه مقصدی را در نظر بگیرم تا در کوچه مسجد حوض رسیدم یکنفرنـانوای محلاتی را دیدم. او اظهار بشاشت از دیدن من کرد وگفت من بسراغ منزل شما میآمدم وکاری بـاشما دارم. پرسیدم چه‌کار داشتی؟.گفت قدری پول میخواهم برای خانوادهٔ خود بـه محلات بفرستم ولی وسیلهٔ پست اطمینان ندارم. آمدم ازشما خواهش کنم ایـن پـول را بگیرید وحواله بدهیدآقا (پدرمن) درمحلات‌به خانوادهٔ من بدهد.

مرا مناعت طبع مانع‌شد که به زودی خواهش‌اورا قبول‌کنم.گفتم اینجا کاغذ وقلم همراه ندارم ونمیتوانم حواله بنویسم. فـردا بیامنزل ولـی او التماس کرد ومن منت براوگذاشته بمنزل برگشتم و پولی که‌آورده بود بیست تومان از اوگرفته حواله نوشته بدست اودادم ودانستم که‌گرفتاری که چند روزقبل بواسطهٔ خیالی که غفلتاً برای من پیدا شد همین بوده است.

من یك روز برای مرحوم آقاسید احمد بهبهانی برادرآقای میرزا سید محمدبهبهانی که درتمام ادوارتقنینیه وکیل مجلس بود برحسب حکایت حال‌این‌سر گذشت را نقل کـردم. اوحکایتی راجع بخودگفت که اعجب ازاین بود.

گفت در چند سال قبل اوضاع زندگانی مـن خیلی مختل بـود و زیـاد مقروض شده بودم ودرخانهٔ اجاره‌ای سکنی داشتم. چند روز بکلی بی پـول شده بودم و به زحمت مخارج یومیه تهیه میشد تایك روزعده‌ای از خویشان زن ومرد برمن وارد شدند ومعلوم بود که ناهارخواهند ماند. من نوکرم رابهر کجا فرستادم که پولی برای تهیه ناهار قرض کـند مأیوس برگشت ودرخانه هیچ‌چیز کـه قابل طبخ باشد موجود نبود ومن مثل مـارگزیده بخود می‌پیچیدم تا نزدیك ظهر شد. خانم من که مهمانها رابه‌حرف وصحبت سرگرم‌میکرد هرساعت‌نگاهی‌بمن میکرد ومعنی اواین بود که زود فکری بکن رسوا شدیم. من اراطاق بیرون میآمدم ودر حیاط خانه قـدم میزدم و آدم خود را بـا عجله به اینطرف و آنطرف میفرستادم و همینکه اوخبر یـأس میآورد مـن از خدا میخواستم دفعتاً سکته کنم بمیرم ودر حال یأس صرف درکنار حوض نشسته بودم. حوض‌آن خانه یکسال بودآب از مجرائی که داشت نمیآمد و هرنوبت بوسیلهٔ وصل کـردن لوله به کنار حیاط که حوضچهٔ کوچکی داشت وآب ازکوچـه به‌آن حوضچه وارد میشد حوض را پر میکردیم .

دراین بین که نوبت‌آب خانه رسیده ومیراب محله‌آب را به‌آنجاجریان داده بود یـك مرتبه فشارآب کهنه بسته‌ای از راه‌آب اصلی از تنبوشه کنار حوض بیرون داد و راه‌آب هم باز شده‌آب به حوض جریان یافت. من‌آن بسته را گرفته بازکردم یك اسکناس پنج تومانی داخل بسته بـود و همان پنج تومـان ناهارآن روزما راکفایت کرد.

بعد ازآنکه من‌آن خانه وباغ راخریدم اگرچه عمارات‌آنجا مناسبت‌با زندگانی من نداشت وناچار بودم تصرفاتی درآنجا کرده ویکی دواطاق وآشپز-خانه وپاره‌ای لوازم دیگر بناکنم ولی چون تابستان درجلو بـود عجله نداشتم تا اواخرتابستان یك دانگ ونیم ازقلعه‌چم شش فرسخی قم درراه محلات راکه قسمتی ازپدر وقسمتی ازمادر بمن‌به ارث رسیده بـود فروختم وتصرفات لازمه و بناهای مورد ضرورت‌را درآن خانه نمودم وقسمتی ازقرض خانه‌را هم دادم.

دراوایل سال ۱۳۰۰ شمسی دخترمن بتول‌که طرف علاقه زیـادمن و مادرش بودبـه مرض سل‌معائی فوت شد وبلافاصله دخترکوچك من ملکه بهمان مرض مبتلاشد. من ومـادرش بی‌نهایت متوحش شدیم وآنچه درقـوه داشتیم در معالجه اوسعی وکوشش کردیم وبه دکترهای معروف‌آنوقت مراجعه کردیم ولی بهبودی ظاهرنشد ویك روزکه من حالت اورا خیلی بـد ومشرف بـه‌موت دیدم متوسل‌به تربت شدم ونزدیك ظهرقدری تربت باآداب مأثوره باوخوراندم. اوتا آنوقت تب‌شدید نمیکرد وتب اگرگاهی بود ازنیم درجه تجاوزنداشت.

بعد ازخورانیدن تربت تب‌شدیدی اورا عارض شد وازشدت تب حالت اغما داشت تـانزدیك صبح روزبعد،آنـوقت عرق‌کرده وتب قطع شد وازموقع تب شدیدتا بعد ازقطع تب تـردد وبیرون رفتن اوکه هرساعتی چندمرتبه چرك و خون ازاو دفع میشد بکلی قطع‌گردید وبهبودی یافت.

درسال ۱۳۰۱ برای پسرم ابوالقاسم صدر عروسی کردم واشرف دختر خواهرم راکه‌ازسیدعمادالدین بود چون‌پدرش فوت‌شده ومادرش هم‌شوهراختیار کرده بود درخانهٔ من بزرگ شده بـود برای اوازدواج کردم ودرتـابستان سال ۱۳۰۲ دولت مرا بخواهش نمایندگان‌آذربایجان برای اصلاحات عدلیه‌آن ایالت واجرای قـانون امتحان قضات فرستادکابینه مشیرالدوله وسردارسپه وزیـرجنگ

مقتدر ومرکز اقتداردولت بودومن برای عذرچند شرط بیشنهادکردم. یکی اینکه من بدون سمتی درعدلیه آذربایجان فقط برای تشکیلات واصلاحات برای مدت ششماه‌با حفظ سمت رسمی من که ریاست شعبه دیوان تمیزاست بـه آذربایجان میروم. دوم آنکه اختیار تشکیلات وتغییر و تبدیل اعضا و بـودجه مصوبه عدلیه آذربایجان به اختـیار من باشد و وزارت دادگستری هیچگونه مـداخله ننماید . سوم آنـکه چـون در کلیه ولایـات مرکـز و اطـراف آذربایجان حکـومت نظامی دایراست دربسیاری ازموارد مابین اجراء مقررات عدلیه وحکومت نظامی اصطکاك حاصل‌میشود نه بموجب قانون بلکه بـواسطه خودسری حاکم نظامی و تجاوزات قشون ازحدود اختیارات قانونی خود لذا دولت بـاید تصویبنامه صادر نمایدکـه اگـر اختلافی مابین نظرمن وحکومت نظامی پیدا شد طرفین نظریات خودرا به‌هیئت دولت بفرستیم‌تا هیئت دولت حکومت نماید.

من تصورمیکردم شرط اخیرمرا سردارسپه وزیرجنگ تصویب نخواهد کرد زیرا توجه دولت مصروف امنیت‌آذربایجان وتدمیرعشایریـاغی وغارتگران بـود بعلاوه مقاصد وزیرجنگ فقط تقویت قوای نظامی ونظامیان بـود ورعایت قوانین‌را جزء تشریفات استحسانی میشمرد ولی‌اتفاقاً نظریات مرا درهیئت دولت اونیز تصویب کرد وتصویبنامهٔ دولت طبق شرایط من صادرگردید.

من باین تصویبنامه متقاعد نشدم ویك روزبدیدن سردارسپه وزیرجنگ رفتم وباوگفتم‌شماچون مرکزقدرت هستید اگرهمان توجه وعلاقه که به‌امورنظامی آذربایجان داریدبه امور مربوطبه مأموریت من‌هم دارید ومرامطمئن میکنید باین مأموریت میروم والا رفتن‌من بی‌نتیجه خواهد شد. اوقول مساعدداد.

## مأموریت من به آذربایجان برای اصلاحات عدلیه

من روزنیمه مرداد (۱۳۰۲) باکالسکه کرایه (چون اتومبیل ازقافلانکوه عبورنمیکرد) بطرف آذربایجان حرکت کردم ومیرزاعلیخان امیرالامرا رابه‌ریاست استیناف ومیرزا احمدزنجانی رابه‌سمت مدعی‌عمومی استیناف تعیین کرده همراه بردم وپسرم ابوالقاسم صدررا نیزبا خود بردم ودرآنجا اورا مدیردفتر استیناف نمودم. بعد از ورود به‌تبریز از طرف عموم اهالی استقبال واحترامات شایسته نسبت به‌من‌شد. دراولین ملاقات سرلشکرامیرفضلی اسماعیل‌خان حاکم آذربایجان وعبدالله‌خان امیرلشکر فرماندهٔ قوای نظامی ازمن، هردو تلگراف سردارسپه و وزیرجنگ رابمن نشان دادندکه درآن دستور داده بود قوای نظامی باید تابع نظریات فلانی (من) ومجری مقررات عدلیه باشد. من‌به صدق وعده سردارسپه معتقد ومطمئن شدم وبه انجام امور ازتغییر وتبدیل اعضای نالایق وامتحان علمی قضات وتحقیق ازاخلاق آنان پرداخته وعدلیه راتصفیه ومنظم نمودم ودرآخر ششماه موعد مأموریت خود درنیمه بهمن‌ماه وسرمای مفرط آذربایجان به‌طرف تهران حرکت کردم. راهها پراز برف وسرما درنهایت درجه بود ودرمدت چهارده روز از تبریز تا زنجان آمدم. در زنجان بواسطهٔ دعوت قبلی مرحوم حاج میرزا مهدی داماد حاج میرزا ابوطالب زنجانی و پسر عموی میرزا احمد که آنوقت مدعی‌العموم استیناف آذربایجان بود بمنزل او وارد شدم. در زنجان‌که بواسطهٔ کثرت برف سه روز توقف داشتم اوضاعی از رویه حاکم‌آنجا امیر حشمت ترك شنیدم که بهیچوجه اجازه نمیدهدکسی به عدلیه از کسی شکایت وعرض حال بدهد وچند نفر عارض به عدلیه‌را تنبیه‌کرده و خود رسیدگی به دعاوی مردم میکند ودرشب اول ورودمن مشیرالداله حکمی مدعی‌العموم بدایت زنجان با سرشکسته بمنزل من آمد وگفت من گزارشی از اعمال امیر حشمت به وزارت

دادگستری نوشته بودم، وزارت دادگستری رونوشت نـامه مرا به وزارت کشور فرستاده و وزارت کشور عین آنـرا برای امیرحشمت فرستاده است. دیروز اومرا احضار کرده وباحضور رؤسای سایر ادارات میخواست مرابکشد وچون رؤسای ادارات مانع شدند بـا چوب سرمرا شکست ومن دیگرنمیتوانم در زنجان بمانم واگر تنها بطرف تهران بـروم وادار خواهد کرد مرا در راه تلف کنند و خلاصه خواهش کرد که همراه‌من بیاید.

درموقع حرکت‌به طرف تهران چون برف درراه زیـادبود ازصبح تـا اوایل شب بیش از دو فرسنگ نمیتوانستیم قطع مسافت کنیم. اسعدالدوله برای من دو اسب بـا یك جلودار همراه کرد ومن بـا اسب و سواره حرکت میکردم. دریکی ازمنازل که برف خیلی زیاد بود بطوریکه‌گاهی تیرهای تلگراف زیربرف و فقط مقره و سیم تلگراف نمایان بود. مشیرالعداله با دوبچه کوچك و یك زن کلفت که در درشکه نشسته بود در بیابـان مانده و اسبهای درشکه ازکار افتاده و خودبا دوبچه‌اش افتان‌وخیزان حرکت میکردتا شب شده راهرا هم‌گم کرده بودند من چون‌با اسب میرفتم وزودتر بمنزل رسیده بودم ازحال اومطلع نبودم‌تا شب‌شد وقافله هم که باکالسکه میآمدند واردشدند وازمشیرالعداله خبری نشد ودراینموقع برف بشدت‌بـا بادشدید میبارید ومن هرچـه خواستم چندسوار برای‌آوردن او بفرستم کسی قبول نکرد. درآنجا که یك قهوه‌خانه بیش نبود ومن وسایر مسافرین درآن قهوه خانه منزل کرده بـودیم سراغ گرفتیم که ژاندارم در آن حدود هست یـا نه؟ گفتند درنزدیکی اینجا قریه عمیدآباد موقوفهٔ مدرسهٔ سپهسالار است وسه نفر ژاندارم آنجا هستند. نوکرخود و جلودار که همراه بود فرستادم ژاندارمها آمدند و هرقدر بآنها وعدهٔ انعام و پول دادم که به سراغ مشیرالعداله بروند قبول نکردند. من دروقت حرکت ازتبریزبرای احتیاط حکمی ازامیر لشکرعبدالله‌خان

وفرمانده قوای آذربایجان گرفته بودم که خطاب به مأمورین بین راه تا تهران نوشته بود که اوامرمرا اطاعت کنند. آن حکم را دادم برای ژاندارمها خواندند و آنها فوراً سوارشده درشب تیره و کولاك برف حرکت کردند ویکساعت بعد ازنیمه شب مشیرالعداله ودوبچه و کلفت اورا که مشرف به مرگ بودند باسورچی درشکه او آوردند. اسبهای درشکه اوتلف شده بودند. من خدایتعالی را شکر کردم که موفق به نجات آن چندنفرشدم. مسافرت اززنجان تا قزوین چهارده روز طول کشید.

موقعیکه من در تبریزبودم سردار سپه وزیر جنگ، رئیس الوزرا شد و عبدالحسین خان تیمورتاش را به وزارت عدلیه منصوب نمود. تیمورتاش اگرچه در مسافرت رشت چنانکه نوشتم مابین من واو کدورت بود ولی منتهی به صلح شد و جای آن داشت که بواسطه کدورت سابقه من ازاومتوهم باشم ولی چون مردی بتمام معنی جنتلمن بود وجوانمردی داشت بمن تکلیف کرد که معاونت وزارت عدلیه را قبول کنم ولی من بجهاتی امتناع کردم. تیمورتاش پست طبع ورشوه خوارنبود. دوستی ودشمنی اوروشن ودرحد کمال بود ولی التزام به متابعت قوانین نداشت و طبعاً مستبد به رأی بود ودر موقع وزارت او دوستی من واو محکمتر شد. دراین مواقع بود که علمای نجف وکاظمین بواسطهٔ غلبهٔ انگلیسها وعراق که علما برضد آنها قیام کرده وحکم به جهاد داده بودند به طرف ایران آمدند واشخاص درجهٔ اول علما، مرحومین حاج میرزا حسین نائینی وسیدابوالحسن اصفهانی وشیخ مهدی خالصی وعدهٔ دیگر ازعلما به قم واردشدند وچون مورخین این وقایع رابه تفصیل نوشته اند من به اشاره مینویسم ومیگذرم.

## مذاکره جمهوریت

در اینموقع زمزمهٔ جمهوریت ایران و ریاست سردارسپه که بعد ازرفتن احمد شاه ناجاربه فرنگ آغاز شد همهمه در ایران پیدا شد و علما جداً مخالف

جمهوریت شدند وهرقدر سردار سپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا کوشش کرد بواسطهٔ مخالفت علما حتی علمای عراق کاری از پیش نرفت و پس از آن درسال ۱۳۰۴ درمقام تغییر سلطنت قاجاریه برآمد ومقدمات تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر چند ماده قانون اساسی مربوط به سلطنت قاجاریه فراهم آمد.

بی کفایتی احمد شاه واقبال عامهٔ مردم غیراز چند نفر ازعلماء واعیان و رجال به‌سردارسپه وتزلزل بنیان سلطنت قاجاریه که مطابق سنت زمان مانند درخت کهنه است که رونق خودرا ازدست‌داده وفعالیت انگلیسها برای سلطنت سردارسپه، تشکیل مجلس مؤسسان وتغییر قانون اساسی و سلطنت سردارسپه راتسهیل کرد و دراوایل پائیزسال ۱۳۰۴ به‌سلطنت ایران رسید ولی همه این وسائل واسباب یکطرف ونبوغ ذاتی خود اویکطرف موجب انجام این امر خطیرشد وهرچند رجال مؤثر مملکت ازقبیل مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك که درآنوقت رئیس مجلس شورا بود و مستوفی‌الممالك ومصدق السلطنه ومرحوم سید حسن مدرس باتغییرقانون اساسی مخالف بودند ولی اکثریت مجلس ومـردم موافق بودند وازمخالفین کاری ازپیش نرفت. درآن سال یعنی درپائیزسال۱۳۰۴ برادرمن سیدعلی‌خان به‌مرض ذات‌الریه فوت‌شد وازاودوپسربنام‌های مصطفی وحسین ودو دختربنام‌های اقدس وعزت‌باقی ماند. مصطفی درسه سال قبل‌فوت شد وبقیه درحال‌حیات هستند .

## مسافرت من به عتبات

من بواسطه‌فوت‌برادرم زیاد دلتنگ‌بودم وبعلاوه سالها بودشوق زیارت عتبات مقدسه عراق راداشتم. دراوایل اسفندآن‌سال عازم عراق شدم ودوماه وچند روز درعراق یعنی درکاظمین و کربلا ونجف وسامرا بودم. درنجف که وارد شدم سراغ پسردائی خود حاج شیخ محمد که نام اومیرزا علی‌اکبراست راگرفتم ودر منزل او رفتم . او وضع فقیرانه‌ای داشت ومن کمك مادی به او نمودم . اوجوان

بسیار ساده وبا اخلاق وبافضل است . بعد از پدرش درنجف مانده و درآنجا زن گرفته وحالا اولاد متعدد دارد .

## مأموریت به رشت

بعد ازمراجعت ازعتبات درسال ۱۳۰۵ غائله‌ای دررشت بروز کرد وآن این بود که انتخاب دونفراز وکلای شهررشت مورد اختلاف نظرسرلشکرزاهدی که‌آنوقت سرتیپ واز افسران ارشد بود که کمك زیـاد درترقیات رضاشاه کرد و طرف توجه او بود با اهالی شهر رشت واقع شده . سرتیپ زاهـدی میخواست سردارمتعمد و میرزا احمد خـان خمارلو را انتخاب کند و اهالی شهر کاندیدای دیگرداشتند وتمکین ازتمایل سرتیپ زاهدی فرمانده قوا دررشت نمیکردند وکار مشاجره‌بالاگرفته.سرتیپ زاهدی عدهٔ زیادی‌ازمخالفین‌انتخاب منظورخود راحبس وتوقیف وشکنجه کرده وچهارنفررا به فومن سه‌فرسنگی شهربرده و بقدری چوب زده‌بود که‌یکنفرازچوب‌مرده وسه‌نفردیگرمدتها معالجه زخمهای‌بدن خودرا کردند واهالی رشت بدون استثنا تعطیل عمومی کرده بازارها را سیاه پـوش و تعطیل بـه درجه‌ای بود که حتی حمامها را هم بسته بودند و یکنفرکارگر وحمال‌کارنمیکرد و بعد ازچند روزمخابره حضوری وکلای مجلس شورابااهالی رشت،دولت مجبور شد اقدام جدی برای اسکات اهالی رشت ورفع تعطیل عمومی بکند و ازطرفـی تجار مقیم رشت بواسطهٔ سوء سلوك بلشویکها در تجارت متعهد شده بـودندکـه هیچگونـه جنس بـه روسها نفروشند و ایـن مـوضوع مـوجب شکایت شوروی شده بود. دراین موقع تیمورتاش که وزیردربارمقتدر رضاشاه‌بود چـون ازسوابق من دررشت مطلع بود ومیدانست اهالی‌نسبت به من اعتقاد واطمینان دارندبه شاه پیشنهادکردکه مرابرای رفع این دومشکل مأموررفتن رشت‌نماید ولی من پیشنهاد کردم که میرزا حسینخان سمیعی ادیب‌السلطنه کـه آنوقت حاکم تهران بـود نیز

همراه باشد. تیمورتاش قبول کرد وهمینکه ما را نزد رضاشاه برد شاه جملاتی‌مبهم گفت ولی مقصود او روشن بود وآن اینکه غائله انتخابات را بـاید بهرنوع است رفع کنید ولی نه بطور محاکمه که مابین مـردم وقوای دولت وحیثیت قشونی را مراعات‌بکنید. این امردرست حکایت کجدار ومریزبود زیرا قوای نظامی‌نه‌تنها در امری که ازحقوق خاصهٔ ملت است دخالت کرده بود بلکه بـزورسرنیزه و تبعید و حبس وچوب زدن باشخاص مؤثرسلب‌آزادی ازمردم کرده و میخواهد دو نفر را بزور برمردم تحمیل کند. من اگرچه اشکال ایـن مأموریت را میدانستم ولی‌چاره نداشتم‌چه‌مخالفت‌امرشاه برای‌هیچکس‌مقدور نبود. امرشاه‌طوری‌بود که‌باید فوراً اجرا شود . من وادیب‌السلطنهٔ سمیعی‌عازم شدیم واتومبیل خواستیم‌چون‌اتومبیل حـاضرنبود تیمورتاش اتومبیل رئیس‌الوزراء (مستوفـی‌الممالك) را گفت سوار شوید والان حرکت کنید ماحرکت کردیم شب راه را طی کرده صبح وارد رشت شدیم ظهیرالملك رئیس حاکم رشت بود بـه استقبال مـا آمد و بمنزل او وارد شدیم . مردم تمام بـازارهای رشت را سیاه پوش کرده و روی آن عبارت مرگ آزادی نوشته بودند وشهردرحال تعطیل عمومی بود.

دوستان من دررشت پیغام دادند مادامی کـه در عمـارت حکومتی هستید مردم بدیدن شما نمی‌آیند بروید درمحل بیطرف منزل اختیارکنید.

من بدعوت محمد هاشم کوچصفهانی بمنزل اورفتم وادیب‌السلطنه‌بمنزل اقوام خود رفت مردم دسته دسته بدیدن ماآمدند و بث وشکوی می کردندجوانان دانشجودر اجتماعی که منزل ما منعقد میشد سخنرانی‌های مؤثرمی کردند.

سرتیپ زاهدی فرمانده قوای‌گیلان که در منزل حاکم بملاقات مـا آمد بعد ازمذاکراتی قول دادکه محبوسین را رهـا کند و اقـدام خشونت‌آمیزنسبت بمردم نکند تاموفق برفع غائله وتعطیل عمومی شویم ولی برخلاف در یکی از

روزها درمنزل من اجتماع زیاد بود سید محمود مدنی مدیرروزنامهٔ مدنی راگرفته اورا پیاده تا فومن بردند ما تلگراف رمز بدفترمخصوص شاه کردیم وگفتیم بااین رویه فرمانده قوا اصلاح امرممکن نیست.

گویا رمزاً باو دستور داده شد که اررویهٔ خشونت‌آمیزاجتناب کند و او محبوسین را خلاص کرد ولی‌مردم بطوری عصبانی بودند که نصایح ما به‌آنها بهیچوجه اثرنکرد. مرافکراشکال این‌موضوع بطوری مشغول‌داشت که ازخواب و خوراك‌بازمانده بودم تااینکه بفکرم رسیدصلاح دراین‌است که‌انتخابات شهررشت دراین دوره بکلی موقوف شود لذابا ادیب‌السلطنه بتلگرافخانه رفتیم و با شکوه‌الملك رئیس دفترمخصوص مخابرهٔ حضوری کرده و جواب شاه را ابلاغ کرد که مطابق نظرشما دستور بوزارت داخله داده شد وهمان روزتلگرافی‌ازوزارت داخله بحکومت رسید که‌بواسطهٔ اختلاف مردم درکاندیداها انتخاب دو نفر نمایندهٔ شهر رشت تااین وضع باقی‌است موقوف باشد. من تلگراف رمز دیگر کردم که ممکن است مردم را بهمین‌قدرمتقاعد کرد که بازارها ودکاکین را باز کنند ولی لازم است تلگرافی ازشاه خطاب بمابرسد که اظهارعنایت وعطوفت اورا بمردم ابلاغ کنیم تامردم امیدوارشوند. این امر انجام شد وتعطیل‌عمومی مرتفع گردید.

## موضوع نهضت تجارشمال وامتناع از معامله باروسها

آنوقت بموضوع نهضت تجار برضد معامله باشوروی توجه کردیم و مجالسی ازنمایندگان تجارونمایندهٔ تجارت شوروی و رئیس شعبهٔ بانك روس در رشت منعقد شد و نمایندگان تجار در حضور نمایندگان شوروی ثابت کردند که هرتاجری سه‌نوبت معامله باشوروی کند تمام سرمایهٔ او از دست خواهد رفت و تفصیل این است که روسها اعلام می کنند که فلان قدر برنج و پوست و خشکه‌بار و پنبه وغیره خریدارهستیم بعد جوازمیدهیم تاجر باید درموعدی که معین کرده‌اند

جنس مطلوب آنها را حاضر کند وتوسط کشتیهای روسیه حمل کند و خود بهمراه جنس خود برود بیکی از بازارهای موقتی در باکو یـابخنه وجاهای دیگرو باید تمام مخارج حمل جنس خود ر از حمل بار بکشتی و کرایهٔ کشتی و راه‌آهن و عوارض‌گمرکی قبلا بپول ایران ببانك روس بپردازد وهمین‌که تاجر باجنس‌خود بمحل بازارموقتی رسید اطاق ومخارج اورا میدهند و هیچگونه اطلاعی ازجنس خود وفروش آن‌ندارد تابعد از یکی دوماه که معاملات انجام شد.

آنوقت تاجردر پای‌گیشه حاضرمیشود صورت حسابی باومیدهند مشتمل برقیمت جنس او بطوریکه میل خودشان اقتضا کرده بعد کرایهٔ اطاق و کرایهٔ محل بارو کرایهٔ حمل ومخارج تاجردرمدت اقامت درآن بازاررا کسر کرده باقی‌راسه چهارنوع جنس درمقابل قیمتی که خودشان معین کرده‌اند میدهند.

مقداری قماش و پارچه مقداری قند وشکر، مقداری بلورآلات، مقداری سمنت ومقداری چرونس (پول رایج روسیه) ولی چرونس را خود کسبهٔ داخلی هم قبول نمی‌کنند و باید تبدیل بدلار یـا لیره کرد و بعدازآنکه پول کرایهٔ کشتی خود وجنس عوض مال خود را از او می‌گیرند یعنی کسرقیمت جنس‌گذاشته‌انـد وقتی تاجرآن‌مال را بایران وارد کردفوراً یکی دو کشتی قماش وقند وشکر وغیره خود روسها وارد بازارایران کـرده بقیمت ارزانترمیفروشند و در حقیقت مقصود آنها محو تجار وواسطه درمعاملات است تاخودشان مستقیماً باموادین‌اجناس‌طرف باشند ومستقیماً خرید کنند.

بعد ازمطرح شدن این وضع درمجالس منعقده که روسها هیچ‌جوابی در مقابل نداشتند من بملاحظهٔ آنکه حل این موضوع دررشت ممکن نبود پنج‌نفر از تجاررا بنمایندگی ازطرف سایرین همراه بتهران آوردیم ومـن نظریـات خود را بدولت دادم مبنی براینکه با روسها جزمعاملهٔ متقابله علاج این مشکل را نمی‌کند و باید دولت ایران مانند روسیه قیمت اجناس اتباع خود را معین وضمن‌قراردادی

باروسها قیمت اجناس ایرانی وقیمت اجناس روسی را تعیین و مبادله کنند.

این نظراگرچه بواسطهٔ مشکلات سیاسی بزودی اجرا نشد ولی بالاخره اجناس را دولت درانحصارخود قرارداد وقرارداد چند ساله برای سایر مبادلات اجناس منعقدگردید .

## انحلال عدلیه توسط داور وزیرعدلیه

درموقعی که من دررشت بودم خبرانحلال عدلیه راشنیدم که در۲۶ بهمن ۱۳۰۵ علی‌اکبرخان داوروزیرعدلیه، عدلیه را منحل کرده و اختیاراتی‌از مجلس برای اصلاح عدلیه و تغییر و تبدیل قضات وکلیهٔ اعضاء و اصلاح قوانین عدلیه گرفته است . من‌بعد ازبیست وپنج روز که دررشت بودم‌به تهران‌مراجعت کردم و موقعی که برای‌گزارش مأموریت خود نزد شاه رفتم از من و ادیب‌السلطنه اظهار رضایت کرد .

درآن اوقات پهلوی اظهاررضایت از کسی نمی‌کرد وعادت او این بود که عیب‌کارها واشخاص را می‌گفت و بنابراین اظهار رضایت او از من قیمت داشت لیکن داور پیشرفت خود رادرآن میدانست که رؤساء عدلیه یعنی‌اشخاصی را که نفوذ داشتند کنار بگذارد وچون مرا هم ذی نفوذ تصور کرده بود تاچندی بسراغ من نفرستاد.

موضوع دیگری که درنظر او مهم بود این بود که عدلیه را ازصورت آخوندی بیرون بیاورد وچون درآن تاریخ اکثراعضاء عدلیه یعنی قضات‌اهل علم ومعمم بودند ومن‌هم ازآن زمره بودم وجزمعدودی ازقضات سابق باقی‌قضات و اعضاء عدلیه را ازمتجددین تشکیل داد ولی نه برحسب لیاقت ومدارك علمی بلکه فقط بظاهرسازی پرداخت.

داور بفکرو هوش خود زیاد معتقد بود وسرعت عمل داشت ولی بدون

دقت وتعمق که همین صفت درآخرسبب بدبختی او شد.

داور باپسرمن کاظم که بعدها در فرنگ فوت شد دوستی داشت و بـاو معتقد بود ودرتشکیلات جدید خود اورا مدعی‌العموم بدایت و بعد او را مدعی‌العموم دیوان کیفرعمال دولت کرد ولی با من هیچگونه ارتباطی نداشت و بعد از یکماه ونیم ازا نحلال عدلیه گذشته سید مصطفی‌خان کاظمی را که معاون وزارت عدلیه بود نزد من فرستاد ومرا برای ریاست استیناف آذربایجان دعوت کرد ولی من جواب امتناع ازقبول هرنوع خدمت درعدلیه دادم. نوبت دیگرفرستاد و مرا دعوت بعضویت کمیسیونی بـرای اصلاح قوانین عدلیه کرد وچون ایـن خدمت افتخاری واعضاءآن هم اشخاص موجهی ازقبیل مشیرالدوله ومصدق‌السلطنه‌بودند قبول کردم وروزی ما را باطاق دفترخود درعدلیه دعوت کرد و بعد از مذاکره در مقصود وترتیب کمیسیونی که مشیرالدوله بریاست ومن بمعاونت و منصورالسلطنه وشریعت زاده بسمت منشی معین شدیم وقرارشد جلسات کمیسیون درمنزل مشیرالدوله باشد حاضرین رفتند و داورمرا نگاه داشت و چون میدانست من براعمال اومعترضم شروع کرد بعلت وفلسفهٔ انحلال عدلیه ولزوم تشکیلات جدید و بعداز اظهارات مفصل نظر مرا درآنچه کرده خواست من بی‌ملاحظه گفتم این کارها غلط بوده واگرچه عدلیه و هریك ازتشکیلات دولتی و قوانین دارای نواقص است که باید روبتکامل برود ولی طریقهٔ اصلاح این نیست . این رویه موجب تزلزل بنیان قانون وتشکیلات قانونی مملکت است .

باوگفتم این قوانین که بایك تصمیم شخصی از اعتبار انداختید و ایـن اعضاء را که بایك ابلاغ همه را معزول کردید ثبات قانون واستقلال قضات رااز میان برد و بعدهاهردولت مقتدری یابرای شهرت یابرای مقاصد دیگرحکم انحلال عدلیه وعزل قضات و بی‌اعتباری قوانین رامیدهد درحالی که هیچ‌امری درمملکت محتاج‌تر بـه ثبات و استحکام مانند قانون نیست چـه اصلاح تمام امـور مردم و

وزارتخانه‌ها بالاخره در عدلیه بـاید بشود و اگر نفوذ دولت و اشخاص متنفذ در تغییر و تبدیل قوانین و قضات مـؤثر باشد هیچ وقت امید اصلاح در ایـن کشور نباید داشت .

داورخیلی سعی کردکه فلسفهٔ انحلال را بمن بقبولاند ولی من با شرح خیلی‌مفصل ودلایل ردکردم. بعد بمن‌گفت اگرحاضربه‌همکاری‌بامن بشوید من‌یك قول میدهم وآن اینست‌که اگرکاری خوب نشد ونتیجهٔ خوب نداد من اصرار به تعقیب‌آن ندارم و باشما و چندنفرمشورت میکنم و بالجمله بعد از چند روز چند ادارهٔ تفتیش ونظارت در امور محاکم وقضات وتهیهٔ لوایح قـانونی را بنام ادارهٔ امورعدلیه تشکیل داده ومرا بارتبهٔ قضائی خود بریاست‌آن اداره منصوب وفرمان شاه صادرشد ولی بعد از دو ماه مرا بمعاونت اول مدعی‌العموم‌کل دعوت‌کرد و چون مابین من ومیرزا رضاخان نائینی موافقت مشکل بود مرا بریاست شعبهٔ تمیز که شغل من قبل از انحلال عدلیه بـود منصرب داشت و بعد از یکسال بـریاست محکمهٔ انتظامی قضات با اختیاراتی‌که برای‌آن محکمه بموجب قـانون تصویب شده بود منصوب شدم ودراین مدت داور بمن معتقد شده ودوری اوایل‌به‌نزدیکی ومحرمیت مبدل شده بود وقوانینی‌که پیشنهاد بمجلس شورا میشد با مشورت من و یکی دونفردیگر بود و ازجمله قانون حقوق مدنی‌که تحت ریاست خود داور وعضویت من وحاج سیدنصرالله تقوی وحاج سید محمد فاطمی ومنصورالسلطنه عدل و شیخ علی بابا وآقا سیدکاظم عصار وشیخ محمد علی‌کاشی حاکم محکمهٔ شرع در مدت هفت ماه تهیه و پیشنهاد بمجلس شورا گردیدکه ایـن قانون تا باب ارث نوشته شد ومجلدات دیگرقانون مدنی را از قبیل تـابعیت ونسب و نکاح وطلاق وغیـره مـن درزمـان وزارت عدلیه تهیه و ازتصویب مجلس شورا گذراندم. قوانین دیگرهم ازقبیل قانون محاکمات ارتش ، قـانون ثبت، قـانون تجارت وجملهٔ ازقوانین مهمه درزمان وزارت داور بامشورت‌کمیسیونهائی‌که من

عضویت داشتم بتصویب مجلس شورا رسید.

درسال ۱۳۱۰ میرزارضانائینی‌فوت شد ومن بمدعی‌العمومی کل منصوب شدم وفرمان صادرگردید و باین سمت مشغول خدمت بودم تاشهریور سال ۱۳۱۲ که‌کابینهٔ حاج مخبرالسلطنه مستعفی‌گردید ومن بوزارت عدلیه منصوب شدم.

درخلال سنوات‌گذشته بعد ازانحلال عدلیه وتا زمان وزارت من دو مأموریت برای من پیش‌آمد یکی در اوایل پائیزسال ۱۳۰۸ و یکی در زمستان‌آن سال و هردو بعد از تغییرلباس یعنی خلع لباس روحانیت عبا و عمامه و تلبیس بلباس متحدالشکل کت وشلوارو کلاه پهلوی‌که فقط جلو کلاه‌لبه داشت ومناسب است اول شرح تغییرلباس را بنویسم بعد تفصیل‌آن دوماه مأموریت را.

## تغییرلباس و تبدیل به‌کت و شلوار وکلاه پهلوی

پهلوی با تشویق و راهنمائی چند نفرکه از ابتداء طلوع او باونزدیك شده بودند در درجهٔ اول تیمورتاش و داور و در درجهٔ دوم نصرت‌الدوله پسر فرمانفرما واشخاص دیگرمعتقد شده بودکه باید وضع ظاهررا ازلباس وسایرامور تطبیق بااوضاع غربی یعنی اروپائی‌ها نمود و اساساً عشق به تغییرهمه چیزحتی اسامی شهرها و لغات متداوله داشت و میخواست در همه چیز اوضاع نوینی بوجود بیاورد .

درسال۱۳۰۷ زمزمهٔ تغییرلباس ازهررقم وتبدیل بلباس متحدالشکل‌آغاز شد وابتداء ازاعضاء ادارات دولت ووکلای مجلس شورا وکلیهٔ اشخاص رسمی باید شروع شود .

درادارات دیگردولت اینکارچندان اشکال نداشت زیرا تبدیل سرداری به کت وکلاه قدیم‌بکلاه پهلوی بود ولی برای معممین‌که ملبس بلباس روحانیت ودرزی علماء بودند بسی مشکل بود وطبع مردم نه فقط ازتغییرصورت بلکه از

عملیات شرعی که می‌گفتند مشتبه باروپائی‌ها و نصاری است متنفر بـود چنانکه بعد ازتبدیل لباس ورفع حجاب آنها روزنامه‌های عربی اهالی ایران را خارج از دین خواندند و در یك روزنامهٔ مصری تیترمقالهٔ خود را باین عبارت نوشته بود: «تنصرت رفضةالایرانیه یعنی ایرانی‌های رافضی (شیعه) نصرانی شدند» .

دراواخرسال ۱۳۰۷ داوروزیرعدلیه حکمی نوشته بمحاکم فرستادکـه بایدکلیهٔ قضات وکارمندان عدلیه لباس کت و شلوار وکلاه بپوشند و چون مـرا بیشتر ازسایرین ممتنع میدانست این حکم را اول نزد من فرستاد و پیغام دادکـه باید همه امضاء کنند . من آن حکم را پرت کرده و بآورنده تعرض کردم . ایـن حرکت من موجب شدکه هیچکس ازقضات معمم آن حکم را امضاء نکرد وداور بهشکست مهمی مصادف شد وچون مرا سردستهٔ ممتنعین دانست روزی مرااحضار کرد ولب بهنصیحت گشود وگفت شاه این امررا اجراخواهدکرد و برای‌اشخاص متمرد از حکم اونه فقط خطر برکناری از خدمت است بلکه سختگیریهای دیگر خواهدکرد من‌گفتم حاضرم استعفا از خـدمت بـدهم و تمکین از ارادهٔ شخصی نمی‌توانم بکنم اگرچه‌مراحبس کنند.گفت راه چاره بیندیشید چون این‌کارحتمی است. من‌گفتم‌عاشق عبا وعمامه نیستم ولی میل شاه یـا دیگری در زندگـانی مردم نباید حکومت کند اگرشاه می‌خواهد این امرمجرا شود چه مانع‌است که قانونی ازمجلس شورا تصویب شود تاراه عذری برای من و سایرین باشد و تابع قانون باشیم نه میل اشخاص. داور این‌نظررا پسندید و قـانونی بمجلس پیشنهادکردند و تصویب شدکه عموم اهالی ایران جـز علماء و محدثین بـاید لباس متحدالشکل بپوشند وموعد اجراء قانون را از اول سال ۱۳۰۸ معین کردند و در همان تـاریخ عموم اهالی بلباس کت وشلوارو کلاه ملبس شدند و بـرای فـرار از پوشیدن این لباس‌بعضی‌آخوندهای بی‌سواد اجازهٔ اجتهاد یامدرسی ازعلماء درجهٔ اول‌گرفتند واین امروسیلهٔ‌گرفتن رشوهٔ مامورین نظیمه ازمعممین متمول بود چنانکه‌شنیدم از

حاج قائم مقام‌التولیهٔ خـراسانی شصت هزارتـومان پـول‌گرفته‌اند که متعرض او نشوند وبالعکس نسبت‌به بعضی ازاهل علم که حقاً ازعلماء وجزء استثناء قانـونی بودند مأمورین اهانت‌ها کردند.

## فوت حاج سیداحمد امام‌جمعه عموی‌من

درسال ۱۳۰۷ عموی‌من حـاج سیداحمد امام‌جمعه درمحلات فوت شد ومن دراوائل سال ۱۳۰۷ برای‌دلجوئی اعقاب اودر ایام تعطیل عیدنوروزبمحلات رفته برگشتم ودرمراجعت ازمحلات درقم بـدیدن حاج شیخ عبدالکریم یـزدی مؤسس هیئت علمیهٔ قم که مرد بزرگواری بود رفتم مرا دراطاق انـدرونی خود پذیرفت وبخاطر دارم ازاوضاع وقت بطوری‌گریه کرد که مثل باران اشك میبارید وگفت انگلیسها حلقوم اسلام ومسلمین راگرفته‌اند وتاآنرا خفه‌نکنند دست‌بردار نیستند.

## مأموریت من باراك برای رفع غائلهٔ مربوط‌به ثبت املاك

درسال ۱۳۰۷ داور وزیـرعدلیه قانـون ثبت‌املاك واسناد رابتصویب مجلس رسانید وادارات ثبت درمرکزولایات تشکیل‌گردید.

دراوائل پـائیز ۱۳۰۸ غائله‌ای دراراك حادث شد وآن اینکه بعضی از مالکین عمده حقوقی برای زارعین قائل نشده وحتی خانه وبـاغ واعیانی متعلق بزارعین‌را بنام خود تقاضای ثبت‌کردنـد ومنشاء غـائله تقاضای ثبت حاج میرزا محمود پسرحاج‌آقـا محسن معروف نسبت بقریـهٔ هزاوه بـود. قریهٔ هزاوه دردو فرسخی اراك نقطةالرأس قائم‌مقام فراهانی وامیرنظام فراهانی است‌آن قریه دربین تپه‌کـوهی است که زمین‌آن سنگ نرمی است وزیـرهمین زمین تپه‌را بعمق یك

مترونیم شکافته وخاك دستی درآن ریخته ودرخت مو نشانده‌اند وبواسطهٔ خوبی هوای آنجا وخدمتی که زارعین بدرخت مومی کنند انگورآنجا ازبهترین انگور-های ولایات ایران است وهردرختی ازبیست من تبریزتا هشتادمن انگورمیدهد و البته هرزارعی مالك یك قطعهٔ کوچك هـزارذرع الی دوهزارذرع موبیش نیست چه‌آنکه هرسال باید خاك و کوددستی بزمین بریزد وآن قریه درحدود چهارهزار نفرساکن دارد که بـواسطهٔ بـاغ انگور وزراعت‌گندم وجو دردشت معاش می-گذرانندآب این قریه چشمه‌های کوه است که دربهار زیـاد وبرای مشروب کردن محصول دشت کفایت می کند ودرتـابستان بیش ازآب بـاغهای انـگور وشرب اهالی نیست.

مالکین‌آنجا اول‌ورثهٔ قائم‌مقام وبعد حاج‌آقا محسن ازهر رعیت که باغ انگورداشته پنج ریال درسال بعنوان حق‌الارض می‌گرفته‌اند وحالا که عنوان ثبت ملك شده حاج میرزا محمودمالك فعلی تمام عـرصه واعیان وبـاغات وخانه‌های رعیتی راکه خودشان ساخته‌بودند تقاضای ثبت بملکیت کرده ودرمقابل زارعین منکرمالکیت اوشده وتا پنج ریـال که هرزارعی سابقاً میداد عنوان سرانه بـرآن گذاشته ومی‌گفتند چون دولت مشروطه مالیات سرانـه‌را معاف داشته مالك فقط حق‌زراعت اراضی دشت‌را دارد وهیچگونه حقی باصل‌قریه وباغات ندارد وچون کشمکش زارعین‌بـا مالك مدتی طول‌کشیده وایـن موضوع درتمام دهات اراك سرایت کرده و تحریکاتی هم در این بین اختلافات را تشدید کرده بود ورعایای اطراف بشهر ریخته برضد مالکین قیام‌کرده بودند. دراین موقع شاه بوزیرعدلیه امر کرد کـه مرا بـرای رفع غائله بـاراك بفرستد . وقتی‌کـه من وارد اراك شدم ششهزار زارع درشهر اجتماع‌کرده مالکین جرأت بیرون آمدن ازمنزل نداشتند. من‌با اختیاراتی که داشتم اول بتوسط ژاندارمری دستور دادم که زارعین هرقریه یکی دونفرنماینده معین کنند تابتوسط نمایندگان‌آنها قرارقاطعی بین‌آنها ومالکین

داده شود وهشتاد نفر نماینده معین شدند. من از آنها خواهش کردم وازبین خود هشت نفرنماینده تعیین کردند بعدبا مالکین کـه عمده ورثهٔ حاج آقا محسن بودند چند روز مذاکره کرده موازین کلی برای تعیین حقوق مالك وزارعین ودهات و متصرفات مالکانه وزارعانه درنظرگـرفته وبـا موافقت نظر مالکین و نمایندگان و زارعین قضایای اختلاف‌را حل کرده مراجعت کردم.

## مأموریت من‌به ساری مازندران

مأموریت دوم‌من درآن سال ازطرف شاه بساری مازندران بود وتفصیل آن اینکه سردارجلیل یکی ازخوانین متنفذ وملاك مازندران فوت‌شده وعلاوه بر ملك زیاد معروف‌بـود پول‌نقد زیـاد وطلا ونقره دارد درآن موقع چراغعلی‌خان سردار اکرم عموزادهٔ شاه و پیشکار ولیعهد حاکم مازندران برای اینکه رخنه در تمول سردارجلیل بکند یکنفر ازخوانین چهاردانگه معروف‌به سرداررفیع راکـه یك دخترسردارجلیل عروس اوبود محرك‌شده‌بود بدربار شکایت کرده وحق‌الارث عروس خود را مطالبه کند.

شاه بـداور وزیـر عدلیه امر داده بودکه یکنفر از قضات عـالیرتبه را بمازنـدران بفرستدکه رسیدگی بادعاء عروس سرداررفیع بکنند وسهم‌الارث او را ازورثه سردارجلیل‌بگیرد واومرا بشاه معرفی کرده بود وچون‌گزارش اقدامات من درارالك ورفع غائله اختلاف مالکین وزارعین بنظرشاه رسیده بـود مأموریت من مورد تصویب شاه شد ومرا بدربار احضار کردند.

من بکلی غافل ازاینکه امیراکرم راطمع بمال وملك سردارجلیل وادار بحمایت ازعروس سرداررفیع کـرده وغافل‌تر ازمقصود باطنی شاه درصدور این امربودم. شاه بمن‌گفت سردارجلیل یکی ارمتمولین مازندران که بی‌نهایت‌خسیس بـود فوت شده ملاهای مازندران ووکلای‌آنجا وسایـر متنفذین مازندران مدتها

انتظارمرگ اورا داشته‌انـد که بوسیلهٔ اختلاف مابین ورثـهٔ اومال اورا غرماکنند شما باید بـروید وحق اولاد او کمافرض‌الله معین شود واحدی حق مداخله درامر ورثهٔ او را ندارد و حتی امیر اکرم وشما باید راپرت ختم کار آنها را بخود من بدهید.

من خیال می کردم توجه خاص‌شاه بورثهٔ اوسبب شده است که خواسته است‌کار اختلاف‌آنها بمحاکمهٔ عدلیه ودخالت وکلای عدلیه ودلالهای محاکمات نرسد وباآنکه هیچ مناسبت‌نداشت من برای همچوموضوعی مسافرت بمازندران کنم ولی اوامرشاه راهیچکس قدرت تمرد نداشت نـا چار عازم مازندران شدم و درآنوقت حکومت مازندرانرا امیراکرم عموزادهٔ شاه‌داشت وچون درمازندران املاك وعلاقه داشت شخصی راکه نـام فامیلی اوکسرائی ومباشر املاك امیراکرم درساری‌بود مهماندارمن معین‌کرد من‌با سرداررفیع بساری رفتم‌کسرائی باستقبال من‌آمد واظهار داشت امیراکرم دستورداده است‌که من ازشما پذیرائی‌کنم.

ومـن بعد ازورود اطلاعاتی ازوضع سردارجلیل متوفی واملاك وتمول اوحاصل کـردم وتمام طایفهٔ اودر مقام ادعاء املاك خودکـه دردست سردارجلیل بوده بـرآمدند وتفصیل این بـودکه میرزا محمدخان‌گلبادی جد سردارجلیل از مهاجرین قفقازبودکه درزمان فتحعلیشاه بعد ازجنگ‌روس وایران وتصرف روسها درشهرهای قفقازبـا چند نفر ازطایفهٔ خود بـایـران‌آمده ودولت دوملك ازاملاك خالصهٔ مازندران برای معاش باوداده واواملاکی هم خریده وبعد ازفوت اوپسر-های اونیز املاکی خریـده‌اند ولی همطایفگی‌آنها اینطور بـوده‌که تمول واملاك همه دست یکنفررئیس طایفه بوده ودیگران حتی برادرها سمت نوکری بـرئیس طایفه داشته‌اند ورئیس طایفه بهرکدام مقرری میداده است بنابـراین یك قسمت از املاك سردارجلیل متعلق بطایفه ویك قسمت‌کـه خریداری اوبوده خاص‌او و ورثهٔ اوست وتفکیك دوقسم املاك مشکل‌بـود خصوص‌کـه اززمان جدآنها معاملاتی

مابین خودشان‌شده وارثهائی ازبعضی‌ببعض دیگررسیده وتعیین حق‌الارث عروس سرداررفیع موکول باین است‌که املاك اختصاصی سردارجلیل وسهم او ازاملاك اشتراکی معلوم شودتا موضوعی راکه من برای‌آن مأموریت یافته‌ام بتوانم قطع وفصل کنم لـذا من شروع کردم بملاحظهٔ نـوشتجات وقبالجات خریـد املاك و تقسیماتی کـه حسب‌الارث میبایست بشود وانتقالات قهری‌بـا اختیاری‌که بین‌آنها شده ومدت سه‌مـاه شب وروز مشغول مطالعـه وتفکیك نـوشتجات شدم وبعضی اشخاص مورد اعتمادرا شریك درملاحظه ومطالعهٔ نوشتجات وتحقیقات‌کردم تـا زمینه روشن شد وتمول سردارجلیل که تعلق بخود اوداشته معلوم ومشخص‌گردید آنوقت‌سهم‌الارث عروس سرداررفیع رابا اختیارمصالحه معلوم وباورد کردم‌سپس سایـرطایفهٔ سردار جلیل که حقوقی دراملاك موروثی خود ومتصرفی سردارجلیل داشتند خواهش کردنـد سهام‌آنها معلوم ومعین شود ومن این‌کار راهم تمام‌کرده طومارهائی تنظیم نمودم وتمام طایفهٔ سردارجلیل امضاء کرده تلگراف تشکری از اقدامات من بشاه کردنـد ومن راپرت خاتمهٔ‌کارهای‌آنجا راکه اختلاف صد سالهٔ یك طایفهٔ بزرگ‌را بانهایت دقت وغوررسی رفع کرده‌ام بدفترمخصوص فرستادم ومنتظر اجازهٔ‌آمدن بطهران شدم ولی‌یك موضوع مراریـاد نگران‌کرده بـود وآن اینکه دراوایـل ورودمن بمازندران شخصی بنام اربـاب‌محمد رضا تهرانی‌که بـا سردارجلیل رفاقت‌داشته ومحرم اوبوده است‌با توصیهٔ مؤکدی ازحاکم محل‌بمن وارد شد واظهار داشت سردارجلیل تمام املاك وعلاقهٔ خودرا بامضای خود ومهر علمای مازندران بمن صلح کرده بـاشروطی وبـاید تمام اموال اوبتصرف من داده شود.

من نوشتهٔ مصالحه نامه‌را خواسته ملاحظه کردم وخیلی ظاهر بـود که آن‌نوشته مجعول است ومعلوم شد بسیاری ازاهالی ساری برجعل آن مطلع‌هستند.

مفاد نوشته همان بود که ارباب محمدرضا بیان‌کرد وشرط این بود که

بعد ازتصرف تمام اموال واملاك اوارباب محمدرضا بـرای اوخیرات کند ازقبیل خریداری حج و نماز و روزه و غیرها بارادهٔ خودش و هیچ کس حق معارضه و مداخله درامر اونـدارد ودرزیـر نوشته فقط مهرسردار جلیل‌بـود وچون اوسواد نداشته به‌زدن مهر اکتفاکرده است سه‌چهارنفر ازعلماء ساری وبابل هم‌آن نوشته را تسجیل کرده بـودند فقط یکی ازعلماء اقرارسردار جلیل‌را نوشته بـاقی بطور اجمال صحت‌را نوشته‌اند.

من درمقام تحقیق برآمدم ومعلوم‌شد عالمی که اقرارنوشته بتهدید امیراکرم بـوده وسایـرین عبارات بی‌فایده وآن هم ازروی ملاحظه ازامیراکرم نـوشته‌اند بعلاوه سردارجلیل معروف‌بود بهائی است وعقیده بحج ونماز وروزه ندارد.

من درجـواب اربـاب محمدرضا خیلی سخت‌گفتم واورا ازنـزد خود راندم ومعلوم شد امیراکرم برای مقصود خودش مقدمات مأموریت مرابیهانه حق‌الارث عروس سردار رفیع تهیه کـرده است وچون امیراکـرم درموقعی که من در مازندران بـودم وبواسطهٔ راندن ارباب محمدرضا بـامن دشمن خونی شده بـود بعلت ناخـوشی سرطان بفرنگ رفت ودرآنجـا فوت شد و حالاکـه من قریب چهارماه است درمنزل کسرائی پیشکار اوهستم واو ازمن پذیرائی کرده وگذشته از عداوت امیراکرم بامن حالا فوت‌شده من چگونه تلافی پذیرائی کسرائی رابکنم. فایده هم ازاین مأموریت نبرده‌ام تابتوانم بنوعی تلافی پـذیـرائی‌های کسرائی را بکنم مرا این نگرانی‌های اخلاقی نـاراحت داشت ولی دراین وقت مشکلی برای من پیش‌آمد که‌آن نگرانی‌را فراموش کـردم وآن تلگراف رمزی بـودکه ازدفتر مخصوص بمن‌رسید حاکی ازآنکه سردارجلیل علاوه براملاك پولهای طلا ونقره زیاد داشته که میلیونها بوده باید پولهای اومعلوم شود.

من اگرچـه مطلب‌را یافتم ولی تجاهل کرده جواب دادم کسی ازورثـه مدعی‌بودن پول نیست فقط سی هزارتومان پول نقره واسکناس بودکه بـا اجازهٔ

من ورثه خودشان تقسیم کردنـد وچون مورداختلاف نبود من درموقع تقسیم هم حاضر نشدم.

دراین‌وقت تلگراف‌رمزی ازداور وزیرعدلیه رسید که خاطرمبارك همایونی متقاعد بتلگراف شما نیست وامرفرمودند باید بمانیدتا پولهای مخفی سردارجلیل پیداشود وبرای این‌موضوع حسب‌الامر دونفر مأمورتأمینات نظمیه ودونفر مستنطق عدلیه می‌آیند وتحت اختیارشما باید انجام مأموریت کنند.

ایـن‌تلگراف بمن شب ۲۱ ماه رمضان رسید ومن ازشدت فکـر وخیال نتوانستم افطار روزه‌کنم ومبهوت مانـدم. ایـن حالت مراکسانی میتوانند تصور کنند که درآن زمان بوده وقدرت شاه پهلوی‌را بـرجان ومال وحیثیت وناموس و همه چیزاشخاص دیده‌اند.

من سردوراهی مانده بودم‌یا بـاید ازآنجا فرارکنم وبروم دردهات بـا تبدیل لباس وصورت واسم متواری شوم‌که‌کسی مرا نشناسد ویـاتن باجراء امر شاه بدهم ولی‌این هردوراه بـرای من مقدورنبود دراواخر شب بعد ازاستغاثه بـه خداوند تصمیم‌گرفتم استعفاء ازخدمت ومأموریت بکنم وتن بـه‌حبس وزجربدهم وهمان وقت تلگراف رمزی بداور کردم باین عبارت‌که من فراش هرتنی نیستم من آنچه مربوط بقضاوت بودبا عدالت انجام دادم وغیرازاین ازمن بـرنمی‌آید واز خدمت عدلیه استعفا میدهم وبدانیدکه سبب بدبختی‌من شما شدید.

روزبعد درحالی‌که مستنطقین ودونفر مأمور تأمینات برمن وارد شده بودند ولی‌هیچکس ازمأموریت‌آنان اطلاعی‌نداشت جواب تلگراف من ازداور رسیدکه من بعرض اعلیحضرت رسانـدم‌که این‌کار مناسب شما نیست واجازه فرمودنـدکه شما بطهران برگردید.

بعد ازآمدن من داور بمن‌گفت من از خواندن تلگراف شما رقت‌کردم وهر طوربود شاه‌را متقاعدکردم‌که شمارا ازاین مأموریت معاف دارد.

من شکرخدایتعالی راکرده وفوراً حرکت کردم وچون قراربود سردار رفیع هزاروپانصد تومان حق‌الحکم راجع بقطع اختلاف درباب ارث عروسش بمن بدهد من آنرا واگذار به کسرائی کردم وازاین فشاراخلاقی هم راحت شدم.

تفصیل اقدامات مأمورین تأمینات ومستنطقین بورثهٔ سردارجلیل بعد از آمدن من زیاد است که تمام آنها را حبس کردند تا قریب دو سال از زن و مرد محبوس بودند تا یکی ازنوکرهای سردار جلیل در محبس تهران خود را کشت آنوقت آن بیچاره‌را خلاص کردند.

من این تفصیل را بیشتر بـرای این نوشتم که خوانندگان و اعقاب من بدانند که درشداید وبلیات هیچ‌راه نجاتی بهتر ازتوسل وتضرع بخداوند نیست‌و من که بسادگی با بی‌پروائی بکارهائی اقدام کردم که مخاطراتی دربر داشت چون نمی‌خواستم که بکسی توسل جویم بـادها درخواست از مبداء قدرت نـامتناهی وسیلهٔ نجات برای من فراهم شد.

درسال ۱۳۰۹ شمسی عروسی دخترمن عزیزالسادات بـامحمد رضاکوثر پسرمـرحوم میرزامحمد واعظ همدانی واقع شد ودرسال ۱۳۱۱ عـروسی دختر کوچك من ملکه‌با سیدمحمد عموزادهٔ من پسرحاج سیداحمد امام جمعه واقع‌شد ودرهمان سال پسر من کاظم که مدعی‌العموم دیوان جـزای عمال دولت بود بـرای تکمیل تحصیلات خود بفرانسه رفت. تفصیل تحصیلات‌عالیهٔ او وفوت اوازا در آلمان بعد می‌نویسم.

## اشتغال‌من بمدعی‌العمومی‌کل

درسال ۱۳۱۰ میرزارضا خان نائینی مدعی‌العموم کل فوت شد وداوربعد از کسب اجازه ازشاه فرمان مدعی‌العمومی کل رابـرای من صادر کرد وقریب دو

سال‌این سمت‌را داشتم وباین شغل‌راضی وراحت بودم زیراآخرین درجهٔ مقامات قضائی وبا احترام بود وچون سروکار بـاقضات دانشمند فاضل واشخاص‌آبرومند بود ازمجالست با ایشان خوشوقت بودم‌تـا درسال ۱۳۱۲ دراواخر شهریـورکابینهٔ حاج مخبرالسلطنه‌مستعفی شد وبعد ازسه روزاز استعفاءکابینه داوربمن تلفن کرد و خواست که درمنزلش اورا ملاقات کنم وبعد ازملاقات محرمانـه بمن‌گفت محمد علی‌خان فروغی ذکاءالملك (درکابینهٔ سابق ظاهراً وزیـرخارجه بـود) بـه‌ریاست وزراء معین شده ومن بـوزارت دارائی وشما بوزارت عدلیه معین شده‌ایـد ولی هیچکس نباید بداندتا وقتی که سایر اعضاءکابینه معین ونزد شاه معرفی شوند.

## وزارت عدلیهٔ من

من‌گفتم هوای نفس‌من ازاین خبرخوشوقت است ولی عقل‌من ناراضی است زیرا من میدانم وزرا مستقل نیستند ومن رویهٔ سلوك شاه‌را نمیدانم وصلاح نیست درکارها بـا اومواجه بـاشم ومیترسم عاقبت من خوب نباشدگفت امرشاه بعزل‌یا نصب قابل‌رد نیست وناچار باید قبول کرد.

چند روزبعد ازآن‌کابینه اینطـور تشکیل وبعد ازمعرفی بحضورشاه در مجلس‌شورا معرفی شدیم ومحمد علی‌خان فروغی رئیس‌الوزراء، داوروزیرمالیه، من وزیرعدلیه، سیدباقرخان‌کاظمی که وزیرمختارعراق بود وزیرخارجه، محمود جم استاندار خراسان وزیرکشور، منصورالملك وزیـر طرق، علی اصغر حکمت کفیل وزارت فـرهنگ، محمدعلی میرزا دولتشاهی وزیـرپست وتلگراف، علی اکبربهمن رئیس اداره مستقل تـجارت، صمصام‌السلطان بیات رئیس اداره مستقل فلاحت وصناعت، جعفرقلیخان سرداراسعدبختیاری وزیرجنگ هرچند که وزارت جنگ درمعنی باخود شاه بود وهرکس اسماً وزیر جنگ بود.

## امرشاه بپوشیدن کلاه شاپو ورفع حجاب زنها

رضاشاه بعدازمسافرت ترکیه دراغلب اوقات ضمن پیشرفت سریع کشور ترکیه ازرفع حجاب زنها وآزادی آنها صحبت وتشویق میکردتا اوایل خرداد ۱۳۱۴ یك روزهیئت دولت‌را احضار کرد وگفت‌مابابد صورةً وسنتاً غربی بشویم وباید درقدم اول کلاهها تبدیل بشاپوبشود وپس فرداکه افتتاح مجلس شورا است همه بایدبا شاپوحاضر شوند ودرمجالس کلاه رابعادت غربی‌ها باید بردارند. ونیز بـاید شروع بـرفع حجاب زنها نمود وچون بـرای عامهٔ مردم دفعةً مشکل است اقدام کنند شما وزرا ومعاونین بـاید پیشقدم بشوید وهفته‌ای یك شب‌بـا خانمهای خود درکلوب ایران (همان عمارت‌که حالا بانك بازرگانی است) مجتمع شوید وچون متوجه بود که برای من اقدام باین امربی‌نهایت مشکل است بمن‌گفت شما حالا معاف هستید. وبحکمت وزیرفرهنگ دستور دادکه درمدارس زنانه معلمات ودخترها باید بدون حجاب باشند واگرزن یـادختری امتناع کرد اورا درمدارس راه ندهند وامرداد زنهائی‌که مایل بخدمت ازقبیل ماشین‌نویسی بـاشند درادارات بپذیرند.

وزرا انجام اوامرشاه را شروع کردنـد وباید دانست‌که درآن تـاریخ دخترهائی کـه مدرسه میرفتند اکرچه بزرگ بودند حجاب نـداشتند مگربعضی خانواده‌های متدین وبعضی اززنها هم طبعاً وبمیل خود حجاب نداشتند واین‌نظر وارادهٔ شاه که درمردم شایع گردید بسیاری اززنها بارادهٔ خود وبدون اکراه تـرك چادروحجاب کردند. همین که چند روزی‌گذشت دستوربحکام ولایات واستاندار-ها صادرشدکه ترك حجاب‌را باتشویق وزور ترویج وبهربهانه ممکن است ترتیب مجالس عمومی فراهم کنند وطبقات درجهٔ اول مردم‌را دعوت کنندکه بـاخانمهای خودشان درآن‌مجالس حاضرشوند تاتدریجاً این امرمتعارف‌شود وچون شهربانی

بیشترمأمور اجرای این امربود درولایات باشدت اقدام کردند ولی‌دردوولایت‌یکی درقم ویکی درمشهد ازطرف علما ومقدسین زمزمهٔ مخالفت‌آغازشد. رئیس‌هیئت علمیهٔ قم مرحوم شیخ عبدالکریم یزدی مردعاقل ومآل اندیش‌بود دربروی خود بست وسکوت اختیارکرد وبواسطهٔ سطوت دولت ونزدیکی قم‌به تهران زمزمه‌ها بزودی خاموش‌گردید.

## آمدن حاج‌آقا حسین قمی ازمشهد بتهران

ولی درمشهد علما بخصوص مرحوم حاج‌آقا حسین قمی که درمشهد مطاع مطلق بود ودیگر علما ابراز مخالفت‌کرده تلگرافات عدیده بشاه‌کردند و حاج‌آقا حسین‌بعزم مذاکره باشاه وجلوگیری ازاین امربه تهران‌آمد ودرامام‌زاده عبدالعظیم (شهرری) وازطرف شهربانی امرمحرمانه صادر شدکه مأمورین مراقب باشندکسی بدیدن اونرود مردم هم‌که ازاین دستور مطلع شدند ازترس دولت‌کسی بدیدن اوجزمعدودی ازعلما نتوانستند بروند. اوشرحی بدربار نوشت ودرخواست ملاقات با شاه‌کرد ولی پذیرفته‌نشد وی چند روزی تنها وسرگردان درمحل ورود خود ماند واز زمینهٔ‌کار مطلع شد ودرخواست اجازهٔ رفتن بعراق یعنی عتبات راخواست ودولت هم‌که مایل بتوقف اودرتهران نبود اجازه داد و اوبعتبات رفت.

## مقدمات انقلاب مشهد

ولی اوضاع مشهد خاموش نشد وزمینهٔ انقلاب بیشترفراهم شد. دراین بین‌آخوندی باریك اندام‌که بزهد شدید موصوف وبنام بهلول معروف شده بود درمسجد جامع‌گوهرشادکه جنب حرم‌مطهر است منبرمیرفت وبا بیانات خودمردم راتحریض به‌خالفت‌با پوشیدن‌کلاه شاپو ورفع حجاب زنها می‌کرد وعده‌ای از

عوام که مانند فدائی او بودند دور اوجمع شدند و درمسجد تحصن اختیار کردند وچون درایام تابستان جمعیت زوار مشهد زیاد است و عده‌ای از اهالی دهات خراسان و یاسایر ولایات فقیرند وجا ومنزل ندارند شبها در صحن مسجد وصحن مطهرحرم میخوابند واین جمعیت هم به متحصنین افزوده شده وبا اینکه اکثریت اهالی مشهد مذهبی وتابع علماء هستند وجوارحرم مطهررا هم پناهگاهی منیع و غیرقابل شکست میدانستند یعنی هیچگونه تصور نمی‌کردند که از طرف دولت احترام حرم شکسته شود موضوع تحصن مردم کسب اهمیت نمود.

موضوع انقلاب مشهد واقدامات دولت یعنی اقدامات شاه‌برای خاموش کردن‌آن هرچند یك موضوع تاریخی است و البته تاریخ نویسان بتفصیل آنرا نوشته‌اند ولی محتمل است باختلاف بنویسند من شرح آنرابطوری که از اهالی مطلع شنیده‌ام بعداً مینویسم واینك دنبالهٔ اوضاع تهران را می‌نویسم.

هیئت دولت از اقداماتی که درمشهد برای جلوگیری ازغائلهٔ مخالفت با پوشیدن کلاه شاپو برداشتن حجاب زنها بامرشاه شده بود اطلاعی نداشت و همین‌قدر بطوراجمال دولت مطلع شده بود که مردم در مسجدگوهرشاد مجتمع شده و برضد امرشاه و موضوع کلاه و رفع حجاب مقاومت کرده‌اند و تصور نمی‌کنم هیچیك از وزراء مطلع ازدستورهای مستقیم شاه به نظامی‌ها و شهربانی مشهد بوده‌اند و اگر رئیس‌الوزراء یا وزیر کشورمختصراطلاعی داشته‌اند اظهاری نمی‌کردند.

تااینکه درهمان روزها که انقلاب مشهد درافواه شایع‌بود روزی هیئت دولت در دربارمنعقد بود شاه باتبسم اظهارداشت که غائله مشهد بکلی خاموش و رفع شد و بعدها من‌هم مانند سایرمردم شنیدم که فجایعی مرتکب شده و نظامی‌ها بی‌رحمانه مردم بیگناه را کشته‌اند وشیوع اخبارمشهد درتهران و ولایات مردم را وادار بسکوت واطاعت مطلق کرد وقسمتی از مردم که متجدد و طبعاً مایل برفع

حجاب بودند ونیز دسته‌ای از مردم که زیاد مقید وتحت تأثیرظواهرنبوده طوعاً شروع به‌پیروی ازتمایل شاه کردند وسایرمردم هم که مقید وفناتیك بودند ازترس اهانت مأمورین شهربانی کلاه شاپورا دفعتاً پوشیدند وحجاب زنها هم بتدریج موقوف شد و زنهائی که زیاد مقید بحجاب بودند ازخانه بیرون نیامدند چه‌آنکه دراتوبوس زن باحجاب را راه نمیدادند و درمعابر پاسبانها ازاهانت و کتك زدن به‌زنهائی که چادرداشتند بانهایت‌بی‌پروائی و بی‌رحمی فروگزارنمیکردند.

حتی بعضی از مأمورین بخصوص در شهرها و دهات زنهائی که پارچه روی سرانداخته بودند اگرچه چادر معمولی نبود از سرآنها کشیده پاره پاره می‌کردند واگرزن فرارمیکرد اورا تاتوی خانه‌اش‌تعاقب میکردند و باین‌هم اکتفا نکرده اطاق زنها وصندوق لباس‌آنها را تفتیش کرده اگرچادر از هرقبیل میدیدند پاره پاره می‌کردند یا بغنیمت می‌بردند من این حرکات وحشیانهٔ مأمورین پست فطرت را در ولایات زیاد شنیده بودم ولی در محلات که بهتر از همه‌جا اطلاع باوضاع داشتم این‌قبیل اقدامات ازطرف مأمورین حاکم وخود حاکم زیاد واقع شده بود .

## سخت‌گیری برمعممین و روحانیون

درآن اوقات برمعممین وآخوندها سخت‌گیری به نهایت درجه رسید و چون درقانون لباس متحدالشکل مجتهدین ومحدثین مستثنی ومجاز در پوشیدن لباس روحانیت بودند سیل تصدیق اجتهاد و محدثی از نجف بطرف ایران جاری شد وهرآخوند تصدیق اجتهاد یامحدثی در دست داشت ولی ازآنطرف شهربانی اعتنائی باین تصدیقات نکرده بسیاری از معممین را توقیف و بعضی ها را به‌تراشیدن ریش تکلیف واذیت‌می‌کردند. خوش رقصی مأمورین شهربانی‌برای خوش‌آمد یاطمع‌کاری ورشوه‌گرفتن بجائی رسید که حقیقتاً این طبقه بستوه‌آمده

و بسیاری از این طبقه جدا و آخرشب آن هم در پس کوچه‌ها که پاسبان نبود آمد ورفت بترس ولرزمی کردند و بیشتر اوقات مقیم خانه بودند.

شاه برای اینکه مردم عادت کنند امر کرد وزراء هر کدام در وزارتخانهٔ خود یادر کلوب ایران جشن بگیرند وازافرادآن وزارتخانه ووجوه رجال دعوت کنند که با خانمهای خود درآن جشن حاضرشوند وابتدا در وزارت جنگ این امراجرا شد وخود شاه هم درآن جشن حاضرشد ، زنهای افسران طوعاً و کرهاً حاضرشدند وسایر وزراء هم شروع کردند و همین که یکی دو وزارتخانه جشن گرفت روزی شاه در هیئت دولت گفت وسیله‌ای فراهم بیاورید که من خودم هم بلکه بادخترهای خود بدون حجاب حاضر شوم.

حکمت وزیرفرهنگ گفت برای جشن توزیع دیپلم درمدارس دخترانه مناسب است شاه تشریف‌فرما شوند. شاه پسندید وقرارشد درآن جشن حاضرشود وگفت وزراء و معاونین و مدیر کل‌ها باید باخانمهای خود حاضر شوند. این امر برای من اشکال زیاد داشت زیرا خانم من بهیچوجه حاضر نبود حتی بمن گفت مرا طلاق بده و ازاین امرمعاف بدار.

من بتوسط شکوه‌الملك رئیس دفترمخصوص بشاه پیغام دادم که خانم من مریضه است ونمی‌تواند حرکت کند جواب داد که خود شماحاضرشوید ولی این عذر را بسایروزراء بگوئید.

این مرحله هم گذشت چند روز بعد شاه بمن گفت نوبت جشن دروزارت عدلیه چه وقت خواهد بود؟ من گفتم جمعیت اعضاء عدلیه زیاد و دوقسم هستند: قسمتی اعضاء اداری و جمعی قضات هستند که در بین آنها اشخاص عالم و پیر-مرد است مناسب میدانم که مجلس فراهم کنم اول اعضاء اداری و نوبت دوم قضات. شاه گفت مناسب نیست وکاررا باید ازنقطهٔ مشکل شروع کرد تا دیگران حساب کارخود را بکنند .

من ناچارشدم و مجلسی در کلوب ایران که وسعت زیـاد داشت فـراهم کرده دعوت کردم ولی درخانهٔ من حالت عزابود وناچارشب وقتی عدهٔ زیـاد از اعضاء وسایرین آمده بودند خانم‌من بادخترهایم حاضرشدند وازمدعوین پذیرائی شد و بعد ازمراجعت ازآنجا خانم من مریض شد و دیگرازآن خانه بیرون نیامد تادرمدت یکسال بعد فوت شد وجنازهٔ او بیرون رفت.

## استعفاء فروغی از ریاست دولت و منصوب شدن جم

سال۱۳۱۴ ذکاءالملك فروغی رئیس‌الوزراء بواسطهٔ توسطی که‌نسبت به اسدی نایب‌التولیه‌آستان‌قدس مشهد نمود مورد تغیر وغضب شاه واقـع ومستعفی گردید و محمود جم که وزیر کشور بـود بسمت ریاست دولت تعیین‌گردید ولـی وزراء همانها کـه بودند بوزارت سابقه معین شدنـد مگر دو نفر از وزراء یکی دولتشاهی وزیر پست وتلگراف که فوت شده بود ونیزمشارالدوله حکمت برادر بزرگ سردارفاخر که بعد از دولتشاهی وزیر پست وتلگراف شده وآن هم فوت شده بود تغییر یافت.

قضیهٔ استعفاء فروغی رئیس‌الوزراء ومغضوب شدن او بعلت توسطی که نسبت به‌اسدی کرد و کشتن اسدی را ضمن وقایع انقلاب مشهد خواهم نوشت و اینك پاره‌ای وقایع که نوعاً ربطی بمن داشت می‌نویسم.

شاه احساس کرده بـود کـه طبقهٔ علماء و مقدسین بـواسطهٔ تحمیل کلاه شاپوورفـع حجاب زنها و بلکه نوع متدینین راخاطرازشاه رنجیده و باطناًمخالف اوهستند لذا درمقام‌آن برآمد که بنیان‌آنان راریشه کن کند ازطرفی دستورمحرمانه بشهربانی داده بود که درمرکزولایات بطبقهٔ روحانیین سخت‌گیری کنند وبهر بهانه آنها را توهین نمایند وازطرفی اشخاص مؤثری کـه درحبس سیاسی بـودند از قبیل مرحوم سیدحسن مدرس وجعفرقلی سرداراسعد بختیاری که سابقاًوزیرجنگ

بود و برادر اوونصرت‌الدوله پسرفرمانفرما وبعضی دیگررا که اسامی آنها الان در نظرم نیست باوضع فجیع درمحبس کشتند بعضی‌ها را مانند مدرس خفه کردند و بعضی‌ها را بوسیلهٔ تزریق سم یاخوراندن سم کشتند من یك نمونه بـرای فشار و ایذاء اهل علم ازجمله وقایعی که بخاطردارم مینویسم.

## قضیهٔ آخوند واعظ اصفهان و حبس او بدون تقصیر

دراوایل سال ۱۳۱۵ نامه‌ای ازدفترمخصوص‌بمن رسید که ازقرارگزارش شهربانی اصفهان مدعی‌العموم باید محاکمه و اخراج شود. مـن بدواً از ریاست دادگستری اصفهان تحقیق کردم و بعد پـروندهٔ امـر را خـواستم و تفصیل مطابـق پروندهٔ دادسرای اصفهان‌این بود که درماه رمضان در یکی‌ازمساجد محلات‌اصفهان واعظی درسرمنبر گفته است اگر بزنها بگویند سگ نگاه داشتن درخانـه و اطاق خوب است بتقلید از اروپائی‌ها سگ در بین خـود نگاه میدارنـد و اگـر بگویند بروید درمساجد احکام حلال و حرام شرع را یاد بگیرید نمیروند منتظر باشید که روزگاری بدتر ازاین برای شما پیش بیاید وچون درآن اوقات معمول این بود که درمجالس وعظ و روضه چه‌درمساجدیاخانه‌ها یکنفر پاسبان ازطرف شهربانی مأمور بودکه حاضر بـاشد وگزارش آن مجلس را و اظهاراتی کـه در منبر شده بشهربانی بدهد مأموری که‌ازطرف شهربانی درآن مسجدگماشته شده‌بوداظهارات آن واعظ را چنانکه نوشته شده‌گزارش داده ولی جملهٔ اخیرکـه «منتظر باشید روزگاری بدترازاین پیش بیاید» جزءگزارش اونبوده‌است ولی یك پاسبان دیگر که از درب آن مسجد عبورمی کرده راپرت داده است که من اینطورشنیدم وجملهٔ اخیر جزء راپرت پاسبان دومی است که مأموریت نظارت در آن مسجد نداشته و فقط ازآنجا عبورکرده است.

شهربانی آخوند واعظ را گرفته توقیف کرده و بعد از هفت ماه پروندهٔ

اورا بدادسرای اصفهان فرستاده‌مستنطق ومدعی‌العموم پاسبانهارا احضاروتحقیقات کرده پاسبان مأمورنظارت مسجد شنیدن جملهٔ اخیررا بکلی‌انکار کرده وگفته‌است این جمله اخیررا واعظ نگفت چند نفرهم که مدعی‌العمـوم ازجالسین درمجلس وعظ توانسته است پیدا کند احضار کرده‌آنان هم‌گفته‌اند ما چنین‌جمله‌ای نشنیدیم خود واعظ هم منکرگفتن جمله اخیربوده وبنا براین مستنطق ومدعی‌العموم هـم قرارمنع تعقیب اورا صادر کرده‌اند.

من‌نتیجهٔ تحقیقات خودرا توسط دفترمخصوص بشاه‌گزارش دادم وچون شاه درمورد ملاها وروحـانیون بمن سوءظن داشت ومـرا طرفدارآنها میدانست پرونده را خواست‌کـه خود مطالعه‌کند و چون هیچ راه ایرادی نداشت بسکوت گذشت ولی اطلاع داشتم‌که واعظ بیچاره‌را خلاص نکردند ونمیدانم تا چندماه یا چندسال بعد ازآن توقیف بود. وازعجایب اینکه میرزا قاسم‌خان صورکـه در آن تاریخ‌که من مشغول تحقیق دراین امربودم به تهران‌آمده بـدیدن من‌آمد من باوگفتم شما چرا اینطور راپـرتهاکه اسباب‌گرفتاری بیچارگان است میدهید؟ در جواب‌گفت اگرمن‌گزارش نمیدادم شهربانی میداد وآنوقت اسباب ایرادشاه برای من فراهم میشد. اینجا خوانندگان عزیز متوجه خواهند شدکـه نفوذ و رعب شاه چگونه همه راگمراه کرده بود.

## قضیهٔ یکنفرازعلماء مازندران وگرفتاری او

دیگر ازوقایع دلخراش‌کـه یکی ازهزارها وقایع نـاگوار است اینکه یکنفرازعلمای اهل‌آمل مازندران‌که درجوانی من اورا درمدرسهٔ حاج ابوالحسن دیده‌با اوآشنا بودم وچهل سال قبل ازتاریخ این واقعه‌به نجف رفته وبعد ازسالها تحصیل با تصدیق اجتهاد بآمل برگشته وچون ازهرجهت مردمتقی بود فقط بنماز جماعت وتدریس اشتغال داشت روزی بمنزل من‌آمد وبمناسبت‌آشنائی چهل‌سال

قبل از آن شرح حال خودرا اینطور بیان کرد:

روزی رئیس ادارهٔ املاك که سرگردیا سرهنگی بود درآمل بمنزل من آمد وگفت شما باید زمین خودرا بادارهٔ املاك یعنی بشاه بفروشید من چون از اوضاع مطلع بودم گفتم حاضرم وزمین من عبارت بود ازیك قطعه مختصر که هر سال درآن برنج کاری می کردم حاصل آن بقدرخوراك خانهٔ من نبود ویك گاوشیر ده داشتم که شیرو ماست آن نان وخورش ما بود وغیر ازاین وسیلهٔ معاش نداشتم ورفتم قبالهٔ زمین‌را دردفتر اسناد رسمی امضا کردم وپول آنرا که مطابق محصول یکسال آن زمین بود گرفتم (قیمت املاکی که شاه میخرید معادل محصول یکسال یا اندکی بیشتربود) وگاو راهم چون محل چرانیدن برای آن نداشتم فروختم. چند روزی گذشت وهمان رئیس املاك آمد نزدمن وورقهٔ استشهادی دردست داشت و گفت فلان ملك‌را اشخاص نوشته وشهادت داده‌اند که درهشتاد سال‌قبل جزء فلان ملك شاه خریده بوده است و در دست متصرفین غصب است شما هم شهادت بنویسید من گفتم هنوزسن من بهشتاد سال نرسیده واطلاع ندارم گفت لازم است بنویسید زیرا برای شما بدپیش خواهدآمد من امتناع کردم و او رفت دو ساعت بعد از آن مرا ازشهربانی احضار کردند وقتی وارداطاق رئیس‌شهربانی شدم سلام کردم بمن جواب‌نداد وبی اعتنائی کرد من‌روی یك نیمکت نشستم بمن تغیر کرد گفت آخوندکی بتو اجازهٔ نشستن داد وتو برای چه لباس‌متحدالشکل نپوشیدی؟ گفتم من اجازهٔ اجتهاددارم ومجازبه‌پوشیدن‌لباس روحانیت‌هستم برتغیرخودافزود وپاسبانی را صدا کرد وگفت این آخوند باید حبس باشد ومرا به‌محبس بردند زن وبچهٔ من بعد ازتوقیف من بفیروزکوه رفته واز آنجا تلگراف تظلم بشاه کردند بعداز ۱۵ روزرئیس شهربانی مراخواست وگفت توآزادی ولی‌درآمل نبایدبمانی من‌هم فوری حرکت کرده بفیروزکوه آمدم وبا زن وبچه بتهران آمدم من اگرچه درآن موقع ازوزارت عدلیه مستعفی شده بودم ودر بارهٔ آن بیچاره نمی‌توانستم

کاری بکنم ولی باوگفتم شرح حال خودرا بنویس وبدفتر مخصوص بده که بشاه برسانند شاید شاه بحال شما ارفاق کند و خودم هم بـه شکوه‌الملك رئیس دفتر مخصوص نوشتم که نامهٔ اورا دروقت مناسب‌بشاه برساند ولی شکوه‌الملك پیغام بمن دادکه بر اثر تلگراف خانوادهٔ او از فیروزکوه شاه بدفتر املاك دستور داد که بازرس برای تحقیق و رسیدگی بتظلم کسان‌آن شخص بآمل بفرستند بازرس رفته وبرگشته وراپرت داده است که این‌آخوند ازمفسدین است وصلاح‌نیست در آمل باشد واگر عریضهٔ اوبشاه برسد بیشتراسباب تغیرشاه خواهد شد خلاصه‌آن بیچاره درتهران سرگردان ماند وبـانهایت سختی معیشت دوسه سال بـود ودرسال ۱۳۱۹ فوت شد. من حالا هم اسم آن مرد عالم متقی را فـراموش کرده‌ام ولی بهچارگی اورا درتهران واشکهائی که ازچشم اوجاری بود درنظرم مجسم است و ازخاطرم نمیرود.

من خیلی احتمال میدهم که مأمورین بدجنس درصدد ایـذاء مردم‌بودند وشاید خودشاه تا این درجه راضی نبود چنانکه ایـن قضیه که حالا بخاطرم رسید شاهدآن است.

## قضیهٔ محمود فرهی رئیس ثبت بابل وگرفتاری او

محمود فرهی رئیس ثبت بابل بود مردی درویش مآب و وارسته وبـا اطلاع ازامور ثبت املاك ودرستکار ومعاش اومنحصر بحقوق خدمت بود ومن‌در یکی ازسالها که به بابل رفته بودم برای سرکشی بادارهٔ ثبت رفتم فرهی ناخوش بود بخانهٔ اوبرای عیادت رفتم زندگی فقیرانه‌ای داشت واگرچه شنیده‌بودم معتاد بالکل است ولی چون مأمور درستکاربا اطلاعی بود واین عادت مربوط بخوداو بود این عیب اورا ندانسته‌می‌انگاشتم اوگاهی ازمن درخـواست میکرداورابجای دیگرتغییربدهم . روزی پاکتی سربمهر ازدفتر مخصوص بمن رسید. توی‌آن یك

پاکت که فرهی بطور خصوصی برئیس ثبت کل نوشته بود ودرآن نامه التماس‌ها کرده که مراازاین جهنم نجات‌دهید من‌برای هفتاد پشت خودهم گناه تهیه کرده‌ام وهزاران ملك مردم را بنام شاه ثبت کرده‌ام وشرح طولانی ازظلمهائی که درضبط املاك مردم شده واو بنام شاه ثبت کرده بود نوشته بود. نامهٔ دفترمخصوص این بود که تحقیق کنید این نامه ازرئیس ثبت بابل است‌یا برضد اوجعل کرده‌اند و اگرجعل شده جاعل‌را پیدا کنید متعاقب وصول این‌نامه موقعی که من نزدشاه رفته بودم ازمن پرسید نامه منسوب برئیس ثبت‌بابل بشما رسید؟گفتم بلی،گفت خوب مطالعه کردید؟گفتم‌بلی،گفت (درحالی که ازشدت‌غضب بخود می‌پیچید) باید این نامه کشف شود چه کسی نوشته و مرا اینطور متهم بظلم و ضبط املاك مردم کرده‌اند.

من ابتدا نامه‌های فرهی راکه باداره ثبت کل نوشته بودگرفته تطبیق کردم خط اصل‌نامه فرهی نبود ولی خط روی پاکت خط خود اوبود تلگراف کردم فرهی ازبابل‌آمد واز موضوع نامه ازاو تحقیق کردم تصور کرد که نامه برئیس ثبت کل رسیده وبرای موافقت من‌با تغییر اونزد من فرستاده‌اندگفت نامه ازمن است ولی خط اصل نامه مطابق مینوتی که من داده‌ام خط منشی اداره است من باوگفتم چرا چنین نامه‌ای نوشته‌ای شروع کرد درتائید مطالب خود ازمظالمی که مرتکب شده شرحی اظهارداشت ولی وقتی دانست این نامه بدفترمخصوص بنظرشاه رسیده خودرا باخت ومن هم بفکر فرو رفتم که چه باید کرد وآن غضب که من درشاه دیدم این بیچاره را تلف خواهدکرد و چون اهتمام شاه را در این موضوع‌میدانستم فوراًرفتم نزدشاه وگفتم این موضوع‌را تحقیق کردم نامه ازخود مأمورثبت بابل است. بازحالت غضب اوراگرفت وگفت ازخود اوپرسیدید؟گفتم بلی‌گفت چه جواب‌گفت؟گفتم درجواب اقرارکرد وگفت درحالت بیخودی و مستی این نامه‌را نوشته بدست پیشخدمت دادم وگفتم ببر وبصندوق پست بینداز

وشاه گفت عجب عذری برای خود تراشیده من گفتم بعید نیست راست گفته باشد چون برای تطبیق خط قبل ازاحضار خودش نامه‌های اورا ازدفترثبت کل خواسته مطالعه کردم بعضی نامه‌های اودلالت داشت که درحالت مستی مطالب بی‌ترتیب و بیقاعده نوشته وتعجب کرده وازرئیس ثبت پرسیدم گفت اودر شبانه روزمشروب میخورد وشاه تغیرخود رامعطوف بمن کرد وگفت چرا اینطور مأمورین‌را تغییر نمیدهید؟ من گفتم ازاین خیال اوتا کنون مطلع نبودم گفت البته مأمورین زیادهستند وشما ممکن است براحوال شخصی مأمورین مطلع نشوید تقصیر رئیس کل ثبت است نوبت اوهم میرسد. من متوجه شدم که شاه‌با وجود سوءظنی که درهرامر دارد اظهارمرا دربارهٔ فرهی حمل برارفاق می‌کند وبرای مزید اطمینان خودبه من نگاههای عمیق می‌کند ولی من‌با حالت آرام وساده جواب میدادم بمن گفت حالا بنظرشما با اوچه باید کرد.

من گفتم بهرمجازاتی امرفرمایید استحقاق دارد ولی چون مکرر امر فرموده‌اید اوامرخصوصی مراهم بالقانون تطبیق کنید بهتراست که محاکمهٔ قانونی بشود شاه پسندید وگفت بلی باید محاکمه بشود ومطابق قانون مجازات بشود و پرسید جرم او ازچه قبیل است؟ جواب دادم ازقبیل افتراکه اگرنتوانست نوشته‌های خودرا ثابت کند مجازات خواهدشد. گفت بسیارخوب پس‌یك‌هیئت ازاعضاء عدلیه و سایر وزارتخانه‌ها تعیین کنید بروند دربابل رئیس اداره املاك یك طرف واین شخص یك‌طرف وآن هیئت شاهد تحقیق باشند وبمدگزارش بدهند.

من همین‌کار راکردم وهیئتی‌ازاعضاء وزارت عدلیه ووزارت کشور و وزارت دارائی و شهربانی و وزارت جنگ ببابل فرستادم و فرهی را هم تحت نظرفرستادیم. وقتی هیئت ببابل رفت وبا حضور رئیس اداره املاك اختصاصی مازندران شروع به تحقیقات کردند و متجاوز از دویست پرونده را حاضر کردند فرهی گفته بود زحمت زیادبخود ندهید من‌تمام مطالب این نامه موضوع تحقیق‌را

خلاف واقع نوشتم ویکی ازآنها صدق نیست وهیئت تحقیقیه دوجلسه دیگر تشکیل داده‌اند وهرچه از اوپرسیده‌اند همین جواب‌را داده وبعد ازپرسش هیئت که چرا این دروغهارا نوشتی جواب داده بود که جنون خمری مراگرفته وازروی بوالهوسی نوشته‌ام.

بعد ازمراجعت هیئت که‌گزارش خودرا دادند ومن عین‌گزارش رابرای شاه فرستادم‌گفت حالا باید محاکمه شود ودرمحاکمه هم همین‌طور درجواب مدعی‌العموم‌گفت وچون درموقع محاکمه زن ودوبچهٔ اوجزء تماشائی‌ها حاضر میشدند ودرضمن محاکمه بی‌چیزی وسرگردانی زن وبچهٔ اومشهود محکمه شده بود محکمه او را بیکسال حبس محکوم‌کرد و من برای جلوگیری از ایراد شاه دستور دادم‌که مدعی‌العموم ازقلت مجازات تمیزبخواهد.

شاه درهر موقع که من نزد او می‌رفتم می‌پرسید محاکمهٔ‌آن شخص چه شدتا وقتی که محکوم‌گردید ازمن پرسید چه‌مجازات دربارهٔ اومقررشده؟ من‌گفتم بیك‌سال‌حبس محکوم‌شده ولی مدعی‌العموم ازقلت مجازات تمیزخواسته است. ازمن پرسید قانون چه جزائی مقررداشته؟گفتم مجازات افترا ازسه ماه‌تا یکسال و نسبت باشخاص رسمی از یکسال تا دوسال حبس مقرر شده. شاه‌با حالت انزجار گفت من جزء اشخاص رسمی هم نیستم‌گفتم محکمه حق‌دارد ازحداقل تاحداکثر مجازات تعیین‌کند ودر این مورد بیچارگی او واقرارهای خودش محکمه‌را تحت تأثیر قرارداده حداقل مجازات این موردرا تعیین‌کرده شاه‌با تبسم استهزائی‌گفت بسیارخوب.

بعد ازحبس فرهی زن وبچهٔ اواغلب روزها بمنزل من می‌آمدند وآه و ناله ازبی‌کسی وبی چیزی خود می‌کردند ومعلوم شد دریك‌کاروانسرا یك اطاق کرایه‌کرده وبا ذلت وبیچارگی بسرمیبرند.

بعد ازچند روزآن زن‌با یك بچهٔ‌کوچك‌آمد وگفت پسر بزرگتر ازاین

بر اثر ناخوشی و نداشتن دوا و غذای مناسب مرد فکری بکنید که ما دو نفر از گرسنگی تلف نشویم بدیهی است چه حالتی بمن دست داد کمك مختصری باو کردم وگفتم حقیقت‌این است که من‌کاری برای‌خلاصی اونمی‌توانم بکنم خودت برو ویك عریضه بشاه‌از بیچارگی وشرح حال خودت‌بنویس وسعی کن که‌بدست ولیعهد برسد.

آن زن رفت وبعد از یك هفته تلفن شاه از قصر سعدآباد بمن رسید که فرهی‌را الان ازحبس خلاص وآزاد کنید.

من برئیس شهربانی تلفن کردم وبفاصلهٔ نیمساعت باز ازقصر تلفن رسید که فرهی راآزاد کردید یانه؟ جواب‌دادم بلی. بعدمعلوم شدزن اونامه را درموقعی که ولیعهد سواره ازقصر بیرون‌آمده داده وبعدبنظرشاه رسیده وامرباستخلاص او صادرشده است.

من‌آنروز عصر برای مطلبی نزدشاه رفتم، وقتی وارداطاق شدم ازمن پرسید فرهی راآزاد کردید؟ عرض کردم بلی. فوراً مرخص شد و چون مجوزی برای خلاصی اونبود دستوردادم شهربانی بعذر ناخوشی او راآزاد کند.گفت من هم مثل‌شما ارفاق کردم ومقصودم ثبوت کذب اوبود.

## مسافرت من بآذربایجان

در سال ۱۳۱۴ من برای سرکشی بامور عدلیه و بخصوص امور ثبت املاك‌آذربایجان که اختلاف زیاد تولید شده بود مسافرتی بآذربایجان کردم وچند روزی درتبریز ماندم وبعد باردبیل وبعد ازآن به خوی وماکو ورضائیه رفتم و اختلاف درثبت املاك ازچندجهت حادث شده بود یکی دراملاك انتقالی ازدولت که سابقاً دراملاك خالصه اکثر منافع ملك متعلق به زارعین بود و مانند اراك که تفصیل‌آن قبلا نوشته شده و مالکین جدید در موقع ثبت بزارعین اجحاف کرده

بودند ودر مقابل زارعین منکر مالکیت آنها شده ومی‌گفتند دولت ملك رابه تیول مدعی‌مالکیت حالیه‌یا مورث‌یا ناقل باوداده. دیگر آنکه دربسیاری ازاملاك ازطرف دونفر بعنوان مالکیت وتقاضای تصرف ثبت بملکیت شده بـود وهر دودلائلی بر تصرف مالکانه داشتند یعنی بطوراستمرار بهرهٔ مالکانه ازملك میبرده‌اند بدون آنکه عنوان شراکت دربین باشد و بیشتر این نوع املاك که مورد اختلاف واقع شده بود درحوزهٔ اردبیل وحوزهٔ رضائیه بود.

من بعد ازتحقیقاتی حقیقت راکشف کردم وآن این بود که سابقاً چون ازطرف عشایر وخوانین محلی تجاوزاتی‌باملاك مجاورمیشد ومکرر محصول آنها راغارت می کرده‌اند بعضی ازمالکین که شهر نشین‌یا درولایات دیگربوده یا اساساً زور و قدرتی نداشته‌اندکه دفع تجاوز متعدیان را از ملك خود بکنند بیکنفر از خوانین متنفذ محلی ملك خودرا می‌سپرده‌اندکه اوحفاظت کند ودرمقابل‌قرارداده بودندکه سالی فلان مقدارجنس وفلان مبلغ پول ازمحصول آن ملك باوداده شود هرسال مانند یك مالك مقداری جنس ومبلغی نقد از رعایا دریافت میکرده وباین مناسبت خودرا مالك قلمداد وتقاضای ثبت کرده است.

من کمیسیونهائی ازاهالی بـا اطلاع تشکیل دادم وبعد ازتحقیق وروشن شدن موضوع آن ترتیب را موقوف کردم وضمناً سرکشی بـه اوضاع محبس‌ها نمودم که بسی دلخراش ومایهٔ تأسف بـود زیراعده زیادی اشخاص رابدون هیچ جهتی درحبس نگاه داشته بودند برای اینکه آنها یـا برای کسب یـابرای عملگی بروسیه رفت وآمد داشتند ودریك اطاق که جای شش‌هفت نفربود بیست‌الی چهل نفر مانندگوسفند جمع بودندکه تعفن اطاق ناخوش کننده بود واغلب محبوسین ازطرف نظامی‌ها باحتمال اتهام سیاسی توقیف شده بودند.

من بعد ازمراجعت ازمسافرت آذربـایجان تفصیل حال محبوسین‌را بشاه گفتم ودستورهائی برای‌تحقیق حال آنها وخلاصی اشخاص بی‌تقصیرداد ولی نمی-

دانم عمل کردند یانه.

## قضیهٔ اتهام صمصام‌الملك بیات

درسالهائی که من وزیرعدلیه بودم محمد حسن‌آبـرم رئیس کل شهربانی بود ودرسال ۱۳۱۴ آیرم بعذرمعالجه بفرنگ‌رفت ورکن‌الدین‌خان مختاری رئیس کل شهربانی شد ولازم است وضع شهربـانی واقتدار بی‌نهایت رئیس شهربانی و جنایـات شهربـانی‌را بنویسم ولی جنایات شهربانی قابل احصاء نیست فقط بطور کلی وبعضی وقایع‌را برای مثال می‌نویسم.

رویهٔ هررئیس شهربانی این‌بود که شاه‌را تحت تأثیرخود قرارمیداد زیرا سیاست داخلی واجرا اوامر خصوصی ومحرمانه شاه بدست رئیس شهربانی بودو چون شاه میدانست دشمن زیاد دارد برای حفظ خود وسیاست خود اقتدار زیاد برئیس شهربانی‌میداد وتقرب اوبشاه ازهررئیس‌الوزرا زیادتربود بلکه درحقیقت وزرا تحت نظرریاست شهربانی بـودند بخصوص بعد ازتیمورتاش که سوءظن او بهمهٔ رجال ووزرا زیادترشده‌بود. رئیس‌شهربانی‌هم‌برای‌اینکه‌تقرب واقتدارخودرا حفظ کند هرچند وقت یك زمینه‌هائی برای‌ترساندن شاه تهیه می کرد و پـرونده‌هایی برای اشخاصی که نظر بـد بآنها داشت میساخت مثلا گاهی شب‌نامه‌هائی مشتمل‌برفحاشی وبدگوئی بشاه درمعابـر میریختند وفوراً قبل ازصبح آنها راجمع کرده بنظرشاه میرساند وشاه‌را متغیر ومتوحش میساخت‌آنوقت اشخاص بیگناه‌را دستگیر کرده بزجریا جهل‌اقرارهایی ازآنها میگرفت ومدتها آن بیچاره‌ها درحبس بودند یاگزارشهایی برخلاف واقع نسبت‌بـه اشخاصی که نظربد بآنها داشت بشاه میداد ودرمقام اذیت‌آنها بحبس‌وتبعید برمی‌آمد ودرابتدا توجه‌آیرم باشخاصی که دراوایل پیشرفت شاه کمکهای شایـانی کرده تقربی بشاه داشتند ازقبیل سیدمحمد

تدین که دراوایل سلطنت شاه رئیس مجلس شورا بـود وعدل‌الملك دادگر که بعد ازاو چنددوره رئیس مجلس بود ورهنما وتجدد وغیرهم معطوف‌گردید زیراآنها سمت محرمیت بشاه داشتند وخواست دورشاه را ازغیر خود خالی‌کند تـاآنکه آن اشخاص‌را تبعیدبخارجه یاولایات دوردست‌کرد وچون اشخاصی‌راکه بوسایل مختلفه‌گرفتار میکرد بالاخره نـاچاربود پـروندهٔ‌آنان رابعدلیه بفرستد میخواست وزارت عدلیه هم آلت دست او باشد ولی چون من بهیچوجه حاضر نبودم کـه شریك جنایات اوبشوم هیچوقت روی‌خوش باونشان نمیدادم ونمیگذاشتم نفوذاو بمحاکم وادارات عدلیه سرایت‌کند باطناً بامن خوب نبود ودرپی بهانه می‌گشت ولی بهانه بدست اونمی‌آمد وشاه مرا بخوبی شناخته بـود تاآنکه روزی شاه مرا خواست وگفت یك‌پروندهٔ محرمانه دفترمخصوص برای‌شما میفرستد باید باکمال دقت شخصاً رسیدگی‌کرده نتیجه‌را بمن اطلاع دهید ودرهمان وقت پرونده لاك و مهرشده‌ای ازدفتر مخصوص‌آوردند بمن دادند وگفتند همین ساعت بایـد بـروید تحقیقات‌کنید.

من پرونده راگرفته بوزارت‌عدلیه رفتم وآنوقت اول‌شب‌بود ـ خلاصه پرونده عبارت بود ازراپورتهائی‌که بعضی ازمأمورین تأمینات برئیس‌نظمیه داده‌اندکه فلان شخص (بنظرم نام اواسمعیل واهل قفقازبود) آمد ورفت زیاد درفلان شرکت اروپائی (گمانم شرکت سنتاب بود) ونیزرفت وآمد زیـاد بـادارهٔ مستقل صناعت وصمصام‌الملك بیات رئیس‌آن اداره‌دارد وراپرتهای دیگرکه ظاهراً رفت وآمد این اشخاص برای بامضا رساندن فلان قرارداد بـاشرکت مذکور است‌که رئیس ادارهٔ صناعت درامضاء قرارداد تعلل‌می‌کند. راپرت دیگراینکه فلان‌آدم از شخص واسطه (اسماعیل نـام) شنیده است کـه رئیس اداره صناعت از شرکت مذکوررشوه خواسته ومن واسطهٔ انجام‌آن هستم.

خلاصه راپرت‌آخری‌آن بود که‌آن شخص‌واسطه درحالی‌که ازعمارت

شرکت مذکوربیرون می‌آمد چون‌مورد سوء ظن مأمورین تأمینات که مدتی است دنبال اوهستند واقع‌بود جیب وبغل اورا تفتیش کردند ده هزارتومان اسکناس و یك‌چك بمبلغ چهل هزار تومان بنام صمصام‌الملك بیات رئیس اداره ازاو کشف شد وآن شخص وعین پول وچك‌را بشهربانی تحویل دادند.

من بعد ازمطالعهٔ پرونده فوراً برئیس شهربانی (آیرم) تلفن کردم وگفتم الان وجود شخص‌موضوع‌پروندهٔ نمرهٔ فلان نزدمن‌لازم‌است‌دستوردهید اورا فوراً نزدمن حاضر کنند. جواب داد میدانم چه کسی رامی‌خواهید واز اوامرشاه مطلع هستم‌تا نیمساعت دیگر حاضرخواهد شد وبعد ازنیمساعت تلفن کرد برای اینکه وحشت نکند وراست‌مطالب را بگوید ازتوقیف اوصرف نظرشده وبمنزلش رفته تایکساعت دیگر اورا میآورند وبعد ازیکی دوساعت دیگر تلفن کرد امشب شمیران رفته وحالا دسترسی باونیست فردا صبح اورا حاضر خواهندکرد...

من این اظهارات‌را عذر دانستم وتفرس کردم حکایت پرونده‌سازی است وافرادی را که واسطهٔ پنجاه هزارتومان رشوه است واورا بانشانی قطعی دستگیر کرده‌اند معقول نیست‌آزاد بگذارند.

باری صبح‌هم هرچه تلفن کردم جواب یکساعت، دوساعت دیگرداد تا عصر تلفن کرد که متأسفانه‌آن شخص فرارکرده ومن‌بتمام ولایات تلگراف کرده‌ام اورا پیدا کرده فوراً بفرستند و بمأمورین مرکزهم تاکید کرده‌ام اگر در تهران یا اطراف باشد اوراگرفته بیاورند. من تحقیقات‌را ازنقاط دیگر شروع کردم یعنی از شرکت مذکور که رشوه‌دهنده بود وازاعضاء ادارهٔ صناعت که با رئیس کل‌نزدیك بودند وازتمام تحقیقات همینقدر مکشوف شدکه‌آن شخص واسطه (اسماعیل) نزدرئیس شرکت میرفته وخود رامحرم وعضوادارهٔ صناعت معرفی کرده وبادارهٔ صناعت‌هم‌میرفته وخودرا وارد درکارهای شرکت‌دخیل وانمودمیکرده ولی‌با خود صمصام‌الملك بیات رئیس اداره تماس نداشته است.

درضمن تحقیقات که من مستقیماً می کردم بیات رئیس اداره احساس کرد که تحقیقاتی دراطراف ادارهٔ اوجریان دارد نزد من آمد وازموضوع تحقیقات پرسید البته من مطلب را باو نگفتم باآنکه عقیدهٔ کامل به درستی وصحت عمل او داشتم ولی ازشناسائی اونسبت بآن شخص واسطه پرسیدم قسم خورد که من چنین شخصی را ندیده ونمی‌شناسم. من پرسیدم قرارداد ومقاطعهٔ شرکت... را منعقد کرده‌اید یانه؟

گفت نسبت به بعضی ازشرایط هنوز توافق مابین اداره و آن شرکت نشده وبدون آن شرایط اداره نمی‌تواند با نظر شرکت موافقت کند ودر ضمن گفت شرکت درقبول شرایط زیاد امتناع نداشت ولی یکماه قبل آیرم رئیس شهربانی توسط یکی ازمحارم خودش بمن پیغام داد که این مقاطعه مهم است باید پنجاه‌هزار تومان دراین موضوع بمن برسد ومن جواب خیلی سخت باودادم گمانم این است که آیرم اخلال در این کار می کند وبعلاوه آیرم برای ساختمانهای شاه دربابل و بابلسر ورامسر چوب زیاد ازکارخانه تمیشان (تمیشان کارخانه چوب‌بری دولتی در جنگل بود) میبرد وقیمت آنها را بحساب ساختمانها می‌آورد و بما پول نمیدهد همچنین عملجات مارا میبرد ودرهرکار برای نفع خود دخالت می کند.

گمان من درپرونده سازی آیرم زیادترشد خصوص که بعد ازدوسه روز تعلل درفرستادن واسطه (اسمعیل) آیرم بمن تلفن کرد که من بتمام ولایات دستور داده بودم که این شخص را دستگیر کرده وبمرکز بفرستند ولی الساعه تلگراف از بندرپهلوی رسید که دیروز بعدازظهر باکشتی بطرف روسیه رفته است.

بالجمله من بشاه گزارش دادم که تحقیقات بجائی نرسید واتهامی بر صمصام‌الملك بیات رئیس اداره‌صناعت متوجه‌نیست وآن شخص که ممرتحقیقات است بدست نیامد.

درهمین روزها آیرم بعد از ناخوشی مهلك ازشاه اجازه گرفته بنام معالجه درآلمان باعجله ازایران خارج شد. دوسه روزبعد از آنکه گزارش من بشاه رسیده بود یك روزعصرمرا احضار کرد وگفت گزارش شمارا دیدم ولی متقاعدنشدم زیرا درگزارش خود نوشته‌اید از تحقیقات علائمی براتهام بیات بدست نیامد ودرآخر گزارش اظهارعقیده بربرائت او کرده‌اید. این اظهارعقیدهٔ شما بـربرائت بیات از چه‌راه است؟

اظهارات شاه درحالتی بـود که درجلوعمارت مرمر که مشغول ساختمان بودند ایستاده وبا دقت بمن نگاه میکرد. من با سابقه‌ای که باعتماد مطلق شاه نسبت به آیرم داشتم جرأت نمی کردم که حقیقت مطلب‌را باوبگویم قدری فکر کـردم، شاه ازفکر کردن من ظنین شد گفت چرا جواب نمیدهید؟ گفتم بواسطهٔ نقرب آیرم به اعلیحضرت دربیان حقیقت امر وجهات عقیدهٔ خودم بربرائت بیات تردید کردم ولی ترجیح دادم که حقیقت‌را عرض کنم.

شاه که بتمام توجه مراتحت نظرخود داشت ازسیما ولحن وقدرت بیان من دریـافت که صدق میگویم وگفتم تمام ایـن پرونده مجعول آیرم بوده. امثال من وبیات اگـررشوه‌گیر هم بـاشیم جـرأت آنـرا نـداریم که بامراقبت اعلیحضرت بجـزئیات امورپنجاه هـزارتـومان رشوه بگیریم خصوصاً که سوابق بیات نشان میدهد که مرد بسیارپاك ودرستکاری است این پاپوش است که آیرم برای اوساخته زیرا او پنجاه هزارتومان دراین مقاطعه ازبیات تقاضا کرده است. شاه بی‌نهایت از اظهارمن تعجب کـرد وگفت بـراین اظهارچه دلیل داریـد؟ من حکایت احضار آن شخص واسطه (اسماعیل) وتعلل آیرم را بشاه گفتم تا آنجا که گفت اطلاع رسیده که باکشتی بروسیه رفته وگفتم اگر همدست آیـرم نبوده برای چه کسی رابـا ده

هزارتومان نقد وچهل هزارتومان چك که واسطهٔ رشوه بوده رها کرده درحالی که اوبیك توهم هزارها اشخاص‌را حبس وزجر میکرد.

شاه بفکرفرورفت وچند دقیقه تأمل کرد وگفت موضوع پول خواستن آیرم ازبیات راچه کسی بشماگفت؟گفتم خود بیات واین درموقعی بود که برای‌من حکایت‌هائی ازتوقعات آیرم وبردن چند صدتن چوب از تمیشان وهزارها عمله و کارگرفنی ازادارهٔ صناعت برای ساختمانهای سلطنتی ونـدادن پول آنها که مال دولت بوده میکرد.

شاه‌گفت توقعات اومنحصر بادارهٔ صناعت بوده؟گفتم کارگر وعمله وبنا ازادارهٔطرق وراه‌آهن بامصالح بنائی برای ساختمانهای‌سلطنتی میبرده.گفت چرا وزیربمن نگفته؟گفتم لابـد میترسیده.گفت ازکارهای دیگرآیـرم چیزی میدانید؟ گفتم درشهربانی کسی راه اطلاع نـداشت ولی ادارهٔگمرك شنیدم شصت هزار دست ورق‌گنجفه بازی قمار هردست سه ریال‌بدون دادن‌گمرك واردکرده ودستی شش‌تومان بقماربازها تحمیل کرده است. شاه‌گفت من ازخود اوشنیدم که‌گفت من اوراق‌گنجفه واردکرده‌ام ومجانی بقماربازها داده‌ام که بدانم چه کسانی قمارخانه دارند ومطلع برمجامع شبانه بشوم.

بـاز شاه‌گفت دیگرچـه میدانید؟گفتم تصویبنامه‌های دولت که هرروز بهیئت‌وزرامینوشت حسب‌الامر همایونی‌فلان‌جنس برای دربار،برای‌اندرون، برای ساختمانهای‌شاه لازم‌است ودرخواست تصویبنامه میکرد که بدون عوارض‌گمرکی وباج راه واردشود. شاه‌گفت‌ازچه قبیل؟گفتم خیلی انـدوخته وروزی نبود کـه تصویبنامه صادرنشود. مثلا بیست هزارمترمخمل گلدار برای عمارت بابل. شاه‌از تعجب قدری قدم‌زد دوباره‌آمد نزدیك من‌گفت بـاز میدانید؟گفتم ضبط نکرده‌ام ولی آنقدر سیمان درخواست کرده بـدون گمرك و عوارض راه کـه در مناقصهٔ کامپساکس برای خریدسیمان شرکت کرده.

شاه مثل اینکه باور نکرد گفت بچه دلیل گفتم درروزنامه اطلاعات روز سوم مردادنوشته است وشهربانی جزء پیشنهاددهندگان بکامپاکس درفروش سیمان بوده.

شاه کم کم برافروخته شد وگفت چرا این مطالب رابمن نمی گفتید. گفتم اعلیحضرتا اجازه نفرموده‌اید کسی غیراز اموری که بوزارتخانه‌یا ادارهٔ اومربوط است مطالبی بعرض شاه برساند.

شاه گفت چطور شده که مردم دیگر اقلا با امضای مستعاراین مطالب را بمن ننوشته‌اند. گفتم آیرم برای آنکه کسی نتواند ازاو شکایتی بنویسدیا راپرتی بدهد تمام گیشه‌های پست وادارهٔ تلگراف مرکز وولایات راتحت نظرمأمورین خود قرارداده بود واین ازوقتی بود که اعلیحضرت امرفرمودید قانونی ازمجلس بگذرد که هر کس مطالبی بنویسدیا انتشاردهد که کذب وموجب تشویش اذهان و مقامات شود بفلان مجازات خواهدرسید واو این قانون‌را بهانه کرد وتمام طرق وصول مطالب رابه اعلیحضرت مسدودساخت.

سئوال وجواب شاه که مدتی طول کشید فی‌الجمله شاه مجوج شد و دست‌بشانهٔ من گذاشت واظهار امتنان کرد ومانند کسی که بقصور وغفلت خودآگاه شده درمقابل بخواهدعذری بیاورد بمن گفت من این‌نوبت دوم است که اشتباه کرده‌ام وبکسانی که لایق نبودند زیاد اختیارداده‌ام. (مقصود اواز شخص دیگر نیمورتاش بود) وعلت تقرب آیرم بمن آن است که اوبپدر ومادرم وولیعهدم خیلی همراهی کرده بود. بعد ازگفتن این‌جملات بازازمن اظهارامتنان ورضایت کرد و گفت من شمارا بهترین صدیق وخیرخواه خودمیدانم.

آیرم دانسته بود که بالاخره شاه براعمال اومطلع خواهدشد ناخوشی خودرا بهانه کرده وبفرنگ رفت ودیگر بایران برنگشت. شاه‌هم بعد ازشنیدن این‌مطالب ازمن والبته تحقیقات دیگرهم راجع باو کرده بود ورکن‌الدین خان

مختاری‌را بریاست شهربانی منصوب نمود ولی درروبهٔ شهربـانی بموجب علتی که اشعارداشتم تغییری حاصل‌نشد بلکه مختاری بـدنفسی‌را ازآیرم‌گدراند یعنی ازطرفی شاه‌را ازمردم میترساند وبـواسطهٔ راپرتهای دروغ خـاطر اورا مشوش میداشت وازطرفی ازایذا وصدمه بکسانی‌که طرف‌توهم شاه بودند فروگذارنمی‌کرد وکشتن اشخاصی مانند سرداراسعد بختیاری ونصرت‌الدولـه ومدرس وغیر آنها درزمان ریاست مختاری وبدستور اوانجام شد.

ازمختاری اخاذی وپول گرفتن ازمردم برخلاف سلف اوآیـرم شایع نبود ولی بدنفسی وسوء نیت و شناعت اعمال او برای خوش‌آمد شاه بـدرجات بدتر ازآیرم بود و اصرار مختاری باینکه عدلیه تحت نفوذ اوباشد وآلت اجراء اغراض اوواقع شود بیشتربود ومکرر بمن اظهار داشت‌که باید راپرت بمأمورین درهرامری درمحاکم وادارات عدلیه موجب ثبوت باشد اگرچه‌طرف بطلان‌آنرا ثابت‌کند.

من بشدت امتناع کردم وگفتم این‌ترتیب مخالف هرقانون‌ومنطقی است زیراهمینکه راپـرت مأمورین شهربانی جنبهٔ اثبات داردمثلا راپـرت میدهد فلان شخص برضد شاه فلان حرف راگفت‌یـا بافلان ملاقات‌کرد یا دزدی‌کرد یـافلان عمل راکرد طرف مقابل نفی‌این نسبت‌را ازخود می‌کند نـافی چطوراثبات نفی بکند ولی‌بعد ازاستعفای من خلف‌من یعنی دکتـرمتین دفتری‌کـه بوزارت عـدلیه معین‌شد بتمام محاکم ودادسراها ابلاغ‌کرد‌که بگزارشات وراپـرتهای مأمورین نظمیه ترتیب اثـرداده شود مگرآنکه طرف خلاف‌آنرا ثابت‌کند ودرابلاغ خود محاکم‌را تهدید‌کرد‌که هرمحکمه واداره ومدعی‌العمومی‌که برخلاف این‌دستور عمل‌کند تعقیب شدید خواهدشد. مختاری باین جهت وجهات دیگربا من عداوت پیداکـرد ومترصد فرصت بود‌کـه ذهن شاه‌را ازمن مکدر‌کند چنانکه‌کرد وبعداً مینویسم.

درسال ۱۳۱۴ من جواد پسرم راکه لیسانسیهٔ حقوق بودبـرای تکمیل تحصیلات بفرنگ فرستادم وداور وزیـردارائی اصرارداشت من پسردیگرم‌کاظم راکه اوهم برای‌تکمیل تحصیلات بفرنگ رفته بودبخواهم چون داورباو عقیده وعلاقهٔ مخصوص داشت خودمن هم بمراجعت اومایل بودم ولی اوبمن نوشت‌که چون درهـرسال جمعی ازعلمای حقوق ازممالك مختلفه درچند مـاه درپـاریس مجتمع ونشریات مفیدی مخصوصاً ازحقوق بین‌الملل دارنـد ومرا بعد ازدودورهٔ تحصیلی نزدآنها بعضویت پذیرفته‌اند وقراراست حقوق مدنی ایران‌را من بـرای آنها تهیه کنم واین خدمت بزرگی بکشور ایران است اجازه بدهید دو سال دیگر بمانم، من‌اجازهٔ توقف اورا دادم ومقدربود که من دیگراورا نبینم.

چون درصفحات قبل وعده کردم که تفصیل فاجعهٔمشهد راکه درموضوع کلاه شاپوو رفع حجاب‌زنها واقع‌شد بطوریکه شخصاً درمشهد ازاشخاص مطلع تحقیق نموده‌ام بنویسم اینك‌به بیان‌آن میپردازم.

## فاجعهٔ مسجدگوهرشاد

چنانکه‌سابقاً اشعارداشتم درمرکز ازواقعهٔ مسجدگوهرشاد درمشهد حتی وزراء اطلاع درستی نداشتند شاید مختصری ازمداخله محمودجم مطلع بـود و کسی کـه‌کاملا اطلاع داشت ودستورهائی هم بشهربانی میداد مختاری رئیس کل شهربانی بود. دراقدامات جلوگیری‌ازهیجان مردم ابتدا توسط شهربانی مشهدبود ودرآخر نظامی‌ها بامرمخصوص شاه اقدام بکشتن مردم کردند اما درمشهد که من تحقیقات کردم مردم صورت ظاهررا که مشهودبوده مطلع‌بودند ولی ازدستورهای مرکزاطلاع نداشتند صورت واقعه‌را هم بطوراختلاف می‌گفتند وآنچه مسلم‌بود این است‌که بعد ازاجتماعاتی که برپشتیبانی حاج‌آقا حسین قمی بـرضد اقدامات دولت‌بـه تبدیل کلاه ورفع حجاب تشکیل یـافت ومنتهی بآمدن حاج‌آقا حسین

برای مذاکرهٔ حضوری با شاه گردید و اهالی مشهد شنیدند که ازطرف شاه و دولت اعتنائی به حاج آقا حسین نشده و باو توهین کرده‌اند مردم درمسجد گوهرشاد جمع شده و دراین موقع آخوندی بنام شیخ بهلول ازمریدهای حاج آقاحسین که بزهد و تقوی معروف بود از گناباد بمشهد وارد شد و درمسجد گوهرشاد مردم را به‌مقاومت دربرابر اوامر دولت تشجیع میکرد و ازقرار مسموع بیانات او در منبر خیلی مؤثر بوده است وجمعیت مسجد ساعت‌بساعت زیادمیشده.

شهربانی اوضاع را بمرکز تلگراف کرده و ازمرکز امر بگرفتن و تبعید شیخ بهلول صادر شده ولی مقاومت مردم مانع شده است که شهربانی بتواند اورا دستگیر کند وچون تنظیمات داخل صحن با نیابت تولیت است اسدی که در آن موقع نایب‌التولیه بود عصرروز بعد ازورود بهلول که روز ۱۹ تیرماه ۱۳۱۴ بوده نایب‌التولیه شیخ بهلول را در کشیکخانهٔ آستانه توقیف کرد ولی مردم بزور اورا از کشیکخانه بیرون آورده بمنبر بردند وجمعیت مردم دور بهلول را احاطه کرده وشب را درمسجد ماندند.

صبح روز بعد که جمعه بوده مردم شهر برای حمایت متحصنین مسجد هجوم کرده و شهربانی چون ازعهدهٔ جلوگیری برنیامد عده‌ای ازنظامیها بکمک شهربانی مسجدرا محاصره و مردم‌را ازورود به‌مسجد وصحن مطهر جلوگیری نمودند ولی جمعیت وازدحام مردم زیادتر وبنای مقاومت باقوای دولت گذاشتند و ازطرف نظامیها تیراندازی شروع شد وجمعیتی کشته وزخمی شدند. عدهٔ مقتولین و مجروحین را باختلاف از ده دوازده تا سی نفر می‌گفتند و همینکه اوضاع وخیم شد فرماندهٔ قوای دولت دست ازمقاومت کشید ومردم واردمسجد وصحن‌ها شدند وچون خبرغائله باطراف مشهدرسید ازدهات اطراف که اکثرمتعلق بآستانه مقدسه است جمعیتهائی با چوب وچماق بشهربرای حمایت متحصنین ریختند ودر این‌هنگام مردم علماء مشهدرا خواهی‌نخواهی بمسجد بردند.

درابـن موقع البته اغراض خصوصی هم که همیشه دراینگونـه مواقع دخالت دارد عده‌ای ازعلما ومردم راهم متهم کرده ودرگزارشاتی که ازشهربانی و نظامی‌ها بمرکزمیرسیده بعضی آقای اسدی‌را متهم بدخالت درغائله کرده‌اند.

من درباب اسدی نایب‌التولیه خیلی مختلف شنیدم بعضی معتقدند کـه او هم بلوا را تقویت میکرده و دهاتی‌های اطراف که بشهر آمده بودند بتحریك اسدی بوده وبعضی دیگرمعتقد بخلاف آن بودند ولی آنچه مسلم بود این است که اسدی راضی باین پیش‌آمد نبوده وشاید تلگرافات اوبدربار که میخواسته است کار بخونریزی نکشد وجنبهٔ ارفاق داشته اسباب سوءظن شاه باوشده است.

درهرحال اول شب ۲۱ تیربامر مرکزاطراف مسجد وصحنهارا نظامی‌ها محاصره ودربهای اطراف رابسته وتـوپ ومسلسل در بامهائی که مشرف بمسجد بود نصب کرده وبعد ازاکمال نقشهٔ محاصره رگبارتوپ ومسلسل باهالی بیچاره که در صحن مسجد و ایوانهای مسجد جمع و خوابیده بودند بیرحمانه جاری شد.

اسدی‌گویا ازتصمیم شاه بـاقدام حشن مطلع بوده علما را که درمسجد بودندبه بهانهٔ مشاوره باطاق تشریفات‌آستانه برده نزدخود نگاهداشته است.

بعد ازیکساعت شلیك تـوپ وتفنگ که نـاله وفریاد اهالی بی‌پناه بلند بـوده وامان میخواسته‌اند صدای تیرانـدازی خاموش شده نظامیان داخل مسجد شده‌اند وهر که‌سالم‌مانده‌فرار کرده و کشته‌هاوزخمی‌هارادرحالی که شهرحکومت نظامی وآمد ورفت در معابر موقوف بوده وکامیون کشته‌ها و زخمی‌ها را اگرچه قابل‌معالجه بوده‌اند بگودالهائی که قبلا دراطراف شهر مهیا کرده بودندبرده وهمه را خاك کردند.

ازعدهٔ مقتولین ومجروحین‌آمار صحیحی بـدست نیامده وبکلی مستور داشته‌انـد وبعدها هم درست چه‌آنکه اکثرمتحصنین اهالی دهات وغیره وعده‌ای

زوار بوده‌اند ولی این نکته مسلم بود که مقتولین و مجروحین همه‌را برده‌اند در گودالها دفن کرده‌اند. از وضع مسجد و خونهای زیاد که درصحن مسجد جاری بوده ودیوارهای مسجد ومقصوره که تابالا ملوث بخون بوده باآنکه روزبعد هم کسی اجازهٔ ورود بمسجد نداشته ونظامیان تا حدی آثار خون‌را محو کرده بودند معلوم میشود که کشتار بیرحمانه ومقتولین زیادبوده‌اند.

شب واقعه شب شنبه ۲۱ تیر ماه بوده و چون معمولا عصر شنبه هیئت دولت دردربارها حضورشاه منعقد میشدآنروز وقتی شاه وارد اطاق شد همین‌قدر گفت غائله مشهد تمام شد واقدام دیشب سرو صداها را خاموش کرد وهیچیك از ماها مطلع ازحقیقت واقعه نشدیم‌تا بعد ازافواه مطالبی شنیدیم.

بعد ازاین واقعه سرهنگ نوائی که سابقاً چندسال رئیس شهربانی‌مشهد بوده بریاست شهربانی خراسان منصوب‌شده ومأموریت اوبرای تحقیق ازمحرکین بوده وبعد ازورود سرهنگ نوائی عده‌ای ازاهالی را ازجمله‌آقازاده پسرآخوند ملاکاظم خراسانی معروف راکه متنفذ مطلق خراسان بود واز جمله اسدی را توقیف کردند. آقازاده راتحت‌الحفظ‌بتهران‌آوردند واشخاصی راکه‌ازقراراظهار بعضی مختاری رئیس کل شهربانی‌با اوغرض وعداوتی داشته محاکمه نظامی صحرائی کرده اعدام کردند.

شنیدم‌ازدهاتی‌های اطراف بازجر وفشار اقرارگرفته‌اندکه اسدی محرك آنها بأمدن مشهد درروز واقعه بوده ونیزشنیدم باوضع فجیع وزجرزیاد ازخود اسدی‌هم اقرارگرفته بودند.

درهرحال اعدام اسدی معادل فاجعهٔ خونین مسجدبرای رعب ووحشت مردم تأثیر داشت و مردم دانستند که قرب بشاه هم در مقام غضب او یا پیشرفت مقصود او هیچگونه تأثیری ندارد.

بعد ازرفتن سرهنگ نوائی بمشهد روزی موقع غروب شاه‌مرا احضار

کرد وگفت الان لطفی رئیس دادگستری خـراسان را احضار کنید و خیلی تعجیل کرد که الساعه اورا احضار کنید من ازنزد شاه رفتم بـوزارت دادگستری کـه بـاو تلگراف کنم وعلت را نمیدانستم وهمینقدرمطلع بودم که قبل ازغائله مسجدلطفی یك نوبت به‌تهران‌آمده وحامل پیغامهائی ازطرف‌اسدی بشاه بوده ومراجعت کرده است درآنوقت که عدلیه تعطیل بود من برای نمره کـردن تلگراف رمـز فرستادم رئیس دفتررا خواستم و یکی دوساعت طول کشید وهـریك ربع ساعت مختاری از قصرشاه بمن تلفن می کرد اعلیحضرت می‌فرمایند تلگراف کردید یانه و تعجیل می کرد تااطلاع دادم که تلگراف کردم ودو روز بعد شنیدم لطفی را هم در مشهد بعد از وصول تلگراف من‌گرفته توقیف کرده‌اند. گویا غرض شاه این بودکـه در حین سمت او بریاست دادگستری حکم توقیف درباره او اجرا نشود.

## استعفاء فروغی و ریاست دولت جم

فروغی بمناسبت اینکه یکی دوسال قبل ازآن دخترش را بـه‌علی اکبر اسدی پسراسدی نایب‌التولیه داده وارتباط فـامیلی داشتند بعد ازگرفتاری اسدی نزد شاه زبان بشفاعت اوگشوده ولی شاه اکتفا بعدم قبول شفاعت او نکرد بـلکه باتغیرشدید امرکرد فروغی از ریاست وزراء استعفاء بدهد وبعدازاستعفاء محمود جم که وزیرداخله بود بریاست دولت منصوب‌گردید و بامرشاه همان وزراء سابق را بکارخود ابقاء داشت.

طبیعی است‌که پادشاه جابر بیشترازمردم میترسد ونیزطبیعی است‌کـه مرتکب ظلم ومعاصی هرقدر بیشترظلم ومعصیت‌کند قساوت قلب او زیادترمیشود خصوصاً دراین سنوات شاه بهرچه اراده می‌کرد انجام میشد و هیچ مـانعی جلو اراده وعزم او را نمی‌گرفت وگوئی طبیعت هم مطیع اوشده بود بمفادآیهٔ‌کریمه فلما نسوا مـا ذکروا بـه فتحنا علیهم ابـواب کل شیئی انی اذا فرحوا بما اوتو-

الاخذناهم بغتتا فاذاهم يعلمون.

درهرآرزوئی بروی او باز بود وهرمشکلی برای رسیدن او بتمایلات خودآسان میشد چنانکه بخاطردارم درسال ۱۳ روزسوم اسفند که شاه بمناسبت روزکودتای خود جشن می‌گرفت و درمیدان جلالیه دستجات نظامی رژه میدادند اولین نوبتی بود که دانشجویان مدارس دسته دسته ازکوچك و بزرگ بانظم تمام رژه میدادند و ازمقابل اومی‌گذشتند.

آن روزهوا آفتاب و بدون باد وطوفان بود من وسایر وزراء پشت سر شاه ایستاده بودیم درآخررژه شاگردان مدارس روبماکرد وگفت من از هوای امروزخوشوقتم که این اطفال دچار برف و باران یاسرما نشدند ولی چون مدتی است بارندگی نشده‌کاش بعد ازخاتمهٔ رژه باران می‌آمد و بااینکه درآنوقت‌ابری درآسمان نمایان نبود نیمساعت بعد که رژهٔ نظامیان و دانشجویان تمام و شاه عازم حرکت شد واتومبیل اورانزدیك‌آوردند ماشاه را تانزدیك اتومبیل مشایعت کردیم خدا داناست یك ذره خلاف واغراق نیست که می‌نویسم شاه داخل اتومبیل شد وقطرات اول باران روی ما آمد وتامدت توقف مابرای رسیدن اتومبیل‌ها ازشدت باران ازلباسهای ما آب جاری شد وازآنوقت تاصبح روز بعد ریزش باران‌اتصال داشت. ونیز یکی ازسالها که برای موقع اسب دوانی بصحرای ترکمن‌میرفتیم صبح زودکه ازشاهی سوار ترن راه‌آهن شدیم باران میبارید.

شاه موقعی که میخواست سوار ترن مخصوص سلطنتی بشودگفت اگر امروز باران مجال میدادکه اسب دوانی صحرا بدون باران انجام میشد چقدر خوب بود.

یکی از وزراء تملقاً گفت اقبال بی‌زوال اعلیحضرت همایونی جلو ابر را هم میگیرد شاه تبسم مستهزئانه‌ای کرد وسوارشد ماهم دراطاق مخصوص خود سوارشدیم وقت ظهررسیدیم بندرشاه باران‌ایستاد و بعد ازناهاراسب دوانی‌شروع

ونیمساعت به غروب خاتمه یافت وما چند دقیقه کـه بعد از شاه سوار شدیم همان وقت باران شروع کرد.

خرده‌گیران برمن ایراد نکنند که این اتفاقات تصادفاتی بیش‌نیست.البته من هم میدانم تصادفات است ولی برای تملق اشخاص متملق وسیله‌ای خوب‌بود و برای‌آنکه بخت بااومساعدت کرده اسباب ازدیاد غروراست.

دراینجا حرفی ازمیرزا حسن جلوه فیلسوف معروف زمان‌ناصرالدین‌شاه بخاطرم‌آمد که چون عقیده بدراویش ومرشدها نداشت بیکی ازرجال‌آنوقت کـه مرید دراویش‌بود بطورسئوال‌گفت مرید خرتراست یامرشد طرف صحبت سربزیر انداخت وچیزی نگفت میرزا ابـوالحسن‌گفت البته جرأت نمی‌کنی کـه بگوئی مرشد خرتر است ولابد خریت را بمرید نسبت میدهـی ولی حقیقت امـر بعکس است زیرا مریدها از روی حسن ظن یاخوش‌آمد کراماتی بمرشد نسبت میدهند و کم‌کم مرشد باورمی‌کند پس اوخرترازمرید است.

در ایران وشاید در ممالك شرق متملقین بواسطهٔ تملقات ذهن هرآدم بـا کفایتی را بطوری مسموم ومغرورمی‌کنند کـه‌گمراه شده و بـالاخره در سنگلاخ پیش‌آمدهای غیرمنتظره خورد میشوند وهمان سم تملق‌کاراوراتباه می‌کند.

فلك دون‌نواز یك‌چشم‌است　　وان یکی هـم فراز سردارد
خـر کـی از زمین بلندکند　　بـرتـر از آسمان نگه دارد
(این‌مصرع‌ازخاطرم‌محوشده)　　چون ببیندکـه سم خر دارد
زندش برزمین که خرد شود　　خـر دیگر بجـاش بـردارد

من مطالب مختصری که راجع بغرورورضاشاه نوشتم نه برای عیب‌جوئی و طعن براو بود بلکه بیشتر منظورم پندی است که هرکـه را دنیا بـدو اقبال کرد مغرورتملق وخوش‌آمد نشود اگرچه احترازازغرور بس مشکل است چه متملقین ماهرطوری امر را برآنکه مـورد اقبال دنیا واقع شد مشتبه میکنند کـه کمترکسی

پیدا میشود که باین دام نیفتد مگر کسی که خدا او را ازاین دام حفظ کند.

مردی باید بزرگ همت مردی　　پرتجربه کرده‌وخرد پروردی
کورا بتصرف اندرین‌عالم‌خاك　　بردامن همت ننشیندگردی

من دراول این مقاله راجع بصفات ذاتی رضاشاه ازخوب و بدکه‌هردو درحد کمال بود وعده دادم که پاره‌ای وقایع زمان سلطنت او که خودتماس‌نزدیك بااوداشتم‌بنویسم وحالا بازچند قضیه بخاطرم رسید که برای‌اثبات مطلوب‌مینویسم وچون اومنشاء تحولاتی در ایران شد شاید خوانندگان رغبت باطلاع بیشتر از حالات او داشته باشند.

وی راضی بظلم وتعدی مأمورین بمردم ومردم برمردم دیگرنبود قبل از عدلیهٔ من به داورکه وزیرعدلیه بود دستورداد که ازبین مأمورین دولت چندنفری که اشخاص بی‌طمع و بی‌غرض و باوجدان باشند انتخاب کند و هرچند وقت یکمرتبه هیئتی ازآن اشخاص در ولایات برای تفتیش وتحقیق از اوضاع مأمورین تمام وزارتخانه‌ها ورفتارآنها بامردم بفرستد که شکایات مردم را از نزدیك بشنوند و بمرکزگزارش دهند تامربوط بهروزارتخانه استآن وزارت درصدد جبران برآید لذا داور بنظرخود واشخاص دیگرمطلع درحدود هفتاد هشتاد نفر ازاعضاء وزارتخانه‌ها انتخاب کرد و بنام هیئت تفتیش مملکتی هرچند وقت دسته‌ای مأمور بیك استان یایك ولایت میشدند واین ترتیب برقرار بود تامن بوزارت عدایه رفتم وچون هیأت مأموررسیدگی بکلیهٔ ادارات ولایات بود برای‌اینکه مأمورین سیویل آن قدرت را نداشتند که درادارات مربوط بوزارت جنگ در مرکز یا ولایات تفتیش‌کامل بکنند قاعده براین جاری بودکه بمناسبت درجهٔ سایر اعضاء هیئت تفتیش که بیك ناحیه مأمورمیشدند یك نفرافسرهم ازوزارت جنگ بانتخاب وزیر جنگ یارئیس ستاد انتخاب میشد وسمت ریاست هیئت بااو بود زیرا رویهٔ شاه برتفوق و برتری دادن افراد نظامی باسایراعضاء وزارتخانه‌ها بود.

یك وقتی گزارش از کنسولگری کوت‌العماره عراق بوزارت خارجه واز آن وزارت بشاه رسید که بواسطهٔ تعدیات حاکم کبیر کوه (درحدود عیلام و پشت کوه است) عدهٔ زیـاد از ایلات آن حدود بـا کوچ و بنه بکوت‌العماره هجرت کرده‌اند ومأمورین عراقی بآنها جاومسکن داده‌اند شاه از این موضوع متغیرشده بمن امـر کرد کـه یـك هیئت تفتیشیه مأمور رسیدگی بـاین موضوع و کلیهٔ امور آن ناحیه بکنم. من چند نفر ازاعضاء وزارت عدلیه و مـالیه و خارجه و کشور و شهربانی وژاندارمری وغیره تعیین و یکنفرافسرلایق که لااقل درجهٔ سرتیپی داشته باشد از وزارت جنگ خواستم و یکنفرسرتیپ معین شده احکام هیئت را صادرو منطقهٔ مأموریت آنها را تعیین و ریاست هیئت را بآن سرتیپ واگذار کردم.

بعداز یکماه کـه هیئت مراجعت کرد سایراعضاء غیر از سرتیپ رئیس هیئت بمن گزارش دادند که درهمه‌جا که مأمورین نظامی بودند سرتیپ مانع بود که ماتحقیقات کنیم و اشخاصی‌ازمردم که برای شکایت و دادخـواهی میخواستند نزد ما بیایند باشلاق وسرنیزه آنها را میزدند و دورمی کردند و ده هزارتومـان از سرهنگ حاکم کبیر کوه گرفت. من گفتم این مطالب را گزارش بدهند تامن بشاه اطلاع بدهم در این بین نامه‌ای از دفترمخصوص بمن رسید کـه مطابق گـزارش سرتیپ رئیس هیئت تفتیش اتهامات وارده برحاکم کبیر کوه و سایـرنظامیان آن حدود کذب محض بوده و بـاید کسیکه گزارش خلاف داده محاکمه شود.

شاه تصور کرده بود کـه گزارش رئیس هیئت همانطور کـه بشاه رسیده سکوت من دلیل صحت آن گزارش‌است من راپرت سایراعضاء هیئت رابرای شاه فرستادم دستورداد که سرتیپ را شلاق بزنند وحبس کنند و درجـات نظامی او را خلع کنند و بمن امر کرد هیئت دیگر بفرستم که بتوانند تحقیقات کنند مـن هیئت دیگرفرستادم و تحقیقات کردندگزارش اولیهٔ مأمور وزارت خارجـه صحیح بـود آنوقت مأموری بعراق فرستاده شد اشخاصی که پناهنده بخاك عراق شده بـودند

برگردانیدند وجرائمی ازحاکم کبیر کوه و سایرمأمورین نظامی که مرتکب تعدی بمردم شده بودندگرفته شد واین مأمورین نیز بمجازات رسیدند.

مراقبت شاه در جزئی و کلی امور بدرجه‌ای بود که کمترخللی در امور را بزرگ میشمرد وجلوگیری میکرد. بخاطردارم یك روز درهیئت دولت کـه در دربارمنعقد بودبمنصورالملك وزیرراه گفت مطلع شدیم که بواسطهٔ اشتباه سوزن ـ بان درفیروز کوه قطارراه آهن اشتباهاً بخط غیرازخط خود رفته منصورالملك گفت بلی راپرت داده‌اند ولی طوری نشده ترن چند قدم بیشتر بغیرازخطی که میبایست برود نرفته وفوراًبرگشته است. شاه متغیرشد و بالحن خیلی تند بمنصورالملك گفت اگر این اشتباه سوزن‌بان سرپل عباسی اتفاق افتاده و یك قطار باچند صدنفرآدم بعمق دره پرت میشدآنوقت حادثه بود وشماآن را مهم میدانستید؟بعدتوبیخ زیاد بمنصورالملك کرد وگفت سوزن‌بان باید بکلی اخراج شود به رئیس آن قسمت‌از راه باید تنزل رتبه داده شود. مدیر کل راه‌آهن بـاید توبیخ کتبی شود وزیر بـاید توبیخ شفاهی شود که من شما را توبیخ کردم. بعد ازآن دیگرشنیده نشد کـه این قبیل اشتباهات در راه‌آهن بشود.

شاه همیشه می‌گفت در اهالی ایران دونقص بعد از نقایص اخلاقی آنها موجود است که اگرهم اهتمام در پیشرفت‌کارها بکنند پیش بینی درکارهـا ندارند وعلاج واقعه را قبل از وقوع نمی‌کنند اگـردیواری را کج شده ببینند در مقام اصلاح برنمی‌آیند تاوقتی خراب شود. دیگرآنکه وقت دسترسی در امورندارند و بتخمین عمل درصنایع دقیقه اکتفا می‌کنند.

رضاشاه می‌خواست منشاء ومصدرتحولات گوناگون درایران باشداسامی بسیاری ازشهرها را تغییرداد و دستور داد نام «ارومیهٔ» آذربایجان را «رضائیه» کنند سلماس‌راشاهپورنامیدند،بندرانزلی نزدیك رشت‌رابندر پهلوی،قمشه راشهرضا،قصر مال امیررا ایذه، عراق(سلطان‌آباد) را اراك، عربستان‌ایران را بنام اصلی‌خوزستان

ادزداب سرحد جنوبی خراسان را زاهدان نامیدند واتفاقاً تغییر بعضی‌ازاین‌اسامی بموقع بود.

همچنین دستورداد بعضی ازمطلعین برلغات فارسی پهلوی لغات عربی و اروپائی را درمحاورات ومکاتبات موقوف و بجای‌آنها لغات فارسی استعمال‌کنند و براین امراصرار بلیغ داشت ونام‌آن مجمع را فرهنگستان نهادند واگرچه‌بعدها آن مجمع درحقیقت انجمن ادبی شد و چون‌کم‌کم ملتفت شدندکه خارج کردن لغات اجنبی مخصوصاً لغات عربی از زبـان فارسی بطورکلی مشکل بلکه محال است ولی بازهم تغییرات زیادی دادند و هرچند بعضی از تغییرات بجا بـود ولی بطورکلی درنزد ادبا وعرف زبان مستحسن واقع نشد و در بعضی مـواردتفهیم و تفهم مطالب را بی‌نهایت مشکل‌کرد مـانند تغییرلغات ریاضی چون زاویـهٔ حاده و منفرجه وقـائمه وسطح‌وخطونقطه ومـربع و مثلث، شکل مکعب، ضرب، جمع، تفریق وغیره و مصطلحات عدلیه هم مانند دادخواه و دادیار و دادرس وخواهان و واخواه وواخوانده وخواسته ودادنامه ودادستان ودادسرا و پژوهش‌وفرجام‌وغیرها زیاد مطلوب واقع نشد خصوص‌کـه بعضی لغات غیرمأنوس بلکه مستهجن رایج شد تا وقتی راپرتی بشاه داده بـودند و بجای‌آنکه بنویسند جلسهٔ هیئت وزراء در ساعت نه منقضی شد نوشته بودند «نشست وزیران درپاره نه شب بهم خورد» شاه خندیده وتغیرکرده بودکه این عبارات را موقوف دارید.

درآن موقع‌نامه‌ای ازسید حسن‌تقی‌زاده که‌ازرجال اوائل مشروطیت بود و درآن موقع درفرنگستان بود و بصورت مقاله نوشته و ازاین امرانتقادکرده بود انتشار یافت و باآنکه‌آن مقاله منطقی‌ومدلل بود شاه متغیرشده حکم‌کرداشخاصی که سبب انتشار آن مقالـه شده‌اند حبس‌گردند ولی ضمناً متوجه شدکـه خارج کردن لغات شیرین اجنبی بخصوص‌لغات عربی و اعادهٔ حیات یك زبان مرده‌یعنی فارسی سره ممکن‌نیست وکم‌کم ازاصرار براین‌کارکاست.

# اوضاع شخصی خود من در آن سنوات

## مسافرت خانم من برای زیارت عتبات عراق

در اواخرسال۱۳۱۳ و اول سال۱۴ خانم من اصرار کرد بزیارت عتبات برود.من مقدمات مسافرت اورافراهم کردم و بهمراهی برادرش موسی‌خان ونوکر وکلفت بااتومبیل از راه کرمانشاه بعراق وعتبات عالیات رفت یك دختر من عیال عیسی نصیری هم همراه او رفت دوماه ونیم مسافرت آنها طول کشید و در اواخر اردیبهشت مراجعت کردند وازاین توفیق بی‌نهایت خوشحال بود.

درسال۱۳۱۴ وسال ۱۵ من یکدانگ ونیم نیمور باقرآباد حومهٔ محلات را که از املاك خیلی مرغوب حدود محلات است خریدم درسال ۱۴نیم دانگ و درسال ۱۵ یکدانگ خریدم و برای آنکه براعقاب من که تاریخچهٔ زندگانی مرا مطالعه می کنند مکشوف شود که من آنچه بعداز پدرخود تحصیل مال کرده‌ام از چه راه ومنشاءآن چه بوده است بطوراختصارمعاملاتی که درمدت چهل‌سال یعنی بعد از دوازده سال‌ازفوت پدرم نموده‌ام وسودی نصیب من شده مینویسم.

درسال۱۳۳۲قمری که محمد هاشم ارباب محلاتی بتهران‌آمد و بشرحی که درصفحات قبل نوشتم دودانگ مزرعهٔ نازآباد زیرسوهانك شمیران را بمبادله بادودانگ مزرعهٔ صلح‌آباد محلات ازاوخریدم و بعد ازچند سال همان دودانگ

رابورثهٔ محمدهاشم اربـاب فروخته درعوض پنج شعیر ازملك نخجیروان حومهٔ محلات راگرفتم. ونیزدرهمان سال نصف ازاراضی بـایـرنزدیك دروازهٔ حضرت عبدالعظیم مقابل انبارگندم قدیم‌را ازآسید حسین پسرحاج سیداسمعیل صراف که دوست من بود بمبلـغ پـانصد تومان بـاقساط ده‌ماهه ماهی پنجاه تومان خریدم و تفصیل‌آن این است که‌آسید حسین هزارتـومان ازحاج اسکندرخان داماد میرزا علی اصغرخان اتابك‌اعظم طلب داشت واوچون پـول نداشت یك‌قطعه اراضی در باب خندق‌جنوبی شهرمقابل انبار قدیم‌گندم که سی هزارمتر بود عوض طلب داد واین‌اراضی ازسه‌طرف دیوارداشت وچون‌آن اراضی درآن تاریخ قابل‌هیچگونه انتفاع نبودچه درآن حدود نه‌آبی بود که بتوان زراعت کرد ونه برای ساختمان مناسب بود زیـرا ازعمارت وخانـه‌های شهربیشتر ازیك کیلومتر دوربـود وفقط ممکن بـود یخچال بطرزقدیم بسازند چنانکه دراطراف‌آنجا یخچالهائی وجـود داشت سیدحسین خریـداربـا من مشورت کردکـه چه نـوع انتفاعی ازآن زمین میتوان برد؟ من‌چون‌بی‌اطلاع ازفلاحت ودرختکاری نبودم پیشنهادکردم که ممکن است‌آنجا راتاکستان دیمی کرد اواصرارکردکه من‌با اوشرکت در این‌کاربکنم. من راجع بخریـد نصف‌آن زمین استخاره‌کردم خیلی خوب‌آمد وبعد ازخریـد نصف‌آن زمین یك دیـوارکـه نـداشت بناکردیم ومحصورشد ودرفصل زمستان هزارچاه دوزرعی به‌فواصل معین‌گندم وهرچاه دودرعی رایك ریال ونیم اجرت دادم ودراسفند ماه قلم مودرآن چـاهها نشانـدم وبتدریج درمدت دوسال فـاصلهٔ چـاهها راکندیم ودرمدت سه چهارسال یك ذرع ونیم روی ریشه موخاك ریختم.

درسال اول نشاندن قلمه‌ها سه چهار نوبت‌آن بازحمت زیادکه شرح‌آن طولانی است قلمه‌ها راآب دادیم ودرسال دوم دوآب درتابستان بـآنها رساندم و بعدها دیگرمحتاج بـآب تابستان نبود درزمستان واوایل بهارکه‌آب فراوان بـود مکررنهرها یعنی خـانهٔ موزار را پرازآب می‌کردم وچون خاك‌آن زمین بی‌نهایت

خوب بود انگور آن بثمر میرسید ونمو موها اسباب تعجب بود چنانکه شاخهٔ مو ازبیست سی‌ذرع تجاوزمی کرد ولی‌برای استفاده ازمحصول آنجا درزحمت بودم زیرا آن نقطه درآن تاریخ خلوت بود واطراف باغ جزیکطرفه که معبربود بیابان ومحل مردمان ولگرد ودزدبود ومحصول آنرا میبردند مستحفظ گذاشتم هم ازعهده برنیامد وهم خودش میبرد اجاره میدادم مستأجر مال‌الاجاره رانمیداد.

درسال ۱۳۲۶ آسیدحسین شریك آنجا فوت شد ومن نصف آنرا ازورثهٔ او باقساط خریدم بهزارتومان وآن نقطه برای من ازخرید ومخارجی که کرده بودم دوهزارتومان تمام شده بودتا درسال ۱۳۴۹ قمری ۱۳۰۹ شمسی که عمران شهر شروع شد اراضی آنجا هم ترقی کرد وبتدریج اراضی آنجا رابقطعات فروختم و غیر ازدوهزار وچند صد ذرع که جلو خیابان گاراژی ساختم باقی‌را درمدت پنج شش‌سال ازمتری ده ریال‌تا متری پنجاه‌ریال فروختم که غیر ازگاراژ درحدود نود هزارتومان ازآن زمین که متری سی‌دینار خریده بودم عایدمن شده وگاراژرا هم اجاره داده بودم‌تا درسال ۱۳۲۴ شمسی که ماهی ششصدتومان اجاره داشت. بعد از استعفا ازریاست دولت چون قصد مسافرت بخارجه داشتم وپول نداشتم هفتاد وپنجهزارتومان فروختم.

معاملهٔ دیگر پنجهزارذرع زمین ازاراضی دولاب ارباب محمدصادق از قرارذرعی یك‌ریال درهمان سنوات خریده بودم وآنجا راقلمستان تبریزی کرده بودم‌آنجا هم بعد ازآنکه سه هزارتومان اشجارتبریزی ازآنجا فروختم اراضی آنرا ازمتری پنجاه ریال‌تا متری دویست وپنجاه ریال‌فروختم.

معاملهٔ دیگرهزارذرع زمین درخیابان سپه نزدیك دانشکده افسری سابق ازمنشورالسلطان بسه هزارتومان خریدم ودرسال ۱۳۲۱ شمسی بچهل هزارتومان فروختم.

معاملهٔ دیگر ازسال ۱۳۱۵ شمسی چهارهزار وپانصد متراراضی بالای

خیابـان شاهرضا جلوخان سی‌متری ازقرار متری ۱۲ ریـال‌خریدم وبفاصلهٔ هفت هشت‌ماه ازقرار متری پنجاه ریال وشصت ریال‌فروختم ونیز منزل خریداری خود را درباغ آصف‌الدوله که درسال ۱۳۰۱ بسه هزارتومان خریده بودم ولی درمدت بیست‌سال زیاده ازبیست هزارتومان خیلی بیشتر وبنای جدید کرده بودم وبعد از وضع هزارو دویست متر آن که دوخانه بـرای دوپسرم دراراضی آنجا درسالهای ۱۳۱۷ شمسی و ۱۸ بنا کرده بـودم ودرسال ۱۳۲۱ شمسی بهشتاد وپنجهزارتومان فروختم ودر مقابل آنچه ازاراضی وغیره فروخته وسود برده بودم آنچه خریدم که حالا موجود است یکدانگ ونیم نیمور وباقرآبـاد درسالهای ۱۳۱۴ و ۱۵ کـه نیمدانگ اولی‌را به ششهزار تومان ویکدانگ بعدرا سیزده هزارتومان خریدم و درهمان سال ۱۳۱۵ چهارهـزار متر زمین درتجریش ازاراضی اسدآبـاد بـاشش ساعت آب ازقنات اسدآباد ازقرار متری پنج‌ریال باقساط خریدم که درسال ۱۳۱۷ عمارت درآنجا بنا کـردم وحالا منزل مسکونی من است ودیگـر پنج مغازه کـه عمارت‌فوقانی هم دارد. درسال ۱۳۲۱ که عمارت باغ آصف‌الدوله وزمین خیابان سپه را فروختم مبلغ هشتاد و پنج هزار تومان خریدم که حالا دارم ونیز در سال ۱۳۱۶ بعد ازاستعفا ازوزارت عدلیه یك‌کارخانهٔ پنبه پـاك کنی ازشرکت مرکزی دولت خریده ودرمحلات بنای آنـرا ساختم بـا شرکت سه نفراهالی محلات کـه نصف مال آن سه نفربود ونصف مال من وحالا نصف آن سه نفرمتعلق بمحمدتقی شمس شیرازی است او که درچند سال‌قبل ازآنها خریده است ونیزدرسال ۱۳۲۱ شمسی مزرعهٔ متبار واقع درزرند راکه بکلی مخروبه بودبـه هیجده هزار تومان خریدم ولی تـاکنون انتفاع قابلی ازآن نبرده‌ام ودرایـن مدت که حالا دهسال از خریدآن میگذرد زایـد بـرسی هزارتومان مخارج عمران آنجا کـرده‌ام ونیزیك خانهٔ کوچك درخیابان شهباز بمبلغ بیست ویکهزارتومان خریدم وبه حسن فرزند خود ازصیغه‌ای که داشته‌ام داده‌ام که سکنی بکند.

این مطالب که دراین دو صفحه نوشته‌ام موجب کسالت خوانندگان است ولی شرحی که حالا ازطرز زندگی خود مینویسم بـرای اعقاب‌من اگرچه مطالب عادی است مفید است وموجب پند آنها خواهدبود.

من دراوایل زندگی مستقل یعنی وقتی زن‌گرفتم وصاحب خانه وزن وبچه شدم بسیارتهی دست بودم چنانکه درصفحات گذشته بدان اشاره کرده‌ام ولی رویهٔ من آن بـود که ظاهرخود را میسره ودرهر حال که بودم‌تا حدی آراسته نگاه می‌داشتم ودرنظر مردم خودرا مستغنی جلوه میدادم وصرفه‌جوئی من درباطن بـود بلباس خوب مقید بودم ولی درخوراك بحد ضرورت اکتفا می کردم واز مخارجی که خیلی ضروری نبود صرفه‌جوئی می کردم راههای دوررا پیاده میرفتم ونـه تنها ازدو ریال پول درشکه که تا کسی یك کورس بود مضایقه میکردم بلکه از سیصد دیناریعنی سی دینارحالا پول کرایه واگون اسبی که درشهردایر بود صرفه‌جوئی میکردم.

مثلا دریکسال من‌یك اطاق بالاخانه برای سکونت اجاره کرده بودم بماهی پنج ریال ونوکرمن شبها بمنزل خود میرفت من شام‌را چون تنها بودم بنان خشك وچای قناعت میکردم وپیراهن وزیرشلواری خودرا شب می‌شستم وبهمین نسبت بود تمام ادوار زندگانی من که مبنی برصرفه‌جوئی بودنه بطورلئامت ووسعت در زندگانی‌را بقدرتمکن میدادم‌نه بحد افراط ولاابالیگری.

درمدت عمرجز ازپدرم منت مالی نکشیدم واگر کسی هدیه بمن داده که من نتوانستم آنـرا ردکنم درموقع دیگر مضاعف آنـرا جبران کرده‌ام چه نسبت بخودی وچه بیگانه.

توسعهٔ زندگانی من ازوقتی شروع شد که تجارت زمین شایع شد واگر چه من بقصد تجارت معاملات زمین کـه قبلا نوشتم نکردم ولی ازاوایل سلطنت پهلوی که عمران درکشور شروع شد وپول بجریان افتاد وکار برای مردم زیادشد

طبعاً اراضی ترقی کرد و من چنانکه نوشتم از معاملات زمین وخانه سود بردم و زندگی خود را توسعه دادم و باولاد خود املاکی از محلات بخشیدم و بالجمله چنانکه ازخدایتعالی همیشه خواسته بودم که آبروی مرا حفظ کند ودراواخر عمر عزت ورفاه زندگی مرا بیشتر فرماید تاکنون همینطورشده است واسیدوارم دربقیهٔ عمرهم خدایتعالی تفضل خودرا بازنگیرد.

## مقدمات استعفای من ازوزارت عدلیه

درسال ۱۳۱۵ که چرخهای عمران در کشور خوب بگردش افتاده بود وبواسطهٔ رونق اقتصادیات بخصوص معاملات تهاتری باآلمان که اجناس صادراتی ایران بطرف شمال وغرب جاری وکارخانجات آلمان‌برای اسلحه‌سازی، نخ‌بافی پارچه‌بافی وغیره مانند سیل‌بطرف ایران میآمد وکارخانجات زیاد ازشمال ومرکز وشهرهای دیگربخصوص اصفهان دایر میشد یعنی متعلق برضاشاه وبعضی متعلق بمردم وبعضی متعلق بدولت‌کار بطوری زیادشده بود که هرکس استعدادی داشت بخصوص اشخاصی که زبان خارجه میدانستند طالب‌کارآزاد بود ودیگر هجوم بوزارتخانه‌ها برای اشتغال بخدمت موقوف شده بلکه جوانهای تحصیل‌کرده از خدمت دولت‌کناره می‌کرد عمدهٔ ارقام بودجهٔ مملکت صرف عمران وامور تولیدی شده ومظاهرآن بیشترازطرف شمال یعنی مازندران بود وشاه بعمران‌آنجا عنایتی داشت. بیشتر ارقام بودجه وزارت راه که از طرفی صرف راه‌آهن شمال بجنوب وازطرفی راه شوسه‌سازی درتمام‌کشور وبخصوص درراههای شمال میشد و شرکتهای متعدد چه برای راه‌سازی وچه برای ساختمان کارخانجات دایر بود.

## توقیف منصورالملك وزیر راه

منصورالملك وزیرطرق واعضای آن وزارتخانه‌درنزد شاه متهم بگرفتن رشوه از شرکتهای مقاطعه‌کار شدند و منصورالملك ازوزارت راه عزل شد . چند روز بعد ازعزل اویك روز که پنجشنبه بود وقت عصر که وزارتخانه‌ها تعطیل‌بود مختاری رئیس شهربانی ازقصر تلفن کرد که اعلیحضرت همایونی امرفرموده‌اند من شمارا ملاقات کنم ومطلبی‌را باطلاع شما برسانم وبعد ارتلقن بمنزل من آمد و گفت شاه امرفرمودند منصورالملك‌را الان توقیف کنم. بعد فرمودند اول برووزیر عدلیه‌را ملاقات کن ونظر اورا معلوم کرده بمن اطلاع بده من میدانستم مختاری بامن خوب نیست وممکن است دراین موقع تفتین کند باوگفتم مقصود شاه چه بودآیا مقصود اواین بود که من مطلع ازامر توقیف اوبشوم یاغرض شاه این بود که بداند حبس منصورالملك مطابق‌قانون هست یانه؟گفت من چیزی نفهمیدم فرمایش شاه همین بود که‌گفتم.

من باوگفتم ازقول من اگرمقصود انطباق این امربا قانون است قانون اجازه نمیدهد وزیری‌را در اتهامی که راجع بوزارت اوست قبل ازاجازهٔ مجلس شورا توقیف کنند واگر مقصود اطلاع من است که بعد درصدد تحصیل اجاره از مجلس باشم پس‌فردا جلسهٔ مجلس‌شورا است من تعقیب اورا ازمجلس اجازه خواهم‌گرفت وشما امرشاه را اجرا کنید.

مختاری رفت واول‌شب جم نخست‌وزیربمن‌تلفن کرد و گفت لازم است من‌شما راملاقات کنم من‌صبح آن‌شب که جمعه‌بود رفتم‌منزل نخست‌وزیربمن‌گفت شاه بی‌نهایت بشما متغیر است تفصیل پیغام مختاری وجواب شما چه بوده؟ من تفصیل‌را نقل کردم وگفتم من‌فردا میروم خدمت شاه وحقایق راعرض میکنم.

## مذاکرات من با شاه براثر تفتین رئیس شهربانی

دراین وقت شاه مرا با عجله احضار کرد پیشخدمت شاه بمن با تلفن گفت شاه الان منتظر شماست. گفتم از کجا دانست من منزل نخست وزیر هستم؟ گفت من بامر شاه بمنزل شما تلفن کردم گفتند منزل نیست و نمیدانند بکجا رفته‌اید شاه فرمود از نظمیه بپرسید و نظمیه گفت شما اینجا هستید معلوم شد بـامـر شاه نظمیه مراقب وزرا هست که کجا میروند.

من رفتم نزد شاه دانستم خیلی متغیر است ولی عادت او این بود که اول ایراد خود را مسجل میکرد بعد تغیر میکرد.

شاه مرا که دید گفت آیـا شما اجازه نمیدهید در مملکت من یك دزد را توقیف کنم و مرا بسنگلاخ قانونی میاندازید؟ ـ من حرف شاه را قطع کرده گفتم اجازه فرمائید تفصیل پیغام را که مختاری ابلاغ کرد وجوابی که بـاو گفتم عرض کنم بعد تفصیل پیغام را گفتم ومجال تکلم بشاه نداده گفتم اعلیحضرت همایونی مکرر فرموده‌اید بـاید اوامر خصوصی را هم بـا قانون تطبیق کنید این حرف من قدری از حالت انقباض شاه کاست و با لحن رنجیدگی گفت من مکرر بشما گفته‌ام که این قوانین کهنه و پوسیده را تغییر بدهید با این قوانین هیچ کاری نمی‌شود کرد. من گفتم قانون محاکمهٔ وزرا قانون کهنه نیست و چند سال قبل تصویب شده است و بصحهٔ اعلیحضرت همایونی رسیده. شاه گفت قانون چیست برای من بگوئید.

من قانون محاکمهٔ وزراء که براثر قانون اساسی در ۱۳۰۷ شمسی تصویب شده بود حفظ داشتم و مواد قانون را نقل کردم. شاه که هنوز پـی ایراد می گشت گفت این قانون درزمان وزارت عدلیهٔ داور وضع شده ومن که از قوانین عدلیه اطلاع ندارم چرا برجهت امر من قوانین را بطوریکه بامصالح مملکت تطبیق کند اصلاح نمی کنید؟

من گفتم این قانون چون متکی بقانون اساسی است نمیتوان تغییر داد. شاه باتعجب پرسید قانون اساسی چیست من عبارت تقریبی قانون اساسی را کـه هیچ وزیری را بهراسم ورسم نمیتوان تعقیب جزائی کرد مگر با اجازه صریح مجلس

شورایملی بیان کردم شاه دیگر مغلوب شده بود و جوابهای مرا صحیح دانست آنوقت گفت برای چه قانون اساسی اینطور نوشته‌اند؟ من اینجا بتملق پرداختم و گفتم قانون اساسی درزمان پادشاهان قاجاریه وضع شد که ازوزیر رشوه میخواستند واگر اطاعت کور کورانه ازاوامر شاه نمی کرد اورا حبس می کرد ورژیم مشروطیت این است که وزرا مسئول مجلس هستند و باید محاکمهٔ آنها با اجازهٔ مجلس باشد. شاه با حالت انبساط گفت من وقتی رئیس الوزراء شدم احمد شاه بمن گفت خزعل (سرداراقدس) صد هزارتومان میدهد هفتاد هزارتومان من می گیرم وسی هزار تومان توبگیر که ازگرفتن اوصرفنظر شود ولی من قبول نکردم ورفتم بخوزستان اوراگرفته مغلولا بطهران آوردم.

دراینوقت جم رئیس الوزرا وارد اطاق شد شاه ازمن تعریف کرد و برئیس الوزرا گفت همهٔ شماها مثل وزیرعدلیه ازتغیرمن بیم وهراس نکنید وحقایق رابمن بگوئید وبخوشروئی من هم مغرورنشوید من باطن این حرف آخری شاه را ملتفت نشدم که کنایه ازهمین تعریفی است که ازمن کرد وطبیعت سرکش اومایل نیست درمقابل ارادهٔ اوایستادگی ومحاجه شود.

من بعد از دو روز که مجلس شورا جلسه داشت اجازهٔ تعقیب منصور را از مجلس تحصیل کردم و مطابق قانون شروع به تعقیب و نهیهٔ دلایل اتهام اوشد ودرحدود پنج ماه درتوقیف ماندتا محاکمهٔ اودر دیوان کشور شروع شد و مدعی العموم کل دلایلی را براتهام اوتهیه وادعانامه علیه اوصادر کرد دراین مدت گاهی ازشاه اظهاراتی استماع میشد که دلیل برتغیر شدید اونسبت بمنصورالملك بود ومن استنباط می کردم که منظور اواین است که باید منصورمحکوم شود خصوص که شهربانی عدهٔ زیادی ازاعضا ورؤسا وزارت راه را توقیف کرده و اقرارهائی ازآنها میگرفت که درموارد عدیده رشوه‌ها ازمقاطعه کارها گرفته‌اند و اگرچه مسلم بود وحقیقت داشت که رؤسا وزیردستان مبالغی رشوه گرفته‌اند ولی کسی نمیدانست که اقاریربچه وسیله ازآنها گرفته شده ومختاری رئیس شهربانی

هرروزفتوحات خود را دراقرارگرفتن ازمتهمین بشاه راپرت میداد و برتغیر خاطر شاه ازمنصورمیالزود زیرا چنانکه درسابق‌اشارت رفت درهرخللی که دروزارت - خانه اگرچه منشاءآن یك پیشخدمت بوده شاه وزیررا مسئول میدانست.

## اتهام منصورالملك و اظهارات شاه

بعد از صدور ادعانامه مدعی‌العموم کل براتهام منصور که عبارت بود ازاینکه پانزده هزارتومان رشوه از یك مقاطعه‌کارخارجی برای امضاء قرارداد گرفته روزی شاه درهیئت دولت که باحضوراوتشکیل بود بمن‌گفت من ادعانامهٔ مدعی‌العموم را برثبوت اتهام منصورخائن در روزنامه خواندم و بنظرمن دلایل قوی بود ومحکوم خواهد شد شما که سالها قاضی بوده‌اید چطور استنباط می‌کنید ؟

من چون بردلایل اتهام منصور واقف بودم که اساس دلیل اظهارات طالقانی یکی از اعضاء ادارات دولتی بوده است باینکه من واسطهٔ ارتشاء بوده و پانزده هزارتومان از شرکت مقاطعه‌کارگرفته بودم بمنصور دادم. درحالی که منصورمنکر بود وهیچ شاهد وقرینه هم درکارنبود و بااین حال دیوان‌کشورنمی‌تواند اورا محکوم‌کند.

بعد ازتأملی بشاه جواب دادم‌که من چون ممارست زیاد در قضاوت دارم مادامی‌که طرف دفاعیات خود را نگفته ودفاعیات او بادلائل مدعی سنجش نشده اظهارعقیده نمیتوانم‌کرد . داور وزیر مالیه مرا تصدیق‌کرد وگفت اینکه فلانی عرض‌کرد صحیح است و باید منتظرملاحظه دفاع متهم شد.

شاه‌گفت بلی این حرف صحیح است وقتی یکی ازافسران‌ارشد مدعی‌العموم محاکمات نظامی بود ادعانامهٔ مفصلی برعلیه افسری‌که متهم بود صادر کرد ولی قبل ازشروع بمحاکمه افسرمتهم خود افسری‌که مدعی‌العموم بریاست

محکمهٔ نظامی منصوب شد ومتهم را تبرئه کرد مـن باوایراد کردم که تـوخودت اظهارعقیده برمجرمیت او کردی چرا اورا تبرئه کردی؟ جوابداد آنوقت من‌مدعی‌العموم بودم وتکلیف من بیان ادعا باهردلیلی که ممکن بود اقامه شود بـود. ولی درمحاکمه من قاضی بودم و باید رعایت حق کنم نه متابعت دلیل مدعی.

من که طرف خطاب اظهارات شاه بـودم مطلبی را کـه شاه حکایت کرد تصدیق کردم غافل ازاینکه این اظهارشاه یکنوع استنطاقی است که ازمن می کند ومیخواهد مکنون خاطرمرا دراین موضوع بفهمد.

شاه هیچوقت در پیشرفت تمایلات خود نسبت بـه اموریکه بـرخلاف قانون یابرخلاف عرف ومنطق بود بالصراحه امرو دستوری نمیداد و منتظر بود که طرف‌کار خود میل شاه را استنباط و بـرطبق آن عمل کند و همیشه بطور کلی اشخاصی را که حسن استنباط وهوش درك‌نکات دقیقه دارند میستود ودرآن موقع بطور یقین از نفهمی من رنجیده شد و من اگرچه تـاحدی مقصود شاه را فهمیده بودم ولی چاره جزتجاهل عملی نداشتم.

چند روزی گذشت ومحاکمه درجلـهٔ عمومی دیوان کشورشروع شد و اعضاء دیوان کشور بواسطهٔ سوابقی از قبیل محاکمهٔ تیمورتاش در دیـوان جزاء عمال دولت و محاکمهٔ نصرت‌الدوله در خود دیوان کشور که بـا مرعوبیت حکم مجرمیت آنها صادرشده بود مرعوب بودند وازمن استشاره میکردند.

من بآنها اطمینان میدادم که آزادانه محاکمه کنند و حکم حـق بدهند و خودم را سپر بلا قرار دادم درهمان روز اول محاکمه منصورالملك بتوسط شیخ رضا ملکی وکیل مدافع خود بمن پیغام دادکه چون خاطر شاه نسبت بمن متغیر است ممکن است دیوان کشورمرعوب شده مرا محکوم کند ازشما متوقع‌هستم که نگذارید من باین واسطه محکوم شوم مگر آنکه حقیقتاً دیـوان کشور مـرا مجرم بداند ونیز بمکرم‌الدوله وزیرامورخارجه که دوست با منصور بود پیغام داده بود

که بشاه عرض کند دیوان کشور بملاحظهٔ تغیرخاطرشاه از روی رعب ممکن‌است مرا محکوم کند بوزیرعدلیه امرفرمایند بدیوان کشور حالی کند که شاه نظری جز حقیقت امرندارد.

آنروزعصرجلسهٔ هیئت وزیران درحضورشاه منعقد میشد شاه وقتی‌وارد اطاق شد غضبناك بود و بعد ازنشستن دقیقه‌ای سکوت کرد و بعدگفت من اینطور استنباط می کنم که دستگاه سلطنت من هم مانند قاجاریه شده و بند و بست هائی درکارها میشود ومیخواهند درعقیدهٔ من تصرف کنند و امور را بـروفق میل خود جریان دهند مثلا در جلسهٔگذشته من بوزیرعدلیه‌گفتم منصور بـاین دلایل مدعی - العموم محکوم میشودگفت هنوزدفاع منصورداده نشده ودفاعیات بادلایل مدعی - العموم سنجش نشده است وزیرمالیه شهادت نطلبیده میدهد و قول وزیرعدلیه را تصدیق می کند وامروز وزیر امورخارجه پیغام منصور را بمن میرساندکـه دیوان کشور بـواسطهٔ رعب از شاه ممکن است مرا بـرخلاف حق محکوم کند معلوم میشود شماها دست بیك شده‌ایدکه اورا خلاص کنید.

بعد بمن روکرد وگفت من کی بشما گفته‌ام که باید منصور را محکوم کنند تابرای او این توهم ایجاد شود.

چون روی مطلب وکنایات شاه بیشترمتوجه من بود من بـاکمال قوت قلب‌گفتم اجازه فرمائید جواب عرض کنم. شاه نگاهی بمن کرد و حال مرا متغیر دید باتبسم مخصوص‌گفت نه لازم نیست جواب بگوئید من استنباطی کرده‌ام‌نـه بطور یقین بلکه حدس میزنم و بعد معلوم خواهد شد.

بعدازاین حرف مطالب دیگرمورد مذاکره واقع شد ومن تاآخرمجلس سکوت داشتم وشاه‌گاهی زیر چشمی متوجه من میشد.

بعدازخاتمهٔ مجلس شاه برخاست ونزدیك مـن‌آمد وگفت آنوقت چـه جواب میخواستیدبدهید؟ من‌گفتم‌اگرچه‌توجه‌فرمایشات‌اعلیحضرت بمن بود ولی

کنایاتی که فرمودید متوجه بهمئوزرابود ومن ازطرف خود وسایرهمکاران جواب عرض میکنم. درجلسهٔ گذشته فرمودید با دلایل مدعی‌العموم منصور محکوم خواهد شد وعقیدهٔ مرا سؤال فرمودید عرض کردم هنوزموقع اظهارعقیده نیست وبدلایل مدعی فقط نمی‌توان رأی وعقیده تحصیل کرد اگربنا باشد که نسبت بچنین‌حرفی اعلیحضرت سوءظن نسبت بماها پیدا کنید بعدها یك حقیقت‌را نمی‌توانیم بطورساده عرض کنیم باید روی تمایلات اعلیحضرت حرف بزنیم وتصور نمی‌کنم این رویه‌را شایسته بدانید.

شاه‌با ملایمت‌گفت نه اوقات شما تلخ نشود من‌گفتم بآن میماند که باهم تبانی برخلاف منصور کرده باشید واگر یقین باین مطلب کرده بودم رفتاردیگربا شما میکردم.

من‌با داوروزیر مالیه‌که اوهم شریك دررنجش ازحرفهای شاه بود باهم بیرون‌آمدیم ومسافتی رابا هم‌راه رفتیم ومن باوگفتم می‌بینید باطن شاه مایل‌است منصور محکوم شودیعنی من‌حکم مجرمیت ومجازات اورا ازدیوان‌کشور بگیرم ولی‌من هرگز این بدنامی رابرای خود وعدلیه نمی‌گذارم وبا اینحال خودرا در خطرمی‌بینم وبهتر این است فردا استعفا کنم. داورگفت این صلاح نیست وشاه حمل برتعرض خواهد کرد بهتر این است که فردا صبح تنها بروید حضورشاه و حقایق‌را برای اوروشن کنید وببینید چه‌پیش میآید.

## مقاومت من دربرابرشاه راجع بمحاکمهٔ منصور

من صبح‌آنشب رفتم نزدشاه واز برخورد شاه ملتفت شدم که ازمن رنجیده خاطراست. معمولا میپرسید چه‌کار دارید؟گفتم ازفرمایش اعلیحضرت در دیشب استنباط می کنم که خاطرمبارك ازمن راضی نیست حالاآمده‌ام طرزخدمت خودرا عرض کنم اگر می‌پسندید بخدمت خود اشتغال داشته باشم والا استعفاء

خودرا تقدیم کنم. گفت بگوئید:

گفتم عقیدهٔ من اینست که خدمت بمملکت وشاه وقانون یکی است اگر کسی برخلاف قانون یا برضد کشور بگوید خدمت بشاه می کنم. من آن خدمت راخیانت میدانم.

شاه تعرض کرد و گفت یقین می‌خواهید بگوئید منصور تبرئه خواهد شد گفتم بلی همین است. گفت حالا آمده‌اید مرا راضی کنید ومن تسلیم شوم که دزدی تبرئه بشود ؟

گفتم خیرمن هرگز تصرف درارادهٔ اعلیحضرت نمی‌توانم ولی باید علت آنرا بتفصیل عرض وروشن کنم.

گفت بگوئید، گفتم محاکمهٔ وزرا فقط نسبت بامورجزائی عمومی در دیوان کشور طرح میشود وامر جزائی که بمنصور نسبت داده شده گرفتن رشوه است وبرای این هیچ دلیل وقرینه‌ای غیر ازاظهار طالقانی که من واسطهٔ ارتشا بودم نیست. منصورهم منکراست واگر بنا باشد که دیوان کشور بهمین دلیل فقط اورا محکوم نماید باید بهر کس که این نسبت داده شدبقول مدعی یا شخص واسطه متهم‌را محکوم کند.

شاه گفت من وجداناً اورا مقصرمیدانم وهر کس علاقه‌مندبه مملکت باشدهمین عقیده‌را دارد والا اگروزیرخود رشوه‌گیر نباشد چطوراعضاء وزارتخانه باکمال جرأت اینطور رشوه میگیرند. مگرشما نشنیده‌اید که اعضاء وزارت‌راه‌هم اقراربگرفتن رشوه نموده‌اند؟

گفتم فرمایش اعلیحضرت صحیح است ولی لازم است این موضوع را عرض کنم که طرزمحاکمات جزائی درممالك دنیا دونوع است: یکنوع آن که محکمه حکم‌به ثبوت جرم میدهد ومقدار مجازات‌را تعیین می کند نوع دیگرآن است که هیئت منصفه رأی‌به ثبوت جرم یاعدم ثبوت میدهد واگر رأی برمجرمیت

متهم داد اظهارعقیده برتخفیف مجازات‌یا تشدیدآن مینماید.

درایـن نـوع محاکمه متابعت دلیل شرط نیست. هیئت منصفه ازروی وجدان ومطابق افکارعمومی حکم میدهد اگرچه برخلاف صریح دلیل بـاشد و قضیه محاکمه زن کایو وزیر مالیه فرانسه کـه مدیر روزنامه را کشته و در تمام مراحل اقرار بتحقیقاتی که تعمد درقتل را اثبات می کند کرده بـود وهیئت منصفه اورا باعبارت اینکه قاتل نیست تبرئه کرده حکایت کـردم ولی درممالکی که مانند ایران محکمه حکم میدهد نمی‌تواند ازروی وجدان کسی رامحکوم ویا تبرئه کند ودر امورجزائی همینکه دلیل‌قاصر ازاثبات اتهام باشد بالطبع تبرئه میشود وچون دیـوان‌کشور مستلزم است مطابق اصول قضائی رفتار کند بایکنوع دلیل نمیتواند احکام مختلف صادرنماید.

شاه جوابی نداشت‌گفت بگوئید بدانم‌آیا منصور خوب وزارت کرده که دروزارتخانهٔ اوارتشاء رواج داشته وپیش خارجی‌ها ایران وایرانی را رشوه‌خوار وخائن معرفی کرده؟گفتم این موضوع قابل طرح دردیوان‌کشور نیست و ازقبیل محاکمات اداری است وبـرای وزیرمحاکمهٔ اداری نیست چون وزرا در پیشگاه مجلس یعنی نمایندگان ملت مسئول هستند کـه هروقت وزیرتقصیر اداری مرتکب شد مجلس ازاو سلب اعتماد واورا عـزل می کند ولی‌حالیه عملا وزراء درپیشگاه اعلیحضرت مسئول هستند واورا عـزل وحبس فرمـوده‌ایـد دیگرچه شکایتی ازاین بالاتر.

شاه یکی دوقدم راه رفت وبـرگشت بطرف من وگفت حالا چه مقصود دارید میخواهید ازمن اجازهٔ تبرئهٔ اورا بگیرید؟ من‌گفتم که نیامدم که این اجازه‌را بخواهم‌آمـدم عرض‌کنم محاکمهٔ منصور امروزیـا فردا تمام میشود ومحکمه اگر آزادانـه محاکمه‌کند اورا تبرئه خواهـد کـرد. اگرحقیقتاً نظر اعلیحضرت بـر محکومیت اوست وقت نگذشته ومیتوان حکم‌مجازات اورا ازدیوان تمیزگرفت

ولی من نمیتوانم این خیانت را بعدلیه وعدالت مملکت بکنم وبنابـراین اجازه فرمائید الآن ازخدمت استعفا بدهم.

شاه متوجه شدکه من بـاکمال تأثر و جدیت این جمله راگفتم و بنای ملایمت راگذاشت. من برای آنکه عقیدهٔ خودم‌را برلزوم مراعات صلاح مملکت و متابعت قـانون خاطر نشان شاه کنم ایـن جملهٔ بدیع بنظرم‌آمد وگفتم در تمام وزارتخانه‌ها یکطرف دولت است ویك طرف مردم اگر ازدولت بـرمردم ظلم و تعدی بشود مردم مرجع شکایت نـدارند و خواه ناخواه تمکین می کنند و اگـر حقوق دولت حیف ومیل شود دولت سکوت می کند وبرهرتقدیر سر وصداها در مملکت بلند نمی‌شود ولی عدلیه هردوطرف مردم هستند ودولت ترازودارعدالت است اگردولت با نفوذ خود بخواهد یك کفه را سنگین کند وعدالت رادستخوش تمایلات خود قراردهد دیگرهیچگونه اعتمادی بـرای مردم نسبت بدولت باقی نمی‌ماند ومن معتقدم که اعلیحضرت بـایدآنقدر عدلیه‌را تقویت بفرمایندکه اگـر یکی ازرعایای املاك شاه بخواهد شکایت کند جرات آنـرا داشته باشد وبداندکـه یك نقطهٔ امن درمملکت هست بعد برای شاه مقدمات انقلاب مشروطیت‌را حکایت کردم که مردم ابتدا عدالت میخواستند ولغت مشروطه راهم نمیدانستند ولی‌بآنها القا شدکه عدالت بدون مشروطیت ممکن نیست.

بالجمله‌شاه بمنطق من تسلیم شد و (محمدرضا شاه) کـه حضور داشت گفت فلانی مجسمهٔ قانـون وشخص خیرخواه عاقلی است لیکن من متوجه بودم که شاه باطناً ناراضی است ولی خودداری ازاظهار عدم‌رضایت می کند.

## رأی دیوان‌کشور پرتبرئه منصور

من ازنزد شاه بـوزارت عدلیه رفتم ومدعی‌العموم کل راخواستم وبـاو گفتم محرمانـه بقضات اطمینان بدهد آزادانـه رأی صادر کنند و تزلزل نـداشته

باشند وهمانروزرأی دیوان کشور بواسطهٔ قصور دلیل‌ازاثبات جرم برتبرئه منصور صادرگردید و دو سه روز بعد محکمهٔ اعضاء وزارت راه در دیوان جزای‌عمال دولت‌که محکمه خاصی بود شروع شد و در محاکمهٔ‌آنان غوغائی برپا شد زیرا مدعی‌العموم‌آن دیوان استناد باقاریرمتهمان میکرد ولی متهمین در محکمه انکار کردند وگفتند بزور شکنجه و تهدید در ادارهٔ تأمینات شهربانی از آنان اقرار گرفته‌اند و وکلاء متهمین طرزتهدیدکردن و اقرارگرفتن ازآنان را بابیاناتی‌که خاص وکلاء عدلیه است شرح و بسط دادند درحالی‌که هرروز محکمه مملو از جمعیت تماشاگروکسان ودوستان متهمین و بعلاوه عده‌ای از خبرنگاران ممالك خارجه بود رئیس شهربانی‌که افتضاح این وضع متوجه اومیشد وهمیشه برضد من اقدامات میکرد هرروز راپرت جریان محاکمه و بیانات بی پروای وکلای مدافع را به‌بدترین وجهی بشاه میداد وخاطراورا متغیرمیکرد ولی بملاحظه موقع شاه خودداری میکرد .

## پرونده سازی شهربانی برای عباس آریا

دراینوقت پرونده‌بنام عباس‌آریا معاون وزارت طرق راکه مردی شایسته ولایق و درستکار بود ازشهربانی بعدلیه فرستادند درحالی‌که متجاوز ازششماه در توقیف شهربانی بود.

مدعی‌العموم دیوان جزای عمال دولت پرونده را نزد من آورد وگفت در این پرونده هیچگونه دلیلی برثبوت اتهام آریا نیست و بعلاوه حالا که بعد از ششماه توقیف متهم پرونده را بدیوان جزا فرستاده‌اند . رئیس نظمیه بمستنطق دیوان جزا گفته است‌که قرار توقیف او را بتاریخ ششماه قبل بنویسد ولی مستنطق تمکین نکرده و از تحقیقاتی هم‌که در دیوان جزا در خصوص اتهام آریا شده است ساختگی و تمام مندرجات پرونده را معلوم

می کند .

من پرونده را بدقت مطالعه کردم موضوع از این قرار بود که شخصی درهفت ماه قبل از آن شرحی بشهربانی نوشته که آریا معاون وزارت راه چهارده هزارتومان طلب مرا بابت مقاطعه‌کاری نداده ودوهزارتومان ازمن رشوه خواست تاطلب مرا حواله بدهد ومن هزارتومان باودادم معذلك طلب مرا نمیدهد.

شهربانی بمجردگرفتن این‌نامه از شاکی آریا را توقیف کرده و در مدت ششماه یکمرتبه از اوتحقیقات کرده واوجواب داده است که عملیات این شخص شاکی مطابق پروندهٔ وزارت راه ناقص بوده ومهندسین درموقع ملاحظه عملیات اونقایصی درکارهای او مشاهده کرده ولی اوحاضرنشده است جبران نقایص کار را بکند چهارده هزار تومان طلب ادعائی او داده نشد وخسارتی که از بابت نقایص وارده حساب شده چندین برابر این مبلغ است.

شهربانی در مقام تحقیقات از صدق و کذب این اتهام برنیامده ولی در دیوان جزا که به پرونده عملیات آن مقاطعه‌کار در وزارت راه رسیدگی‌شد صدق اظهارات آریا روشن ومدلل است ومدعی‌العموم دیوان جزا شخص شاکی را که اتهام‌گرفتن رشوه به‌آریا نسبت داده احضار کرده و او صریحاً اظهار داشته رئیس شهربانی بمن القا کرد که چنین‌نامه وشکایتی بنویسم و وعده داد که بامن مساعدت خواهد کرد چهارده هزارتومان طلب مرا از وزارت راه وصول کند و این نامه را بمن پس بدهد وموضوع رشوه بکلی کذب است لکن آن شخص شاکی از امضاء آنچه بمدعی‌العموم دیوان جزا گفته خودداری کرده وگفته است اگر این مطالب را بنویسم وامضاء کنم جان من درخطر است.

من بمدعی‌العموم گفتم این مطالب را بطورراپرت بمن بنویس و او این شرح را نوشته و نزد من فرستاد من عین راپرت مدعی العموم را توسط دفتر مخصوص برای شاه فرستادم.

دراین مقام شاید خوانندگان که بعدها وموقعی که دادگستری تحت هیچ نفوذی نباشد و امور جزائی از ابتدا تحت نظر وتوجه دستگاه عدالت جریان یابد تعجب کنند که چطور یکنفرمعاون وزارت ششماه درتوقیف‌بماند ودستگاه عدالت نه خبر شود و نه ایراد کند لذا باید این نکته را متذکرشوم که در زمان سلطنت رضاشاه حکومت مطلقه باشهربانی ورئیس شهربانی فعال مایشاء بود وچون‌همیشه اشخاص زیاد یامقامات سیاسی گرفتارحبس و شکنجهٔ شهربانی بودند پرونده از شهربانی بعدلیه نمی‌آمد و هیچکس خبر نداشت که اتهام محبوس چیست و حق استعلام و ایراد نداشت.

بالجمله بعداز یکی دو روز که من راپرت مدعی‌العموم دیوان جزا را برای شاه فرستادم پروندهٔ آریا را خواستند و من همین پرونده را فرستادم بعد از دوروزشکوه‌الملك رئیس‌دفترمخصوص‌شاه بمن‌گفت شاه پرونده را بدقت ملاحظه فرمودند وگفتند بوزیرعدلیه بگونظمیه یعنی من. من فهمیدم در امر آریا شاه نظر مخصوص داشته وآب ازسرچشمه‌گل‌آلود است.

روز بعدازآن شاه مراخواست واز من پرسید مدعی‌العموم دیوان جزای عمال دولت چطور کسی‌است؟ بعدگفت مدعی‌العموم شما رئیس نظمیه را متهم کرده است که پرونده اتهام‌آریا ساختگی است و باید این مطلب روشن شودباید در دربارجلسه تشکیل شود مدعی‌العموم شما (این عین عبارت شاه است) ورئیس نظمیه باحضوررئیس‌الوزراء وشما وشکوه‌الملك که ازطرف من ناظرمجلس‌است محاکمه شوند . من اگرچه با پیغام شاه توسط رئیس دفترمخصوص بدوکلمه مجمل که نظمیه یعنی من مطلب را میدانستم ولی چاره جز اطاعت امر شاه نبود .

## محاکمه مخصوص در دربار مابین مدعی‌العموم دیوان جزای عمال دولت و رئیس شهربانی

روز بعد رفتم‌دربار،جم‌رئیس‌الوزراء وشکوه‌الملك ورئیس‌نظمیه حاضر بودند و رئیس نظمیه شخص شاکی را همراه خودآورده بود. مدعی را هم من اطلاع داده بودم حاضرشد رئیس شهربانی ابتدا بسخن کرد و اظهاراتی مطابق میل خودکرد و از شاکی که پهلوی اونشسته بود تصدیق خواست‌آن بیچاره در حالی که میلرزید تصدیق کرد بعد مدعی‌العموم اظهاراتی که شاکی نزد اوکرده و شفاهاً گفته بود بیان کردشاکی سکوت کرد وهرچه ازاوتصدیق‌یاتکذیب خواستند جواب نداد و بیچاره نزدیك بود سکته کند.

مطلب خیلی روشن وواضح بود و رئیس نظمیه (مختاری) که خود را مغلوب دیدگفت من میروم حضورشاه واستعفا میدهم و برخاست و رفت ومجلس برهم خورد و رئیس‌الوزراء هم رفت نزد شاه ونتیجه این بود که شاه بنخست وزیرگفت بوزیرعدلیه بگوئید استعفا بدهد.

## استعفا از وزارت عدلیه

جم که مرد نیك فطرت ومحجوبی است خجالت کشید در موقعی که من در وزارتخانه بودم امرشاه را بمن اطلاع دهد وقتی بمنزل رفتم نامه‌ای بمن نوشت وامرشاه را ابلاغ کرد در حالی که من خودم عازم استعفاء بودم زیرا صبح آنروز بدون اطلاع من نیرالملك رئیس دیوان‌کشور را که چند روز قبل ازآن حکم تبرئهٔ منصورالملك را صادرکرده بود معزول کردند. من استعفاء خود را نوشته نزد رئیس‌الوزراء فرستادم .

این تفصیل که نوشتم برای خوانندگان انترسان نیست ولی برای آن

بتفصیل نوشتم کـه اوضاع آن تاریخ معلوم شود وبدانند که کارکنان دولت اگـر میخواستند راه مستقیم بروند باچه محظوراتی مواجه بودند وچه خطرهائی بـود و برای اینکه بهتر اوضاع دولت و کارکردن روشن شود این موضوع کـه حالا بخاطرم رسید می‌نویسم:

یك روز که هیئت دولت درحضورشاه جلسه داشت شاه مطلبی‌را عنوان کرد و قدری پیچیده صحبت کرد وبعد که برخاست گفت مشورت کنید ورئیس‌ـ الوزرا نظردولت را دراین امربمن اطلاع دهد.

بعد ازرفتن شاه مذاکره زیادشد ولی‌همه صحبت دراطراف آن دورمیزد که مقصود شاه از فلان جمله وفلان حرف چه بود؟ همه صحبت کردند و نتیجهٔ نظر معلوم نشد. من سکوت داشتم رئیس‌الوزرا بمن‌گفت شما حرف بـزنید ونظر خود را بگوئید. من‌گفتم من دونوع درس درجوانی خوانده‌ام یکی علوم شرعیه ازفقه واصول ودراین علوم تمام نظریات علما متوجه برفهم مرادشارع اسلام است تاحکم حقیقی شرع درموضوعی که منظرر است معلوم شود وبنای نظر بـر تعهد است‌نه بر مصلحت ومفسده بنظر شخص ودرس دیگر که خوانده‌ام علوم عقلی و فلسفه است یعنی فلسفهٔ الهی و حقیقت شناسی درآن علم تعبد محط نظر نیست و مبنی برادلال عقل است‌تا حدی که عقل‌بتواند ادراك کند. دراینجا که هیئت دولت ومسئول امور مملکت است بجای آنکه مصالح مملکت در موضوعی که مطرح است محط باید باشد بحث درفهم مرادشاه است.

باری بعد ازاستعفا خانه‌نشین شدم نه کسی جزاقربای نزدیك نزدمن می‌ـ آمد ونه من بجائی میرفتم وتا مدتی مأمورین تأمینات درنزدیك خانهٔ من بودند و هرروز انتظارداشتم نظمیه برای من پرونده جعل کند ومرا توقیف کند ولی معلوم شدشاه زیـاده بـرعزل من ازوزارت عدلیه نظری نـداشته. من برای اینکه ازاین تزلزل خلاص شوم وازکینه‌ورزی رئیس نظمیه هم ایمن باشم فکر کردم چندی از

تهران بگوشه‌ای بروم ولی بـدون اجازه شاه نمی‌توانستم از تهران بیرون بـروم بعلاوه‌آنوقت مرسوم بود هر کس ازشهری بشهری حتی‌بیك ده وقریه برود باید نظمیه جوازعبور بدهد.

## مسافرت‌من بمحلات

لذا عریضه‌ای بشاه‌نوشته ودرخواست کردم که اجاره بدهد من بمحلات که علاقهٔ ملکی درآنجا دارم بروم شاه اجاره داد ومن چون پول‌نـداشتم مقداری اززمینی که جلوخیابان سی‌متری طرف غرب خیابان پهلوی درهفت ماه قبل ازآن خریده بودم ازقرارمتری پنجاه ریـال فروخته یك‌اتومبیل مستعمل بـرای سواری خریدم وبمحلات رفتم.

## فوت خانم من

خانم من چنانکه قبلا نوشتم بعد از قضیهٔ رفع حجاب از خانـه بیرون نیامد ومزاج اوعلیل‌بود بواسطهٔ غصه چه‌راجع بمن وچه بواسطهٔ‌دوستی دوپسرش کاظم که هنوزحیات داشت وجوادکـه درفرنگ بودند وجهات دیگر بیشترعلیل وناتوان شده‌بود ودیگرآنکه مجبوربود بدون حجاب بامن مسافرت‌کند نتوانست بامن بیاید ومن بمحلات رفته یکماه توقف‌کردم وسرگرم امور فلاحتی بودم‌تـا آنکه تلگرافی بمن رسید که خانم سخت ناخوش است من بعجله بتهران آمدم و بعد ازبیست روزدر اوایـل زمستان اوفوت شد ونعش اورا بقم حمل‌کرده وخود هم‌بـا چند نفر ازبستگان بقم رفتم واودر مسجد بـالاسر حـرم حضرت معصومه دخترحضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام پهلوی پایهٔ دوم‌آن مسجد مدفون شد.

## خواب علویه بعد ازفوت خانم ووفات آقا شیخ عبدالکریم یزدی درقم

دراینجا چند خواب که معجب است نقل می کنم ـ زنی بود که وقتی شوهرش میرزاعلیخان مافی نوکرمن بود واین زنعلویه وبا قدس وباسواد بود خانم من خیلیبا اومأنوس بود بعد ازفوت خانم خواب دید وبرایما حکایت کرد که خانمرا درخواب دیدم درمسجد بالا سرحرم حضرت معصومه پشت سرآقا شیخعبدالکریم یزدی عالم معروف ومؤسس هیئت علمیهٔ قمنمازجماعت میخواند وآنوقت شیخعبدالکریم حیات داشت بعد ازچند روزی شیخعبدالکریم فوت شد وآنرا درمحل درس خود که بالایآن ایستاده ومسجد طرف قبله است دفن کردند وقبرخانم درپشت قبراو واقع است.

دوخواب هم که یکی قبل ازمنصوب شدنبه وزارت عدلیه ویکی قبل ازعزل خوددیدم شرح میدهم: خواب اول این بود که قریب چهل روزقبل از انتصاببه وزارت خواب دیدم درمسجدی ایستادهام ورضاشاه نشسته ومرا نزد خودخواند وتاجی ازجلو خود برداشت وبمن داد وگفت برسربگذار، من تاجرا بسرگذاشتم، ازخواب بیدار شدم وبهیچوجه بفکرمن خطور نمیکرد که مرا بوزارتعدلیه دعوت کنند چهآنکه کابینه مستقربود وبعلاوه من بهیچوجه درمعرض اینکارنبودم.

خواب دیگر این بود که شب همان روزی که تکلیفبه استعفا کردند خواب دیدم رودخانهای مانند دجله وفرات طغیان کرده وآبم غلیظ وگلآلوده در آن جاری وموجهائی احداث میشود که مهیب است من بعد ازفراغ ازدفن جنازه خانم ومعاودت بهتهران وانقضاء مجلس ختم مردانه وزنانه وتنظیمات منزل چون

بینهایت گرفتار غصه ومفارقت ابـدی خانم که نهایت رضایت خاطر ازاو داشتم و کمترزنی رابـآن بردباری واخلاق نیکو ومحبت دیده بـودم ونتوانستم درتهران بمانم مجدداً بهمحلات رفته واینفعه درنیمور کـه علاقه ملکی دارم توقف کردم و برای سرگرمی واشتغال درصدد احداث باغی برآمدم.

درآنوقت شاخص نیمور کـه درمحل خود نفوذ مطلقی داشت پیرمردی بود موسوم به کریم‌خان ومعروف به‌سرهنگ وسرهنگی اوافتخاری بود. چون در زمان حکومت ظل‌السلطان امورملکی اودر دست کریمخان بـوده لقب سرهنگی باوداده بود. این پیرمرد باکبرسن عاقل ومدبروفعال بود وازخود هم علاقهٔ ملکی زیادداشت ومن هم امورملکی خودرا بـه اوسپرده بودم لذابا مشورت اومحلی را که حالا باغ خوبیست بالای املاك زراعتی نیمور که سرآب است درحدود چهل هزارذرع مربع درنظرگرفتم کـه احداث بـاغ کنم وچون آن زمین پست وبلند و محتاج به تسطیح بود سپردم عمله و گـاو برای تسطیح آن زمین کرایه کنند و کریمخان درصدد تهیه گاو وعمله بـرآمد. دراینوقت رعایا وزارعین نیمورنامه‌ای بمن نوشتند که چون احداث بـاغ موجب کمی آب زراعت میشود ما نمیگذاریم شماباغ بسازید وازرفتن عمله وگاوبـه سرزمین مانع شدند. من نمیدانستم اقبال و ادبارشاه پهلوی تا این‌حد بدهات هم سرایت دارد وبارومتر تمام‌کارها حتی امور زراعتی واطاعت یاطغیان زارع نسبت‌به مالك است من تغیربـه حامل نامه کردم و اورا ازنزد خود راندم وگفتم این‌نامه جواب ندارد.

این‌نامه شب بمن رسید وصبح اول‌آفتاب درب حیاطرا بشدت زدنـد و پیشخدمت من‌بیرون رفت وبرگشت وگفت قریب‌دویست نفررعایا باچوب وچماق پشت درایستاده ومیگویند جواب نامه دیشب‌را میخواهیم. من‌گفتم بروبگو دونفر نماینده بفرستند که من باآنها حرف بزنم. رفت وگفت وپنج شش نفرآمدند نزد من. کریمخان حاضربود رفت بیرون واجتماع کنندگان را ازداد وفریاد بازداشت.

چند نفری که نزد من آمدند همان مطالب نامه‌را تکرار کردند. من گفتم شماها که زارع‌هستید ومالك آب وزمین نیستید. قریب هزارجریب باغ دارید که زمین و آب ازمالك است وهر قدری که میخواهیدباغ میسازید وچیزی بمالك‌نمیدهید (وضع زراعتی نیموراینطور است که ازباغ سالی دوریال برای هزارذرع مربع جریبانه میدهند درحالیکه سالی دوهزارریال انتفاع میبرند وازمحصولات زراعتی هم‌فقط گندم وجو وپنبه و کنجد دوسهم از پنج سهم محصول بمالك میدهند ازسایر محصولات سبزیکاری وبوستان ویونجه وغیره دیناری بمالك نمیدهند وحق‌الزرع اراضی‌را زارعین مابین خودبه قیمتی که زاید براصل قیمت ملك است وخرید و فروش میکنند) نمایندگان مالکین جواب دادند همین است که گفتیم ورعایا راضی نمیشوند که شمایا سایرمالکین باغ بسازید.

من دیدم حکایت چوب وچماق است ومطلق بخرج نمیرود. گفتم بسیار خوب من ازاحداث باغ منصرف شدم. رعایا متفرق شدند ومن دیدم دیگر اینجا جای ماندن نیست وبلافاصله سواراتومبیل شده رفتم محلات وکارهائیکه آنجا داشتم صورت داده‌به نیمور برگشتم که صبح بطرف تهران حرکت کنم. صبح همینکه نوکرمن مشغول بستن چمدان وجمع‌آوری اسبابهای سفری من‌شد مأمور تلگراف ازمحلات رسید ودوتلگراف برای من‌آورد. یکی ازپسرم سیدابوالقاسم صدر بود که‌کارت دربار برای شما رسیده یکی‌برای حضور درجشن عقد کنان شاهدخت (دخترشاه) ویکی برای حضور درسلام عیدغدیر.

تلگراف دوم ازرئیس‌الوزرا بود که دوستانه بمن تلگراف کرده بود صلاح است برای حضور درجشن عقدکنان شاهدختها که حضور اعلیحضرت همایونی خواهدبود درحضور درسلام عید غدیرحاضر شوید. این دوتلگراف که رسید کریمخان نزدمن بود. تلگرافهارا خواند وازنزد من رفت بیرون. من برای حرکت منتظر اوبودم که بعضی سفارشها درکارهای‌آنجاها بکنم وحرکت کنم.

آمدن اونزد من طول کشید واینوقت اوایل اسفند بود. بالاخره کریمخان آمد و گفت ازروز خیلی گذشته ناهاررا بخورید وحرکت کنید. من عجله درحرکت داشتم. اوبرای مذاکره مطالب مربوط به‌کارهای آنجا ومحاسبه خودش بامن مرا معطل کرد تا ظهرشد وناهاررا خورده وقت عصر سوارشدم و کریمخان‌گفت اجازه بدهید من تاآخراراضی نیموربا شما باشم. من فکر کردم شاید رعایا درصدد اذیت من هستند واو میخواهد تاخارج ازقریه بامن باشد.گفتم بـامن بیاید. وقتی سوار اتومبیل شدم بمن‌گفت ازآنطرف تـا زدیك پل برویم.گفتم مقصود چیست؟گفت بشما خواهم‌گفت. تا اینکه نزدیك پل درمحلی که من میخواستم باغ احداث کنم رسیدیم دیدم متجاوز ازهفتاد جفت‌گاو وبـا جمعیت زیـاد ازرعایا مشغول تسطیح زمین که نقشه‌آنرا معین کرده بودم هستند. من تعجب کردم وهمینکه من نزدیك‌آن زمین رسیدم چند نفر پیرمردهای رعایـاآمدند جلو ورکاب اتومبیل‌را بوسیدند و گفتند، همه رعیت ومطیع هستیم، بعضی جهال‌ما فضولی کردنـد. شما مارا عفو کنید، خـودمان زمین‌آنجا رامهیای غرس‌اشجار خـواهیم کـرد. معلوم شد همان تلگراف اسباب اقبال رعایا و عذرخواهی عملی وقولی آنها شده است. بالجمله من روانه تهران شدم ودرراه فکر میکردم که تقرب ملوك دردنیا اینقدر عزیز ومهم نبوده ولی وضع مردم جاهل وبیعدالتی درمملکت اینطور اقتضاکـرده من همان شخص دیروزی هستم که رعیت ملك من‌با چوب وچماق مرا مانع ازساختن یك باغ بود وحالا اینطور اظهاراطاعت میکند. تادیروز ازمن ظلمی‌بـه رعایای‌آنجا نرسیده بلکه همیشه‌محبت به‌آنها کرده واز فقرای‌آنها دستگیری کرده‌ام ولی امروز هم خیری ازمن به‌آنها نرسیده.

بعد فکر کردم که اغلب رعایـای نیمور واطراف مردمان مسلمان وصالح هستند اما ایـن مردمان جاهل مانند گوسفند آلت دست فضول و مفسدهای محل

هستند وهمیشه درهر شهر وده اشخاص هرزه وفضول مثل شیطان درافکار مردم رسوخ میکنند وآنها رابطرف مقاصد خود وفتنه وفساد سوق میدهند. راستی عدالت عجب نعمتی است که اگر درکشوری کامل باشدگرگ ومیش باهم سازش دارند واگرنباشدهمه مانندسباع یکدیگررا میدرند چنانکه اوضاع کشورها اینطور است واینکه درافواه وانتشارات مردم دم ازعدالت میزنند اکثردروغ میگویند و چه آنکه هرکس اعم ازاشخاصی رسمی وغیر رسمی، شهری یا دهاتی میخواهدبه زیر دست خود تعدی کند و برتری داشته باشد واگر واقعاً عدالت باشد دست هر کس ازتجاوزبحقوق مالی وشرفی دیگری کوتاه است.

باری من به تهران آمدم ودرمجلس جشن عقدکنان شاهدختها حاضرشدم ولی درآن مجلس شاهرا ازنزدیك ندیدم سه چهارروز بعد سلام عید غدیربود من جزء رجال واعیان بیکار از رئیس‌الوزراهای سابق ورؤسای مجلس سابق ووزرای سابق‌حاضرشدم. وثوق‌الدوله که مقدم برسایرین ایستاده بودتبریك عید عرض کرد وشاه درجوابی که داد اظهار داشت من ازجشن وسرور خوشم می‌آید ومردم باید همیشه درجشن وسرور باشند وگریه خوب نیست باید کم شود ازاولین جمله شاه استنباط شدکه درمحرم که چند روزی به‌آن ماه مانده بود ازعزاداری جلوگیری خواهد کرد وهمینطور هم شد. دردهه عاشوراکمتر مزاحم شدند وبعد ازعاشورا بکلی جلوگیری ازتشکیل مجالس عزاشد. شاه بعد ازجواب تبریك وثوق‌الدوله بطرف من آمدکه در ردیف پنجم ایستاده بودم درجلو من ایستاد و ازمن احوال‌پرسی وتلطف کرد وگفت همیشه کار زیاد شخص را خسته میکند وگاهی بیکاری رفع خستگی میکند. این توجه شاه موجب اعاده اعتبارات من درانظار شد واز آنروز ببعد منزل من از دوست وبیگانه برای ملاقات پرمیشد. زیرا مدتی بودکه کسی بملاقات من نمیآمد ومنهم معاشرت‌را ترك‌کرده بودم.

## خودکشی داور وزیرمالیه

قبل از این ایام واقعه خودکشی داور وزیرمالیه اتفاق افتاد و علت آن توهمی بود که برای اوازخشم شاه نسبت باو پیدا شده بود چون شاه درامورمالی دقیق ومراقب بود و داور اگرچه شخصاً درستکاروعاری ازطمع بود ولی حیف و میل مال را در راه پیشرفت امور بخصوص شرکتهای دولتی بچیزی نمیشمرد و البته اعداء اوهمین مطالب را وسیله انتقاد اونزد شاه قرارداده بودند. بعلاوه داور مانند حکایتی که بطورمثال ازعمل شیر باگرگ وصرف روباه مشهوراست عبرت گرفته بود.

مثال که اشاره شد این است که وقتی شکاری برای پادشاه سباع آوردند گرگ وروباه حضور داشتند. شیر بـه‌گرگ‌گفت این فریسه را تقسیم کن .گفت پشت و پهلو و رانها و دست‌های‌آن برای ناهار وشام اعلیحضرت، کله وگردن و جگر برای صبحانه اعلیحضرت ، روده‌ها برای غلامـان درگاه . شیرجست و کله گرگ را کند. بعد به روباه‌گفت تونقسیم کن. روباه تمام اعضا وجوارع و امعاء آنرا برای صبح وشام وچاشت شیرتعیین کرد و چیزی بـاقی‌نگذاشت. شاه سباع گفت تواین تقسیم حوب را از کی‌آموختی؟ گفت قربان از کلهٔ‌گرگ. داورهم از رفتارشاه با اعوان اولیه خود ازقبیل تیمورتاش ونصرت‌الدولـه و دیگران همیشه نگران بود.

روزی شاه نسبت به بعضی امورمالی باوتغیر کرده بود. داورکه فکر او بواسطهٔ استعمال الکل قدری مشوش بود توهم کردکـه او را معزول و محبوس خواهد کرد و بقول شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا درموقعی که بحکم شاه اورابه‌حبس میبردندگفت رفتن باین خانه‌معلوم ولی‌بیرون‌آمدن‌آن غیرمعلوم است وشایـد در محبس مانند دیگران او را تلف‌کنند لذا خودکشی را ترجیح داد وشبی تـانمه

شب بکار اداری خود مشغول نامه‌نویسی شد و بعدازنامه‌ای که بـه زن خود مبنی برتوصیه اول خود نوشت نامه‌ای مفصل به شاه نوشته و پاکت را بـا لاك ممهور کرد ومقداری تریاك که باخودآورده بود بـا یك شیشه مرفین خورده و در همان اطاق‌کارخود جان سپرده بود.

عجب اینکه شنیدم نامهٔ او بشاه همه اظهار خدمت به صداقت بوده در حالیکه تصورمیرفت حالا که ازجان‌گذشته وتوهم حبس و نکال نـدارد معایب و خطاهای شاه را باومینوشت. بنظرعقلا عجزخود را ثابت‌کرد.

## وزارت عدلیه دکتر متین دفتری

بعد ازاستعفای من از وزارت عدلیه دکتراحمد متین دفتری نـوهٔ وزیر دفترزمان ناصرالدینشاه که معاون من بود بـه وزارت عدلیه منصوب شد و تـرك مناسبت روابط سابقه‌خودبا اشخاص عدلیه‌کرد ومدارخود را برمتابعت نظریـات مختاری رئیس شهربانی که درنهایت قدرت بود قرارداد و به محاکم ابـلاغ‌کرد که راپرتهای پلیس برضد اشخاص درحکم سند رسمی است وطرف باید خلاف آنرا ثابت‌کند وخلاصه عدلیه را بطرف دیکتاتوری که مناسب مذاق‌شاه‌بود سوق داد وازاینراه تقربی بشاه پیداکرد. تاآنکه بعدازیکی دوسال بریاست دولت‌نائل گردید وچون جمله ازاشخاص بخصوص اشخاص تازه‌کار که هنوز پخته ومجرب نشده‌اند درصدد ابرازقدرت برمیآیند وقدرت را درعزل ونصب زیاد وسختگیری بـه اعضا یـا مردم میدانند و برتری را در پامال‌کردن دیگران و بیکاران تشخیص میـدهند خصوص کسی کـه قبل از آنـان مصدر همین کار بـوده بنـا بـراین درصدد بـرآمـد کـه بـوسایلـی مـرا مخـذول و منکـوب نـماید و بتـمام ادارات وزارتی سپرد در هـر موقع حکمی وامری ازمـن بیـابندکه انحرافی از قوانین و مقررات اداری ایران باشد باو اطلاع بدهند ولی چیزی بـدست نیامد و

چون من بعد ازاستعفا وتحصیل اجازه چنانکه اشاره کردم بـه محلات رفتم و در آنموقع اداره ثبت املاك درمحلات دایرشد درخواست ثبت ملك نیمور را کرده بودم و بااینکه اعیانی باغات وخانه‌ها ودکاکین آنجا که متعلق به زارعین بود از درخواست ثبت خود استثنا وتصریح کرده بودم کـه اعیانی تماماً متعلق بـه رعایا میباشد معذلك رعایا درصدد برآمدند کـه اعتراض برثبت مـالکین بعنوان اینکه عرصه باغات وخانه‌ها و سایرمستحدثات آنجا تعلق بخودآنها دارد بنمایند و چون پیشرفت نکرد به تحریك مفسدین محل عریضه‌ای به دفتر مخصوص شاه فرستادند باین عبارات که فلانی ملك ومال ما را غارت کرده . این عریضه را یکی ازاهالی نیمور که مطامع خاصی داشت نوشته و مضمون آنرا برای سایر رعایا کـه سواد ندارند بطرز ملایم گفته وآنها را وادار به مهر کردن یاانگشت زدن کرده بود. این عریضه که بنظر شاه رسیده بـود امـر صادر شد کـه وزیـر عدلیه بـدقت تحقیق کرده نتیجه راگزارش بدهد.

دکترمتین دفتری وسیلهٔ مناسبی بـدست آورد و یکنفر را مأمور کرد کـه برود در محلات ونیمورتحقیقات کند و او این عرضحال را بـا خود بـرد. آنچه تحقیقات کرده بود نتیجه مطلوب وزیـر فعلی عدلیه بـدست نیاورده بـرگشت و راپرت به بی‌اساسی عرضحال رعایا داد.

دکترمتین دفتری قانع باین راپرت نشده محمود سالك راکه‌درآنوقت عضومحکمه استیناف بـود مأمور کرد بادستوراینکه ناشناس بـه محلات و نیمور رفته بهترتحقیق کند. اوهم مطابق‌دستوررفته و بعد ازتحقیقاتی گزارش بربی‌اساسی قضیه واینکه شکایت مبنی برثبت ملك است وتجاوزوتعدی ازطرف فلانی بکسی نشده و بالعکس هم از او رضایت دارند داد ولی چـون مقصود دکترمتین دفتری حاصل نشد سالك را منتظرخدمت کرد و این تفصیل قبل ازآن بود که شاه نسبت بمن ابراز لطف نماید و البته بعد ازآن اینگونه اقدامات علیه مـن موقوف گردید

وچون موقع انتخابات دوره یازدهم مجلس شورا بود شاه بـه جم نخست وزبز دستور داد که باید فلانی در این دوره وکیل شود وتـرتیب انتخاب وکـلا درآن اوقات اینطور بود که کسانیرا که شاه خود میشناخت برای مرکز یا ولایات تعیین میکرد و دستورمیداد که به استانداران وفرمانداران محرمانه تلگراف کنند اشخاص لایق حوزه خود را بمرکز بنویسند و سه شرط را رعایت کند : یکی آنکه اهـل آن ولایت بـاشد . دوم آنکه در محل نیکنام باشد . سوم آنکه بـی چیز و فقیر نباشد .

بعد از آن از میان صورتهائی که رسیده بـود اشخاصی را کـه مناسب میدانستند یعنی شاه مناسب میدانست دستورانتخاب آنها را بحکام ولایـات و بـه فرماندهان لشکری داده میشد و مـردم همینکه میدانستند فـلان آدم طرف تمایل دولت است بدون هیچگونه معارضه رأی باو میدادند . برای وکلای آندوره هیچ خرج و زحمتی نبود . حکام تـرتیب انتخاب آنها را داده و اعتبارنامه بـرای او میفرستادند .

شاه غالباً این ملاحظه را داشت که کسانی انتخاب شوند که اگر انتخابات آزاد هم باشد همانها انتخاب خواهند شد وایکاش این بدعت رانمیگذاشت زیرا بااقتدارمطلقی که آن پادشاه داشت هر کس وکیل میشد مطیع نظریات شاه بود و برای اوزید وعمرفرقی نداشت وگذشته ازغلط بودن این رویه که معنی آزادی را بکلی ازمیان برد انصافاً منتخبین آنوقت از منتخبین این دوره کـه کوس آزادی در اول انتخابات نواختند و به وعده آزادی تلفات نفوس و امـوال ازحدگذشت و معذلك یك انتخاب آزاد بمعنی حقیقی صورت نگرفت بمراتب بهتر بود(مقصودم ازاین دوره دوره هفدهم مجلس شورایملی است) که وسایلی برای گول زدن مردم فراهم کردند.

تمام مأمورین دولت را اعم ازکشوری ولشکری درولایات تغییرداده و

به صرفهٔ مأمورین معین کردند و بازرس‌ها به هرنقطه انتخاباتی‌فرستادند وخرجها برخزانه دولت تحمیل کردند وعاقبت چند نفرطرفداران جبهه ملی و دکترمصدق وچندنفر بدستورشاه باکمال زورو اعمال خلاف انتخاب شدند وچون‌همه‌میدانند از ذکر اسامی این قبیل منتخبین صرفنظرمیکنم و نتیجه این شدکه وقتی دکتر مصدق نخست وزیردید در ولایات زور ونفوذ شاه زیادتراست جلوانتخابات را گرفت و بیش ازنصف بعلاوهٔ چندنفرازجدول انتخابات منتخب نشدند. یعنی‌جلو اننخاب چند ولایت وایالت را گرفتند وموجب این شدکه یکروز به قوام‌السلطنه ابرازتمایل برای نخست وزیری اوکردند و چند روز بعد همان اشخاص او را مفسد فی‌الارض خوانده برای مصادره اموال و محاکمه اوحکم صادر کردند و استعفانمودند .

## نمایندگی در مجلس شورا

باری منهم مثل سایرین وکیل محلات وکمره شدم و تا دوره سیزدهم یعنی سه دوره وکیل مجلس بودم و هرچند زیر بار مسئولیت وزارت که جز وزر وبال نیست نبودم و بیکار و بدون شغل هم نبودم ولی هنوز غصه من ازفوت خانم که‌آسایش حال وخیال من بسته به وجود او بود تخفیف نیافته که به مصیبت جانگدازمرگ ناگهانی پسرم‌کاظم مبتلا شدم وتفصیل حال اوآنکه در سال ۱۳۱۱ شمسی باآنکه تحصیلات اوخوب ولیسانسیه مدرسه سیاسی بود وشغل مناسبی درعدلیه داشت بشوق تکمیل تحصیلات خود باروپا رفت و من اگرچه مایل به مسافرت اونبودم چه‌آنکه اورا درخط ترقی میدیدم و داورکه آنوقت وزیرعدلیه بانفوذی بود علاقه زیاد باوداشت بعلاوه چون جوان باهوش و بتمام معنی عاقل بود طرف مشورت من در اموررراجع بخودم بود ولی ناچار بارفتن او موافقت کردم و بعد از دوسال‌که درفرانسه ماند ومن باونوشتم که زودترمراجعت‌کندبمن

نوشت که هرسال درایام بهار پروفسورهای درجه اول حقوق از ممالك مختلفه در پاریس برای چند ماه مجتمع میشوند و با تدریس حقوق بین‌الملل نشریاتی تهیه میکنند ومن مایل هستم حقوق بین‌المللی را هم تکمیل کنم و بعد از یکسال دیگر نوشت مرا آن مجمع بعنوان عضویت پذیرفته و ازمن خواسته که حقوق ایرانرا برای آنها بنویسم تاجزء نشریات خود قراردهند واین افتخاریست برای ایران چه آنکه دانشمندان اروپا ایران را یك مملکت وحشی بتمام معنی فرض‌میکنند وباین وسیله ایران درمجامع علمی کماهوحقه شناخته میشود وچون میدانستم که بواسطه وسعت اطلاعات ازعهدهٔ اینکار برمیآید اجازه دادم که یکسال دیگر بماند.

اوهمیشه ناخوشی و کسالت خود را درمسافرت بمن اطلاع نمیداد ودر اوایل تابستان۱۳۱۶بمن نوشت که مبتلا به‌نواسیرشده وعمل کرده وچهل روز در بیمارستان خوابید و حالا بهترشده است و بعد از چند روز مقداری از اسبابهای خود و کتابهای خود را بایران فرستاده وتزدکترای خود را هم که درفرانسه نوشته وچاپ کرده بود نسخ آنرا فرستاد و عازم ایران بود حتی بلیط راه‌آهن‌گرفته و عازم حرکت بوده ولی ناگهان درد شدیدی درخود احساس کرده و رفقای اداره اورا به بیمارستان برده بودند و بعد ازچند روز دکترها باو گفته‌اند هوای پاریس خوب نیست و بهتراست به سویس یاآلمان برود وچون جراحهای آلمان معروف ومهارت بیشتردارند به‌آلمان رفت ودربیمارستان خوابید ومعلوم شد مرض‌سرطان امعاء اوراا‌حاطه کرده وعلاج پذیرنیست.

البته بخود اونگفته بودند که مرض چیست ولی رفقای او و پسردیگرم جواد که درآنجا بود دانسته بودند و بمن‌نوشتند و بالاخره بعد از یکماه ونیم که در بیمارستان بستری بوده درگذشت و این حادثه در اواخر شهریور سال ۱۳۱۶ بود .

دکترخوشبین که ازرفقای اوملازم بااو بود وجواد پسرم بمن تلگراف

کردند که نعش اورا در برلن دفن کنند یا حمل بایران کنند؟ من جواب دادم او را درقبرستان مسلمانان درهمانجا دفن کنند. عکس علامت وسنگ قبر اونزد من موجود است اگردرجنگ اخیرو بمباران برلن آنجا بکلی خراب نشده باشد.

دیگرحال من معلوم است چه بود و بعد از چند روز بدوجهت عازم محلات شدم یك دوری از خانه که اسباب تذکرمن باین مصیبت بود و یکی آنکه یك دستگاه ماشین پنبه پاك کنی کامل ازشرکت مرکزی دولتی باقساط خریده بودم که در محلات نصب شود و چون ملتزم بودم برای همانسال بهره‌برداری شود و دستورساختمانهای لازمه به محلات داده که درمحلات نصب شود و چون ملتزم بودم برای همانسال بهره برداری شود برای آنکه وقفه‌ای درکار حاصل نشود به محلات رفتم ولی با همه اشتغال باین قبیل کارها غصه وغم از من جدا نمیشد و نبود بر سرآتش میسرم که نجوشم . باری اینهم گذشت چنانکه همه چیز درگذراست .

بناهای کارخانه پنبه پاك کنی تمام شد وماشینها که ازخرمشهرحمل کردند نصب گردید و اواخر پائیزهمانسال کارخانه براه افتاد. من ماشینها همه را نسیه و اقساط پنجساله خریده بودم و برای ساختمانها پول نداشتم سه دانگ آنرا به سه نفرآقایان حاج شیخ اسدالله محلاتی وهمایون سیاح وسرلشکرجوادی واگذار و شریك کردم و برای ساختمان سه‌دانگ سهم خودم ازاراضی طرف شرق دانشگاه که یکسال ونیم قبل ازآن خریده بودم ازقرارمتری پنجاه وشصت ریال فروختم که حالا متری هزار و پانصد ریال قیمت دارد .

من بعد ازتمام شدن کارخانه به‌تهران آمدم و به پسرم جوادتلگراف کردم که موقتاً بیاید تهران من او را ملاقات کنم. اوآمد و بعد از توقف یکماه چون منتقل شدم .

ابوالقاسم بعد ازیکی دو سال چون عضووزارت اقتصاد بودبدرخواست

تحصیلات اوتمام نشده‌بود برگشت. درمدت اشتغال من بنمایندگی مجلس شورا درکمیسیونها شرکت نمیکردم زیرا بابسیاری ازقوانین که حسب‌الامر شاه پیشنهاد به مجلس میشد عقیده نداشتم و بحث درآنها ممکن بود موجب سوءظن شاه نسبت بمن شود و دراین اوقات شاه باعجله زیاد اهتمام درعمران کشور و ساختن راهها و واردکردن کارخانجات وساختمانهای لازمه بود و احساس کرده بود که جنگ عمومی نزدیك است چه ترقیات آلمان وتجهیزات آن دولت کامل و اقدامات هیتلرصدراعظم آلمان به تصرف لهستان واتریش شروع شده بود ودر اوایل سال ۱۳۱۸ راه‌آهن ایران ازجنوب بشمال متصل شد و در اواسط همان سال جنگ عمومی شروع و پیشرفتهای سریع آلمان وتاکتیك جنگی اوهمه دنیا را به تعجب درآورد.

غرورِرضا شاه هم کمتر از هیتلرنبود و بازهم درصدد تحصیل قوانین مناسب مطامع خود ارقبیل قانون اجازه فروش املاك موقوفه که نفرت زیاد در مردم ایجادکرد یا استثناء در قوانین عمومی مانند قانون مالیات برارث وصلح بلاعوض که خاندان سلطنت از پرداخت مالیات مستثنی بودند و این‌قبیل قوانینی بود که مرا ازشرکت درکمیسیونها منع میکرد.

این وضع خارجی من بود اما وضع داخلی در نهایت آشفتگی و بی ترتیبی تاآنکه دراواخرسال ۱۳۱۷ بخیال زن‌گرفتن افتادم و مایل بودم زنی اختیار کنم که جوان بوالهوس ونیز پیرفرتوت نباشد وابتدااین قصد خود رابا دخترهای خودم که همه زندگانی مستقل داشتند در میان نهادم.

بدیهی است که‌آنها ابتداء امتناع میکردند ولی بعد از تصور بی‌ترتیبی زندگانی داخلی من تاحدی راضی شدند ولی بحرف نه بعمل تا بالاخره دختر بزرگ من شکوه حاضرشد زن مناسبی برای من پیدا کند وزنی که حالا دارم طلعت خانم دخترمحمدخان قاجار که پدر ومادر اوسالها قبل ازآن فوت شده و

چون کسی را نداشت در منزل خواهرزن احمد ظلی مدیر کل اقتصادی وزارت دارائی بود برای من پیدا کرد و آن زن درموقع ازدواج سی و پنجسال داشت.

من بته وراینکه ازاین زن اولادی برای من پیدا نمیشود برای آسایش اولاد خود که از خانم سابق داشتم مقداری از املاك و دارائی خود را به آنها بخشیدم. به دو پسرم ابوالقاسم وجواد به هریك نیم‌دانگ ازملك نیمورو به دختر بزرگم شکوه نیمدانگ لریجان حومه محلات و به دختر کوچکم ملکه بیست جریب ملك وآب محلات دادم و به دختروسطی خودم عزیزه سی هزارتومان پول خانه دادم چون شوهرش خانه ملکی در تهران نداشت ملکهائی هم که بآن دودختر داده بودم هریك درحدود سی و پنجهزارتومان قیمت داشتند و برای تسویه بعداً پنج ششهزارتومان به دخترم عزیزه دادم و برای دو پسرم خانه اززمین باغ آصف‌الدوله که خانه من بود بنا کرده بآنها دادم و چون پسر بزرگم ابوالقاسم از اول زندگی خانوادگی خود درمنزل من بود بعد از فوت خانم مادرش در همان خانه من سکونت داشت ودخترهای من باطناً از ازدواج جدید ناراضی بودند و اگر هم بعضی خود را راضی کرده بودند لامحاله از آمد و رفت به آنخانه کراهت داشتند.

من تصمیم گرفتم درتجریش که زمینی درحدود چهارهزارمترخریده‌بودم بنائی ساخته درآنجا مسکن کنم و درسال ۱۳۱۸ منزل شمیران را که حالا مسکونی من است بنا کردم و بآنجا منتقل شدم و همینکه جنگ عمومی شروع شد و محصلین ایرانی که درفرانسه وآلمان بودند جواد هم که درجه دکتری گرفته بود بایران آمد و در منزل من بود و همانوقت در مقام ازدواج برای او برآمدم و با سلیمه خانم نصیردفتر که اصلاگر کانی هستند و درزمان سابق از رجال تهران بود ازدواج کرد وعروسی او در همان منزل شهرواقع شد و همینکه خانه مخصوص برای او تمام شد بآنخانه رفت و منهم بمنزل شمیران که حالا سکنی دارم

خودش بـه ریاست اداره اقتصاد همدان و بعد بـه ریـاست اداره اقتصادکرمانشاه رفت و تا سال ۱۳۳۰ درآنجا بود و دکتر جواد در وزارت امـور خارجه مشغول خدمت شد .

من بواسطهٔ سه فقره بنائی که دوخانه درشهر بـرای دو پسرم و یکی در شمیران برای خودم وعروسی جواد درحدود چهل و پنجهزار تومان مقروض شده بودم واین مبلغ اگرچه برای سه فقره ساختمان ومخارج دیگر کم بنظرمیآید ولی چون درآن سالها قیمتهاواجرتها ارزان وکم بود من برای هریك‌ازاین عمارات که هریك دارای هشت اطاق در دوطبقه ساخته شدد بـا سایرمخارج آن بیشتر از دوازده الی پانزده هزارتومان خرج نکرده بودم چه نسبت قیمتها و اجرت عمله و بنا درآنوقت نسبت به حالا یك به ده و یك به هشت است این بود که بعدازانتقال حودم به شمیران واستقرار پسرهایم درخانه‌هائی که برای‌آنها ساخته بودم درصدد فروش عمارت و باغچه‌آصف‌الدوله برآمدم و درسال ۱۳۲۱ آنجا را بـه هشتاد و پنجهزارتومان فروخته قروض خود را دادم و اضافه پول‌آنرا باپول زمینی کـه در خیابان سپه داشتم و بـه چهل و چهار هزار تومـان فروختم چند مغـازه در میدان مازندران شهر به هشتاد هزار تومان و ملك عیشار زرند را بـه هیجده هزار تومان خریدم و چـون عمارات رعیتی آن ملك خـراب و اسباب زراعتی و زرع هیچ نـداشت مبـالغی هـم صرف عمران آن ملك از فـروش زمینهائی کـه از زمین دولاب بدست‌آورده بودم‌نمودم .

# اوضاع عمومی بطور اختصار

جنگ عمومی شروع شد وچنانکه همه میدانند بسرعت پیشرفت آلمان درازدیاد بود ولی هنوز در ایران تأثیرمهمی نداشت تا وقتیکه باتفاق انگلیسها روسیه شوروی و آلمان قرارداد عدم تعرض بیکدیگررا شکستند و آلمان بطرف روسیه قشون کشید و پیشرفتهای سریع آلمان که بیرقهای آن بالای کوههای قفقاز دراهتزاز آمد دولت ایران احساس خطر کرد وهرچند میخواست بیطرفی اختیار کند ولی کار از اختیار خارج میشد ورضاشاه بخیال افتاد که به آلمان نزدیك شود و بطوریکه مسموع بود پیغامهائی مابین شاه ونمایندگان آلمان رد وبدل میشد و انگلیسها بآن پی بردند وباتفاق شوروی درصدد قلع وقمع اوبر آمدند.

دراین سنوات اخیردولت دومرتبه تغییر کرد. نوبت اول محمودجم معزول ودکترمتین دفتری که وزیر عدلیه بود بریاست وزرا منصوب گردید وبعد از سالی اونیز معزول ومنصورالملك منصوب شد ولی هردوجز اطاعت محض از شاه کاری نمیتوانستند کرد.

من در اوایل سال ۱۳۲۰ یکروز به منصورالملك که نخست وزیر بود گفتم با نزدیك شدن دامنهٔ جنگ بایران که حتی یك هفته هم تاب تحمل شدائد آنرا

ندارد قانون فروش املاك موقوفه ونظایر آن که اسباب نفرت عامه وبرخلاف شرع اسلام ومخالف مصالح کشور است چیست وچرا مضرات آنرا بشاه حالی نمیکنید؟ خندید وگفت شما که میدانید یك کلمه مخالف میل شاه نمیتوان حرف زد. گفتم نهایت آنکه مثل من معزول میشوید. من درباب ضبط موقوفات که شاه اصرارداشت سه‌سال خیال شاه‌را منصرف کردم وهروقت میگفت قانونی بتصویب مجلس برسانید که موقوفات را دولت ضبط کند من به لطایف‌الحیل خیال شاه‌را منصرف میکردم ومعایب آنرا میگفتم وفقط خاطر اورا به قانون نظارت دولت بر اوقاف راضی مینمودم.

درآن ایام که اوضاع جنگ افکار تمام مردم دنیادا معطوف‌به خود کرده بود بهیچوجه معلوم نبود ایران چه نقشه سیاسی دارد و با اینکه قوای همسایه ایران ـ شوروی همسایه نزدیك بدون واسطه و انگلیس همسایه مع‌الواسطه که منافع اودر ایران بمراتب بیشتر ازشوروی است متحداً باآلمان درجنگ هستند وازطرفی فتوحات وپیشرفت آلمان بایران نزدیك شده ملت ایران بیخبر ازهمه جا وخودرا درمهدامن وامان میدانست زیرا همانطوریکه درامور داخلی تحت استیلا وتصرف مطلق یکنفرشاه بود درسیاست خارجی بمراتب بی‌خبرتر وبی اطلاع‌تر بوده ودراوایل تابستان همینقدر معلوم شدکه شاه زیادنگران شده زیرا یکروز وکلای مجلس‌را بدربار که درباغ ییلاقی‌شاه (سعدآباد) بود احضار کرد وشرحی به‌وکلا اظهار داشت مبنی براینکه دامنهٔ جنگ بکشورما نزدیك شده وممکنست خطرهائی برای‌ما ایجاد نماید وهمانطورکه دولت مشغول است که خود راآماده مواجهه با مشکلات بنماید مجلس هم باید بیدار ومستعد اقدامات لازمه درموقع خودباشد.

نطق شاه اگرچه مفصل بود ولی اجمالا غیرازاین جملات چیزی ازآن مفهوم نمیشد ورئیس مجلس (حاج محتشم‌السلطنه) یادیگری از نمایندگان جرأت

نکردند بپرسند وتوضیح بخواهند که چه باید کرد ونقشه دولت چیست.

من دراینگونه مواقع که نمایندگان نزدشاه حاضر میشدند نزدیك به شاه نمیشدم ودرآنروز هم دور ازنیم قدمی جمعیت و کلا که جلوشاه ایستاده بودند تنها ایستاده‌بودم شاه بعد ارتمام کردن نطق خودبه طرفی که راه بازبود روبعمارت روان شد وبمن برخورد ودنبال اوفقط منصورالملك نخست‌وزیربود. من احترام کردم وهمینکه متوجه بمن‌شد ایستاد ولی مضطربانه بعد ازلحظه‌ای سکوت ازمن احوالپرسی کرد وباز سکوت کرد وبعد از اندکی توقف براه افتاد. وکلا که با فاصله کمی متوجه‌بودند دورمن جمع شدند ومیپرسیدند شاه‌چه میگفت وچرا سر بزیر انداخته بود. من بآنها چیزی نگفتم ولی ملتفت شدم‌آن نقطه که من ایستاده بودم‌همان نقطه‌ای بود که چند سال‌قبل درخصوص محاکمهٔ منصورالملك شاه بمن متغیربود ولی‌با جدیت‌با اومقاومت کردم ومرا بواسطهٔ‌تبرئهٔ او معزول کرد وحالا که منصور نخست وزیر ودنبال اوست‌گیرم منظرهٔ‌آنروز بخاطرش‌آمد وندانست که چه بگوید.

## سوم شهریور ۱۳۲۰ وبمباران تهران

روزها‌گذشت وهمانطور که همه ازهمه جا یعنی ازسیاست دولت بیخبر بودند مجلس‌هم بکلی بی‌اطلاع بودتا روز سوم شهریور ۲۰ صدای طیاره‌های روس‌آسمان تهرادرا فراگرفت وصدای ترکیدن بمب ازاطراف بلندشد. من در شمیران مانند حال‌منزل داشتم‌با عجله اتومبیل سوارشده بعزم شهر ورفتن به مجلس راه افتادم وهر چه خانوادهٔ من جلوگیری از رفتن من بشهر کردند اعتنا نکرده‌با سرعت روانه شدم وصدای بمب که درزیر دزآشوب واطراف سلطنت‌آباد برمین میخورد در راه بگوش میرسید و میدیدم نظامیان پیاده وسواره بطرف مشرق شهر درحرکتند ازیك افسر که خواهش کرد من اورا سوار کنم پرسیدم چه

خبر است؟گفت طیاره‌های روس بمب میاندازند وما مأموریم درطرف شرقی شهر جبهه ببندیم.

من رفتم شهر ومردم بانهایت اضطراب باینطرف وآنطرف باعجله می‌رفتند وصدای بمب ازطرف جنوب غربی بیشتر بگوش میرسید واوراقی هم از بعضی طیاره‌ها مبنی برتهدید اهالی بزمین میریخت.

من وارد مجلس شدم وکلا اغلب آمده بودند ولی‌همه متوحش وبیحبر تاآنکه قبل ازظهر صدای بمب قطع‌شد ومنصورالملك نخست وزیربه مجلس آمد و اطلاع دادکه امروزساعت چهار بعد ازنصف شب یعنی قبل ازطلوع فجرسفیر روس وسفیر انگلیس متفقاً بمنزل من آمدند ومرا از خواب بیدارکرده یادداشتی که هردو امضاکرده بودند بمن دادند ومفاد یادداشت این بودکه درهمین ساعت قوای متفقین از شمال وغرب و جنوب وارد ایران شدند. من یادداشت را بردم سعدآباد ولی اعضای دربار جرأت نداشتند قبل ازوقتیکه شاه بطورمعمول بیرون میآید ورودمرا بشاه اطلاع دهندتا بعد ازاصرارمن نزدشاه رفتم وتفصیل رابعرض رساندم فورآبا تلفن‌به ستاد ارتش دستور دادندکه به‌نظامیان دستوربدهند مقاومت نکنند وبسرحدات هم تلگراف‌کنند بهیچوجه مقاومت نکنند.

منصورالملك این مطلب را باضافه آنکه دولت مشغول اقدامات و مذاکرات بانمایندگان روس وانگلیس واعتراض براین اقدام ناگهانی وخارج از نزاکت هست رسماًبه مجلس اعلام‌کرده رفت ولی بعد معلوم شد این‌نوبت سوم بوده‌که نمایندگان روس و انگلیس متفقاً یادداشت به دولت داده ند. نوبت اول اطلاع داده‌اندکه چون وضع جنگ ایجاب میکندکه‌دولتین درایران‌قشونی برای جلوگیری ازمهاجمه‌آلمان واردکنند ما حاضریم که‌بادولت قراردادی منعقدکنیم: نوبت دوم‌که شاید چندروزی قبل ازاین واقعه بوده یادداشت سابق‌را تجدید و تأکیدکرده‌اند ولی بهردو یادداشت جوابی ازدولت داده‌نشده وشاه‌گفته است باین

یادداشتها نباید اعتنا کرد.

اینست نتیجهٔ حکومت دیکتاتوری که بدون مشورت با عقلاء مملکت و بابی‌اطلاعی از سیاست دول بزرگ و غرور جاهلانه از پیشرفت‌های داخلی و تجهیزات قشونی که صرف صورت‌سازی است چنانکه جبهه‌ای که درطرف غرب شهردر دوفرسخی بسته بودند نظامیان‌تا دوروز غذا و آب آشامیدن نداشتند و این نکته اغراق نیست. من خودبا چند نفرافسران که در آن جبهه بودند آشنا بودم و میگفتند ماخود بازحمت زیادآدم بطرف شهر میفرستادیم که آب وغذا برای‌ما بیاورد.

باری از آن روز ببعد مانند سیل قوای متفقین و تجهیزات جنگی آنها سرتاسر شمال وشرق وغرب وجنوب ایرانرا فراگرفت وراه‌آهن جنوب به شمالرا تصرف کردند ونیزکارخانه‌های تفنگ‌سازی ومسلسل وفشنگ‌سازی مرکز و کلیه مواضع نظامی‌را چه درمرکز وچه درسایرولایات وسرحدات اشغال کردند.

دوروز بعد ازحملهٔ قوای متفقین منصورالملك عزل وذکاءالملك فروغی که تاآنوقت مغضوب شاه بودبه ریاست وزرا معین‌گردید واوبعد ازرفتن شاه از ایران درصدد برآمدکه قراردادی با متفقین منعقد نماید و پیشنهادی برای قرارداد ازآنها خواست. سفرای روس وانگلیس پیشنهاد قراردادی کردند مانند دولت فاتحی که‌به‌جنگ وغلبه دولتی‌را مغلوب کرده. فروغی‌اگرچه‌طبعاً فریفتهٔ اروپائیها و پرملاحظه ازآنها بود ولی‌مردی عاقل، درستکار و خوش‌نیت بود و یادداشتی که مبنی برزمینه قرارداد ازسفرا دریافت کرده بودبه مجلس‌آورد ودرجلسهٔ خصوصی عنوان کرد وچون شور با تمام وکلا اگرچه غیر رسمی بود مشکل وازطرفی هم اطمینان بهمهٔ وکلا درحفظ اسرارنبود خواهش کرد که هیئت عمومی وکلا چند نفری‌را برای مشورت‌با اودراین امرمهم انتخاب وباو معرفی کنند.

وکلا اختیار انتخاب آن عده‌را به‌خود فروغی واگذار کردند واودوازده

نفر راکه منهم جزءآن عده بودم انتخاب کـرد وبعد ازمشورت چون آن یادداشت بـرای زمینهٔ قرارداد بهیچوجه قابل‌نبود قرارشد دولت رسماً آنرا قبول نکند وپس بدهد وبعد ازمذاکرات وتبادل‌نظر درشرایط قرارداد بالاخره قرارداد بصورتی کـه گذشت تصویب شد ومجلس آنرا تصویب کرد وخود رابا متفقین شریك درجنگ قرارداده اعلان جنگ بـه‌آلمان وایتالیا داد. انصاف اینستکه دراین اقدام فروغی خدمت بزرگی بایران کرد. میتوان‌گفت استقلال‌به ایران داد چـه اگرآن قرارداد نبود متفقین قسمتهـای اشغالی ایـران‌را وبطور یقین روسها اشغال جنگی شمرده هرگزآنرا تخلیه نمیکردند. چنانکه باوجود این‌قرارداد واعلامیه تهران که سران سه دولت روزولت رئیس‌جمهوری امریکا وچرچیل نخست‌وزیر بریتانیا واستالین فرمانفرمای مطلق‌شوروی امضا کردند بازهم بعدازآن روسها نمیخواستند مواضع اشغالی خودرا تخلیه کنند چنانکه اجمال‌آن مذکورخواهد شد.

رضاشاه دراوایل تصور میکرد که میتواند قراردادی بامتفقین منعقدنماید وخود درایران بماندولی ازبی‌اعتنائی متفقین احساس کرد که با اوسازش نخواهند کرد وچون ازروسها میترسید ویقین کرد که اورا دستگیرخواهند کرد قبل ازورود قشون به‌مرکز درفکراستعفا ازسلطنت وتفویض به‌ولیعهد خود برآمد ودراین امر بافروغی وبعضی نزدیکان‌خود مشورت کرد وچون فروغی باواطمینان داد که قشون روس ازقزوین به‌تهران نخواهدآمد ازخیال استعفا منصرف‌گردید ولی موقعی که باوخبر رسید روسها بطرف تهران حرکت کرده‌انـد مصمم‌بـه استعفا شد وکلیه اموال خود را از املاك وکارخانجات و شصت و هشت میلیون تومان که در بانك داشت همه رابه ولیعهد بخشید وخود بارسفربست وباملکه وچند نفرازاولاد خود بطرف اصفهان وازآنجا به کرمان وبندرعباس روانه شده بکشتی نشست.

من ازنزدیکان شاه شنیدم که نمیدانست انگلیسها اورا بکجا میبرند وباو نمیگفتند بکجا خواهی رفت‌تـا بـالاخره اورابـه جزیره موریس بـردند. درآن

مسافرت جم وزیردربارهمراه شاه بود شنیدم موقعیکه میخواست بکشتی واردشود با جم دست به‌گردن شده وگریه زیادکرده وگفته است راضی بودم در یك ده کوچك حاك ایران بمانم و هنگامی که به‌کشتی وارد شد لباس سیویل پوشید و کلاه سلطنتی که برسرداشت بطرف خشکی پرتاب کرد ورفت که رفت.

حال این پادشاه درآنوقت شبیه است به حال آخرین پادشاهی که سالها دراسپانیا سلطنت کرده وغرق نعمت بودند و براثرغفلتهابالاخره فرارکردوهمینکه از شهر پایتخت دور شد وکشتی درکنارکوهی لنگر انداخت به بلندی رفت و نگاهی به‌آن مملکت پرنعمت کرد و زار زار بگریست.مادرش زبان به ملامت او گشود وکلماتی گفت که تفصیل آنرا مورخین نوشته‌اند .

رضاشاه را به عقیدهٔ من نه‌تهدید روس ونه فریب انگلیس‌ازایران بیرون کرد بلکه غرور بحد وحصراووفاصله زیاد مابین اوومللت موجب تبعید اوگردید. چه‌آنکه پیوند او باملت چنان پاره شده بودکه اورا قشون اجنبی به اسارت برد ومردم نه‌تنها متأثرنشدند بلکه شادی کردند و بیکدیگرتبریك میگفتند واینرا نباید حمل‌بربیوفائی‌مردم ایران کرد بلکه‌حقد وخشم‌ملت نسبت به اوبه درجه‌ای بودکه درآنوقت به خذلان او راضی وخشنود بودند ولی بعد از ده سال‌که جنازه او را بایران آوردند چون‌آن حقد وخشم تخفیف یافته بود عامهٔ مردم ابراز تأثر شدید نسبت به جنازهٔ بیروح او کردند چنانکه بعداً مینویسم.

رضاشاه بعداز استعفا ازسلطنت وتفویض به ولیعهد خود روز بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰ ارتهران حرکت کرد وتصمیم او برای همه بی‌سابقه‌بود چون ازمذاکرات سری نخست وزیر(فروغی) باسفرای روس وانگلیس هیچکس‌اطلاع نداشت واوضاع باطنی شاه ومناسبات او با متفقین باندازه‌ای برهمه مخفی بودکه هیچکس احتمال استعفا ورفتن شاه را نمیداد واگرنزدیکان شاه و وزراه اطلاعاتی داشتند برسایرین مستورومخفی بود ولذا چند روزقبل ازرفتن شاه که رئیس‌مجلس

(حاج محتشم‌السلطنه) دعوتی ازنمایندگان درجلسهٔ خصوصی ومحرمانه نمود و اظهار داشت که مناسب است مجلس درمقام تحقیق برآید که مسئول حادثهٔ آمدن قشون اجنبی وحملهٔ ناگهانی بخاك ایران کیست ونامه ازطرف مجلس به‌شاه تهیه کرده بود که بعد ازتصویب مجلس فرستاده شود چون درنامه تعریض به شاه بود وکلا که هنوزرعب شاه از قلب‌آنها بیرون نرفته اعتراض‌کردند که مناسب نیست این نامه بااین مضمون فرستاده شود خصوص که از تهدیدنامه بکلی بی‌اطلاع بودند وچون روزقبل رئیس‌مجلس‌بامن مذاکره کرد که سکوت مجلس دراینموقع مناسب نیست و باید بدولت شدیداً اعتراض کرد و چون همه میدانندکه وزرا فقط مجری ارادهٔ شاه هستند پس بروز را ایراد نمیتوان کرد و باید بخود شاه اعتراض کرد.

من از این بیان رئیس مجلس تفرس کردم که پایهٔ سلطنت شاه متزلزل است ودانستم که اطلاع رئیس مجلس ازناحیهٔ نخست وزیراست ولی بی‌تدبیری او که هنوز دراصل مطلب بانمایندگان مذاکره‌نکرده نامه تهیه ومیخواهد که وکلا آنرا امضاء کنند این بود که در جلسهٔ خصوصی اعتراضات شدیدی به رئیس مجلس شد .

من میانه را گرفتم و نامه را کان لم یکن فرض کرده اصل مقصود را عنوان وموضوع شورقراردادم. وکلا آرام شده و بعدازشور وتصویب قرارشد سه نفر که یکی من بودم نامه به شاه تهیه کنیم ولی باکمال نزاکت. ولی من و دونفر دیگرهرچه خواستم بقول سایرین بانزاکت بنویسم ممکن‌نشد.

البته عبارات با رعایت احترامات سلطنت بود ولی مطلب را نمیشد اغماض کرد وملمع نوشت و درهرحال بعد ازمذاکرات زیاد که‌تصویب شد وکلا جرأت امضا نداشتند وگفتندفقط رئیس مجلس امضا کند.

در اینوقت از دربار رئیس مجلس را شاه احضار کرد و بعد ازمراجعت

گفت شاه فرمودند شنیده‌ام میخراهید نامه بنویسید ومرا مسئول‌این وقایع بدانید. نامه لازم نیست من وقت معین میکنم وکلا نزد مـن بیایند مـن مدلل میکنم کـه مسئول مجلس است نه من و درخلوت رئیس مجلس بمن‌گفت راپرت مذاکرات ما را به شاه داده‌اند وشاه زیاد متغیر بود و بعد ازتغیر بمن‌گفت تو را آنکسی که ناراضی است اغوا کرده ومراد اوشما بودید.

من بحیال افتادم وشب را در منزل نخوابیدم و احتمال میدادم کـه مـرا دستگیر کنند ولی بعد ازسه چهار روزدیگرمعلوم شد شاه استعفا کرده است. شاه رفت وفروغی به مجلس‌آمده قضایا را به‌اطلاع مجلس رسانید وتصویب سلطنت محمد رضاشاه را درخواست کرد و اوضاع وقت که بینهایت‌آشفته و خطرناك بود موجب شد که نمایندگان بالاتفاق سلطنت محمد رضاشاه را تصویب‌کردند و پس از آن شاه بدمجلس‌آمد وقسم یاد کرد ومطابق قانون اساسی واستقرار امرسلطنت ، نحست وزیرمشغول مذاکره قرارداد بامتفقین‌گردید و یکی از مواد قرارداد که بر- ضرر ایران بود ولی دولت درآنوقت چاره‌ای جزقبول آن نداشت ایـن بودکـه متفقین برای مخارج خود واحتیاجات دیگر درایران لیره قابل تبدیل بـه دلار از قرار لیره‌ای یکصد و بیست ریال بدولت بدهند و ریـال ایران دریـافت دارند و لیره‌ای که طلب دولت میشودچهل درصد طلا بدهند وشصت درصدبرای معاملات دولت باآنها باشد وهرششماه یکمرتبه تصفیه حساب نمایند وچهل درصدکه باید طلا نرخ رسمی بدهند پشتوانه اسکناس باشد تابعدها دولت طلاها راببانك ملی منتقل نماید ونتیجه این قرارداد این شدکه برای رفع احتیاجات متفقین دولت بـا تصویب مجلس دستورداد اسکناس زیاد بجریان بیفتد وازهمانوقت قیمت‌اجناس به ده برابر بلکه نسبت به بعضی اجناس سی و چهل تـا پنجاه برابر بالا رفت و گذشته از این اجناس زیاد شده یعنی خوار و بار و احشام هرچه توانستند بـرای احتیاجات خود بخارج ازایران حمل کردند ومردم دچارگرانی شدید بلکه قحطی

در بعضی ازاوقات شدند. احتیاجات ایران هم که ازخارج وارد میشد طبعاًبو اسطهٔ جنگ دچارمضیقه شد.

برخلاف جنگ سابق ۱۹-۱۹۱۴ که متفقین و آلمانها وعثمانی‌ها اگر چه آنوقت هم بدون اجازه و قرارداد قشون آنها وارد خاك ایران میشد ولی مجبور بودند لیره طلا خرج کنند و مانند زمان جنگ دوم ضرر مالی به مملکت وارد نمایند .

قشون متفقین روس وانگلیس وامریکا که در ایران بودند از همه منظم‌تر و بی‌آزارترقشون روس بودکه اعم از افسروسرباز باکمال نزاکت و درستی و عفت بامردم رفتار میکردند .

برخلاف افسران انگلیسی و امریکائی که بی‌عفتی آنها در شهرها مانند تهران وشهرهای دیگرازحدگذشت ولی همینکه دراواخرزمان جنگ باد فتح و پیروزی به پرچم متفقین وزید روز بروزروبه روسها باایرانیها تغییر کرد و روبه - خشونت میرفت و به تقویت حزب توده پرداختند و جمعیت حزب دموکرات آذربایجان تشکیل گردیدکه تفصیل آن بعداً نوشته خواهد شد.

من چنانکه دراول این تاریخچه اشعارداشته‌ام چون قصد نداشتم تاریخ عمومی بنویسم ووسائل آن هم برای من فراهم‌نبوده ونیست از شرح وقایع مهمه زمان سلطنت رضا شاه وتأسیسات مربوط به عمران کشور وتنظیمات و تشکیلات امور دولتی خودداری کردم ولی بطور فهرست آنقدری که بخاطر دارم باشاره مینویسم و میگذرم.

## فهرست وقایع مهمه در زمان سلطنت رضاشاه

شاه ازابتدای سلطنت خود چند چیزرا وجهه همت خود قرارداد : اول سرکوبی یاغیان و حکومتهای ایلی ومحلی و به عبارة اخری ملوك‌الطوایفی -

دوم از بین بردن مخالفین خود نه‌فقط کسانیکه مخالفت قلمی بااو کرده بودندبلکه کسانی را که احساس میکرد قلباً با اوموافق نیستند رفع وتاحد لزوم تدمیرمیکرد که این دوشیمه سرسلسه‌های سلاطین بوده است. سوم کوتاه کردن دست اجانب ازمداخله در امور داخلی و بااینکه خود تکیه به انگلیسها داشت معذلك اجازه نمیداد کمترمداخله از ناحیهٔ آن دولت یا دول دیگردر امور داخلی بشود. چهارم آبادی وعمران مملکت که انصافاً در این قسمت جهد بلیغ مینمود و پیشرفت امور درسلطنت او معجزه‌آسا بود و چون خوب تشخیص داده بود که عمران مملکت فرع انتظام اموردولت وقدرتست وتارعب وترس ازدولت نباشد هیچ‌کار پیشرفت ندارد بوسیله تقویت قوای نظامی و سختگیری درکارها بطوری ایجاد رعب در مردم کرده بود که هیچکس جرأت خرده‌گیری درکارها نمیکرد .

در اوایل سلطنت بعضی اشخاص راکه اظهارمخالفت میکردند یا ترور کرد مانند عشقی و یا با محاکمه نظامی آنها را تیرباران کرد از قبیل سرهنگ پولادین، آقاسید حسن مدرس که علناً و باکمال شدت با اومخالفت میکرد درسال ۱۳۰۵ سه‌نفر به قصد ترورکردن او چند تیر باو زدند ولی فقط دوتیر بدست او اصابت کرد و بعد ازمدتی سالم شد و درسال۱۳۰۷ که در انتخابات دور هفتم از انتخاب شدن اوجلوگیری کردند چون وکیل نبود ومصونیت پارلمانی نداشت او را گرفته به خواف سرحد افغانستان فرستاد و درآنجا محبوس بود تا سال ۱۳۱۷ که اورا به وضع فجیع تلف کردند.

فیروزمیرزا نصرت‌الدوله را که احتمال میداد در مقام مخالفت با او برآید درسال ۱۳۰۸ از وزارت دارائی معزول و او را تحت نظرشهربانی قرارداد ودراوایل سال۱۳۰۹ بعنوان ارتشاء محاکمه کرد ومحبوس‌نمود و بعدها درحدود سال ۱۳۱۷ درمحبس اورا تلف کردند.

همچنین عبدالحسین تیمورتاش که سالها طرف تقرب او بود و اقتداری

تمام داشت درسال۱۳۱۱ سلب اطمینان او ازتیمورتاش شده اورا از وزارت دربار معزول ومانند نصرت‌الدوله محاکمه وبحکم محکمه محبوس شد تا مرد یا اورا کشتند. همچنین جعفرقلی سرداراسعد بختیاری و برادرهای او و امثال اورا باتهام سیاسی حبس کردند و در محبس آنها را تلف کردند.

اما کارهای خوب وتأسیسات عمرانی : الغاءکاپیتولاسیون درمحاکمات اتباع خارجه که مقدمات آن در سال ۱۳۰۶ شروع و در اوایل سال ۱۳۰۷ رسماً اعلان شد. تأسیس بانك ملی ونشراسکناس درسال ۱۳۰۷ . ترتیب سربازگیری بعنوان سربازهای وظیفه درسال۱۳۰۶ که ابتدا مواجه با مخالفت علمای اصفهان و شیراز بالخصوص گردید و بالاخره اجرا شد.

شروع به احداث راه‌آهن از شمال به جنوب که در سال ۱۳۱۸ باتمام رسید وراه‌آهن تهران مشهد که تا شاهرود تمام و بهره‌برداری شد و راه‌آهن تهران به تبریز که تا میانه رسید. تأسیس ادارهٔ آمار و سجل احوال و اجرای آن درسال ۱۳۰۶ . افتتاح مخابرات باسیم و رادیو وساختمان آن درسال ۱۳۰۶ . ساختمان راه‌آهن بروجرد و خرم‌آباد به اهواز که تا آن تاریخ بواسطهٔ صعوبت عبور از کوههای سخت لرستان وناامنی آن منطقه میبایست ار بغداد و بصره به خرمشهرو خوزستان رفت درسال۱۳۰۷ . تحویل تلگرافخانه انگلیسها وخریداری سیم هند واروپ درسال۱۳۰۹. تنظیم بودجه مملکتی که‌قسمت مهم آن صرف امورتولیدی وعمرانی میشد چنانکه بودجه درسال۱۳۰۶ که در مجلس تصویب شد ازحیث جمع وخرج درحدود بیست وشش میلیون‌تومان و درسال ۱۳۱۸درحدوددویست وشصت میلیون تومان که تقریباً شصت درصد بودجه صرف ساختمان‌ها و خرید کارخانجات میشد.

قرارداد عدم تعرض وتجاوزمستقیماً یا بوسیله دولت دیگرمابین دولتهای ایران، عراق، افغانستان وترکیه در۱۳۱۶ که به‌پیمان سعدآباد موسوم‌شد ووزرای

خارجه چهاردولت مذکور درسعدآباد تهران آنرا امضا کردند.

تأسیس بانك رهنی ضمیمه بـانك ملی درسال ۱۳۱۷ ساختمان سیلودر تهران به ظرفیت شصت وچهار هزارتن غله با دستگاههای بوجاری و آردسازی در سال ۱۳۱۸. کارخانه بلورسازی وکارخانجات نخریسی و بافندگی و پنبه و پشم و حریربافی چه ازطرف دولت یا خود شاه و چه ازطرف مردم بـه تشویق دولت و کارخانه‌های اسلحه‌سازی وفشنگ‌ریزی وامثال ونظایر آن واحداث راههای شوسه درحدود هفتاد هزار کیلومتر وسایرکارهای تولیدی و عمرانی که شرح آن طولانی است درزمان سلطنت این پادشاه دایر گردید.

بعلاوه نظم وامنیت طرق وشوارع و ایمنی مردم ازتجاوز مالی وشرفی وحیثیتی ازدیگران ورواج کار که حقیقةً گدابه ندرت دیده میشد و بودن کارزیاد در مملکت که آدم بیکارخیلی کم بود هم ازتوجه وفعالیت او بود.

# مجاری حالات شخصی من

من چند سال‌بود قصد داشتم درموسم حج برای ادای فریضهٔ حج‌به مکه معظمه وزیارت مدینهٔ منوره بـروم ولی‌میدانستم شاه اجازه نمیدهد لذاهمینکه او استعفا کرده ورفت عازم شدم وخانوادهٔ من‌با دودخترمن حانم‌نصیری وخانم‌کوثر برای زیارت عتبات مقدسه عراق همراه بـودند وآنها را در کربلا ونجف‌گذاشته خودبه مکه معظمه رفتم وچون موقعی‌که عازم شدم پـول‌نداشتم اتومبیل سواری خود رابه پنجهزارتومان فروخته حرکت کردم واین وجه برای‌مسافرت خودمن در آن تاریخ‌کاملاکافی بود ولی‌بـا جمعیتی‌که اززنها ونـوکر وکلفت همراه داشتم کفایت نمیکرد باالجمله دربغداد یك اتومبیل برای رفتن‌به مکه ومدینه باشرکت آقا سیدجمال‌الدین اخوی وسیدجواد سادات اخوی وخواهرش اجاره کردم.

راه نجف‌بـه مکه ومدینه ازقدیم دایربوده وقبل ازاتومبیل بـا شتر این راه را طی‌میکرده‌اند وبعد ازآمدن اتومبیل‌بـه ممالك شرق‌با اتومبیل رفت وآمد میشده وچون رمل درآن صحرا زیاداست هرسال ازطرف دولت‌عربی سعودی راه رابرای عبوراتومبیل اصلاح میکرده‌اند وراهسازی باین ترتیب بوده که‌برای فرو- نرفتن چرخهای اتومبیل هیزم صحرا وبته جلو دوچرخ اتومبیل میگذاشته‌اند ولی

یکی دوسال بزد که دولت سعودی بـرای اصلاح‌راه اقـدامی نمیکرده تاحجاج عراقی وایرانی مجبور شونـد ازراه بصره وکویت بخاك حجاز وارد واز ریاض پایتخت دولت سعودی به حج بروند ولی چون در آنسال موسم حج در دیماه و زمستان بود که باوجود بارندگی‌درزمین رمل‌به سهولت اتومبیل‌میرود واین راهها نزدیکتربه مقصد است حجاج ایـرانی وعراقی بـاز ازهمین راه میروند خصوص آنکه شوفرهای عراقی باین راه آشنا و بلد هستند بـر خلاف راه ریاض که فقط اعراب‌حجازی و کویتی به‌آن راه معرفت دارند.

خلاصه ماراه افتادیم ودوروز درخاك عراق رفتیم بعدوارد سرحدحجاز شدیم. اتومبیل‌ها و اتوبوس و کامیون متصل در رمل فرو میرفتند ویکی یکی را به‌زحمت ازرمل بیرون میآوردند طرف صبح‌تا ظهر اتومبیل به‌آسانی عبورمیکرد زیرا درشب رطوبت وسیله‌ای بود که رملها بهم‌فشرده وقابل‌حرکت اتومبیل میشد ولی ازظهربعدگرفتاری ومعطلی زیاد بـود. اتومبیل‌ما بواسطهٔ چمدانها وچادری که همراه داشتیم سنگین بود وموقعی که چرخها دررمل فرومیرفت بـاید جمعیتی کمك کنند تاچرخها بیرون بیاید. شوفرماکه نجفی بـود بمن‌گفت چمدان شما از همه سنگین‌تراست اجازه بدهیدآنرا بیکی ازکامیونهای مسافری که همراه‌ما است بدهم.

گفتم اطمینان داری؟گفت شوفرکامیون ازخودما ومورد اطمینان است. چمدان مرابرد وما چند روزراه رفتیم‌تا رسیدیم‌بـه حائل که مرکزنجد است. بعد ازورود امیر نجد بدیدن من‌آمد وچون اتومبیل سواری‌ما در آنروزبواسطهٔ فرو- رفتن دررمل وتکانهای شدیدی که برای بیرون‌آوردن‌آن وارد شده بـود عیب کرده ومحتاج به‌اصلاح بود امیرحائل یك اتومبیل سربازی مجانی بزرگ بما دادکه ما هشت نفر ازمسافرین که مانندما دچار شکستن اتومبیل خودشده بودند سوار کنیم ولی‌یکی ازرفقاگفت اتومبیلهای سعودی ناراحت است.

در این قافله اتـومبیل سواری هست بالاخره آن اتومبیل را بـه پنجاه وسه لیره‌تا مکه کرایه کردیم اما چمدان من که درحائل محتاج به‌آن شدم وسراغ گرفتم معلوم شد همانروز که چمدان رابه کامیون داده‌کامیون شکسته ودرراه مانده است. من هرچه سراغ چمدان راگرفتم معلوم نشدچه شده است. درحالیکه تمام لباسها وجمله‌ای ازلوازم سفرمن درآن بـود غیر ازپول که درکیف دستی ونـزد خودم بود. درحائل که وارد شدیم بحساب تقویم ایران وعراق روزششم ذیحجه بود ولی‌آنجا بماگفتند درحجاز امروز هفتم ذیحجه است وماه رایك روزقبل از رؤیت بحساب‌ما درحجاز دیده‌اند.

این خبر اسباب تأسف و یـأس ما ازرسیدن بـه موسم حج بود زیرا ما درکمتر ازچهار روز نمیتوانستیم بـه‌مدینه برسیم. ازآنجا هم‌تا مکه دوروز راه است ولی ناچار حرکت کردیم وقرارشد شب وروز درحرکت باشیم شایدبموقع حج بـرسیم. اتفاقاً صبح روز بعدآن اتومبیل هم که بواسطه بـدی راه ازخطوط حرکت سایراتومبیلها زیاد دورشده بود شکست وما دربیابان قفربی‌آب سرگردان ماندیم. بیابان کران تـا کران صحرا وهیچ اثری ازانسان بلکه ازحیوانات پرنده و چرنده هم دیده نمیشود جزآنکه‌گاهی درزیر رملهای زمین عقرب پیدا میشود.

شوفر اتومبیل قدری درداخل‌آن‌کار کرد ودفعةً آتش کرده حرکت کرد ورفت که رفت قریب سه‌ساعت مـا حیران ومأیوس درحالتیکه‌آب هم نداریم بـا اسبابهای خود ماندیم‌تـا اینکه یك اتومبیل بزرگ سربـازسعودی رسید وعده‌ای مانند ماکه مرکب‌آنها هم شکسته بود برآن سواربودند اتومبیل نگاه داشت وما را سوار کرد وبسرعت بـرق دربیراهه حرکت میکرد. ماچـاره جزتسلیم صرف نداشتیم. من ازشوفرپرسیدم این‌چه‌راه است؟گفت چون‌به مدینه نمیرویم ازبیراهه روبمکه میرویم شاید امشب به‌مکه برسیم.

من پرسیدم چقدرمسافت تامکه است ازجوابهائی که بانهایت بی‌اعتنائی

داد معلوم شد هفتاد فرسخ باید طی کنیم تا بعرفات برسیم چون آنروز بحساب رؤیت ماه درحجاز روزعرفه بود قریب دوساعت باسرعت تمام دربیراهه وبیابانی که باد ازرمل وریشه‌های علف تپه‌های کوچك تشکیل‌داده واتومبیل گاهی بطوری کج میشدکه خطرناك بود طی کردیم. در این بین برخوردیم به بیست وچهار نفر مسافرکه اتومبیل سعودی بزرگ آنها راحمل میکرده واتومبیل حامل آنها دراین نقطه برگشته وشکسته واین جمعیت‌هم دست وسرشکسته دربیابان نالان افتاده‌اند. شوفرما حکم کرد پیاده شویم که زخمیها رابرد باکمال سرعت پیاده شدیم و زخمیهارا سوار کرده برد وحالا بایك جمعیت که بآنها ضمیمه‌شده بودیم دربیابان ماندیم. حالا ظهرشده بودکه اتومبیل دیگردولت سعودی ازقبیل اتومبیل سابق از عقب رسید وگفت سوارشوید ولی مملو ازجمعیت وبرای ماجا نبود.

شوفرگفت درعقب اتومبیل نیست وناچار باید حرکت کنید. جمعیت‌ما که بیشتردهاتی وقوی بودند هریك به‌سابقه سوارشدند وماکه قوه آنها رانداشتیم دست‌آخر با زحمتی که شرح نمیشود داد روی‌سه طبقه‌آدم وبار سوار شدیم که ارتفاع ماتا زمین کمتر ازچهار پنج مترنبود وگذشته ازخطر پرت‌شدن دراین راه درختهای خاردارمغیلان بلندکه خارها مانند نیشتروبلند بودبه لباس وبدن اصابت میکرد وکسانیکه درکنار دوطرف اتومبیل واقع شده بودند دست وبازوشان زخم ولباسشان پاره‌پاره میشد من دروسط اتفاق افتاده بودم وازشرخارها محفوظ بودم ولی‌مدت هشت ساعت متوالی که دربالای اتومبیل نشسته بودم برای اینکه‌به چوبهای اطراف‌اتومبیل بواسطه‌سرعت وانحرافات اتومبیل نخورم ویا پرت نشوم دستهای خود رابه دوچوب قوی‌کنار اتومبیل محکم نگاهداشته بودم وازقوت طبیعت‌که درموقع ضرورت پیدا میشود تعجب میکردم وبا این‌حال چون‌گفته شد به‌وادی عقیق رسیده‌ایم وباید محرم شویم بیرون آوردن لباس احرام کار مشکلی بود.

درهرحال قبل ازنصف شب به عرفات رسیدیم ووقت اضطراری را درك کردیم ولی میبایست قبل از عیدکه فردا بـود درحرم مکه یعنی دور کعبه طواف وسعی بجا آوریم یعنی عمره تمتع کنیم لذا بـاآن حال خستگی شوفـر را بپول راضی کردیم که ما را شبانه به مسجدالحرام بـرساند و رفتیم اعمال لازمه را بجا آوردیم و برگشتیم درمشعرالحرام یکی دوساعت ماندیم تاصبح شد وروز به منی برای قربانی واعمال دیگررفتیم و بعدازسه روزکه به مکه برگشتیم ولباس احرام کندیم من چون لباس عوضی نداشتم ودرچمدان مفقود شده بود من رفتم بازارو یکی دودست پیراهن وزیرجامه خریدم ورفتم تلگرافخانه و پستخانه که به‌تهران و نجف تلگراف کنم وازسلامتی خود به کسان خود اطلاع بدهم ودو پاکت هم به پستخانه دادم ورفتم منزل.

منزلی که درمکه کرایه بودیم دواطاق درطبقه ششم یك عمارت بودکـه هشتاد و چهار پله باید بالا رفت و پائین آمد . وقتی بمنزل رسیدم ملتفت شدم کـه بسته جامه‌ها که خریده بودم ودر یك ورق روزنـامه پیچیده شده زیـر بغل داشتم مفقود شده است.

بعد ازقدری استراحت رفتم دراطاق تلگرافخانه بتصوراینکه شایدآنجا که نشسته بودم‌گذاشته‌ام یادرجلوگیشهٔ پست که پاکت داده‌ام‌گذاشته‌ام. آنجاچون جمعیت همیشه زیاد بود قابل‌تفحص نبود درجلوگیشه قدری‌نگاه کردم ومیخواستم برگردم پینه‌دوزعربی کثیف کـه فقط ساترعورت پاره‌پاره‌ای داشت ملتفت حالت من شد به عربی‌گفت چیزی‌گم کرده‌ای؟ گفتم بلی. گفت این بسته مـال تواست ؟ گفتم بلی مال من است. گفت بگیر. من‌گرفتم و یکی دو ریال سعودی (پول نقره) باودادم اول نگرفت ، حدس زدم که‌گمان کرده مزد باو میدهم. گفتم هدیه‌است بـا روی خوش گرفت.

من چند استفاده ازحان‌آن مردکردم . یکی‌آنکه طمع درگمشدهٔ نکرده

وهمینکه دریافت مال من است بدون منت‌گذاری بمن داد. دیگر آنکه نشانی‌از من نخواست وهمینکه‌گفتم مال من است داد که معلوم میشود درعرف‌آنجا صدق غالب است. دیگر آنکه درگرفتن پول ازمن ابتدا تردید کرد و کراهت نشان داد و همینکه‌گفتم هدیه یعنی بدون منت است‌گرفت.

من صفت امانت را در بازار مکه دیدم که در اوقات حج بازارهای مکه بواسطهٔ کثرت جمعیت راه عبورنیست و مسافرین مشغول خرید از هرقبیل برای سرغات هستند و بازار مملو ازمشتری است وهمینکه وقت ظهرصدای اذان از مسجدالحرام بلند میشود کسبه که مشغول معامله بامشتریها هستند و یامشغول ذرع کردن پارچه‌های قیمتی میباشند بدون تأنی حرکت‌کرده با سرعت بطرف مسجد میروند ودرب دکان ومغازه بازمیماند حتی شاگرد دکان هم برای نمازمیرود وفقط مشتری‌ها که مقید بنمازجماعت نیستند میمانند یامیروند وشنیده نشد که دزدی در بازار بشود والبته تادرجه‌ای امنیت منوط بموقع حکومت حجاز و سختگیری پادشاه است که نسبت به دزد حکم شرعی یعنی دست بریدن اجرا میشود.

درآن چند روز که من در مکه بودم فقط یك دزدی شنیده شد که یکنفر ایرانی مازندرانی چند ذرع پارچه از یك مغازه موقعیکه بازارخلوت بوده برده است و مأمورین شرطه یعنی پاسبان او را تعاقب‌کرده وگرفته و برای محاکمه برده‌اند. این شهرت برای ایرانیها بسیارناگوارواقتضاح‌آور بود.

من در منزل مطوف خودمان بودم که جماعتی ازحجاج ایرانی‌آمده مطلب را گفتند و بعدازمشورت قرارشد که جمعی بروند نزد قاضی شهادت بدهند که این مرد دیوانه است وفی‌الحقیقه یکنوع جنونی داشته که برای حج‌آمده و درمکه باوجود چنین حکومتی در روزمقداری پارچه میدزدد و بالاخره شهادت یك عده ایرانی وعراقی بجنون اورا ازمجازات دست‌بریدن معاف‌نمود.

## ناخوشی شدید من در مدینه

من درایام توقف درمکه بواسطهٔ رنج راه کسالت داشتم و کم کم کسالت من شدت یافت تاعازم زیارت مدینه شدیم و در اینوقت اتومبیل ما کـه درحائل مانده بودآمد ومایك شب درجده و یکشب دربین راه توقف کردیم. راه همانطور رمل بود ودرآن دوسه روزهوا خیلی سرد شد ومن درراه بواسطه سرماوناراحتی تب شدید داشتم و وقتی وارد مدینه شدیـم از شدت تب درحالت اغما بـودم و استخوانهای بدن من بشدتی درد میکرد که درحالت اغماءگمان میکردم چندنفر با چوب مرا سخت میزنند رفقا به ورود بـه مدینه دکترعراقی رئیس حجه عراقی را برای من آورده و دواهائی بمن خورانیدند و بعد از چند ساعت درد بـدن مـن اندکی تخفیف یافت و پـانزده روز در مدینه بستری بـودم و همه از بهبودی من مأیوس بودند.

ایرانیها عموماً به دعا وختم وانعقاد مجالس روضه شفای مرامیخواستند وحقیقةً چندنفرازجمله حاج سید جمال‌الدین سادات اخـوی وآن زن کـه همراه بودیم وظهیرالاسلام که درآن سفرحج بـود و بعضی دیگر از دوستان ایـرانی از مراقبت و پرستاری من کوتاهی نکردند ودرمدینه برحسب اتفاق یکنفر ایرانی که مقیم عراق بود پیدا شد که اورا استخدام کردم واواز پرستارهای ماهر بیمارستانها بهترمرا پرستاری میکرد.

حالت من ازخطرمرگ گذشت ولی بینهایت ضعیف بـودم و بـااین حال روزهفتم محرم بطرف نجف حرکت کردیم و ما آخرین قافله بودیم کـه از مدینه بیرون آمدیم.

ضعف حال من که هنوزقادر به برخواستن بدون اعانت دیگری نبودم و طول راه وغذای نامناسب امید مرا به رسیدن عراق کـه کسان مـن درآنجا بودند

متزلزل‌داشت وچون میدانستم که قافله‌های قبل‌ازما که بعراق میرسند ناخوشی مرا خواهندگفت و بگوش کسان من میرسد سه روزقبل ازحرکت از مدینه به زحمت نامه‌ای به کسان خودکه در نجف بودند نوشتم و بهبودی حال خـود را بـه آنها اطلاع دادم .

نامهٔ من که بتوسط حاج سید محمد رضا مجتهد زنجانی فـرستادم وقتی به کسان من رسیده بود که بواسطهٔ اخبارحجاج ازناخوشی شدید من قطع به مردن من کرده بودند. البته حالت یك جمع زن بـی پرستار درغربت معلوم است چـه خواهد بود .

باری اگرچه بواسطهٔ شکایت حجاج ایرانی بتوسط مـن و آقای ظهیر-الاسلام به امیرفیصل‌نایب‌السلطنه پادشاه که درمکه بود دستور داده بـودقدری راه را اصلاح کنند ولی چون که قافله‌قبل‌ازما رفته بود راهرااتومبیل مابطوری‌خراب کرده بودکه قابل عبورنبود وشوفرها ناچار بودند ازطرف راست یاچپ خطوط اتومبیلهای‌گذشته بروند .

باید دانست راه که من میگویم نه‌یك جاده معین کم عرض‌است بلکه در بیابان وسیع‌اتومبیلها فقط جهت را منظورداشتند وچه‌بسایك فرسنگ و دوفرسنگ فاصله خطوط عبور اتومبیل بود یعنی ازطرفی میرفتند که اتومبیل قبل ازآن نرفته ورمل زیرورونشده باشد و بعلاوه اشکال راه، عیبی در اتومبیل ماپیدا شده بود که اگربسرعت میرفت‌آب اتومبیل‌جوش میکرد ولاستیك مینرکید وآب‌فوران میکرد درحالیکه در رمل باید به سرعت رفت‌آب هم که در این بیابان نایاب است وجز درسه نقطه چاههای بین راه‌آب نداشت. یکی مابین مدینه وحائل و یکی درخود حائل و یکی چاه معروف به رتبه وجهت‌اینکه چاههای دیگر بین راه‌آب نداشت آن بود که میگفتند دوسال است درصحرای حجاز بـاران نیامده وچـاهها خشك شده . مشکل دیگرآن بود که دولت سعودی ملتزم است با هروسیله حجاج را در

وقت رفتن به‌حج مساعدت کند وبا اتومبیلهای بزرگ که تهیه کرده واماندگان را به‌مکه برساند ولی‌برای مراجعت این مساعدت راندارد وازاین‌گذشته معمولا در موقع‌رفتن اتومبیلهای یك‌قافله بحالت جمعی حرکت‌میکرد وهمه بایکدیگر تعاون میکردند ولی درمراجعت به‌تفرقه وپس وپیش میرفتند وهرکس بفکرخود بود یعنی روزوانفساکسی جزبفکر خود نبود. اتومبیلها باید ازمدینه تاحائل وازحائل تانجف بنزین همراه داشته باشند وبرای دوسه روزهم‌آب همراه ببرند که بر سنگینی اتومبیل میافزاید.

خلاصه ما بواسطهٔ جوش‌آمدن‌آب اتومبیل وخارج شدن‌آن وتوقف درراه برای رسیدن اتومبیل‌با اتومبیل‌یا اتوبوس که قدری‌آب برای اتومبیل گدائی کنیم تدریجاً عقب ماندیم.آب خوراکی هم نداریم. لیمو وپرتقال هم که درمدینه برای‌راه خریده بودیم تمام شده بود.آب طبخ غذاهم نداشتیم وبه نان خشك قناعت میکردیم واین ماجرا برای هرروزما بودتا روزی رسیدیم‌به چندنفر اشخاص محترم ازحجاج که اتومبیل آنها معیوب شده ودرراه مانده بودند وهمه بیحال روی تپه‌های خودکه فرش کرده بودند افتاده بودند. ما ایستادیم وپرسیدیم چه میخواهید؟گفتندآب وغذا نداریم وپنج روزاست دراین نقطه مانده وانتظار داریم اتومبیلهای معیوب تعمیر شود. گفتیم ما نان خشك داریم. گفتند اگر نان بخوریم تشنه میشویم وآب نیست. ماحالت خودرا فراموش کردیم وچون کمکی ازما بآنها مقدورنبودگذشتیم.

بعد ازیکساعت راه، اتومبیل ماهم چون‌آب نداشت ایستاد وچندساعت توقف کردیم اتومبیلی ازعقب نرسید که شاید بتوانیم‌آبی تحصیل کنیم. شوفرما پیاده به یمین ویسار میرفت شاید در خطوط راه‌به اتومبیلی برخورد وآبی بدست بیاورد وآنقدر رفت‌تا ازنظرما ناپدید شد وبعد ازساعتی ازدور نمایان شدکه می‌دوید وکاسه‌ای بزرگی‌ازآب دردست‌اوبود دراتومبیل ریخت وخواست‌آتش کند

که برود عربی که درعقب اومیدوید باخنجر برهنه رسید وبه شوفرما حمله کرد و فحش میداد که توآب دزدیده‌ای. شوفرما نـاچاربرای مدافعه حاضرشد وچندقدم مانده بود که بیکدیگر برسند. سه اتومبیل سواری ازراه رسید.

شوفرها همه پیاده‌شدند جلوآن عرب راگرفتند واوهر قدر کوشش کرد کـه خودرا بحریف بـرساند نتوانست وبحالت خستگی مفرط افتادتا مدتی کـه شوفرها او را با نصیحت ملایم کردند وچون دید نمیتواند بر حریف غالب شود ناچار آرام شد وبه ما که در اتومبیل نشسته بودیم گفت من گرسنه‌ام آیا نان دارید؟ ما از این درخواست او خوشوقت شده قدری نان خشك که هیچ دندانی قادر بـه خردکردن آن نبود باودادیم ومانندآنکه مائدهٔ بهشتی یافته‌با نهایت لذت خوردتا سیرشد وبشوفرماگفت ملعون حالا ازآن آب که ازمن دزدیده‌ای بده‌بخورم. شوفر ما ظرفی‌را ازآب داخل اتومبیل‌بـا لوله لاستیکی آلوده به‌بنزین مکید وباو داد، خورد وشکر خدا کرد.

درحجاز کـه مـذهب رسمی وهابی است سیگارحـرام است ولی مثل مشروب که بعضی در خفیه میخورند سیگار هم میکشند. عرب مهاجم ازما پرسید سیگاردارید؟ من‌یك جعبه سیگارگرگان پنجاه عددی باودادم کبریت خواست یك قوطی کبریت هم‌دادم بقدری خوشحال شد که وصف نداشت وگفت برای‌احسانی که شما بمن کـردید من شوفر شمارا بخشیدم ولی حرکت نکنید تامن برگردم و مثل آهو بطرفی که آمده بود دوید. ما خواستیم حرکت کنیم شوفر ماگفت بـاو وعده کـردید بمانـید تا اوبرگردد وخلف وعده نزد این اعراب بیابانی گناه است. ماماندیم بفاصله نیمساعت بـرگشت ویك حلب بنزین پـرازآب آورد وبما داد و گفت هرقدر حاجت دارید بردارید.

من ازاو پـرسیدم که این‌آبـرا از کجاآورده‌ای؟ گفت ازچاه رتبه. گفتم مگرآن چاه نزدیك است؟گفت بیست وچهار کیلومتر راه است. من ازسماجت و

سخاوت اوتعجب کردم وشرح حال اورا پـرسیدم معلوم شد شوفرکامیون دولتی است که بنزین بار داشته وکامیون اوعیب کرده ودر راه مانده است تاکامیون دیگر برسد آنرا اصلاح کند وآبی که شوفرما ازاو دزدیده بود از کامیون اوبوده واو برای آوردن آب به‌چاه رتبه رفته یك حلب‌آب تـا اینجا آورده ودرآن نزدیکی ملتفت شده که یکی‌آب ازکامیون اومیبرد. ماقدری دیگرنان خشك بـاودادیم ومن باوگفتم مگرنان بشما نمیدهند؟گفت جیره‌ما برنج‌است ونان دراین صحرا نیست. سالی یك نوبت که به‌مسافرین حج تصادف کنیم چشم مابه نان میافتد.

اگر چه شداید آن سفر بـرای‌من زیاد بود ولی دوچیز برای من بهترین غنیمت‌آن سفربـود. یکی‌آنکه دراغلب اوقات چه پیش‌آمدهای راه که بـاختصار ذکرشد وچـه بهبودی حال من ازناخوشی سخت درمدینه فرج بعد ازشدت وامید بعد از یأس را مشاهده وبـه فضل خدایتعالی معتقدتـر شدم ویکی آنکه قدرنان و نعمتهای فراوان وآبهای گوارای ایران‌را خصوص بعد ازدیدن آب چاه رتبه کـه حالا وصف‌آنـرا مینویسم بهتر میدانم وآن منظره‌ها ازصفحهٔ خیال‌من محونمی‌شود.

ازآنجا حرکت کردیم وبه فاصلهٔ یکساعت بـه‌چاه رتبه رسیدیم وبرای اصلاح اتومبیل هیجده ساعت درنزدیك‌آن چاه توقف کردیم، آب خوردیم وغذا پختیم وتطهیر کـردیم ودست وصورت شستیم. اما چه‌آبی؟ آب این‌چاه بقدری آلوده‌به پشکل شتر وگوسفند است کـه مایکدفعه باپارچه صاف میکردیم. دودفعه مابا پارچه نازك اجزاء پشکل‌را ازآن جدا میکردیم. بـا اینحال قابل خوردن نبود ودرظرف چند ساعت میگذاشتیم تا ته‌نشین شود معذلك‌آب زرد مخلوط‌به شیره پشکل‌بود ولی برای‌ما لذیذتر ازآب قنوات خوب تهران بود وراست بگویم‌آب حیات بود.

اما وصف چاه رتبه‌ـ مـا درهیجده ساعت که درنـزدیك چاه چادرزده و

بطور اتصال شب‌تا صبح وصبح‌تا شب آب ازچاه میکشیدند نه‌برای احشام واغنام وهمیشه شترهای زیاد وگوسفند دراطراف چاه منتظر بودند که حوض‌های چرخی را که روی چهار پایه قرار داده بودند پر کنند و شتران و گوسفندان بیایند سر حوضچه‌ها آب بخورند. شترها وگوسفندها که متعلق‌به عشایر اطراف بودبواسطه عادت نهایت نظم‌را مراعات داشتند. شتر وگوسفند یك عشیره که جلوتر صف بسته بودند چهارشتر سرصف می‌آمدند سرداخل حوضچه کرده آب میخوردند تا تمام شتران که سیراب میشدندگوسفندان میآمدند و هر چند گوسفند که حوضچه گنجایش سرآنها را داشت‌آب خورده میرفتند درجای خود توقف میکردند تا شتران وگوسفندان عشیره تمام میشدآنوقت شتر وگوسفند عشیرهٔ دیگر که عقب آنها بودند میآمدند بهمین ترتیب آب میخوردند شتربانان اتصالا آب از چاه میکشیدند ودر حوضچه‌ها میریختند وطرز کشیدن آب ازچاه اینطور بود دهنهٔ چاه سه‌متر قطرآن بود وازدو طرف مقابل هم‌با شتر آب میکشیدند با طناب سیمی که دلو خیلی بزرگی برآن بسته وروی قرقره پائین میرفت وبالا میآمد ودر هرطرف دیگربا طناب سیمی درلوله‌های کوچك بتوسط‌آدم آب کشیده میشد و دائما چهاردلو بزرگ و کوچك آب ازچاه بیرون می‌آمد.

من فاصلهٔ مسافتی را که شتر آب‌کش درذهاب وایاب می‌پیمود مسافت کردم هفتاد ذرع تمام بود. از آب‌کش‌ها پرسیدم همیشه عمق آب اینقدر است یعنی هفتاد متر است‌گفتند امسال چون بارندگی درصحرا نشده اینطور است ودر سالهائی که باران میبارد عمق‌چاه خیلی زیادتر است زیرابا این همه‌آب که ازآن خارج میشود باز برای‌آب شرب‌آن عشایر واحشام‌آنها کفایت می کند ـ من از تاریخ حفر چاه پرسیدم کسی نمیدانست وشاید از چاههائی باشد که زبیده زن هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی درآن راه حفر کرده است وعجب است‌با نبودن تلمبه واسباب حفردرآن تاریخ اینطور چاهها حفرشده است. دیگرواقعهٔ قابل ذکردرآن

راه ندارم جز آنکه نزدیك بخاك عراق که رسیدیم درهمان نقطه کـه کامیون حامل عده حجاج شکسته وچمدان من در آن بود شوفرما توقف کرد ورفت چمدان مرا که بالای کامیون بسته بود آورد بـدون آنکه دست خورده باشد درصورتی کـه درست یکماه ونیم از آن گذشته بود.

## امنیت بی‌نظیر درخاك حجاز

این مطلب راستی عجیب است درصحرائی که مال وجان مسافر درخطر بود امنیت باین درجه است که دربیابان هیچکس بمالی که ازاو نیست دست‌دراز نمی‌کند. حقیقتاً هرقدر انسان فکر کند تعجب اوبیشتر میشود وبفکر آن میافتد کـه چه عواملی موجب شده است که یك جمعیت عرب وحشی خونخوار که سالیان درازعادت بغارت وخونریزی کرده ومعاش آنها ازاین راه تأمین میشده وبخصوص نسبت بایرانی شیعه که ازطرفی آنها رارافضی وجـان ومال آنها رابرای خود مباح میدانند وازطرفی عجم هستند کـه عرب حرمتی بـرای آنها قائل نبوده درمدت کم اینطور تربیت میشود کـه بیك چمدان روی کامیون شکسته درصحرائی که احدی نیست وگاهی عبور از آنجا میشود با وجود فقر وفلاکت مردم آن صحرا خیال آن نمی‌کنند که بردارند وبروند.

البته این امنیت‌را تربیت دینی ووجدانی ایجاد نکرده زیرا آن مردم هر چند مسلمان ومتعصب دراسلامیت هستند ولی ازاخلاق ومعنویت دین اسلام کـه معنی انسانیت است عاری هستند وخـوی بهیمیت وسبعیت جاهلیت بحد کمال در آن جمعیت موجود است پس جز سطوت حکومت واجراء مجازات بطور شدت وبی‌رحمی سبب این امنیت نبوده ونیست وشاید بلکه البته درجلوگیری ازدزدی وغارت وتجاوز بمال دیگری‌ازحد متعارف وتعلیمات شرع اسلام تجاوزشده زیرا

خوی‌بد جزبه عکس‌العمل شدید ازنهاد مردم بددور نمیشود چنانکه شنیدم وقتی کیسهٔ زردچوبه ازمسافری بزمین افتاده عربی پابرهنه خودرا بآن زده که بداند در کیسه چیست وبعد از آن مأمورین دولتی را که موظف‌به برداشتن وبردن‌گمشدهٔ مسافرین بمحل نمایش هستند خبر کرده وچون پنجهٔ پای‌عرب زردبوده حکومت پنجه پای اورا قطع کرده که چرا باین اندازه تصرف بمال‌گمشده کرده است.

ونیز درمدینه درسفر چهارسال قبل که باسمت رسمی امارت حاج رفته بودم شنیدم یکی ازاهل‌مدینه بامیرمدینه شکایت کرده بود که یکی ازاعراب بدوی دربیابان پول اورا بزورگرفته وپس ازآنکه با یکدیگرگلاویز شده‌اند عرب‌بدوی سرشخص مدنی‌را شکسته وبراو غلبه کرده است. امیرمدینه عده‌ای ازمردان بادیه نشین‌آن ناحیه‌را احضار کرده وهمه منکراین عمل بوده‌اند. عارض مدنی یکی از آن جماعت را نشان داده که این شخص سر مرا شکست وپول مراگرفت و آن شخص منکربوده وچون درصورت اوآثار خراشیدگی بوده امیرازاو پرسیده این خراش درصورت‌تو‌چیست؟گفته است باکسی نزاع کردم پرسید باکه نزاع کردی؟ بدوی معطل‌ماند امیرمدینه شمشیر کشیده وبدست خود بدوی راکشته.

این رویه اگرچه مطابق احکام وقوانین شرع اسلام نیست ولی انصاف این است که مردم‌آن صحرارا جزباشدت وقساوت نمی‌توان ادب کرد چنانکه در سال ۱۳۲۷ که من‌با سمت امیرحاج بمکه مشرف‌شدم وقتی درجده بودم یك روز رئیس تشریفات پادشاه ابن‌السعود بمن تلفن کرد که پادشاه مایل است شما را ملاقات کند وفلان ساعت منتظر شماست. من‌درساعت مقرره رفتم پادشاه‌گفت میل داشتم باشما دوستانه صحبت‌کنم وبعد ازسؤالاتی که ازاوضاع ایران وصفات و رفتار اعلیحضرت محمدرضا شاه ازمن کرد وجوابهائی مناسب باو دادم‌گفت می‌خواهم برادرانه صحبتی‌با شما بکنم وآن این است که پشت سرمن می‌گویند

ابن‌السعود مالیات حج ازحجاج می‌گیرد درصورتی که حج فریضهٔ دینی است و همهٔ مسلمین حق دارند آزادانه برای حج بیایند من حالا علت آنرا بشما می‌گویم.

من وقتی براین صحرا مسلط شدم که شغل‌مردم این صحرا جزراهزنی وغارت وآدم‌کشی نبود ومن‌آنقدر ازاین اشقیا کشتم که رمقی برای‌آنها باقی نماند ولیکن ازآنها بقایائی مانده یعنی زن وبچه واشخاص ضعیف مانده‌اند واینها وسیلهٔ معاش ندارند چه‌آنکه دراین صحرا فلاحت نیست صنعت نیست وشغلی که سابقاً دراینجا دایر بوده کرایه‌کشی باشتر بوده وحالا اتومبیل این شغل راهم موقوف کرده ومن باید بآنها معاش بدهم وروزی هفتاد هزارریال برای من خرج ازبیت‌المال داده میشود (قیمت ریال نقرهٔ سعودی درآنروز دوتومان پول ایران بود) ومن برای امنیت حجاج ناچارم این‌پول (رسوم حج) را ازحجاج بگیرم.

من روزچهاردهم محرم سال ۱۳۶۱ قمری‌به نجف رسیدم خانواده و کسان من بکربلا رفته بودند من‌بعد اززیارت عتبهٔ مقدسه بکربلا رفتم وبدیدار کسان خود نایل شدم ولی بطوری ضعیف ونحیف شده بودم که اول ملاقات مرا نشناختند وباقی زمستان‌را برای بهبودی مزاج درعتبات مقدسهٔ عراق توقف کردم تابعد ازعید نوروزسال ۱۳۲۱ شمسی بتهران مراجعت کردم.

اوضاع تهران حالابا اوضاع سابق بکلی تغییریافته تمرکز قدرت که قریب بیست سال دردست یکنفر ومنحصر بیك نقطه بود ازمیان رفته اشخاصی که یابواسطهٔ مسلك‌مخالف صلاح مملکت‌یا مخالف دولت‌وقت وشاه وقت درحبس بودند همه‌آزاد شده و جویای راهی است که بتواند انتقام بگیرد مردمی که سالها درحصارآهنین استبداد محبوس و یا مأیوس ازآزادی بودند یکدفعه آزاد شده و نام دموکراسی را بعاریت استعمال و چنان هرج و مرج در امردولت پیدا شد که نزدیك بود رشتهٔ نظام امور بکلی‌گسیخته شود وفقط مانعی که در بین بود و مردم

ودولت رانگران داشت اشغال تمام خاك ایران و شهر تهران ازقشون مسلح اجانب بود که مجال انتقام بعناصرناراضی از دولت سابق وانقلاب داخلی بعناصرهرج و مرج طلب نمیداد و غیظ وخشم عامهٔ مردم از راضی و نـاراضی نسبت بتصرفات خودسرانه دول اجنبی در خاك ایران جهت وحدتی از همهٔ طبقات ایجادکـرده و نگران عاقبت‌کار براثرعاقبت جنگ بودند.

## شاه جدید و رفتار او

بعد ازشهریور بیست ازطرفی عاقلی محمد علی فروغی نخست وزیر و تیزهوشی فطری شاه جدید دائماً آبی برآتش حقد و کینهٔ مـردم از اوضاع سابق میپاشید. اولا شاه تمام‌آنچه را که شاه سابق‌ازاملاك وعقار باو بخشیده‌بودبدولت واگذارکرد که صرف امورخیریهٔ مملکت بنماید. ثانیاً پولهای پدرش که در بانك های سپه وملی موجود و باعلیحضرت شاه حالیه واگذارشده بود شاه‌برای عمران وخیریهٔ مرکز و ولایات مبالـغ زیاد مجانی پرداخت و اشخاصی که در زمان شاه سابق صدمه خورده بودند به پول یـا شغل مناسب عطوفتها کرد ونیز قانونی از مجلس‌گذشت که قطع نظر از اسناد مالکیت اموال غیرمنقول که شاه سابق داشت بدعاوی اشخاصی که املاك آنها بانحاء مختلف خریداری شده درعدلیه رسیدگی شود وهرملکی که درآن احداث‌کارخانه یـا مؤسسات مهمی نشده باشد بـا مطالبهٔ صاحب ملك باوواگذارشود و در املاکی که مستحدثاتی شده قیمت حقیقی ملك باو داده شود و محاکم مخصوصی برای رسیدگی بـاین دعاوی در مرکز وسایر ولایات دایرگردید و بالجمله حسن تدبیر وگذشت شاه کـه جـز اثاثیهٔ سلطنتی و عمارات خاصهٔ خود برای خود نگاه نداشت و مهربانی‌هـای بی‌حد و حصر بعامهٔ

مردم ورسیدگی باحوال فقرای شهرودلجوئی ازآنان حقد وکینهٔ مردم را ازقلوب آنان بیرون کرد و فی‌الحقیقه پـایهٔ سلطنت خـود را بحسن مجاملت و عطوفت محکم کرد .

بعلاوه مردم ایران بارحم وشفقت و زودگذشت و از یکطرف مـلاحظهٔ گرفتاری شاه سابـق و اسارت او بـدست اجانب و از یکطرف صفات و خصال اعلیحضرت شاه حالیه که دارای ادب وشرم حضوروعطوفت قلبی وگذشت ازمال ونداشتن کینه وحقد و بی‌طمعی است درحالی که جوان وخوش‌فکروادارای منطق بلیغ و بزبان انگلیسی وفرانـه خوب وادیبانه نطق می کند ونیز بشعائرومقدسات بحد لزوم احترام میگذارد محبوبیت‌کاملی در عرض چند سال برای او ایجادکرد وحقیقت این است که این پادشاه برای کشوری خوب است که ملت رشد سیاسی داشته و امور اجتماعی درحد اعلا منظم و مرتب باشد وکارکنان مملکت مـانند رجال ممالك راقیه ورزیده و خالی از اغراض شخصی و هـوای نفسانی مخالف مصالح اجتماع باشند نه مانند مملکت ایران که قلم من توانائی بیان یك ازهزارها مفاسد اجتماعی را ندارد و شاه باید بتمام معنی سرپرست مملکت وناظر بـامور باشد و دقیقه‌ای غفلت نورزد چنانکه شاه سابق دقیقه‌ای غفلت نداشت.

دراینجا تصورنشود که من معتقدم شاه باید درامورمداخله کند حاشا من چنین عقیده‌ای ندارم و ناچارم بابیان ناقص خوداین جمله را بقدری که مقصود را برساند شرح‌دهم وباید مقدمه‌ای برای‌این مقصود ذکرکنم وآن‌اینکه شاید مورد اتفاق عقلا است که در ایران و بسیاری‌ازممالك شرق شخص‌بهترمیتواند حکومت کند تـا اجتماع و سرآن زیاد مخفی نیست زیرا آسایش مردم و امنیت بـلادکه هرکس میتواند مشغول بکارلایق خود باشد و مزاحمتی بـاو نرسد مـرهون نظم و انتظام و اجرای قوانین است ونظم وعـدالت کـه موجب‌آسایش مـردم و آرامش اوضاع است بدون قوهٔ قاهره درمملکتی مـانند ایـران از محالات بشمار میرود و

قوه‌ای که درحمایت او انتظامات باید برقرار باشد قوهٔ مجریهٔ حکومت‌یعنی‌دولت است و دولت از دو قوه موجود میشود شاه ومجلس ولازم است در شاه حسن انتخاب وزرای دولت و در مجلس حسن‌نیت باشد که اگر یکی از این دو عامل حسن انتخاب درشاه یاحسن‌نیت درمجلس نباشد دولتی که‌قوانین را بنحومطلوب اجرا وعدالت و نظم برقرار کند بوجود نمی‌آید وازجهتی مجلس درایجاد دولت صالح مؤثرتراست چه ردوقبول‌دولت بنظراوست وازطرفی دولت‌است که‌مجلس را بوجود می‌آورد زیرا ملت ایران هنوز آن‌آزادی را درانتخاب‌نمایندگان‌مجلس نداشته و بهرتقدیرعامهٔ ملت هم‌درانتخاب نمایندگان استقلال ندارند وجزمعدودی متنفذ وملاك انتخاب‌کننده وکیل مجلس نیستند وتازه‌آن معدود حسن‌نیت‌ندارند یعنی وکیل را برای مصالح کشور انتخاب نمی‌کنند بلکه مصالح شخصی خود را منظور میدارند.

من این نکته را که دولت انتخاب‌کننده وکلای مجلس است حدساً نمی‌گویم بلکه مشهود من بوده چه درانتخاب دورهٔ شانزدهم‌من استاندارخراسان بودم و بعد ازمذاکره بادولت وقت و باشاه قرارشد انتخاب چند شهرخراسان از جمله شهرمشهد بطورکلی‌آزاد باشد جزچهارنفررا که شاه ودولت مایل بانتخاب آنها نبودند.

من هرچه میخواستم بمردم حالی‌کنم که در انتخاب آزاد هستید باور نمی‌کردند و بطور محرمانه و سری از من می پرسیدند حقیقتاً نظر دولت به‌چه کسی است.

خلاصه اینکه دولت شاه ، شاه پارئیس دولت نظر و دخالت‌کامل در انتخابات داشته ودارند والبته نظرشاه فایق است پس شاه بالاترمؤثر در انتخاب

وکلا وایجاد مجلس مطابق صلاح مملکت است.

در اینجا ظاهر بینان ساده حق دارند ایرادکنندکه اگر بنا باشد شاه دخالت درانتخاب کند همان اوضاع دیکتاتوری سابق‌است که هزارها مفاسددربر دارد ولی منظورمن این نیست بلکه مقصود مراقبت دولت و شاه است در حسن انتخاب مردم یعنی بوسیلهٔ مأمورین بیغرض و بی‌طمع مانند فرماندار وشهربانی و ژاندارمری که تماس مستقیم دارند نگذارند اشخاص متنفذ محلی به پول ورشوه و رأی خریدن وتهدید رعایای بی‌سواد یعنی سواداعظم مردم را وادار به‌رأی دادن بخودیادیگری که مقصودآنهاست بکنندآراء دروغی درصندوق بریزند ونگذارند صندوق‌آراء را عوض کنند .

خلاصه اینکه دولت عمل منفی بکند یعنی جلوگیری از تهدید وتطمیع وتقلب بکند واین وظیفهٔ حقیقی دولت است پس‌نتیجه همان‌است یعنی‌شاه ودولت دخالت درانتخاب افراد مجلس دارند نهایت برای حفظ‌نظم وآزادی مردم‌علاوه از موضوع انتخاب که ریشهٔ اصلاحات است مراقبت دولت در اجراء قوانین بتساوی که این قسمت هم از مشکلات مهم کشور ستمدیدهٔ ایران است و انتظار عدالت یعنی اجراء قانون بتساوی عجالتاً ازقبیل خواب وخیال است تا کی و با چه عواملی خواست خداوند وقدرت بی‌نهایت پروردگارحصول این سعادت را درایران میسر کند .

باری من بعد از ورود بتهران که مجلس دورهٔ سیزدهم دایر و من هم وکیل بودم بمجلس رفتم تااوایل سال ۱۳۲۲ شمسی درزمان نخست وزیری علی سهیلی وبه‌امرشاه وزارت عدلیه را قبول کردم ودر اینوقت جنگ عمومی مراحل شدت را می‌پیمود ومتفقین بعدازآنکه‌آلمانی‌ها که در ایران بودند و دولت‌آنها را بحال خودگذاشت باسارت‌آنها را بردند و بعده‌ای از ایرانی‌ها بدگمان شده و چنین تشخیص دادندکه‌آنان جزء ستون پنجم‌آلمانی‌ها وجاسوس‌آنها هستند و

بدولت تکلیف کردند که آنانرا دستگیروتوقیف نماید و ازجمله معاریف آنان آقای حاج سید ابوالقاسم کاهانی مجتهد ودکترمتین دفتری وعلی هیئت آذربایجانی و سرلشکر آق قوینلو که آق اولی گفته میشود ونیز در ولایات اشخاص را باین اتهام گرفته در اراك و بعد عده‌ای را در رشت توقیف کردند و در حقیقت درتوقیف انگلیسها بودند وچون مقرر بود که مأمورین ایرانی از آنها بازپرسی و تحقیقات نمایند دونفرازاعضاء دادگستری مرکزمأمورتحقیقات ازآنان شدند.

وزراء غیراز رئیس دولت وسهیلی وساعد که وزیر امورخارجه بود از تصمیم متفقین ومذاکرات آنها با دولت برای دستگیری مظنونین بحمایت آلمان اطلاع نداشتند تا وقتی که اشخاص مظنون را گرفتند و توقیف کردند و چون گرفتاری اشخاص فقط روی سوء ظن بود و دلیلی که موجب توقیف آنان باشد بدست نمی‌آمد درجواب اعتراض دولت برتوقیف آنان می‌گفتند حالت اوقات جنگ غیرازمواقع عادی است واحتیاط ایجاب می کند که اشخاص موردسوءظن درتوقیف باشند وفقط دلیلی که در دست داشتند ارتباط بعضی ازآن اشخاص با مایر آلمانی بود که پنهانی در ایران فعالیت داشت و از جاسوسهای زبردست آلمان بود....

در اوایل تصدی من بوزارت عدلیه که اول تابستان سال۱۳۲۲ شمسی بود شاه بمن تکلیف کرد که پرونده ۱۷آذرسال قبل یعنی سال۱۳۲۱ را دستگاه جزائی عدلیه تعقیب کند ومقصود شاه تعقیب قوام‌السلطنه بود.

## غائله ۱۷ آذرسال ۱۳۲۱

حالا مقدمتاً باید قضیهٔ ۱۷آذر۲۱ را بنویسم تا موضوع روشن شود. بعد ازاستعفاء فروغی ازریاست دولت درسال۱۳۲۰ علی سهیلی رئیس‌الوزرا شد ولی دوامی نکرد ومجلس اظهارتمایل به قوام‌السلطنه (احمد قوام) نمود و او تشکیل

کابینه داد....

بواسطهٔ کمی خواربار و مضیقهٔ نـان بخصوص کار دولت را مشکل کرده انقلاب را تحریك می کرد تاروزهفدهم آذر ۱۳۲۱ که قرار بود بعضی از نمایندگان قوام‌السلطنه را استیضاح کنند بغتتاً قریب دوهزارنفر دانشجویان مدارس بمجلس شورایملی ریختند و بنای داد وفریادازنبودن نان ومضیقهٔ زندگانی گذاشتند ودرب و پنجرهٔ اطاقهای مجاس را شکستند و رفته رفته جمعیتهائی از طبقات عامه بآنها پیوستند .

وکلاء مجلس بیشترازگوشه و کنارفرار کردند وعده‌ای قریب بیست‌نفر وکلاء ازجمله من گرفتارجمعیت غوغاکنندگان شدیم راه فرار برما مسدود شد و ماباتشنجات جمعیت دچار و هرقدرنصیحت می کردیم بی‌اثر بـود بعلاوه برای ما خطرنزدیك میشد .

خصوص آنکه دولت عدهٔ کافی نظامی بااسلحه وتانك وتوپ فرستاد واز دوطرف میدان بهارستان جلومجلس را احاطه کردند و در ایـن وقت کـه نزدیك ظهر بود جماعتی ازغوغاکنندگان که سردستهٔ آنها بـا من آشنائی داشتند بنظرخود شش‌نفرازنمایندگان را که یکی ازآنها من بودم انتخاب کرده وما را مأمور کردند که برویم نزد شاه ورفع غائله را ازشاه بخواهیم.

ایـن وضع ظاهر بـود و بهیچوجه معلوم نبودکـه تحریك بـاجتماع دانشجویان ومردم متفرقه که از ده هزارنفرمتجاوز بـود ازکدام ناحیه است و دو احتمال بیشترنبود یاازطرف شاه برای اینکه قوام‌السلطنه مستأصل شده استعفا کند واگرخود اواستعفا نکند وکلاء مخالف که درصدداستیضاح وعزل اوهستندتقویت شده‌باشند و یااینکه ازطرف قوام‌السلطنه تحریك شده برای مرعوب کردن مجلس واستیضاح کنندگان. احتمال دوم بظاهرقوی بود زیرا آنروز قرار بود مجلس رأی اعتماد یاعدم اعتماد بقوام‌السلطنه بدهد و او هم مطلع بودکه شاه نظرموافق بااو

ندارد ووکلا بطرف شاه بیشترتمایل دارند واین وضع‌را قوام بوجودآورده ولی معنی این احتمال‌آن بـود که اجتماع وانقلاب ازمدارس وفرهنگ شروع شده و قوام درفرهنگ ومدارس نفوذی ندارد وبرهر تقدیر وازهر طرف که شده بـاشد طرف یعنی قوام‌یـا شاه‌هم بعد ازاجتماع دانشجویـان مردم دیگررا بـرای خنثی کردن عمل متقدم تحریك کرده وجمعیت مختلط بی‌نظم وپرنسیب بوجودآمد.

خلاصه ما شش نفر که من بـودم ومرحوم میرسید احمدبهبهانی وعباس مسعودی مدیرروزنامه اطلاعات ومحمدرضا تهرانچی ویمین‌الممالك اسفندیاری و یکنفردیگر بطرف دربار رفتیم وغیر از آن دسته ازانقلاب کنندگان کـه مارا وادار برفتن نزد شاه کردند هیچ قوه‌ای قادرنبود که مارا ازمیان امواج خروشان جمعیت خارج کند. ما رفتیم نـزد شاه وشاه زیاد مشوش و نگران بود وپس ازآنکه ما اوضاع داخل مجلس وهیجان مردم‌را حکایت کـردیم شاه پرسید حالاچه باید کرد؟ چهارنفر ازماها که باقوام مخالف بودند گفتند صلاح‌این است که الان قوام‌السلطنه استعفا بدهد وامرفرمائید نظامیان ازجلو مجلس بروند دراین صورت مجلس‌آرام ومردم متفرق خواهندشد.

شاه ازمن نظرخواست من‌گفتم این رأی ابـداً صلاح نیست زیـرا اولا نباید عزل ونصب دولت را بسبب اجتماع یك مشت دانشجوی بی‌تجربه وجمعی مردم قرارداد ثانیاً قوام‌السلطنه حالا مسئول است وباید نظم‌را ازاو بخواهید اگر اوعاجـز ازاعـادهٔ نظم‌شد خودش استعفا خواهدکرد واحضار نظامیان مسلح هم بهیچوجه صلاح نیست زیـرا این اجتماع بی‌پرنسیب کـه ساعت بساعت درازدیاد است اگرنظامی واسلحه درمقابل‌آنها نباشد بدون تردید مجلس وکتابخانهٔ مجلس را غارت و خرابیهائی مرتکب میشوند وچه بسا باشدکه به مغازه‌های خیابانها و اموال مردم تجاوز کنند. مرحوم میرسید احمدبهبهانی هم‌گفتهٔ مرا تصدیق کردولی شاه‌که باطناً مایل بود قوام‌السلطنه استعفا بدهد وبظاهر هم رأی اکثریت ما شش

نفر برخلاف نظرما دونفر بود. بعد ازتأملی‌گفت دراین اطاق باشید تامن برگردم وباطاق دیگررفت وبعد ازربع ساعت برگشت خیلی‌ملول ومشوش وگفت عجالتاً شما برگردید و مردم را از طرف من نصیحت‌کنید که متفرق شوند تا نمایندگان بتوانند درمجلس حاضرشده تکلیف دولت را معین کنند.

بعداً چنانکه من ازخـود قوام‌السلطنه شنیدم معلوم شدشاه وقتی بـاطاق دیگررفته باتلفن مستقیماً بقوام‌السلطنه تکلیف استعفا کرده واصرار هم کرده است ولی قوام‌السلطنه امتناع کرده وگفته من اعـادهٔ نظم خواهم کرد وتا مجلس رأی بمن ندهد استعفا نخواهم کرد.

مـابطرف مجلس رفتیم وهمینکه وارد میدان بهارستان شدیم جمعیتهائی مارا احاطه‌کرد مرا ومسعودی مدیرروزنامهٔ اطلاعات‌را درمیان‌گرفته وارد محوطهٔ مجلس کردند وسایر رفقاکه درعقب مانده بودند بهر طوربـود فرار کرده بودند. من یکوقت ملتفت شدم‌که یکعده جوانان قوی مراروی دوش بلند کرده باینطرف وآنطرف‌میبرند من‌آنها رابعدها شناختم که‌برادرهای‌شیخ‌حسن لنگرانی وطرفدار قوام‌السلطنه بودند و چون احساس‌خطر برای من کرده‌بودند مرا باین وسیله‌حفظ میکردند مردم ازمن می‌پرسیدند شاه چه گفت ومن‌با صدای بلند گفته‌های شاه را بمردم ابلاغ میکردم. یکی دوساعت من‌بـدون اختیارروی دوش جمعیت بودم و کم کم ملتفت شدم‌که طرفداران قوام‌السلطنه ومخالفین مختلط هستند.

چه‌گاهی ازطرفی زنده بـاد قوام‌السلطنه شنیده میشد وگاهی مرده‌باد و خطر بهم زدن دو دسته هم در میان بود وگویا اشخاصی هم‌که مرا بـدوش خود داشتند خطررا احساس‌کرده مرا بردند دراطاق کوچکی جنب تلفن‌خانهٔ مجلس و درها را بستند وسه‌نفرپشت درها در داخل ایستاده ازورود و مهاجمهٔ جمعیت بآن اطاق جلوگیری می‌کردند. جمعیت‌مردم علی‌الظاهر نظرسوئی نسبت‌بمن نداشت ومهاجمه آنان برای‌آن بودکه از من بشنوند شاه چه‌گفته وبرای رفع آن هیجان

مردم‌چه اندیشیده است.

باری‌من محفوظ بودم تاآنکه صدای هیاهوزیاد شد وشنیدم طرفدارهای قوام‌السلطنه مسعودی راکه ازمخالفین قوام بودکتك میزدند من بآن سه نفرکه دراطاق برای محافظت من بودندگفتم اگربتوانید مسعودی‌را نجات بدهید ممکن است اورا بکشند یکی ازآنان رفت بیرون وبا رفقای خودکمك کرده مسعودی‌را بآنجاآوردند بیچاره کتك زیادخورده وحال نداشت.

من که اوضاع‌را خیلی خطرناك میدیدم بآن چند نفرکه درداخل باما بودندگفتم ممکن است تدبیری کنید که ما ازاینجا خلاص شویم زیراگذشته از خطری که متوجه من‌بود تاآنوقت که یکساعت بغروب‌مانده بودگرسنه وتشنه مانده بودم بعلاوه بواسطهٔ تزاحم جمعیت عرق زیادکرده وبعد ازآسایش درآن اطاق که سردبود سرما خورده وحالت بدی داشتم ازآن چند نفرکه برای‌ما ملائکه رحمت بودند یکی بیرون رفت و برفقای خود القاکردکه درباغ پشت عمارت مجلس فریادکنند. قوام‌السلطنه بباغ جلوعمارت مجاس واردشد. این فریاد، جمعیت‌باغ عقب عمارت‌را بطرف باغ جلوکشانید وآنجا خلوت شد. مابسرعت بیرون‌آمده وازپشت درختهاآمدیم ازدرب چاپخانهٔ مجلس بیرون رفتیم وخود را باتومبیلی رسانیده مسعودی ازطرفی ومن ازطرفی بمنزل رفتیم.

## وخامت اوضاع وغارت بعضی مغازه‌ها وکشته شدن عده‌ای ازمردم

اماجمعیت نزدیکی غروب عده‌ای درمجلس ماندند وبیشتر جمعیت رجاله در خیابان شاه‌آباد بعضی دکاکین را غارت کردند و بواسطهٔ تیراندازی نظامی‌ها چند نفرکشته وزخمی شدند جمعیتی هم‌بخانهٔ قوام‌السلطنه هجوم‌کرده درب وپنجره وشیشه‌ها راشکستند واموالی‌غارت‌کردند. جمعیتی‌هم‌بطرف وزارت جنگ وستاد ارتش هجوم کرد ولی بواسطهٔ مقاومت نظامی‌ها منفرق شدند وتادو

ساعت ازشب رفته بلوا مرتفع وشهر آرام شد وبراثر این اوضاع روزنامه‌ها که دو دسته‌بودند دسته‌ای برضد قوام‌السلطنه ودسته‌ای موافق‌با اوهرطرف این پیش‌آمد رامنتسب بطرف دیگرمی کرد عده‌ای ازروزنـامه‌های مخالف تحریك‌را ازقوام و عدهٔ که موافق‌با اوبودند تحریك‌را بنظامیان ودرمعنی‌بشاه منتسب‌میکردند واوضاع هم‌تاب هردوتأویل راداشت وهرچند قوام‌السلطنه بعد ازسانحه هفدهم آذر واعادهٔ نظـم دو ماه و چند روز بعـد ازآن سانحه بعللی که ظاهراً اختلاف اوبـا وزرا بود ووزرا استعفا دادند استعفا دادولی ریشهٔآن عدم موافقت شاه‌بـا زمامداری او بود. روزنامه‌های مخالف شاه که بیشترمتمایل بچپ یعنی روزنامه‌های حزب‌توده بودند وجملهٔ آنها ازحملات خود بـدرباردست نکشیده وشاه رامحرك ومسبب‌آن واقعه قرارداده وانتقادات‌نسبت بـدربار‌را ازحدگذرانیدند خصوصاً موقعی که دو نفـر مستنطق مأمورتحقیقات ازمسببین واقعه کـه ازطرفداران قوام‌السلطنه بـودند رشتهٔ قضیهٔرا بطرف دربار میکشاندند وببانك ملی‌رفته خواستند صورت حسابهای شاه را دردفاتربانك‌ملاحظه کنند برای‌اینکه شاید درماه‌آذر سال واقعه شاه پولهائی علاوه برمقرر باشخاص داده کـه محرك‌فتنه محسوب میشوند ولی وزیردادگستری درهمان روزقبل ازتحقیقات دربانك آن دونفر رامنتظر نخدمت کرد وانتظارخدمت ناگهانی‌آنها موجب سوءظن وبهانهٔ مخالفین دربـارشد وبرشدت حملات بدربار افزودند.

## وزارت دادگستری من

دراوایل تابستان سال ۲۲ که‌من وکیل بودم علی‌سهیلی نخست‌وزیر مرا بـرای وزارت دادگستری دعوت کرد وبعد ازمعرفی حضورشاه ومعرفی درمجلس مشغول‌کار شدم وازاول انتصاب‌من بوزارت دادگستری شاه باکمال جدیت تعقیب رسیدگی‌بقضیهٔ ۱۷ آذررا خواست من‌پروندهٔ این موضوع‌را خواستم ولی‌ملاحظه

کردم که در مدت هشت ماه هیچگونه تحقیقاتی که مفید باشد نشده و مدارك و اطلاعاتی که درشهربانی وفرمانداری نظامی بوده همه‌را ازبین برده‌اند ومستنطقین سابق‌هم ازنقطهٔ سیاست اقدامات‌ناقص کرده‌اند که نتیجه‌ای‌ازآن بدست‌نیامده لذا هرقدر بدادستان واعضای دادسرا فشار آوردم که‌درصدد تحقیق برآیند چون کوچکترین مدرك برای پیداکردن مسبب اصلی بدست نیامد ازکشف حقیقت مأیوس شدم‌و بشاه‌گفتم که تعقیب این‌قضیه ازنقطه نظر کشف مسبب واقعه بی‌نتیجه است وجزوسیلهٔ تجدید حملات روزنامه‌ها بدربار یا قوام‌السلطنه نخواهدبود ولی شاه‌که ازانتساب این قضیه بخود بخصوص اقدام دونفرمستنطق سابق برسیدگی حسابهای شاه دربانك ملی زیاد رنجیده‌بود ازمن خواست که لامحاله اتهام پول دادن برای‌تهیهٔ انقلاب‌را ازدامن شاه پاك کنم وبمن‌گفت درحسابهای من بهیچوجه قرینه‌ای برای این‌مقصود مخالفین بدست نمی‌آید.

من دستور دادم‌که دونفر مستنطق که مأمور رسیدگی بکشف موضوع هستندبا یکنفر ازمستنطقین سابق‌که منتظر خدمت شده‌اندبا حضور مدعی‌العموم کل (مرحوم وجدانی) بروند در بانك و بحسابهای شاه در دفتر بانك مراجعه و صورت‌آنرا استخراج‌کرده بیاورند. این‌هیئت رفتند وصورتی ازحوالجات شاه ببانك درماه‌آذر ۲۱ وماههای قبل ازآن برای مقایسه‌آوردند اتفاقاً حوالجات شاه درآن ماه ببانك‌کمترازماههای قبل ازآن بود ومعلوم شد سوء ظن مستنطقین سابق که تصور کرده بودند پولهائی ازطرف شاه در آن واقعه داده شده بی مورد بوده است.

برحسب اتفاق یکنفر ازنمایندگان‌که نظر مخالف باشاه داشت یك روز ازمن سؤال‌کرد که چون دربارمایل بوده است حقیقت قضیه‌کشف شود درسابق مستنطقین راکه بوسیلهٔ رسیدگی بحسابهای شاه دربانك درصدد کشف مسبب حقیقی بودند منتظر خدمت‌کرده‌اند بالاخره وزارت دادگستری دراین موضوع

چه‌اقدام کرده من چند روز بعدازسئوال نماینده صورتی را کـه آن هیئت بامضاء خود ورئیس بانك از روی دفاتراستخراج کرده بودند وگیرندهٔ وجه چك‌های شاه درماه‌آذر معین بود وسوءظنی بآنها نمیرفت درجواب سئوال کننده خـواندم و از این قسمت رفع اتهام از شاه‌گردید وشاه اگرچه اظهارخوشوقتی کرد ولی بـاطنا مایل بود باین بهانه‌گوشمالی بقوام‌السلطنه بدهد و چون مرا حاضر بـاین اقدام و بهانه‌جوئی نمیدید در باطن از من رنجید و یکی دو قضیهٔ دیگرهـم پیش‌آمد کـه بیشترموجب رنجش شاه از من شد و هردوقضیه مربوط بدربار بودکـه من حفظ آبروی شاه وخانوادهٔ سلطنت را دراغماض میدانستم و شاه چون زیاد متغیر بـود تعقیب جدی میخواست ولی بـالاخره خاطر شاه بنصایح من کـه حقیقتاً از روی خیرخواهی بود مطمئن وقانع شد .

## کابینه ساعد

در۲۵ اسفند ماه‌آن سال مجلس دوره چهاردهم رسمیت خود را بدربار اعلام داشت وکابینه علی‌القاعده ساقط‌گردید ومحمد ساعد مراغهٔ به‌لخست‌وزیری تعیین‌گردید وچون درتاریخ انتخابات دوره چهاردهم سن مـن بهفتاد رسیده‌بـود رسماً اعلان کردم‌که ازانتخاب شدن بموجب قانون اساسی ممنوع هستم ویااینکه خود درصدد انتخاب شدن بوکالت مجلس نبودم دچارکشمکش و دشمنی شهاب خسروانی محلاتی‌که خود را کاندید وکالت محلات وکمره کرده بود شدم وعلی سهیلی هم‌که انتخابات‌آن دررده درزمان نخست وزیری او انجام‌گردید صددرصد حمایت ازشهاب خسروانی داشت ولی از پیش نبرد و عباس حشمتی اهـل‌کمره وکیل شد.

## تحریکات شهاب خسروانی علیه من

حالا لازم است‌شمه‌ای ازاقدامات شهاب خسروانی راکه از راه مقاطعه-

کاری درساختمان راه‌آهن و بعضی ابنیهٔ دولتی تمول زیاد بدست‌آورده و هوس وکالت برسرش افتاده وطریق وصول بمقصود خود را دشمنی و هتك حیثیت من تشخیص داده بنویسم .

شهاب خسروانی که بعدازجمع مال وثروت ازراه مقاطعه‌کاری راه‌آهن وابنیه دولتی هوس وکالت و انتخاب ازمحلات و کمره داشت در دورهٔ سیزدهم مجلس که من وکیل بودم یابتصورآنکه من قصد دارم در دورهٔ چهاردهم‌هم‌کاندید باشم یا برحسب کینهٔ دیرینه پدران اجدادی خود و انتقام‌کشی وارد مبارزه با من شد .

چون روزنامه‌های هرزه و فحاش با مختصر پولی که بآنها داده میشد حاضر بودند هرنوع تهمت وفحش وناسزا بکسی که منظورپول دهنده است روا- دارند خسروانی از این راه وارد شد ونقطهٔ ضعفی که برای‌هتك حیثیت من سراغ داشت ومیتوانست وسیله قراردهد موضوع رفتن من بباغ‌شاه دراوایل مشروطیت بود که شرح‌آنرا درصفحات قبل نوشته‌ام واولین تیرتهمتش که بتحریك او بمن رسید شرحی بود که درشماره روزنامه رستاخیز ایران‌که مدیر ونویسندهٔ‌آن ایران خانم دخترتیمورتاش بود درج‌گردید ودرآن صورتی ازملك‌المتکلمین مقتول باغشاه ترسیم شده وشرحی‌نگاشته بود که فلانی (یعنی من) حکم‌قتل او را داده‌ام ومرا قصاب باغ شاه خوانده بود.

## اولین روزنامه‌که شروع باهانت و اتهام من‌کرد

من‌آنوقت ازتحریکات شهاب خسروانی بکلی بی‌اطلاع بودم ولی بعد ازتحقیق دانستم که او باقیاسی برادرزن مرحوم مستشارالدوله رفته‌اند نزد ایران خانم مدیرروزنامه رستاخیزایران ومتفقاً باوگفته‌اندکه حکم محکومیت‌تیمورتاش پدراورا درزمان رضاشاه من داده‌ام درحالی‌که من بهیچوجه درمحاکمهٔ تیمورتاش

دخالت نداشتم ولی آن زن باور کرده وسوژه‌ای که باوراجع بقتل ملك‌المتکلمین در باغشاه داده‌اند با آب وتاب تمام نوشته است و بعد از آن هم در بعضی از روزنامه‌های دیگر یابابن بهانه یابه بهانه‌آب تم که بامصباح تولیت همدست شده بود نسبتهای ناروا بمن میدادند ومن اگرچه بنوشتجات مدح یا ذم روزنامه‌های مزدوراعتنا نداشتم ولی چون زمان طولانی مابین قضایای باغشاه وآن تاریخ بود بنظر میآید اشتباه باشد و بسیاری از مردم حاضر بی‌اطلاع از اوضاع باغشاه و اقدامات من بمساعدت بامحبوسین بودند لازم دانستم شرحی از اقدامات خود باقرائن ودلایلی که داشتم بنویسم لذا شرح واقعات را بااختصار نوشته بروزنامه رستاخیزدادم و درشماره۱۴آنروزنامه درج گردید.

## مدافعه مستشارالدوله و سید یعقوب انوار از من در روزنامه‌ها

مرحوم مستشارالدوله (صادق صادق) که از سران آزادیخواه و ازجمله محبوسین باغشاه بود با اینکه من با او هیچوقت همکاری و ارتباط زیاد نداشتم بصرافت خاطرشرحی در این موضوع نوشته بروزنامه رستاخیز ایران دادکه در درشماره۱۷آن روزنامه درج شده وهرچندکه باکمال احتیاط و ملاحظه نوشته و نخواسته بود موضوع نوشتهٔ اومدافعه از من باشد ولی همین قدر از نوشتهٔ او مستفاد میشود که، قتل ملك‌المتکلمین و جهانگیرخان و یکی دونفر دیگرقبل از تشکیل مجلس تحقیق باغشاه بوده بعد محبوسین بسعی من وسایر اعضاء مجلس تحقیق خلاص شدند.

وچون‌نسبتهای مذکور درروزنامه‌های حزب‌توده درزمان‌نخست وزیری من درسال ۱۳۲۴ بواسطهٔ مخالفت سران‌آن حزب بامن شدت یافت مرحوم‌آسید یعقوب انوار که یکی ازمحبوسین باغشاه وسران‌آزادی اول مشروطیت‌بودشرحی را که بطورمصاحبه از وقایع باغشاه بیان‌کرده بود درروزنامه ستاره شماره ۱ـ

۲۱ مورخه اول تیرماه ۱۳۲۴ درج گردید.

## تقاضای امریکائیها و انگلیس‌ها برای تحصیل امتیاز اکتشاف نفت

در مدت هشت ماه که من بسمت وزارت دادگستری جزء هیئت دولت بودم مطلب قابل ذکری نبود جز موضوع تقاضای هیئتهای امریکائی و انگلیسی برای اکتشاف نفت درتمام اراضی ایران ومسائل خارجی جزدرمواردی که‌اطلاع هیئت دولت را ایجاب می‌کرد درهیئت مذاکره نمیشد وفقط رئیس‌دولت ووزیر خارجه که طرف مذاکره بودند مطلع میشدند که من این رویهٔ را در موقع زمامداری خود متروك داشتم و هرنوع مطلبی مربوط بخارجی‌ها بود باطلاع وزرا میرساندم.

خلاصه ازاین موضوع من وسایروزراء وقتی‌مطلع شدیم که‌نخست وزیر (علی سهیلی) درهیئت اظهارداشت که انگلیسها و امریکائی‌ها اجازه اکتشاف نفت رادرتمام‌خاك ایران‌خواسته‌اند ودراغلب‌نقاط ایران‌اقدام کرده‌اند وماچون‌بهیچوجه ازامرنفت اطلاع نداریم بهتراین است که یکنفرمتخصص استخدام کنیم که طرف مذاکره باهیئتهای طالب اکتشاف باشند وازقراراطلاع اول شخص متخصص‌نفت یکنفرمهندس امریکائی است و با دکترمیلسپو (درآنوقت دکترمیلسپو امریکائی اختیار دار امور مالی ایران بتصویب مجلس شوری بود) مذاکره شده ولی حقوق زیاد میخواهد و ما در نظر داریم او را برای مدت شش ماه استخدام کنیم.

من اراین طرزکاردولت که درحدود پنج شش ماه قبل اجازه‌گردش‌برای اکتشاف نفت در تمام خاك ایران بهیئتهای خارجی داده شده وحالا برای استخدام

متخصص بوزراه اطلاع میدهند عصبانی شده‌گفتم اگـر وزراه همه مسئولیت در امورمهمهٔ کشور دارند این طرزکازمخالف‌آن ومورد اعتراض است.

سهیلی‌نخست وزیرجواب داد سایروزراه ازاصل موضوع اطلاع‌داشتند وشما چون اخیراً وارد هیئت دولت شده‌اید بی‌اطلاع بوده‌اید.

من‌گفتم‌آیا ازطرف شوروی تـاکنون مذاکره دراینخصوص نسبت بـه اراضی شمال ایران نشده است؟گفت تاکنون اظهارنکرده‌اند.

من‌گفتم تعجب می‌کنم باسوابقی‌که همه میدانیم چطورمتصوراست‌که انگلیسها وامریکائی‌ها دراراضی شمال ایران درصدد عملیات‌کشف‌نفت برآیند و روسها ساکت بمانند وازحالا باید منتظرعاقبت این خبط دولت شد.

اظهارات من در بعضی وزراه اثـرکرده وعجله در استخدام متخصص و اقدام درمقدمات عملی این مطلب را صلاح ندانستند و بعد از چند روزی اطلاع حاصل شدکه شخص امریکائی متخصص‌کـه دولت استخدام او را درنظر داشت فوت شده وطبعاً مذاکره این موضوع مسکوت عنه ماند.

## مأموریت‌کافتارادزه برای تحصیل امتیازنفت اراضی شمال ایران

تااینکه در اواخرکابینهٔ سهیلی یااوائل‌کابینهٔ ساعدکـه بعد ازسقوط‌کابینهٔ سهیلی زمامدارگردیدکافتارادزه مأمورفوق‌العاده شوروی بـا مأموریت مذاکره در موضوع نفت دراراضی شمال ایران وارد مرکزو با جدیت تمام وارد مذاکره بـا دولت‌گردید ومطالب سابقه ازمذاکره‌با انگلیسی‌ها وامریکائی‌هـا علنی‌شد و رشتهٔ مطالب بـدست مجلس شوری افتاد ونطقهای بلیغی در اطـراف نفت و امتیازنفت جنوب کـه انگلیسها داشتند شد وگفته میشدکـه سرآمد همه نطق تـاریخی دکتر مصدق نخست وزیرفعلی بودکه اطلاعات جامعی بدست‌آورده و بـا ذکر معایب اساسی این امروعملیات انگلیسهادرمدت‌گذشته راجع بنفت جنوب وندادن‌حساب

بتشریح موضوع پرداخت وفی‌الحقیقه رشتهٔ امرنفت را از آنروز بدست‌گرفت که هنوز ازحسن شهرت‌آن وتحریك عوام‌که خاص خود اوست بهره‌برداری می کند نه ازمواد نفت .

وچون اصراررروسها دراین امرزیاد بود وانگلیسها وامریکائی‌ها بملاحظه صلاح وقت ظاهراً سکوت کردند ولی باطناً مانع بودند که دولت یك‌کلمه اظهار مساعدت باروسها بکند ازطرف نمایندگـان مجلس طرحی تهیه و پیشنهاد بمجلس گردید که هیچ دولتی یعنی دولتهای حالیه وآتیهٔ ایران نباید قراردادی راجع بـه نفت با خارجی‌ها منعقد نماید حتی حق مذاکره آن را هم‌ندارد و اگردولت وارد مذاکره هم شود مجرم است و وزراءآن دولت باید مجازات شوند.

مذاکرات‌آن ایـام مجلس شوری وتصویب ایـن قانون خشم روسها را تحریك کرد ومی‌گفتند وقتی‌انگلیسها و امریکائی‌ها درصدد تحصیل امتیاز، کشف و استخراج نفت برمی‌آیند باآرامی و بیصدائی نمایندگان‌آنها درتمام خاك ایـران گردش می کنند ولی همینکه ما خواستیم مذاکره نمائیم قانون حتی منع مذاکره هم میگذرد.

بنظرمن عبوسی روسها بـا ایران وتحریك و تقویت ازحزب توده و از دموکرات‌آذربایجان نتیجهٔ این تبعیض بودکـه شدیداً درآیندهٔ نزدیك آثـار آن بروز کرد وگرفتاریها برای دولت ایجادکردکه عمدهٔ‌آن نصیب من‌گردید چنانکه قریباً می‌نویسم.

## اختلاف مالکین قم و مالکین نیمور راجع بآب رودخانه

درکابینهٔ اول ساعد در سال ۱۳۲۳ موضوع اختلاف مابین مالکین نیمور و مالکین قم‌که سردستهٔ آنها مصباح تولیت نمایندهٔ قم بـود بواسطهٔ طمع بـآب نیمورشدید شد.

مصباح تولیت باتمول خود وعوائدآستانهٔ مقدسهٔ قم که باختیارمطلق او بود ازهیچگونه خرج تبلیغات و رشوه بمأمورین مضایقه نداشت.

ازطرفی مأمورین کشاورزی که نظارت در آبهای رودخانه‌ها را دارند رشوه‌های زیادگرفتند و بظاهر بحمایت‌اهل قم ودر باطن برای همراهی‌ومساعدت باتولیت خاطردولت را مشوب کردند ومالکین نیمور را متعدی قلمداد نمودند و ازطرفی مصباح تولیت که نفوذ زیاد درقم داشت اهالی‌قم را وادار بتعطیل بازار و تعطیل درس علماء قم وتلگرافات شکایت مبنی بربی‌آبی شهرقم علیه من به دولت و مجلس شورای ملی نمود و ناصر اعتمادی وزیر کشور داماد ظل‌السلطان و خواهرزادهٔ او که بتمام معنی ساده لوح و نادان بود بدون اطلاع مالکین نیمور صد و پنجاه نفر ژاندارم و مسلسل برای‌گرفتن آب به نیمور اعزام داشت وچون رعایا و زارعین نیمور که محصول و زراعت‌آنها درمعرض خشك شدن بود مرد وزن و بچه جلونهرنیمور را گرفته ومانع از بسته شدن نهر شدند ژاندارمها بحکم وزیر کشور بطرف رعایا تیراندازی کردند . سه نفرفوراً کشته و عده‌ای زخمی شدند و ژاندارمها آب را برودخانه جاری کردند که به قم برود .

چون موضوع اختلاف اهالی قم با دهات بالا ازجمله نیمور ازسالهای سابق باقی بوده برای کشف اختلاف شرح‌آنرا می‌نویسم .

## وضع استفاده دهات اطراف ازآب رودخانهٔ قم از قدیم

نیمور دارای سد محکمی است که جلو رودخانه بعل بارکه مبدأ آن کوههای فریدن بختیاری است و بطرف‌گلپایگان و کمره ومحلات جاری وآخرین مصب‌آن اراضی قم است بسته شده . بنای سد بامر هما دختر بهمن‌بن اسفندیار

پادشاه ایران ساخته شده و بالای سدنهری احداث و از مجرائی که بغل کوه مانند تونل ساخته شده است آب نهرمزبور جاری و در فاصلهٔ ۱۴ کیلومتر بقریه‌ای که حالا موسوم به نیموراست برای زراعت و باغات میرود و برحسب تواریخ نام این قریه که آن نیز بامرهما دختر پادشاه وقت احداث شده نخجیروان بوده و از آثار قدیم معلوم نمیشود قصبهٔ بزرگی بوده وچون طرف شمال وجنوب آنجا کوهستان است وشکار زیاد دارد شاید آنجا شکارگاه بوده وبآن مناسبت نام آنجا رانخجیروان گذاشته‌اند و معلوم نیست در چه زمان نام آن تغییر کرده موسوم به نیمورشده و حالا ده کوچکی که سه چهار کیلومترزیر آنجا واقع است موسوم به نخجیروان است .

وضع رودخانه واستفاده از آب آن اینطوراست که از گلپایگان و کمره و اطراف محلات تا بقم برسد برای هرقریه سدی جلو رودخانه بسته شده که در تابستان موقع کم آبی واحتیاج اراضی زراعتی بآب تمام آب رودخانه بواسطهٔ سد داخل نهرمخصوص آن قریه میشود و بفاصلهٔ چند کیلومتر باز آبهائی از چشمه‌های زیرزمین‌های دوطرف رودخانه وارد مجرای رودخانه شده بواسطهٔ سدی که پائین‌تر برای قریهٔ دیگر بسته شده به نهر آن قریه جاری میشود ، یعنی رودخانه زاینده رود است و البته بعضی سدهای جلورودخانه خیلی قدیم احداث شده مانند سد نیمور و بعضی جدیدالاحداث است ومقصود ازقدیم یاجدید بودن سد و عمران قریه‌ای که از نهر آن مشروب میشود نسبت بتاریخ عمران شهرقم است که به حسب تواریخ عمران آن ازاوایل اسلام شروع شده وسابقاً مرتع زمستانی احشام دهات اطراف بوده وشاید خانوارهائی ازایلات آن حدود هم درآنجا سکنی داشته‌اند و چون هوای آن بواسطهٔ پستی زمین نسبت بهوای نقاط اطراف گرم است معروف است که اعراب مهاجرازعربستان بیشتر درآنجا سکنی اختیار کرده و تدریجاً شهر کوچکی شده و بعد ازمدفون شدن حضرت فاطمه دخترحضرت امام موسی بن جعفرعلیه -

السلام درمسافرت ازمدینه بقصدطوس درزمان ولایتعهد حضرت‌امام رضاعلیه‌السلام شیعیان بآنجا متوجه شده و شهر بزرگی شده است چنانکه طایفهٔ اشعریین وغیر- هم درهمان اوایل اسلام درآنجا مستقرشده و از بین‌آنها رجال روایت از ائمهٔ معصومین وعلماء مذهب جعفری مانند علی بن بابویه صدوق ومحمدبن علی پیدا شده است وچون شهرقم دچار کم‌آبی بوده سلاطین و رجال بزرگ ایران‌که برای تشرف بزیارت آستانهٔ مقدسهٔ میرفته‌اند اهالی از کم‌آبی شکایت داشته و براثرشکایت اهالی احکامی ازسلاطین صادرمیشده است‌که مقداری‌ازآب دهات‌بالادست رودخانه را برودخانه جاری‌کنند‌که بقم برسد.

برحسب قانون شرع وقانون مدنی ایران این حق برای قم‌هست‌که از جریان آب بنهرهائی‌که جدیداً بعد از عمران قم احداث شده در موقع کم‌آبی جلوگیری شود زیرا قم حق تقدم داشته ولی نهرهائی‌که قبل ازعمران قم احداث شده حق تقدم دارند ولی سلاطین ودولتهای ماضیه بملاحظهٔ اینکه دهات بالادست اعم ازقدیم وجدید ازآب بکلی محروم نشوند احکامی برتقسیم‌آب رودخانه بین قم و دهات بالا صادرمیکرده‌اند واحکامی درزمان ناصرالدین شاه صادرشده که‌آب را بیازده روزتقسیم و شش روز برودخانه جاری‌کنند یك روز برای مدت جریان آب رودخانه و پنج روز در قم مصرف شود و پنج روز دهات بالا ببرند و این حکم اعتبار دولتی داشته نه جنبهٔ شرعی و قانونی و اجراء حکم دولت هم تا حدود محلات بیشتر نبوده چه‌آنکه بالاتر یعنی‌آب دهات کمره و گلپایگان بواسطهٔ دوری راه بقم نمیرسیده‌بعلاوه مردم‌آن حدود هم‌بواسطهٔ‌کثرت جمعیت قادر بجلوگیری ازاجراء این احکام بوده‌اند برهرتقدیراز ازمنهٔ قدیم نزاع آب مابین اهالی دهات بالا واهالی قم دایر بوده است وشاید درسابق نزاع و زد وخوردی هم مابین زارعین قم وزارعین دهات حادث میشده ولی دراین‌وقت‌یعنی سال ۱۳۲۲ شمسی‌که هرج ومرج برنظم و موازین قانونی غلبه داشت ازطرفی

سردستهٔ ملاکین قم‌یعنی مصباح تولیت که وکیل مجلس بود وتقربی هم بدربار داشت وازطرفی شهاب خسروانی داوطلب وکالت ازمحلات وکمره مرامانع پیشرفت مقصود خود تصور کرده بود دست بهم‌داده تحریکاتی علیه‌من می کردند وروزنامه‌های مزدورهم مرا هدف فحش وناسزا قراردادند ولی با همه کوشش‌ها نه‌شهاب خسروانی بمقصود خودرسید زیرا حریف اوعباس حشمتی اهل کمره از اوقوی‌تر بود واوبوکالت دورهٔ چهاردهم مجلس انتخاب شد ونه مصباح تولیت هم که نتوانست آب نیموررا ببرد زیرا هرنوبت کشتن چند نفررعیت بیچاره مقدورنبود وبه تشفی خاطر ازفحش دادن روزنامه‌ها بمن قانع‌شدند.

## کابینهٔ سهام‌السلطان بیات

دولت ساعد بواسطهٔ مخالفت شدید روسها وقوت حزب‌توده براثر نمایندگان مجلس استعفا داد ومجلس بمصلحت وقت اظهارتمایل به‌بیات خواهرزادهٔ مصدق‌السلطنه نمود ولی اوموازنه سیاست خارجی‌را ازدست داد وبوعدهٔ مساعدت بآنها درامتیاز نفت شمال‌گرم گرفت وجلو حزب توده‌را برای توسعهٔ سازمان بازگذاشت وحتی تشکیل مجلس‌جشن سالیانه ارتش شوروی‌را درباشگاه افسران داد در صورتی که نه مناسبتی داشت ونه سابقه‌ای دراین امربود. بعلاوه وزرای نامناسبی‌هم انتخاب کرد وبالجمله‌موجب عدم‌رضایت مجلس‌را فراهم کرد وبعد ازچند ماهی مورداستیضاح مجلس ورأی عدم‌اعتماد قرارگرفت.

## کابینهٔ حکیم‌الملك

مجلس اظهارتمایل به‌ابراهیم حکیمی (حکیم‌الملك) کرد اوهم تصور کرد که‌میتواند بدون تمایل‌اکثریت‌مجلس که باوابراز تمایل نموده بودند وزرای کابینهٔ خودرا معین کند وچند نفرراکه اکثریت مجلس باشرکت‌آنها درکابینه

مخالف‌بود بوزارت نزدشاه معرفی کند وبعدآنها رابمجلس معرفی کرد وبرحسب معمول برنامهٔ خودرا بمجلس پیشنهادکرد. مجلس مخالفت شدیدبا اوآغازکـرد وبعد ازچند روزبحث دراطراف برنامه همین‌که رأی‌اعتماد خواست جزمعدودی کم باورأی اعتماد ندادند ورفت.

## اظهارتمایل وکلاء مجلس بزمامداری من

دراین موقع بدون‌هیچ سابقه ومذاکره جمعی ازنمایندگان نزدمن‌آمدند وگفتند تصمیم داریم بتواظهار تمایل‌کنیم. من‌لازم دانستم تأمل وتعلل درجواب مثبت‌کنم وچند روزی‌گذشت تابمن اطلاع رسیدکه اکثرنمایندگان تمایل خودرا بمن ابرازداشته وشاه رامطلع‌نموده‌اند وچون درآن موقع‌حریفی درمقابل‌نبود من تصورکردم کـه اتفاق بزمامداری من پیدا خواهدشد وغفلت داشتم ازاینکه دکتر مصدق‌السلطنه ازاکثریت نمایندگـان درابـراز عدم‌اعتماد وسقوط دولت بیـات خواهرزادهٔ خود درغضب‌است وباهیچ‌کابینه‌ای‌موافقت نخواهدکرد وعده‌ای هم درمجلس طرفدار اوهستند.

درهرحال من روزچهاردهم خرداد بدربـار احضارشدم وبعد ازشرفیابی دستخط نخست‌وزیری من صادر ومشغول مطالعه انتخاب وزراشدم. تـاآن موقع همهٔ رجـال مملکت کـه لایق وزارت بـودندیـا خودرا لایق میدانستند ونیز همهٔ نمایندگان مجلس حتی بعضی‌ازنمایندگان‌که رؤسای حزب‌توده بودند بامن‌دوست بودند ولی بعد ازانتخاب وزرا ومعرفی بشاه آنهاکـه انتظار دعوت ازمن بـرای وزارت‌داشتند رنجیده ونمایندگان مخالف‌با اکثریت‌که سردستهٔ‌آنها دکترمصدق بود برخلاف من صف‌آرائی کردند ومن وارد مبارزهٔ سیاسی شدم.

ازطرفی هم قوام‌السلطنه که درکمین هرکابینه بـود اگرچه بظاهراظهار مخالفت بامن نمی‌کرد ولی چون‌با روسها نزدیك وطرف تمایل‌آنها بود همین‌که

ازرویهٔ من بجلوگیری ازمنویات حزب‌توده ملتفت شد دربـاطن کارشکنی ازمن می‌کرد خصوص که ازطرفداران اوبـرای وزارت انتخاب نکردم. اماجلوگیری ازمقاصد شوم حزب‌توده عمده بـرای موضوع آذربایجان وطلوع فرقهٔ دموکرات آذربایجان بود که بـا بی‌پروائی میخواستند آذربایجان ازایـران مجزا وبعنوان استقلال وخودمختاری مانند سایرملحقات شوروی ضمیمه آن دولت بشود.

## مخالفت حزب‌توده وعده‌ای ازنمایندگان متمایل بچپ بامن

همین کـه حزب تـوده متوجه شدکـه من درمقام جلوگیری ازپیشرفت مقاصد آنها هستم بشدت کمر مخالفت بـامن بستند وروزنامه‌های چپ چون هیچ بهانه‌برای مخالفت‌بامن نداشتندبازهمان نغمهٔ رفتن‌باغشاه وحکم‌قتل‌ملك‌المتکلمین ودونفر دیگررا بمن نسبت دادنـد ودرمیتینگ‌های خود همین نسبت‌های دژخیم باغشاه وقصاب باغشاه‌را وسیلهٔ اهانت‌بمن قرارمیدادند ولی‌من باین مخالفتها وبدـ گوئی‌ها اعتنانکردم. ازطرفی هم‌دستهٔ اقلیت‌مخالف دولت‌من بسردستگی مصدق‌السلطنه انتقادات مضحك ازمن‌می‌کردند. ازجمله مصدق‌السلطنه اصرار داشت که که سن‌من نودوپنج سالست وقادر بکارنیستم درحالی‌که سن‌من درآنوقت هفتاد وپنج بود وبنیهٔ من‌کاملا توانـا بـود وازطرفی شاه باطناً بامن همراه نبود وشایـد رنجیدگی که دردوسال قبل ازآن درزمان وزارت‌عدلیه ازمن داشت هنوز درخاطر اوبود.

درهرحال من بـاسه جبههٔ مخالف مقابل شدم ولی‌بـاین مخالفتها اعتنا نکرده‌با جدیت تمام مشغول‌کار بـودم درحالی‌که جنگ عمومی درشرف خاتمه بـود ورویـهٔ روسها که تـاآنوقت بـا ایران خوب وازطرف قشون وافسران آنها هیچگونه آزار وبی‌عدالتی نسبت بایرانی‌ها مشاهده نمیشد کم کم تغییر کـرد و رویهٔ خشونت‌آمیزگرفتند ودر تقویت حزب توده درتمام نقاط ایران بخصوص در

شمال کوشیدند.

در تبـریز حزب دموکرات آذربـایجان شروع بدخالت درامور دولتی نموده وبـالاخره درمقام تشکیل دولتی بعنوان خودمختاری بـر آمدند ورعایـا را تحریك به‌ندادن بهرهٔ مالکانه کردند ومالیات وعوارض گرفتند وچون وثوق‌السلطنه دادور قبل اززمامداری من استاندار آذربایجان وضعیف‌الاراده وتابع روسها بـود و دولت قبل از من بلطایف الحیل او را بتهران احضار کـرده و استانـداری در آذربـایجان نبود، من درصدد برآمدم شخص‌لایقی بـرای استانداری آنجا تعیین کنم. بهر کس تکلیف کردم ترسید وعذر آورد زیرابواسطه تسلیم سرتیپ‌درخشانی رئیس قوای نظامی درتبریز بمتجاسرین قوه‌برای استاندار نبود وتجاوزات حزب دموکرات آذربایجان بجائی رسید که یك‌عده ازافراد حزب مسلحاً رفتندبه لیقوان (در ۲۴ کیلومتری تبریز) وخانه لیقوانی را که مخالف آنان بودبکلی غارت کردند خـودآن پیرمرد صدساله راکشان‌کشان بخارج بـرده سر اورابـا سنگ متلاشی کردند یك پسر اوراکشتند جوان هیجده ساله نـوهٔ اورا تیرزدند مادرش اورا در بغل گـرفته التماس وعجز کـرد اورا نکشند ازدامان مادر کشیده اورا قطعه قطعه کردند زنهای اوبصحرا وکوهها گریختند ولی‌این فاجعه سبب شدکه اهالی تبریز برفتار وعدالت حزب‌دموکرات پی‌برد وبوسائل مخفی بعد ازآنکه هرچه داشتند بحزب دموکرات دادند مهاجرت کرده بتهران آمدند وکینه از حزب دموکرات یعنی جمعیت توده آذربایجان بدل‌گرفتند.

چون محرك علنی جمعیت که بلیقوان رفته‌آن حرکت فجیع‌را مرتکب شدنـدآرداشس ارمنی وکیل ارامنه‌آذربـایجان وعضو حزب‌توده بـود دونفر از صاحب منصبان قضات‌به تبریز بـرای تحقیق کیفیت واقعه وتشکیل پرونده بتبریز فرستادم ومأمورین باوجود نفوذ فوق‌العاده حزب درتبریز موفق شدندکـه پرونده جامعی تهیه کنند.

دررشت ومازندران سازمان حزب توده بدرجه‌ای توسعه یافته بود که گذشته ازشهرها درتمام دهات یك کلوب توده ازعناصر فاسد آشوب طلب دایر ومداخلاتی درامور می کردند وبرای مخارج حزب عوارض پیش خود وضع کرده ازیاربرنج وسایر صادرات میگرفتند.

با اینکه درقرارداد مابین دولت ایـران ودول شوروی وامریکا وانگلیس که بتوسط فروغی درسال ۱۳۲۰ بعد ازورود قشون متفقین بایران قیدشده بود که امنیت نقاطی کـه قشون متفقین متوقف هستند برعهدهٔ دولت ایـران است وبـاین ملاحظه اعزام قوای ژاندارم درنقاطی کـه احتمال آشوب ونزاع میرفت بلامانع بـود . معذلك قـوای نظامی روسها با کمال شدت مـانع از فرستادن ژانـدارم بنقاط شمالی بود حتی فشنگ وتفنگ اجازه نمیدادند برای ژاندارم فرستاده شود حتی مانع بودند که ژانـدارم یك محل بکمك ژاندارم نزدیك بآنها برود درحالی کـه در بسیاری از نقاط شمالی نزاعهایی مابین اهالی اتفاق می‌افتاد کـه احتیاج بتقویت ژاندارمری آن محل بود چنانکه در آن اوقات نـزاع سختی مابین اهالی قادیکلاو کارکنان کارخانه شاهی که همه توده‌ای بودند اتفاق افتاد که چند نفر کشته وزخمی شدنـد ومن امردادم کـه بفوریت دویست نفرژاندارم برای جلوگیری از توسعهٔ نـزاع بشاهی برود. روسها درفیروزکوه جلوآنها راگرفته ومانع شدند که بآنجا بروند وژاندارمها رابعقب راندند تاجابان که دهی است درسرراه مازندران ودرآنجا متوقف شدند.

## مخالفت مأمورین شوروی با دولت من

چون ماکسیموف سفیر کبیر شوروی بملاقات من نمی آمد وبعد ازچند روزی بروسیه رفت وسفارتخانه هیچ مطلبی را ازدولت قبول نمی کرد درحقیقت

عملا روابط مقطوع بود و ازطریق دیپلماسی رفع این مشکلات میسرنبود ولی هرروزکاردار سفارت بوزارت خارجه میرفت و یك شکایت سرتاپا مجعول بالحن شدید میداد ومیرفت.

بخاطر دارم یکی از یادداشتهای سفارت این بودکه تلگرافهائی را که بتلگرافخانه فرستاده‌ایم دزدیده‌اند و بتلگرافخانه نرسیده بدون توضیح اینکه حامل اوراق تلگراف که بوده، ایرانی‌بوده یا روسی، روزبوده یاشب و درکجا سرقت کرده‌اند .

یکی دیگراز یادداشتها این بودکه یك‌کامیون حامل مال‌التجاره روس‌از میدان سپه وقت غروب عبورمیکرده چند نفرژاندارم بآن سنگ پرتاب کرده وسر شوفرشکسته و فرارکرده است در حالی که وقت غروب در میدان سپه از کثرت عابرین راه نیست و زمین‌آنجا و خیابانهای اطراف اسفالت است سنگ‌آنجا پیدا نمیشود و ژاندارم هیچوقت درآن محل نیست.

درآن موقع مرحوم مجیدآهی سفیرکبیر ایران درمسکو بود. من باو تلگراف کردم که باموتولف کمیسر خارجه مذاکره کنید این چه ترتیبی است این بهانه‌جوئی‌ها برای چیست و چه مقصودی دارند صریح بگویند اگر مدعی هستند ازقرارداد فیمابین ایران ومتفقین نسبت بدولت شوروی‌ازطرف دولت‌ایران تخلفی شده بگویند و به‌تخلفاتی که ازمأمورین نظامی شوروی شده ومانع‌ازاجراء انتظامات داخلی هستند جواب بدهند.

بعد ازسه هفته که ازآهی سفیرکبیرایران در مسکوجواب رسید مشعر بودکه مولوتف کمیسرخارجه بعدازتعلل درقبول ملاقات من‌با او بالاخره بعد از اصرارمن جوابداد ماکسیموف سفیرماعنقریب‌بایران‌خواهدآمد بااو مذاکره کنید. ماکسیموف‌آمد ولی حاضربرای‌مذاکره نشد و علاوه برتعقیب تقویت حزب‌توده روزنامه‌پراودا هرروزمقالاتی برضد دولت می‌نوشت.

قوای نظامی روسها درسرتاسرشمال متمرکز بود راه‌آهن ایران درشمال درتصرف‌مطلق‌آنها بود، محمولات مردم را حمل نمی‌کردند در عوض بـرایگان برای‌مسافرت ومحمولات توده‌ای‌ها آماده بود وهرروز جمعیت‌ها بوسیلهٔ راه‌آهن درشهرهای مازندران درحرکت وتشکیل میتینگ برضد دولت میدادند. مشکلات دولت ازهرجهت لاینحل شده بود.

ازطرفی‌دسته‌ی‌مخالف‌دولت درمجلس‌قوت‌گرفته وچهل‌نفر ازنمایندگان که صف اقلیت را تشکیل داده بودند در هرموقع که لازم بـود برای مطلبی کـه دولت پیشنهاد میکرد اگرچه نهایت فوریت داشت‌ابسترو کسیون میکردند ومجلس را ازاکثریت میانداختند و باهیچ منطقی حاضر برای‌گذراندن یـك لایحهٔ قانونی نمی‌شدند حتی اجازهٔ پرداخت حقوق مستخدمین دولت درآخرماه داده نمیشد و ازطرفی هیچ مساعدتی از دول خارجی در امـور مربوط بسیاست خارجی دولت نمیشد و باوجود رقابت معنوی امریکائی‌ها وانگلیسها باشوروی چون هنوزجنگ خاتـمه نیـافته بـود ونمی‌خـواستند بـرخلاف تمایل روسهـا اقـدامی بکنند ، دولت از هـیچ حـمایتی خـارجـی بـرخـوردار نبـود و از طرفـی اکثـریت مجلس کـه طرفدار و پشتیبان دولت مـن بـود جدیت و شهامت بخرج نمیداد و مرعوب بود .

گذشته ازآن بعضی ازنمایندگان‌که درصف اکثریت بـودند توقعاتی از من داشتند کـه چون بـرخلاف درست‌کرداری بـود انجام نمیدادم رنجیده خاطر میشدند و یـا بعضی افراد اکثریت‌که بـا شهامت بودند مانندآقای سیدضیاءالدین طباطبائی بواسطهٔ نطقهای زننده وصدوراعلامیه علیه دولت شوروی خصومت‌آنها را بادولت تشدید می‌کردند.

شاه هم هیچگونه حمایت ازکابینه نداشت سهل است رفتاری‌نشان میداد که برضعف دولت می‌افزود ولی بـا همهٔ ایـن احوال مـن استقامت‌کردم و ایـن

مشکلات مهم (را) هیچ شمردم و باقدرتی که دردست دولت بودکارمیکردم.

لیکن بـاوجود اوضاع بین‌المللی وجنگ و اشغال تمام اراضی شمال و مرکز بوسیلهٔ قشون روس ومخالفت علنی آنها بادولت مـن دست دولت از انتظام امورشمال کوتاه بود ومجلس وشاه هم ازاین وضع نگران‌بودند وهرچندحکومت نظامی کـه از سنوات سابق برقرار بود همیشه وسیلهٔ خوبی بـرای منکوب کردن مخالفین بوده است ولی من نمیخواستم باین وسیله توسل کنم ولامحالـه مخالفین دولت را غیر از نمایندگان مجلس که مصونیت پارلمانی داشتند توقیف و تبعید و مرعوب کنم .

## فرار عده‌ای افسرو سرباز باچندکامیون اسلحه دولت از مشهد

تـااینکه اتفاقی روی داد وآن اینکه خبرشدم هفت نفر افسر و بیست‌نفر سربازچهارکامیون ارتش مملوازتفنگهای دولتی ومسلسل وفشنگ ونارنجك دستی بـا هشتصد هزارتومان پول از لشکرخراسان برداشته بـرده‌اند ولی بکدام طرف رفته‌اند معلوم نبود.

من بمجرد رسیدن خبرتلگرافی ازمشهد جلسهٔ فوق‌العاده هیئت وزرا را تشکیل داده سرتیپ ضرابی کـه حالا سرلشکراست و رئیس کل شهربانی بـود و سرهنگ اعتماد مقدم کـه حالا سرتیپ است فرماندار نظامی بـود احضار کردم و حدس من این بود که افسران وسربازان فراری البته بطرف جنوب مشهد یا طرف شرق نرفته ومستقیماً بطرف تهران هم‌نمی‌آیند ناچار بطرف شمال یعنی قوچان و بجنورد رفته وشاید بصحرای ترکمن رفته‌اند که اشرارترکمن را بـا خود همراه کرده بحزب توده کـه در مـازندران خیلی زیـاد هستند و تشکیلات منظم دارند بپیوندند. لیکن هرچه بقوچان و بجنورد تلگراف و استعلام از افسران وسربازان فراری کردم جوابی نرسید.

علت نرسیدن جواب معلوم بود زیرا تلگرافخانه‌های شمال‌تماماً تحت نظرقوای روسی بود وتلگرافات رمزرا نمی‌گذاشتند بمقصد برسد ولی حدس من درست بود زیرا بعداز دوروزتلگرافی ازژاندارمری‌گنبد قابوس رسید که هفت‌نفر افسرو بیست سرباز باچهارکامیون واردگنبد شده در باغ کشاورزی که محل‌تمرکز قوای شوروی است وارد شدند.

مابرئیس ژاندارمری‌گنبد تلگراف رمزکردیم که بهروسیله ممکن(است) آنها را بزنند وکامیونها را بگیرند اتفاقاً با آنکه امید نداشتیم تا این تلگراف بژاندارمها رسیده بود جواب دادند روسها قدغن کرده‌اندکه در اینجا نباید یك تیرصدا کند.

دولت برای تقویت قوای ژاندارم‌گنبد قابوس که بیست و پنج‌نفر بودند امرداد بیست‌نفرژاندارم که دررامیان بیست فرسخی‌گنبد اقامت دارند بگنبد بروند روسها اجازه حرکت‌آنها را ندادند .

شهربانی‌گنبد بیست نفر پاسبان داشت دستور دادیم پاسبانها مسلحاً با ژاندارم در یك نقطه جمع ومترصد باشند.آمدن افسران فراری با اسلحه دولت حدس مرا تقویت‌کرد که فرار یك عده افسروسرباز بااسلحهٔ دولت بدون نقشه نیست و قطعاً منظورآمدن بتهران است باین ترتیب که‌آن عده با یك عده ترکمن بیایند بمازندران و باکمك افراد حزب توده ژاندارمها را که در مازندران هستند خلع اسلحه‌کرده و با راه‌آهن و وسایل دیگرکه روسها در اختیارآنها خواهند گذاشت بمرکز بیایند.

و بازحدس زدیم که البته درمرکز ازتوده وغیرتوده یعنی داخله ارتش همدستانی دارند وعجالتاً تکلیف لازم حفظ مرکزاست چه اگردرمرکز اغتشاش نباشد از ولایات میتوان رفع اغتشاش کرد ولی اگرمرکزمنقلب شدبالطبع اوضاع ولایات هم منقلب میشود لذا رئیس ستاد راکه‌آنوقت سرلشکر ارفع بود بارئیس

شهربانی وفرماندارنظامی خواستم وگفتم‌مسئولیت نظم شهررا بـرعهده بگیرند و احتیاطات لازمه را مرعی بدارند. آنها اختیارات‌تامه خواستند.

تصویبنامهٔ دولت بـراعطاء اختیارات تامه بـرای حفظ انتظام شهرصادر گردید وچون اموروزارت کشورهم باخود من بـود تلگرافات و دستورهـای‌لازم بولایات شمالی درمراقبت امور و دادن اطلاعات فوری دادم وآقای‌فریدونی‌راکه سالها معاون وزارت کشور بود ومرد مجرب وکاردانی‌است مأمور کردم‌که بوسیلهٔ تلفن راه‌آهن شمال بافرماندارها وقوای ژاندارمری شمال تماس داشته بـاشد و او نیزمانند خود من شب وروزفعالیت می‌کرد.

## بستن‌کلوبهای حزب توده درشهرو دستگیری عده‌ای ازسران ایشان

رئیس‌کل شهربانی وفرماندارنظامی برحسب اختیاراتی‌که بآنها تفویض شده بود شبانه‌کلوب مرکزی حزب‌توده را که درخیابان فردوسی بود وکلوبهای دیگرآنها را درسیلو و راه‌آهـن وکارخانه سیمان سازی اشغال‌کردند وهیجده نفر سران وناطقین حزب را دستگیر کرده و نوشتجات محرمانه ونقشه‌های عملی‌آنها را کشف وضبط‌کردند وضمناً معلوم شد یکعده ازافسران جزء در مرکز بـا آنها همدست هستند واجمالا نقشه این بودکه بعدازتکمیل قوا دریك شب مرکز بـرق شهرومرکزتلفن را تصرف‌کرده شهررا خاموش وارتباطات راقطع ومواداحتراقی ارتش را از دینامیت و باروت منفجرو انقلاب‌کنند.

لذا برای احتیاط مراکزمزبوره بـوسیلهٔ قوای شهربانی وقـوای نظامی تحت حفاظت قرارگرفت ودر یکشب صدو پنجاه افسرجزء اعم ازمتیقن ومشکوك دستگیرو بولایات جنوبی اعزام شدند وقوای‌کافی ازولایات نزدیك بمرکزاحضار شدند وهمهٔ این اقدامات بسرعت برق انجام یافت و یك موضوع مهم‌برای‌دولت اسباب توهم بود وآن این‌بودکه همه روزه چندین‌کامیون سرپوشیده متعلق‌بروسها

ازخارج وارد میشد و بسفارت روس میرفت و مـأمورین دولت هـم حق تفتیش نـداشتند و در تهران سفارت روس قلعهٔ آهنینی بـود کـه کسی از داخل آن خبر نداشت.

## کشته شدن چندنفرافسرفراری و گرفتن اسلحه دولت درگنبدقابوس

دراین وقت که دولت مشغول جلوگیری ازانقلاب احتمالی بود ازگنبد اطلاع رسید که قوای ژاندارم وشهربانی‌کامیونهای دزدیده شده را بـاتمام اسلحه گرفته‌اند وتفصیل گزارش رئیس ژاندارمری‌گنبد این بود کـه بعد از دوروزتوقف این عده فراری درنزد قوای روسهاوقت عصر باکامیونهاحرکت کرده‌بطرف گرگان رفتند و بعدازدوساعت برگشتند وچون از جلوعمارت ژاندارمری که مـا جمع و مهیا بودیم عبورمی کردند که بمقراولی (باغ کشاورزی) بروند ماموقع را غنیمت شمرده بآنها تیراندازی کردیم سه نفرافسرو چند سربـاز کشته شد وکامیونها ازکار افتاد وماچهارکامیون مملو ازاسلحه را تصرف نمودیـم و درمقابل اعتراض روسها که چرا اینجا تیراندازی کرده‌ایـد جوابهای سخت دادیـم حالا تکلیف چیست ؟ دولت دستورتعقیب فراریها وضبط وحفاظت اسلحه و پولی که برده بـودند داد و من دستور دادم فوراً این خبررا درراديوورورزنامه‌ها انتشار دادند ونیزدستور دادم روزنامه‌های حزب‌توده را توقیف کردند.

این موفقیت که بخواست خدانصیب دولت شد واشاعهٔ خبر،نقشهٔ آشوب طلبان را باطل کرد.

دستگیری سران حزب تـوده و تجهیزات دولت مـوجب تقویت دولت گردید وهرچند نمایندگان‌توده که در مجلس‌شورابودند بنای اعتراض بدستگیری اعضای حزب و اشغال کلوب توده وتوقیف روزنامه‌هـای ارگان خود (را) کردند وعملا اجتماع کرده بطرف کلوب مرکزی رفتند که آنجا را از دست نظامیان پس

بگیرند دکتر کشاورز که (از) سردسته‌های مهم توده ووکیل مجلس بودباجمعیت خود برای تصرف کلوب رفت ولی کتك خورده و سرشکسته برگشت و باحالت خون‌آلود بمجلس رفت و درمجلس غوغا برپا کردند ولی غوغا بزودی خاموش شد و در این موقع اقلیت مخالف دولت یعنی افرادی کـه جزء حزب‌توده نبودند باآنها همراهی نکرده وسکوت کردند.

من بجهاتی که تفصیل آن اقتضا ندارد صلاح ندانستم که درآنوقت نقشه شوم آنها شایع‌شود بامیدآنکه سران حزب توده بعد از ایـن شکست و یـأس از پیشرفت خود ازاین طریق‌ها با دولت نزدیك شوند ودست از این حرکات مخالف مصالح کشور بردارند و چون چند نفرازآنها ازجمله دکتر یزدی و دکتر رادمنش داماد برادر دکتر یزدی‌سابقاً بامن رایگان و دوست بودند فرستادم نزد مـن‌آمدند و بآنهـا گفتم طرفیت دولت باآنها فقط راجع بموضوع آذربایجان و تجاوزات دموکرات آذربایجان است که دم از استقلال میزنند ومیخواهند آذربایجان را از ایران مجزا کنند اگرحزب توده با آنها هم نقشه و موافق نیست در روزنامه‌هـای خود اعلان کنند وازاعمال‌آنها تبری بجویند.

آنها بمن قـول دادند که ایـن کار را خواهندکرد و دولت وعـده داد اشخاصی را که دستگیر کرده‌آزاد و رفع توقیف از روزنـامه‌آنها بکند وخلاصه دولت حزب را درکارخود بشرط‌آنکـه رفتارآنها مخالف اساس و استقلال دولت نباشدآزاد بگذارد وعمدهٔ نظرمن از این اقدام‌آن بودکه شاید باینواسطه روسها با دولت نزدیك شوند و مشکلات سیاست خارجی مابرطرف شود.

ولی این خیال خامی بودکه برای من پیدا شده بود نه سران حزب‌توده حاضرشدند که تبری خود را ازاعمال دموکرات‌آذربایجان اعلان کنند ونه روسها نرم شدند بلکه برشدت طرفیت‌آنها افزوده شد.

فقط نتیجهٔ پیش‌آمد اخیر ایـن شدکـه چند نفر از اقلیت دسته مخالف

دولت‌با اکثریت مجلس موافقت‌شد واقلیت بیم‌آن داشت‌که عدهٔ‌آنها اینقدرکم شودکه ابستراکسیون‌آنها بی‌نتیجه بماند وبکلی‌شکست بخورند لذا حاضرشدند که برای پیشنهادات دولت ازمجلس غیبت نکنند وچون هنوزرأی اعتماد بدولت داده نشده‌بود دراولین جلسه رأی‌اعتماد باکثریت قابلی بدولت داده‌شد ودولت بکارخود مشغول‌گردید.

## خاتمه جنگ عمومی

دراواسط تابستان‌آن سال جنگ باآلمان خاتمه یافت ومتفقین کلیهٔ خاك آلمان را اشغال کردند وبفاصلهٔ کمی جنگ‌با ژاپن هم بواسطهٔ استعمال دوبمب اتمی دردوشهر ژاپن خاتمه یافت ودولت مجلس جشن مفصلی منعقدکرد وبعد از چند روزدولتین امریکا وانگلیس برحسب قرارداد قشون خودرا ازایران خارج کردند وفقط عدهٔ کمی برای تأسیسات خودکه درزمان جنگ ایجادکرده بودند نگاه داشتند. تأسیسات واموالی‌که درموقع جنگ احداث ووارد کرده بودند. عمدةً متعلق بدولت امریکا بود ازسربازخانه‌ها وبیمارستانها ومقرقشون‌خودچه در تهران وچه درولایات جنوبی واموال زیادی‌که ازلوازم راه‌آهن ومایحتاج قشون درایران داشتند بدولت پیشنهادکردندکه دولت‌آنها را خریداری‌کند باین ترتیب که‌آنچه اموال منقول‌چه متعلق براه‌آهن وچه غیرآنها بقیمتی‌که برای خودشان واردشده بدون عوارض ومخارج نصب‌آنچه منصوب شده باکسر استهلاك ماشین آلات بدولت بفروشند ودولت تعهد کندکه بعد ازچهارسال بسه قسط قیمت‌را بدلار امریکائی‌ها بدهد واموال غیرمنقوله یعنی تأسیسات خودرا بقیمت عادله‌با هشتاد درصد تخفیف بدولت بفروشند.

دولت راجع بتأسیسات اعتراض کردکه قوای متفقین بدون اجازه و قرارداد بمهاجمه وارد خاك ایران شده وبرحسب احتیاجات خود ساختمانهائی

کرده‌اند وحالا معنی ندارد پول ساختمانی که بـدون اجازهٔ دولت کرده‌اند بیست درصد قیمت مطالبه کنند ـ مـأمورین امریکا جوابهای غیرمنطقی داده وبـالاخره حاضر شدند که نوددرصد ازقیمت راتخفیف بـدهند واگر دولت نخواست بخرد آنهارا خراب وآتش بزنند وچون بعضی ازتأسیسات آنها از مریضخانه وسربازـ خانها مفیدبـود دولت مایل شدبـا مذاکره وچانه‌زدن برای تخفیف بیشترآنها را بخرد وچون لازم بود دولت تعهدارزی بکند که بعد ازچهارسال قیمت قطع‌شده اموال وتـأسیسات آنها رابپردازد تصویب مجلس شورایملی ضرورت داشت باین جهت‌قرارشد سه‌نفر ازوزراء آقایان محمودبدر وزیردارائی وانوشیروان سپهبدی وزیرامورخارجه وآراسته وزیرراه بملاحظه لزوم‌اشیاء متعلق براه‌آهن با کمیسیون وزارت خارجه مجلس که ریاست‌آن بـا آقای دکترمصدق بود مذاکره ومشورت کنند.

## خرید اموال متعلق به‌راه‌آهن ازامریکائیها

مذاکره‌با نظرمخالف اقلیت که لیدرآنها دکترمصدق بود نسبت بدولت بطول انجامید وامریکائی‌ها عجله درقطع وفصل ایـن‌موضوع داشتندتـا بالاخره کمیسیون وزارت خارجه مجلس صلاح ندانست معامله یکجابا امریکائی‌ها بشود وفقط موافقت درخرید اشیاء متعلقه براه‌آهن نمودندآنهم با اصراردولت بملاحظهٔ اینکه راه‌آهن ایران تازه دایرشده ولوازم بقدرکفایت نداشت وآنچه هم کـه از سابق بود درمدت پنج‌سال که بدست متفقین افتاده بـود فرسوده شده واگر دولت لـوازم راه‌آهن را نمی‌خریـد بکلی تعطیل میشد، ولی در ایـن مورد امریکائی‌ها سختگیری کرده وبـا این‌شرط حاضر بفروش لوازم شدند که دولت دلارنقد بابت قیمت بدهد.

لوازم راه‌هم‌عبارت بود ازهفتاد لکوموتیووهزاروپانصد اطاق وبارکش

ومقـدار زیاد ریل وسایـر لوازم یـدکی و روغن وسایر اشیاء لازمه وبـالاخره کمیسیونها ازمهندسین طرفین تشکیل گردید واشیاء لازمه بقیمت‌هشت میلیون دلار نقداً خریداری شد ویك عده‌هم نفت‌کش که درنهایت لزوم بـود بمبلغ قریب دو میلیون دلارخریده شد وهرچند روزنـامه‌های مخالف دولت اعتراضات زیـادباین معاملهٔ دولت‌کرد ولی روزنامه ومخالفین دولت خودرا مسئول امورمملکت نمی‌دانستند وغرض آنها جز ایراد واعتراض نبود والاگذشته ازنهایت لزوم‌برای اشیاء خریداری‌شده نهایت صرفه هم‌داشت چه اگردولت‌میخواست‌آن‌اشیاء را سفارش بدهد درآن موقع که کارخانجات اروپا وامریکا هنوز مشغول ساختن آلات جنگ بودند وچندسال طول میکشید وچند برابرقیمتی که‌خریداری شد برای دولت تمام میشد.

راجع بخریـد تأسیسات هم‌دولت مشغول چانه زدن بـرای کسر کـردن قیمت بودتا اینکه من‌استعفا دادم ودولت ساقط شدبعد ازمن‌آقای حکیمی نخست‌وزیرشد وآن دولت‌با تخفیف نود ودودرصدآنها راخرید.

دراینجا لازم است‌برای روشن شدن اوضاع‌آنوقت تذکـر بدهم که بعد ازخاتمهٔ جنگ هم که سازمان‌ملل درامریکا تشکیل‌شد وپنجاه وچند دولت عضویت سازمان‌راقبول کردند ومنشورمفصلی تدوین‌گردید وبامضاء دول‌عضو سازمان رسید برای پنج دولت امریکا ـ انگلیس ـ شوروی ـ فرانسه وچین حق وتـو تصویب شد ولی‌نفوذ امریکا وشوروی وانگلیس محورامور وتصمیمات سازمان بین‌المللی بود ونه‌تنها دولت ایران بلکه هیچ‌دولتی ازسایردول انتظار نداشت‌که برای خاطر اوامریکا، کـه بیشتر ازسایر دول فریـادآزادی وحمایت ازدول ضعیف میزنند پنجه بروی شوروی‌یا دولت دیگربـزند وخلاصه اینکه هیچگونه حمایتی نسبت بایران درمقابل تجاوزدیگران نشان نمیدادند ورفتارخودآنها هم‌با ایران مبنی برمساعدت وارفاق نبود ولذا درمعاملهٔ اشیاء راه‌آهن ارفاق نکردند وبـاوجود بی‌پولی دولت

ایران تاتمام پول‌قیمت اشیاء رانقدنگرفتند اشیاء راتحویل‌ندادند.

غرض این است که اوضاع بین‌المللی آنروز شباهتی باوضاع امروز که امریکا بملاحظهٔ جلوگیری ازنفوذشوروی درخاورمیانه بخصوص ایران حاضربهمه نوع مساعدت‌با ایران شده نداشت واوضاع آنروز رابا امروز نباید قیاس کرد.

باری قوای امریکا و انگلیس در مدت قلیلی بعد ازجنگ، ایران را ترك کردنـد ورفتند ولی‌قوای شوروی بجای خود ماندنـد واگرعدهٔ قلیلی ازآنها از تهران رفتند درآذربایجان وسرحدات شمالی توقف کردند وهر وقت بآنها تذکر داده شد که مطابق‌قرارداد بایدبعد ازخاتمهٔ جنگ خاك ایرانرا تخلیه کنند جواب دادنـد درقرارداد مقرر است که تـاششماه بعد ازجنگ بـاید قوای‌متفقین ازایران بروند وما تاآخرمدت خواهیم بود.

## رفتن قوای امریکا وانگلیس ازایران وماندن قوای شوروی

موضوع آذربایجان روزبروز مهم‌تر میشد ومن‌درصددبرآمدم استانداری که روسهابا اومخالف نباشند بآذربایجان بفرستم وبنظرم رسید سهام‌السلطان بیات کـه چندی قبل نخست‌وزیر بود ورفتار اومطابق میل روسها بودبفرستم وبعد از آنکه اورا بـزحمت حاضر برای قبول این مأموریت کردم ورفت بعد ازدو روز توقف درتبریز مراجعت کـرد ومعلوم شد حزب دموکرات‌آذربایجان پیش خود تشکیل دولت‌داده وبـا تقویت روسها بهیچوجه حـاضر نیستند مأموری ازمرکـز بـآنجا رود. من فکر کردم قبل ازآنکه دولت نـاچارشود ازرفتار روسها بشورای امنیت ملل‌متحد شکایت کند بهتر است‌با مذاکرهٔ فیمابین بهرترتیب میسر میشودبا روسها وهمسایهٔ ابـدی کنار بیائیم چه‌آنکه مداخله امریکا و انگلیس بیشتر خشم روسهارا تحریك خواهد کـرد وبهتر این است کمیسیون فوق‌العاده بمسکو اعزام داریم تایا مذاکره شاید روسها دست ازتحریکات بـردارند وقوای خود راکه همهٔ

کارهارا فلج کرده ازایـران خارج کنند لذا تلگراف مفصلی بمجیدآهی سفیر کبیر ایران درمسکو کردم ودستور مذاکرات لازم دادم کـه هرطور است دولت شوروی را حاضر کند میسیون فوق العاده اعزامی ایـران را بپذیرند ودر نظرگرفتم آقای علی‌منصور (منصورالملك) رابـا دوسه نفراشخاص مناسب بمسکو اعزام دارم‌ولی جوابی که‌ازسفیر کبیرایران رسیدمشعر بود که دولت‌شوروی میگویدمیسیون فوق‌ـ العاده بـرای مطالب فوق‌العاده است ودولت ایـران بـایدقبلا بگویـدچه مطلب فوق‌العاده داردتا مابینیم اقتضا داردمیسیون فوق‌العاده بمسکوبیایدیانه؟!

سفیر کبیر ایران درضمن مطالب اشعارداشت که من چون سماجت کردم برای پذیرفتن مأمورین فوق‌العاده وگفتم این‌تیرگی مابین دودولت بالاخره روزی بایدرفع شود ومقدمهٔ‌آن مذاکره درمطالبی است که موجب حوادث تیرگی شده. مولوتف وزیر خـارجه شوروی‌گفت مایك مطلب فوق‌العاده داریم وآن موضوع نفت اراضی شمال ایـران است کـه امتیازبما بدهند اگـر کمیسیون دارای اختیار مذاکره دراین موضوع است می‌پذیریم وسایرمطالب مهمل است.

ازاین تلگراف وتلگرافات دیگر کـه متعاقب‌آن‌گفته وشنیده شد معلوم شد روسها جز موضوع نفت مقصود دیگر ندارند و اقدامات آنها بـرضد دولت مقدمه برای حل‌این موضوع است وچون من‌ورود دراین موضوع ومذاکره آن‌را هم صلاح نمیدانم بکلی ازموافقت روسهابـا دولت مأیوس شدم ودیگر نـاچار بودیم که بـرای اخراج قوای نظامی روسها بشورای امنیت دول‌متحد متوسل شده شکایت کنیم ولی هنوزقدری زودبـود زیرا ششماه ازخاتمهٔ جنگ نگذشته وعذر روسها تاآخر ششماه باقی‌بود.

در این تـاریخ یعنی حالاکه مشغول نوشتن ایـن سطور هستم و امروز پانزدهم اسفند ۱۳۳۱ میباشد افکاری برای‌من پیدا شدکه اگرعادت باوضاع وقت نکرده بودم بکلی مبهوت میشدم وباآنکه بنای من درتحریر این‌تاریخچه جزذکر

وقـایع نبوده ونیست ودرمقام ذکردقایق تاریخی وبعبارة دیگرمحاکمهٔ تـاریخی نبوده اینجا افکارمهیج‌من، مراوادار می کند که چندجمله درمقایسهٔاوضاع تـاریخی بنویسم. دروقایع تـاریخی زمانهای قدیم هـرچه مشاهده می کنیم دردوستی‌ها و دشمنی‌ها جنگ‌ها وصلح‌ها درمعاملات ودر کلیهٔ اوضاع اجتماعی یك‌نوع سادگی وکم وبیش صداقت درآن‌می‌بینیم چه‌مابین افراد وچه مابین دول‌ولی چنانکه همه چیزعالم ازعلوم وصنایع وافکار ترقیات زیـادپیدا شده همانطور دروغ وشیطنت ونفاق وتزویر ترقی کرده حتی‌الفاظ معانی حقیقی خودرا درعرف امروز تغییرداده وبـدبخت آن کسی وآن دولتی که گول ظواهر الفاظرا بخورد واعتماد بـآن پیدا کند.

یکنفر ازظرفـا مرحوم شیخ عباسعلی مراغی کـه مردادیب فاضلی بـود کتاب نقل‌نوشته بود ازجمله درلغت زبان نوشته بود ـ زبـان درقدیم برای اظهار مافی‌الضمیر بـوده وحـالا بـرای اخفاء مافی‌الضمیر است. البته یك‌لغت بحقیقت معنای خودباقی است وآن روزاست ومدار اموراز هرجهت بمعنای این‌لغت است ولی‌آن هم بازبسادگی خود بکارنمی‌رود وباید به تبلیغات ودروغهای عجیب توأم باشد وچون همه‌دم ازعدالت میزنندگرگ هم دردریدن بـره بیچاره وشغال برای گرفتن مرغ‌دم ازعدالت میزند وخودرا درعمل‌ظالمانه محق وعادل بخرج میدهد روسها که‌خود درمناطق‌شمال اغتشاش‌برپا کرده ویك عده ازمردمان شروروجاهل آن ولایات را بضمیمهٔ مهاجرین قفقازی که تـرك زبـان هستند بنام آذربایجانی تحریك وتقویت کردند وبعنوان‌خودمختاری آنها رابرضددولت‌مرکزی‌برانگیختند برای‌عذرخارج‌نکردن قوای‌نظامی‌خودازایران‌می گفتند که‌چون درسرحدات‌شمالی که‌با سرحدات روسیه‌اتصال‌داردامنیت نیست مابایدتاحصول امنیت مقداری قوا نگاه داریم ـ عجبا درصورتی کـه اگریك ایرانی مثلا یك چوپان‌گوسفندش تـا پنجاه قدمی خاك شوروی برود وبخواهدگوسفند خودرا برگرداند فوراً اورا بـا

تیرمیزنند چنانکه هزارها این‌اتفاق افتاده اگرخیلی ارفاق کنند اورا میبرند وباتهام جاسوسی مدتها اورا حبس می کنند یابعملگی وامیدارند.

بـاری جای دورنرویم درخود ایـران ایـن‌معنی حکمفرماست ـ آقای دکتر مصدق کـه حالا نخست‌وزیر مقتدر است درموقعی که وکیل مجلس بـود گریه‌ها میکرد وغش‌ها می کرد وبدولتها اعتراض میکرد که حکومت نظامی یعنی چه ازجان ملت بیچاره چه میخواهند ولی ازدوسال قبل کـه خودش زمامدارشده هیچوقت مرکز وبعضی ازولایات بدون حکومت نظامی نبوده‌بـا این تفاوت کـه دولتهای سابق براو حکومت نظامی‌را برای امنیت‌مردم وجلوگیری ازتجاوزاشرار میخواستند واگرگاهی بـرای تقویت دولت خود وجلوگیری ازمخالفت بـاخود استفاده میکردند لامحاله باین‌درجه نبود که هرکس‌بادوکلمه‌باین دولت انتقادکند اگرچـه وکیل مجلس بـاشد وبالاتر هرکس دردل خودرا مخالف بـا این دولت باشد بـاستناد ماده ۵ حکومت نظامی اورا دستگیر ومانند یك‌جانی توقیف کنند خلاصه اینکه حالا زوربـا حیله وتبلیغات ومشوب کردن اذهان واتهام که مخوف‌ـ ترین اسلحه برنده است زمینه‌را برای پیشرفت سهل وآسان می کند بایدتوأم باشد چنانکه همین‌آقای دکترمصدق ویـاران اوبضمیمهٔ حزب توده دولت مرا دولت یك‌طرفه ودست نشانده انگلیس خواندنـد درصورتی که من هیچ‌نوع ارتباط‌بـا انگیسها وغیر از آنها نداشتم وجلوگیری من ازحزب تـوده فقط بمصلحت ایران ومخصوصاً امرآذربایجان بود وروسها هم‌همین اتهام‌را وسیله‌بـرای ضعیف کردن آن دولت وپیشرفت خودبوسیلهٔ توده‌ای‌ها قراردادند وچنین نبود که اقلیت‌مجلس مخالفت دولت من این نکته را ندانـد ومرا درطول مدت خدمت دولت نشناخته باشد ولی‌بهترین وسیله برای مخالفت بامن همین اتهامات بود.

جای دور نـرویم حـالاهم دردولت دکترمصدق بهر فردی کـه تمکین صرف کورکورانه بـاین دولت نکند نسبت طرفدارانگلیس، نوکراجنبی، مزدور

استعمار طلبـان میدهند و بـی باکانـه تیر اتهـام را بـاو میـزنند . ملت حقیقی و غمخوارایران فقط چندنفر اعضاء جبهه ملی و یـك عده مزدورآنها شده ونـه تنها دولت مرا بلکه تمام دولتهای‌گذشته را مزدور استعمارطلبان میگویند درحالی‌کـه سوابق بعضی از اعضاء جبههٔ ملی وطرفداران‌آنها روشن‌تر ازآن است‌کـه بتوان جـاسوسی آنها را نسبت بـانگلیسها در سابـق و شاید حالا هـم مـورد تـردید قرارداد .

راستی باوجود جهل طبقات عامه‌که قابل هرنوع تصرف ونفوذی هستند شیوهٔ اتهام زنی‌که در سابق بوسیلهٔ زبـان اشخاص درعامه منتشرمیشد چنانکه در زمان معاویه اتهاماتی بـرحضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بستند و اخبـاری بعضی صحابهٔ پول پرست برذم‌آن حضرت از پیغمبرصلی‌الله علیه وآلـه جعل و در میان عامه منتشرساختند حالا دراین زمان وسایل این تبلیغات سوء رادیوو روزنامه شده است‌که هرساعت بگوش میرسد ولی راست یا دروغ حالا جادوی تبلیغات بیشتر واثرآن زیادتراست ومیتوانند روزرا شب وشب را روز جلوه دهند.

## اقدامات برای خارج شدن قوای شوروی از ایران

ازخوانندگان‌معذرت میخواهم‌که افکارمهیج این بحث‌مرابه وادی دیگر کشانید و بـا اینکه نتوانستم مکنون ضمیر وحقیقت اوضاع را آنطورکه میفهمم بنویسم وقلم من‌آن توانائی را ندارد بهتراست بنقل وقایع بپردازم .

من بااطلاع ازنیت روسها و یأس از اینکه تغییررویه بدهند بـازمقتضی دانستم تلگرافی توسط مرحوم‌آهی سفیرکبیرایران بدولت شوروی بکنم ولی در موضوع نفت تجاهل‌کرده و اسمی ازآن‌کـه حقیقةً موجب تیرگی روابط شده بود نبردم وشکایت دولت را معطوف به ماکسیم اوف سفیرکبیرشوروی قراردادم باآنکه میدانستم رفتاراوو بی‌اعتنائی به‌اظهارات دولت همه بدستور مسکو بوده

وهست ولی این تجاهل هم لازم بود.

مفاد مطلب اجمالا اینکه دولت اینجانب بانهایت اشتیاق به حسن روابط واستحکام بنیان مودت بادولت هم‌جوار برای رفع سوءتفاهم لازم میدانم حقیقتی را خاطرنشان کرده وخاطراولیاءآن دولت را متوجه نمایم که تاقبل‌ازخاتمهٔ جنگ رفتارمأمورین شوروی بخصوص قوای نظامی آن دولت باایرانیها بطوری مستحسن و پسندیده بود که مردم ایرانرا فریفتهٔ محبت ملت شوروی کرده بود ولی ازخاتمهٔ جنگ باینطرف آن رفتار تبدیل به عکس شده و بدون هیچ دلیلی ایرانیان را از هرجهت مأیوس ساخته مأمورین نظامی بی‌ملاحظه حمایت صریح از اشرار و یك عدهٔ معدود که بنام حزب‌توده در ولایات‌شمالی ایران به آزار و اذیت و چپاول اموال مردم پرداخته‌اند میکنند ومانع از اقدامات دولت برای امنیت واصلاحات لازمه هستند ومأمور دیپلماسی آن دولت هم که وظیفهٔ اوسعی در جلب قلوب ملت همسایه است تمام‌کوشش او به تقویت عده‌ای معدود که منفور تمام ملت ایران هستند مصروف وملت ایران را رنجیده خاطر و متوهم ساخته وگذشته ازمصلحت ایران آیا برای صلاح آن دولت بهتر نبود که رضایت خاطرعامه ملت ایران را برهمراهی یکعده اشرار و غارتگر ترجیح میدادند ؟ این بود خلاصه تلگراف مشروح ومفصل من.

بعد ازچند روزجوابی تعجب‌آور از مولوتف کمیسرخارجه شوروی که بعد ازاستالین شخص اول دولت شوروی بود رسید که باچند جملهٔ مجمل‌ومعمول نظریات ماکسیم اوف سفیرخود را تصدیق کرده بود.

در اینموقع که اوضاع آذربایجان روز بروز وخیم‌ترمیشد و خاطرهمه بخصوص شاه خیلی مشوش بود باز برعدهٔ اقلیت مجلس که مخالف دولت بود افزوده شد و اوبستر کسیون را ازسرگرفتند وبااینکه اکثریت مجلس موافق دولت بود این فکر برای من پیدا شد که چون شخصاً جاه طلب نیستم و قبول زمامداری

را جز برای خدمت به ملت ومملکت نکرده‌ام حالا دیگر ایستادگی من محمول به حفظ مقام نخست وزیری خواهد شد زیرا برمردم هـم معلوم شده بود کـه دیگر کاری از پیش این دولت نمیرود لذا مناسب است به میل خود استعفا کنم تادولت دیگرروی‌کار بیاید که اقلیت هم باآن دولت مساعدت کند لـذا خیال خودم را بـه شاه عرض کردم.

شاه باطناً مایل به‌استعفای من بود ولی اظهار داشت که اگر بتوانیدتغییر رویه بدهید که روسها باین درجه باشما مخالفت نکنند.

من محظورات آنرا برای شاه بیان کرده وگفتم مـن رویه و سیاست خود را کاملا صحیح میدانم وحاضرنیستم درمقاومت باروسها یـك قدم به عقب بروم و معتقدم که هردولت روی‌کار بیاید باید همین رویه را تعقیب کند هرچند دوام نکند ومانند من ناچارازاستعفا شود. سقوط دولتها سهل است و ضرری بـرای مملکت تولید نمیکند ولی اگر یك قدم عقب برویم دوبـاره همان قدم را نمیتوانیم پیش ببریـم .

## استعفای من از زمامداری

باری دوروزآخرمهر بعد از چهارماه ونیم زمامداری استعفای خـود را نوشته تقدیم شاه کردم وآقای ابراهیم حکیمی نخست وزیرشد . انصافاً ایشان هم همان رویه را تعقیب کردند وچون در زمان زمامداری ایشان ششماه مـوعد خارج شدن قشون متفقین بپایان رسید وروسها همچنان باقی بـودند و خیال خارج شدن نداشتند دولت حکیمی ناچار به شورای امنیت شکایت کرد تـا بعد از کشمکش‌ها قشون خود را بردند ولی نایب منابی‌برای خود درآذربایجان یعنی بنیان‌حکومت مستقل پیشه‌وری را درآذربایجان‌گذاشتند وسرحدآذربایجان برای روسیه بازماند که هر که خواهدگوبیا و هر که خواهدگو برو.

## مسافرت من به عراق

حالا از وضع وحال خود بنویسم :

من که دشمن‌های جدی خارجی و داخلی برایم پیدا شده بـود یکماهی مراقب اوضاع‌بودم ودیدم روزبه روزاوضاع مملکت ودولت بدترمیشود ودریافتم که‌عنقریب توده‌ای‌ها روی‌کار می‌آیند و برای من خطراتی متصور است تصمیم گرفتم مسافرت به خارجه‌کنم ولی بهترآن است‌که بعراق بروم‌کـه هم بـه زبان عربی و با اهالی عراق‌که اغلب ایرانی هستندآشنا هستم وهم بـه زیارت عتبات مقدسه عراق مشرف میشوم ولی پول برای مسافرت نداشتم یك‌گاراژ که دراراضی نزدیك دروازه حضرت عبدالعظیم‌که خودم چند سال پیش ساخته بـودم و مـاهی ششصدتومان اجاره داشت به هفتاد و پنجهزارتومان فروختم و بـا یك نوکرکـه شوفرهم بود باراه‌آهن به خرم شهررفتم و درآنجا یـك اتومبیل بیوك مستعمل از کسانی‌که اموال‌امریکائی‌ها را یك جاخریده بودند به قیمت نه هزارتومان خریدم و به عراق رفتم.

علاوه براشتیاق بـه زیارت اعتاب مقدسه مصاحبت حجةالاسلام آقـای سید هبت‌الدین شهرستانی‌که درعلم وفضل وتتبع وخوش محضری نظیر ومانندی ندارند وآشنائی سابقه باایشان داشته فوزعظیمی بود و مشارالیه درکاظمین اقامت داشت بمنزل ایشان وارد شدم .

درآنوقت آقای رئیس اسفندیاری‌که ازرجال برجسته نیك نفس ایـران است وزیرمختارایران در بغداد بود واو ازاحترام نسبت بمن و پذیرائی، دقیقه‌ای فروگذارنکرد. در قبال‌دولت عـراق از وزراء ونمایندگـان مجلسین شورا و سنا ملاقاتها ومهمانی‌ها ازمن‌کردند و بعداز ده روز توقف درکاظمین به زیارت‌کربلا ونجف مشرف شده باز به‌کاظمین برگشتم و مقرخود را درآنجا قـرار دادم وتـا

اوائل اسفند همان سال که سال ۱۳۲۴ بـودگاهی در کاظمین وگـاهی در کربلا و نجف وسامره بودم و در یك سفری که به‌نجف مشرف شدم خطری برای من پیش آمد که برای بروز یك فضیلت اخلاقی یکی از رجال دولت عـراق تفصیل آن را می‌نویسم :

آقای طاهرالقیس استاندار کربلا ونجف بود وهروقت به کربلا که مقر استانداری بود مشرف میشدم اول کسی که بدیدن من می‌آمد و آخر کسیکه مـرا بدرقه میکرد او بود اگرچه مسن بود ولی دارای اوصاف حمیده و مردی متصف ودارای فضائل انسانیت بود من درسفردوم که از کربلا به‌نجف رفتم بعد ازده روز توقف به کربلا برگشتم وروزی که ازنجف بطرف کربلا حرکت کـردم یکساعت بظهرمانده بود مسافت بین کربلا ونجف که سیزده فرسخ است بااتومبیل یکساعت ونیم طی میشود.

ازنجف تاکربلا بیابان رمل وصاف و بـه بیابان صحرای نجد و حجاز متصل است وچون زمین ازرمل مستوراست و بواسطهٔ وزش باد علائم جاده غالباً مستورمیشود راهنما علاوه براینجهت که نجف در جنوب تقریبی کربلا واقع شده کاروانسراهای قدیمی است که حالا نیمه خراب باقی است و با یك علامت بـارز شط فرات است که از کربلا بطرف کرخه یك فرسخی نجف جـاری است و کنار فرات درهمه جانخلستان خرما ومرکبات ودرطرف شرقی جاده بفاصله یـك فرسخ یـا بیشترنمایان است ولی در بعضی ازنقاط طول جاده نخلستان کنارفرات ازنظر دور دیده نمیشود و غیر ازشوفرهای عرب کـه دائماً درآن راه‌آمد و رفت میکنند بسیاراتفاق افتاده که شوفر برای پیدا کردن نقاطی که امرکمتر بـاشد بطرف یمین و یسارجاده رفته سرگردان وگـاهی کـه بطرف صحرا متمایل شده بکلی راه را گم و بامسافردر بیابان هلاك شده‌اند .

شوفرمن شنیده بودکه دست بالای جاده یعنی طرف صحرا رمل کمترو

راه بهتراست و باین جهت متمایل بطرف صحرا میشد ولی در بعضی ازنقاط جاده که مختصری زمین‌گود بود بقدری رمل زیاد بود که اتومبیل در رمل فرومیرفت اما بزحمت وقدرت‌کارزیادآنرا بیرون میآوردیم.

اتومبیلی که من در خرمشهرخریده بودم طایر یدکی نداشت و هرچه خواستیم بآن نمره یك طایر یدکی بخریم پیدا نشد و در همین سفر که درنجف بودم یك طایر بنمرهٔ آن اتومبیل پیدا شد ولی ازصد دینلرکمترنداد یعنی هزار و ششصد تومان باپول ایران وچون خیلی‌گران بود من نخریدم حالا که در بیابان دودفعه اتومبیل برمل فرورفت یك طایرداخلی وخارجی بطوری ترکید و متلاشی شد که بهیچوجه قابل استفاده نبود ومن درصحرا ماندم؛

همراه من ازنجف میرزا علی اکبردائی زادهٔ من‌آمد و او یك‌آخوند بیچاره مقدس بی‌دست و پائی است که جز برای دعسا کردن برای هیچ‌کار بدرد نمی‌خورد خلاصه ماپیاده شده باطراف بیابان می‌نگریم هیچ‌کرانه پیدا نیست و یك اتومبیل باری یا سواری هم عبورنمی‌کند درحالی‌که مابین کربلا ونجف مانند راه قم‌کمتردقایقی می‌گذرد که چند اتومبیل عبورنکند بیابان صاف است و از یك فرسخی هم اگراتومبیلی عبور بکند پیداست .

شوفرمن برای عذر خبط خودش‌گفت امروز در نجف شنیدم که وسایط نقلیه چون شوفرها اعتصاب کرده‌اند عبورنمی‌کند.

من بمیرزا علی اکبرگفتم بیامن و شما بطرف شرق که میدانستیم‌آنجا نخلستانهای‌کنارشط وآبادیها هست برویم و بوسایلی خودمان را بکربلا یا نجف برسانیم والاشب دراین بیابان خواهیم ماندگفت در این بیابان‌گرگ هست و من میترسم .

من تنها بآنطرف حرکت‌کردم ولی سه چهارکیلومترکه رفتم نه از دور اتومبیلی درراه دیدم ونه‌نخلستان بنظرم رسید دانستم که مالامحاله دوسه فرسخ از

جاده دورشده‌ایم ومن هم تاب پیاده روی ندارم لـذا برگشتم و درکنار اتومبیل حیران نشستم تاشب شد مانان همراه داشتیم ولی‌آب نداشتیم و نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا را باتیمم خواندیم.

من قبل ازغروب بشوفرگفتم براه طرف شمال برود تـا بکربلا برسد و اگر بشهرهم نرسید چون بکنار ونزدیکی‌های شهرخواهد رسید چـراغهای‌گنبد و گلدسته‌ها که ازمسافت دورنمایان است او را بشهرهدایت خواهدکرد شوفرهـم رفت ومادونفرماندیم نان داشتیم ولی ازترس تشنگی‌نمی‌خوردیم.

من بشوفرسپرده بودم بکربلا اگر رسید یك اتومبیل کرایـه کند بیاورد و اگرهم توانست یك طایر بنمرهٔ اتومبیل ماکرایه کند همراه بیاورد. وقتی شب شد من فکر کردم که اگرشوفر بکربلا برسد و اگراتومبیل کرایه کرد، برای ما بیاورد، چون شب نزدیك است ممکن نیست در این بیابـان مارا پیدا کند خواستم چراغ اتومبیل را روشن کنم که از دور بتواند مارا پیدا کند سیم چراغ هم عیب کرده و روشن نمیشد.

ساعت چهارازغروب‌گذشت و هیچ‌اثری ازهیچ طرف ظاهرنشد و البته دراین مواقع جزتوسل و دعا راهی‌برای نجات متصورنیست. میرزا علی‌اکبر زیاد مضطرب بود وگاهی مخفی ازمن‌گریه می کرد ومن اورااميدواری میدادم.

ناگهان دیدم چندین چراغ اتومبیل از دورنمایان شدکه به یمین و یسار میرود و برمیگردد و من دانستم که اتومبیلها بسراغ‌گمشده هستند از بوق اتومبیل استفاده کردیم ولـی صدای بـوق مسافت زیـادی نمیرفت بـالاخره یـك اتومبیل بهدایت‌صدای بوق ما را پیدا کرد و موقعی که رسید معلوم شدکه علی‌اصغرشوفر من نیست .

من از دونفر که اتومبیل‌آورده بودند پرسیدم که چه‌کسی شمارا ازاینجا فرستاد؟ گفت متصرف یعنی طاهرالقیس.گفتم از کجا او ازحال ما مطلع شدگفت

نمیدانم او از امروزعصردو اتومبیل از کربلا فرستاده که شما را پیدا کند من یکی بشما رسیدم ودیگران دراطراف مشغول گردش هستند.

باری مـا شکر خدایتعالی را کرده سوار شدیم همین کـه نزدیك کربلا رسیدیم شوفرمن هم اتومبیلی گرفته می آورد وما اورا فرستادیم برای اینکه اتومبیل مرا بیاورد.

من وقتی بکربلا رسیدم وبخانهٔ مرحوم سید مرتضی سرخدمه که منزلگاه من بود وارد شدم متصرف آنجا بود. من پرسیدم که شما از کجا مطلع شدید که ما در بیابان مانده‌ایم؟ گفت در این چند وقت که شما درعراق هستید هـروقت بنقاط حکومت آمده‌اید من بنظمیه‌های ولایات استانداری کربلا سپرده‌ام کـه مراقب شما باشند وهرروز ازحال شما وحرکت شما بمن اطلاع بدهند.

امروزنظمیهٔ نجف بمن تلفن کرد که فلانی یکساعت بظهر ازنجف بقصد کربلا حرکت کرد من بآقا سید مرتضی تلفن کردم کـه فلانی نیمساعت بعدازظهر وارد خواهد شد ناهار برای اوتهیه کنید و بعدازظهرمکررجویا شدم گفتندنیامده‌اید موقع عصرحدس زدم چون شوفرنابلد این راه است شاید راه را گم کرده‌اید و در بیابان سرگردان شده‌اید لذابه‌نجف تلفن کردم چندیـن اتومبیل بفرستند در بیابـان جستجو کنند وچند اتومبیل هم دستور دادم از کربلا بفرستند وتاصبح گردش کنند تاشما را پیدا کنند.

من حق دارم تـا آخرعمر این احسان آن مـرد را فراموش نکنم. یکنفر عراقی که هیچگونه مناسبت وسابقه بامن نداشته وگرم کارهـای مربوط بمأموریت خود است نسبت بیکنفرایرانی که نه احتیاجی باودارد و نـه دوستی اومفید منافع دنیوی اوست تا این‌درجه بفکر او باشد مانند اینکه یکی ازنزدیکان او در مسافرت است راستی قابل تقدیر وستایش است.

## مسافرت بفلسطین ومصر

من بعد ازاستفاضه اززیـارت مشاهدمقدسه خیال کـردم مسافرتی بشام و فلسطین بکنم چون دکترجواد صدر درآن موقع کنسول ایـران درفلسطین بود لذا در اواسط اسفند باآقای حاج‌میرزا احمد هدایتی مستشار دیـوان کشور که اوهم عازم فلسطین بودبـا هواپیما ازبغداد بفلسطین رفتیم ودر لیدا، نه قرسنگی بیت‌المقدس پیاده شدیم وبـا اتومبیل قنسولگری بشهر بیت‌المقدس رفتیم ودرآنوقت هنوزفلسطین تحت‌قیمومیت وحکومت انگلیسها بود.

من ده روز در بیت‌المقدس ماندم و بـا آقـای هدایتی بـا راه‌آهن از بیت‌المقدس بمصر رفتم. درآن وقت‌آقای محمودجم سفیرکبیر ایران درمصربود و اتـومبیل سفارت را بـا مستشار اول سفارت بـایستگاه راه‌آهن فرستاد و ما را بسفارتخانه برد وچون اطاقی درهتل میناهوس یامیناحوس که بهترین هتلهای مصر ونزدیك اهرام واقـع است اجاره کرده بود بآنجا رفتم ـ هتل درنهایت زیبائی و نظم وپاکیزگی بـود. ازیکطرف اهرام مصر وازیکطرف شهربزرگ قاهره چشم‌انداز زیرنظرما بود اطاق‌هم باتمام لوازم ازحمام وغیره بود.

من‌موقع ورود بآقای جم سفیر ایران‌گفتم باعضاء سفارت سفارش کنید ورودمرا بروزنامه‌های قاهره نگویند زیـرا میل دارم‌آزادانه دراین شهر زیباگردش کنم وعمدهٔ جهت این خواهش‌آن بود که چندماه قبل علیاحضرت فوزیه خواهر پـادشاه مصر کـه ملکهٔ ایران‌بود بحالت قهر ازایـران بمصرآمده ومـابین اووشاه متارکه شده واین امر درموقع زمامداری من‌اتفاق افتاد. حدس زده میشد حالا که من بمصرآمده‌ام حتما حامل پیغامـاتی ازطرف شاه بملکه وپـادشاه مصرهستم و چـون فی‌الواقع اینطور نبود وشاه یك کلمه هم در موقع شرفیابی بـرای ایـن مسافرت‌بمن نگفته بود خوش نداشتم که رجال دولت مصر وروزنامه‌نویسها ورود

مرا مطلع شوند.

لیکن بعد از چند روز توقف من در هتل بعضی وزرا مطلع شده و یك روز وزیر معارف و وزیر داخله و دو نفر وزیر دیگر با حلمی پاشا که سابقاً وزارت داشته وزیاد محب ایران و ایرانی است بدیدن من آمدند وزیر معارف که نام او محمد العشماوی و مرد فاضل معارف پرور است مرا دعوت بتماشای معهد بزرگ دخترانه و ناهار بمنزل خود کرد ـ اگرچه حالا بواسطهٔ اینکه مراودهٔ اهالی یك کشور با کشور دیگر سهل است و بسیاری از اهالی ایران مصر را دیده‌اند و حاجت بشرح و بسط اوضاع این شهر نیست معهذا بطور اختصار بعضی اوضاع آنجا را مینویسم. همه میدانند که مصر کشور آباد و ثروتمندی است و بواسطهٔ رود نیل محصولات آن زیاد است و با هواپیما که از آسمان مصر مشاهده میشود آبادانی و کثرت زراعت نمایان و چون کنار دریا واقع است و مخصوصاً کانال سوئز آن کشور را واسطهٔ شرق و غرب قرار داده.

من فقط در شهر قاهره گردش کردم و معلوم است که عمران شهر جدیداً وسعت یافته و دارای خیابانهای وسیع بعرض هفتاد و هشتاد متر است و وسط خیابانهای جدید درختهای خرمای بی‌بار که ساق آن سبز و برگهای آن طراوت مخصوص دارد کاشته شده و راه اتومبیل رو ایاب و ذهاب علیحده و چهارپیاده رو در وسط و دو در کنار دارد . طول شهر که دو طرف رود نیل یا شعبه آن واقع است بیست و چهار کیلومتر ولی عرض آن البته کمتر است.

جمعیت شهر را دو میلیون محسوب می کنند عمارات آنجا تا دوازده و چهارده طبقه دیده میشود و وسایط نقلیهٔ عمومی ترن برقی که از وسط خیابانها کشیده شده و اتوبوس و تاکسی فراوان و مطابق احتیاجات اهالی است و مهمانخانه‌های زیاد در وسط و کنار شهر همیشه پر از جمعیت است و از قراری که شنیدم فقط در تابستان که هوای آن شهر گرم و مرطوب است جمعیت کم و مهمانخانه‌ها خلوت

است بعکس زمستان. من‌وقتی بـآنجا رفتم اواخر اسفندبـود معذلك دیـوارهای عمارات غرق‌گل‌کاغذی بـود که چندین طبقه‌ازعمارت را مزین کرده. گلکاری مصر بواسطهٔ هوای مساعدآن معروف است.

## موزهٔ مصر وباغ حیوانات

ازمحلهای قابل‌تماشا درمصر بعدازاهرام موزه وبـاغ حیوانات است. در موزه انواع‌آثار قدیمه ازجمله بعضی اثاث‌البیت وصندلیهای طلا متعلق بفراعنه‌و پارچه‌های مومیائی شده‌که ازدخمه‌های فراعنه بیرون‌آورده‌انـد ومجسمه‌های‌آنها موجود است‌که دربناهای خیلی بزرگ قرارداده شده وباغ حیوانات‌آنجا دیدنی است‌که درآن انواع حیوانات وحشی وسباع ازقبیل شیروپلنگ وسایرحیوانات صحرائی بانواع والوان مختلف دیده‌میشود.

همچنین حیوانـات خزنده ازقبیل مار وغیره زیـاد است مـارها دریك عمارت مخصوص وپشت تـورهای سیمی قـراردارنـد مارها ازکوچك وظریف باندازهٔ بیست سانتی‌متر وکلفتی انگشت بچه دوساله تابزرگ بطول‌هفت وهشت متر وکلفتی ران‌آدم متوسط هست‌آنهم بـانواع عدیده همانطور سایـرحیوانات مثلا لاك‌پشت ازکوچك تابزرگی قریب شصت سانتیمتر ارتفاع وهمینطور عرض وطول بدن‌که یکی دونفربرپشت اوسوار میشوند وراه میرود نیزخیلی زیـاداست وطوری مأنوس وتربیت شده‌اندکه حرکات مفرح ازآنها سرمیزند ونیز طیورزیاد ازهـرقبیل بـانواع مختلف ورنگهای مختلف ونیز حیوانات‌آبی ازماهی‌خوار و اسب‌آبی موجوداست وانسان میتواند یك‌روز ازصبح تاعصر بتماشای موجودات آن‌باغ مشغول باشد.

## مسجد رأس‌الحسین ومقبره حضرت زینب درقاهره

واز جمله دیدنیهای قاهره مسجدآن شهر است که درنهایت عظمت و زیبائی ساخته‌شده واز جمله کتابخانه ملی است که من چهارساعت درآنجا ماندم واز تماشای کتب وقرآنهای خطی خیلی‌عالی وسکه‌های قدیمه فارغ نشدم.

ونیز درقاهره دومحل زیارت هست‌یکی مقبره حضرت زینب دختر بزرگ امیرالمؤمنین علیه‌السلام ویکی مقبرهٔ سرمبارك حضرت سیدالشهدا که هر یك درمسجدی بزرگ ومزین باضریح نقره درمحلات قدیمی قاهره واقع شده و عموم طبقات مردم درآنجا بزیارت‌میروند. موضوع سرمبارك حضرت سیدالشهدا سلام‌الله‌علیه محل اختلاف مابین مورخین وعلمای شیعه است که بعضی معتقدند بعد ازسالها درکربلا درقبر مطهربدن مقدس ملحق ودفن شده وبعضی معتقدند دربالای سرقبر مطهرامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دفن‌شده ولی دومحل که هردو حالا زیارتگاه است ومعلوم است که ازقدیم بوده یکی درمسجد اموی شام طرف شرقی صحن مسجد که معروف است به رأس‌الحسین ویکی درمصر چنانکه ذکر شد.

## تواریخ راجع بسرمبارك حضرت سیدالشهداء

موضوع تحریر اگرچه محل رأس‌الحسین مصراست ولی‌مقدمتاً باید آنچه ازتواریخ معتبره مستفاد میشود ذکرشود. مفاد تواریخ معتبره اینطور است که یزید سرمبارك‌آن حضرت‌را درخزانهٔ بنی‌امیه ضبط کرده چنانکه ماثور است یکی ازخلفای بنی‌امیه که ظاهراً عمربن عبدالعزیز بوده وقتی برای بازدیداشیاء خزانه رفته جعبهٔ مقفل دیده که دروسط‌آن جعبهٔ دیگرمقفل است وقتی جعبه‌را باز کرده‌اند سری درمیان‌آن بوده وخزانه‌دارگفته است این سرحضرت حسین‌بن‌علی

است خلیفه آن سررا برداشته و با احترام تمام آنرا دفن کرده و با تمام رجال دولت تشییع کرده درمسجد اموی چنانکه حالا هست دفن نموده وتواریخ زمان خلفای فاطمی درمصردلالت دارد که یکی ازخلفاء فاطمی که برسوریه وفلسطین هم مسلط شده سرمبارك را از شام یا از عسقلان که بروایتی سررا بعد ازخلفای بنی‌امیه به عسقلان شام برده دفن کردند بمصر انتقال داده و در آنجا مسجدی بنا کرده سرمبارك را درآنجا که حالا هست دفن نموده‌اند.

## تاریخ مربوط بحضرت زینب کبری

واما موضوع مقبرهٔ حضرت زینب. من در یك سفر که درکربلا بودم درکتابخانهٔ آقای سید عبدالحسین کلیددار حرم مطهرحضرت سیدالشهداء تاریخی بنظرم رسید (اسم صاحب تاریخ و نام کتاب ازنظرم رفته است) که درآن نقل از کتاب تاریخ عبدلی یکی ازاحفاد حضرت زین‌العابدین علیه‌السلام که نام کتاب او تاریخ زینبات بوده و تاریخ زینب نام‌ها که شهرتی داشته‌اند نوشته‌اند از جمله حضرت زینب کبری دختر بزرگ حضرت امیرالمؤمنین ومنقول‌ازکتاب زینبات این بود که بعداز واقعهٔ کربلا که زینب بهمراهی حضرت زین‌العابدین وسایراسرا وارد مدینه شدند شهرمدینه یك عزاخانه شد و زنهای معاریف شهرخدمت حضرت زینب میآمدند و ایشان بابیان فصیح و بلیغ خودکه سرآمد فصحاء وبلغاء زمان خود بلکه تمام ازمنه است شرح وقایع کربلا واسارت خود و اهل بیت را بیان می‌فرمود و البته زنان برای مردان خود نقل می کردند. غوغائی در مدینه برپا شد که انقلاب مهمی را در مدینه نشان میداد.

حاکم مدینه به یزید نوشت که اگر بخواهی مدینه درتحت حکومت تو باقی بماند باید علاج زینب را کرد و از یزید دستورخواست یزید باو دستور داد که زینب را ازمدینه تبعید کن ولی اختیارمحل تبعید را بخود اوواگذار.

حاکم مدینه حکم یزید را بآن حضرت ابـلاغ کرد و آن حضرت مصر را اختیارفرمود و بعدازچند ماه روانهٔ مصرشد.

درمصر که شیعهٔ امیرالمؤمنین زیاد بـود از آن حضرت استقبال کردند و یکی ازشیعیان (نام اورا درکتاب (ذکر) کرده ومن فراموش کرده‌ام) عمارت عالی و باغی که درشهر داشت بـرای سکونت آن حضرت اختصاص داد و آن حضرت رنجور بود که بعد ازهشت ماه درمصر وفات یافت و آن حضرت را در همان باغ دفن کردند وصاحب باغ آنجا را وقف برمقبرهٔ آن حضرت نمود و بعد از چندی معبدی درآنجا بناشد ومقبرهٔ آن حضرت دروسط آن باغ که مسجد شد واقع گردید واین تاریخ باقرائن هم موافق است.

حالا بااین تاریخ مقبره‌ای که درچند کیلومتری شهردمشق واقع و بطور ارسال مسلم مقبرهٔ حضرت زینب نامیده شده محل شبهه میشود ومـن ازآقای سید هبةالدین شهرستانی عالم شهیرشیعه که در بغداد اقـامت دارد تفصیلی شنیدم کـه برحسب تتبع ایشان مقبرهٔ زینب درشام متعلق بزینب‌نام دختر یانوهٔ حضرت زینب کبری میباشد که مالکیت آن قریه که مقبره درآن واقع است ازطرف یکی‌ازخلفاء بنی‌امیه بشوهـر او واگذار بـوده و در همانجا اقـامت داشته وفـات کرده‌اند . العلم عندالله .

حالا میرویم به مهمانی محمدالعشمادی وزیرمعارف مصر برحسب وقتی که معین شده بود رفتم معهد دخترانه خیریه که دخترهای یتیم و بی‌کس در آنجا تعلیم وتربیت ونگهداری میشدند وضع آن معهد خیلی منظم و مرتب بود از دختر های هفت ساله تا هیجده ساله درآنجا مشغول بتحصیل بـودند و علاوه بردروس ابتدائی ومتوسطه انواع کارهای مربوطه بزنها ازقبیل خیاطی و طباخی از هرنوع وشیرینی پزی وعطرسازی وشست وشوی لباس واتو کشی وغیرها و بالاخره طرز خانه‌داری وتنظیف وتهیهٔ غذا و پرستاری که مخصوص دخترهای بزرگ بود بآنها

تعلیم میشد ونیزنواختن آلات موسیقی وتعلیمات طبی بقول معروف قبل ازدسترسی بدکتر یاد داده بودند و بعد ازگردش درآنجا به معهد بزرگ که درحدود چهار هزاردانشجودرآنجا بود رفتیم وچهارساعت تمام گردش ما درآن معهد طول کشید (معهد در حقیقت دارالفنون است ونمیدانم بچه مناسبت لغت معهد بر آن اطلاق می کنند) .

البته این معهد که دولتی است ارحیث عمارات لازم و نظافت و زیبایی مانند دخترهای دانشجوازهفت ساله تاهیجده بیست ساله که همه بالباسهای ظریف مشغول تحصیل وصنایع زنانه بودندکاملتر ازمعهد اولی بود.

آقای سید محمد خزانه ملقب بسیدالعراقین تهرانی که در مصر دارای علاقه است و بمناسبت همراهی من دعوت شده بود ازتعجب و تماشای اوضاع معهد مخصوصاً جمال و زیبائی دخترها خودداری نداشت .

وزیرمعارف بعدازملاحظهٔ اطاقهای تدریس ما را بخیاطخانه‌ها وآشپز-خانه‌ها بردکه دخترها مشغول برش لباس ودوختن و یاپختن غذا وانواع شیرینی بودند و در یك سالن بزرگ انواع شیرینی روی میزچیده بودند و در یك سالن انواع عطرکه دخترها ساخته بودند بود وچند شیشه عطر رئیس آن قسمت بما داد .

بعد در یك سالن بزرگ نمایش انواع رقص ونیزژیمناستیك دادند و بالاخره وزیرمعارف گفت چند دخترشاعره هستند و مناسب است طبع شعرآنها را آزمایش کنید و در یك سالن رفتیم تقریباً بیست دخترهفده هیجده ساله حاضر شدند و من مدح حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله را موضوع شعرقرار دادم دخترها درکنارمیزها نشستند و هریك مدیحهٔ انشاء کردندکه هریك شایسته مدح و تقدیر بود .

بعدگفتند ماميل داریم موضوع آمدن شما بمصر و دیدن این معهد را با

وزیرمعارف باشعاری که به‌تغنی درارکست خـوانده شود تهیه کنیم و بفاصلهٔ نیم ساعت آن اشعار را که یکی از آنها را وزیرمعارف پسندید یکی از دخترها که آواز خوبی داشت خواند و چون در آن اشعارعنوان مصرو ایران بود کـه سلام نیل را بتوسط من بایران رسانده بود من از اسم ایـران منقلب شده و ازگریـه نتوانستم خودداری کنم چون درآنوقت برخلاف حالا کشورمصررا آرام وایران را آشفته زیرچکمهٔ روسها میدیدم متأثرشدم.

بـاری بعد ازچهارساعت گردش وتماشای قسمتهای مختلف دفترمهد را دراطاق رئیس آنجا امضاء کرده بخانه وزیرمعارف رفتیم که جمعی ازوزراء ورجال مصرهم دعوت شده ومنتظرما بودند بعدازآن روزهم چند نفراز وزراء مرا دعوت بمهمانی کرده و بعدازآن آزادی مانند اوایل نداشتم و بـاآقای هدایت که بـا من بمصرآمده بود باهواپیما بفلسطین برگشتیم.

## مراجعت از مصرو رفتن بشام

من پانزده روز درقاهره بودم وموقعی که بفلسطین برگشتم عیدنوروز بود وروزعید درمسجد اقصی وقبةالصخره رفتم و ازآنجا با اتومبیل به بیروت رفتم و سه شب در بیروت بـا پسرم دکترجواد صدر و خانمش توقف کردیم ومـن تنها بدمشق رفتم. هوای دمشق شبیه ایران و درآنوقت قدری سرد بود.

من باآنکه درنهایت آزادی بودم و هتل بزرگ دمشق که سابقاً فرانسویها دایر کرده و ازهرجهت خوب و وسیله راحت بود شهردمشق برای (من) یك غم - خانه بود وچون تنها بودم همیشه مناظردلخراش زمان خلافت یزید واسارت اهل بیت حضرت سیدالشهداء برحسب اخبار و تواریخی که هزاران دفعه از اهل منبر بگوش رسیده و یادرتواریخ خوانده‌ایم درنظرم جلوه‌گر وخرابه‌هـای دمشق کـه سابقاً محل عمارات خلفاء اموی بوده و بازارقدیم که احتمالا اسراوسرهای شهدا

را از آنجا عبور داده‌اند پیش نظرم مجسم میشد و مقبرهٔ دختر کوچك حضرت سیدالشهداء مسماة برقیه که درشام وفات کرده وحالا در یك خانه واقع و بی‌نهایت غم‌انگیز است و نیزمقبرهٔ سرهای شهدا که در کنارشهر بوده و حالا زیارتگاهی است مرا از هرسیر وتماشای شهر وعمارات عالی که درمحلات جدید ساخته شده باز میداشت .

گویا عادت روزگار این است که بعد ازهرشادی غمی است وهرانبساط خاطری گرفتگی در پیش دارد و درعقب خوشحالی‌ها که در مصر از مناظر با طراوت بخصوص درمعهد که بمنزلهٔ بهشت مملو ازحورالعین بود برای من پیدا شده بود این غم وگرفتگی دنبال آن برای تعدیل روح شاید لازم بود خصوص که غم مقدس بود وتأثرم برای اولیاء خدا که مستلزم ثواب اخروی است بود در دمشق که بودم چند نوبت برای زیارت آسنانهٔ مقدسهٔ حضرت زینب رفتم ومرحوم حاج سید محسن عاملی مؤلف کتاب التدرسیه فی تصانیف الشیعه و صاحب مؤلفات دیگر که ازمفاخرعلماء شیعه است ملاقات کردم و بعد از ده دوازده روز تنها با اتومبیل سریع السیر شرکت برن که درکمال راحت هیجده ساعته راه شام را به بغداد طی میکند روانه بغداد شدم و چون از تنهائی خسته شده بودم قصد کردم به ایران مراجعت کنم ولی چون اوضاع تهران خوب نبود استخاره کردم این آیه آمد (وجئی یومئذ به جهنم یومئذ متذکرالا نان وانی له‌الذکری...) این استخاره که حقیقت تهران را شعر بود مرا ازمراجعت به ایران منصرف نمود و نوشتم خانواده من‌بعراق بیایند و بعد از آن آنجا خانه‌ای درکاظمین سالیانه اجاره کردم و آن جا را محل توقف خود قرار دادم وگاهی به زیارت کربلا ونجف و سامره میرفتم وچون ماه خرداد یعنی ماه‌آخر بهاررسید وهواگرم شد با خانواده باجازه به‌فلسطین رفتم و درمنزل پسرم دکترجواد صدراقامت کردم.

برای بیت‌المقدس همانطور که زمستان ملایم بود تابستان هم‌گرم نبود

وهـوای معتدلی داشت. من اگرچه مسافرت بخارجه غیر ازعراق وسوریه ولبنان ومصر وحجاز نکرده‌ام ولی تصورنمی‌کنم نقطه‌ای مانند بیت‌المقدس باشد که در زمستان احتیاج به‌آتش نیست ودرتابستان بـاکمال راحت شب وروز میتوان در عمارت زیست کرد.

درآن وقت کـه انگلیس فلسطین راتحت قیمومیت وحکومت داشتند در نهایت‌نظم‌بود واگرچه جنگ خاتمه یافته‌بـود ولی هنوز مایحتاج مردم جیره‌بندی بود من که باخانواده وارد فلسطین شده بودیم بـه‌اداره جیره‌بندی اطلاع دادم و بلیطهای مایحتاج برای‌یکماه اقامت‌ما فرستادند ازنظم‌آنجا دومثل مینویسم یکی آنکه من وقتی درلیدا ، نه فرسنگی بیت‌المقدس ازهواپیما پیاده شدم کیف دستی خودرا که‌محتوی بعضی‌کاغذهای لازم ودرحدود ششصد دینارعراقی ولیره فلسطین که معادل لیره انگلیس است درآن بـود وغیر ازآن دیگرپول نـداشتم فراموش کردم ازداخل هواپیما برداشته همراه بیاورم وچون پسرم دکترصدر وخانمش و چند نفر اعضاء کنسولگری باستقبال‌آمده بـودند ملاقات‌آنها مرا ازیاد کیف دستی مشغول کرد، وبعدازتشریفات وملاحظه‌گذرنامه درفرودگاه لیدا که انگلیسی بودند با اتومبیل روانـه بیت‌المقدس شدیم وبعد ازورود وصرف ناهار واستراحت اول شب محتاج کیف خود شدم وچون نبود ملتفت شدم که یا درهواپیما مانده وچون جزء اسباب‌های ماباگاژنشده شاید همانجا مانده وهواپیما معمولا بمصررفته است ویا درلیدا مانده است لذا بدفتر هواپیما که درشهر بـود تلفن کردم گفتند ازلیدا سئوال کرده جواب میدهیم ولی‌تا ساعت ۹ شب هرچه تلفون‌بدفتر هواپیما کردیم گفتند تلفون وتلگراف لیدا جواب‌نمیدهد وساعت۹ گفتند درلیدا حادثه‌ای واقع شده وقـریب بیست طیاره را تـروریست های یهودی آتش زده‌انـد وحکومت نظامی دراینجا برقرارشده. من ازپیدا شدن کیف مأیوس شدم وچون هرچه پـول

داشتم درآن کیف بود زیادنگران بودم ولی صبح آن روز کیف را که بـانوارهای متعدد بسته ولاك ومهر کـرده بـودند ازلیدا فرستادند وازمن رسیدگرفتند وبعد از ملاحظه محتویات آن هیچ دست نخورده بود.

مثال دیگر درمحله‌ای که مابودیم وآن محلهٔ مسیحی‌های فلسطین بودهر روزاز معازه یخ‌فروشی یك‌قطعه‌یخ برای‌ما میفرستادند وپول آنرا آورنده میگرفت یکروز یخ نرسیدتـا ظهر دکترصدر از کنسولگری بخانـه‌آمد وخودش رفت بـه کارخانهٔ یخ‌سازی که نزدیك منزل‌ما بودآنجا خرده‌فروشی نداشتند ولی دوچرخه‌ها متصل‌یخ بـرای‌محل فروش میبردند ودکتر هرقدر سعی کرده بـود که یك‌قطعه یخ بـه دو سه بـرابر قیمت معمولی از حاملین یخ بگیرد گفته بـودنـد خلاف مقرراتست.

درفلسطین بـازارسیاه بـرای هیچ متاعی نبود وجزبـه وسیلهٔ جیره‌بندی مایحتاج بکسی نمیرسید ودسترسی بـآن‌متاع نبود. ازاهالی شنیدم درآنجا دزدی شنیده نشده است وطرف عصر که همهٔ اهالی‌بـا خانواده واطفال خود بـه‌گردش میرفتند اغلب خانه‌ها خالی وبـا همان کلید معمولی‌درب عمارت‌را می‌بستند. بوی بد، من‌درمدت‌پنجاه روز که درتابستان دربیت‌المقدس بـودم استشمام نکردم وپشه ومگس نبود.

علت را جویا شدم معلوم شد بواسطهٔ مراقبت در نظافت شهر از طرف شهرداری برای تولید این‌حیوانات مجالی نیست وچون دربیت‌المقدس آب جاری نیست وآب لوله ازدوازده فرسنگی شهر ازنهرالاوجه یـانهرالعوجه بـرای شهر میآوردند درتمام خانه‌های شهر وتمام دهات اطراف آب لوله استعمال‌میکنند وهر خانه ومهمانخانـه وغیره دارای یك‌حوض زیـرزمینی هست که بـاسمنت ساخته شده وسوراخی بالای آن هست که درب آهنی روی سوراخ‌را پوشانیده وشهرداری بـا میزانی که اطلاع دارد هرچند ماه یکمرتبه‌کامیون خیلی بزرگ میفرستد درب

حوض که مجمع آبهای مستراح‌ها وغیره ولولهٔ آن متصل به حوض مزبوراست و خرطوم کامیون آب وفضولات آنرا کشیده بـرای کود سازی شیمیائی بخارج شهر میبردند.

همچنین خاکروبه وفضولات خانه‌ها وخیابانها هرروز به‌آن محل حمل میشود وبنابر این کثافت درشهر نیست تابوی تعفن باشدیا تولید پشه ومگس شود.

خیابانهای بیت‌المقدس که همه‌آسفالته است حقیقةً بقدری پـاك وتظیف است که ذره‌ای گـرد وخـاك و کثافت درآنها دیده نمیشود. اهالی اززن ومرد وبچه درنهایت نظافت وپـاکیزگی ومعقولیت هستند. من درآن مدت یك‌صدای بلندبی‌قاعده یایك کلمهٔ زشت ونـاهنجار از کسی نشنیدم، حتی‌بچه‌ها، من درمدتی که در بیت‌المقدس بـودم پـاره‌ای اطلاعات بواسطهٔ پسرم دکترصدر کـه مسئول دولت ایران‌بود گرفتم. شهربیت‌المقدس یکصد وشصت‌هزارنفرجمعیت داشت ومحصول زمینی فلسطین یکی زیتون بود که درصحراهای فلسطین زیاد است ودیگر پـرتقال که قبل ازجنگ سالی یازده میلیون صندوق به‌خارج می‌فرستادند ولی‌درآنموقع بواسطهٔ نبودن کشتی کمتر صادرمیشد. گندم وجو وحبوبات به‌اندازهٔ کفایت اهالی داشت.

هندوانه فلسطین راکه دیم عمل‌میآید درهیچ ولایت نمیتوان یافت ومن درایران بخوبی هندوانهٔ آنجا ندیده‌ام. ازچند سال قبل که مهاجرین‌یهود ازآلمان ولهستان وسایر ولایاتی که تحت استیلای آلمان درآمده بود ونیزازسایرنقاط عالم که بدستور بالفور انگلیسی برای تصرف ارض موعود بـه‌آنجاآمده بودند وشهر تل‌آویو که نزدیك یافا کنار دریـا واقـع است مرکز صنایع آنها بود وتمام صنایع اروپا ازپـارچهٔ لباس ودوا وسایـر مایحتاج عمومی‌را میساختند وعمدهٔ سرمایـهٔ صنایع ودو بانك کـه دائرداشتند ازپولی کـه یهودیان امریکا برای عمران واعاشهٔ فقرای یهود فرستاده بودند ومعروف بـودسی وشش میلیون دلار سرمایه صندوق

عمومی آنهاست که یهودیان امریکا داده‌اند وازاین سرمایه کارخانجات وسایر تأسیسات تولیدی‌داشتند واملاکی هم ازآن سرمایه خریده بودند. بعلاوه یهودیان آلمان ولهستان که قبل ازجنگ به‌آنجا مهاجرت کرده بودند سرمایه‌هائی باخود آورده وبه‌کارهای تولیدی انداخته بودند.

طرززراعت املاك برحسب تحقیقاتی که کردم اینطور بود، هرملکی را تمام زارعین به اشتراك کشت وزرع میکردند وبهرهٔ آنرا بالسویه یعنی‌به نسبت عمل‌تقسیم میکردند واگرزارعی بهره زراعت اوبواسطه داشتن زن واولاد برایش کافی‌نبود ازصندوق کسر مخارج اورا میدادند. درهرده عمده‌یا چنده نزدیك بهم یك دبستان چهارکلاسه ویك بیمارستان مختصر ویك نمایشخانه به‌خرج مالك اعم ازشخصی یاصندوق دایربود وزارع که صبح‌برای امورزراعت میرفت اطفال اوبه مدرسه ومریض اوبه بیمارستان میرفت وزارع اشتغالی‌به امرآنها نداشت و اول شب هم‌به نمایشخانه برای تفریح میرفتند.

وضع زراعت ودرشت وزمین هموار که خودم مشاهده کردم اینطوربود چون‌آب جاری وقنات درآنجا نیست‌یا ازنهرالاوجه که لوله‌کشی شده ویا از چاههای عمیق زمین خودرا مشروب میکنند وروی زمین لوله‌کشی کرده دریك قطعه زمین وسیع بفاصلهٔ پنجاه مترلوله ممتد است ودرهر پنجاه متریك لوله‌به ارتفاع یك متربه لوله‌ای که ممتد است ووصل شده که هرموقع زراعت محتاج‌به آب میشود شیر بزرگ‌را ازبالا بازمیکنند وسر لوله‌هائی که مرتفع است‌آبپاشی است که آب‌را مثل باران باطراف خودکه بشعاع بیست وپنج متراست می‌پاشد بعضی اززراعتها ازقبیل هندوانه وانگور دیمی است که بمقادیرزیاد دربیابانهائی که زمین‌آن رمل نیست‌کاشته شده.

درآن موقع که من درفلسطین بودم یعنی تابستان سال ۱۳۲۵ عملیات تروریستهای یهود برضد انگلیسها شدت داشت وبیشتر بمقامات نظامی‌آن حمله

میکردند .

یك روزمهمانخانهٔ بزرگ وعالی بیت‌المقدس را که در وسط شهراست قسمت عمدهٔ آنرا بابمب خراب کردند و رسم تروریستها این بود که چند دقیقه قبل ازآنکه بمب محترق شود بآن محل تلفن میکردند تا اگر یهودی در آنجا باشد بفوریت خود را نجات دهد.

آن مهمانخانه شش طبقه بود و چهار طبقهٔ فوقانی را انگلیسها سکنی داشتند و یك قسمت آن که بوسیلهٔ بمب دفعتاً خراب شد تا یکماه بعد از آن نعشها را بیرون می‌آوردند اما چند روز بعد ازآن که من درآنجا بودم صد و پنجاه نعش که کمترانگلیسی و بیشترعرب مسلمان بودند بیرون‌آوردند .

## مسافرت به بعلبك

اواسط تابستان ماه رمضان فرارسید وما بشام رفتیم و بعد از چند روز توقف در دمشق به ییلاقات لبنان رفتم و چون درآن وقت مرحوم آیت‌الله‌آسید ابوالحسن اصفهانی مرجع شیعیان بمناسبت کسالت مزاج‌در بعلبك اقامت‌داشت و هوای بعلبك هم خوب بود بآنجا رفتیم وعمارت خوبی اجاره کرده بقیهٔ‌تابستان را درآنجا ماندیم هوای بعلبك مانندنقاط خیلی خوب شمیران بود .

بعلبك‌اکثرساکنین‌آن‌شیعهٔ خالص متعصب هستند و بیشترآنهادوطایفه‌اند یکی طایفه حیدرکه اشخاص تحصیل کرده متمدن درآنها زیاداست و یکی طایفه سادات معروف بمرتضی.

جمعیت بعلبك درحدود ده هزارنفر که هشت هزارنفرشیعه وقریب هزار نفرسنی وهزارنفرمسیحی بود .

اهالی شیعه باندازه‌ای باما محبت کردند که تا عمردارم بیاد محبتهای‌آنها هستم و بملاحظهٔ غربت ما درآنجا ساعتی ما را تنها نمی‌گذاشتند و زنهای همه

اهالی جزمسیحی‌ها حجاب داشتند زنها باخانم من ومردها بـا من مأنوس شدند و مهمانی‌ها از ما کردند.

آب‌بعلبك ازچشمه‌های زیر کوه‌است که در یك کیلومتری طرف جنوب شهر اززمین جوشش می‌کند و درآنجا استخر بـزرگی ساخته شده بطول هشتاد متر وعرض بیست و پنج مترچشمه‌ها در زیراستخرمی‌جوشد و ازآن نهری بعرض سه چهارمتر بعمق نیم متر جاریست که بطرف شهر بواسطهٔ دو نهرخیابـان جاری میشود.

درآن وقت که وسط تابستان بود بنظرمن پنجاه تاشصت سنگ‌آب بود. آب مشروب شهر از بالای استخرمذکور درنقطهٔ سرد شده لوله‌کشی شده وآب درتمام طبقات عمارات شهر بوسیله لوله موجود است.

روزاول که ما وارد بعلبك شدیم‌من‌هیچکس‌رانمی‌شناختم بمهمانخانه‌ای که در بالای چشمه معروف به مهمانخانهٔ خدام واقع ومحل مرتفع و زیبائی است ومسافت زیادی را درختهای‌کاج پوشانیده رفتیم و بعد از استراحت مـن رفتم در خیابانهای عمومی شهر که خانه برای اجاره پیدا کنم در وسط خیابان نگاه مـرا تابلوئی که بالای درب عمارتی نصب بود و نوشته شده بـود مطعم‌العجمی جلب کرد شخصی که بـا لباس سفید درب عمارت ایسناده بـود نزدیك من‌آمد و بمن سلام‌کرد واسم مرا گفت من ازاو پرسیدم بچه مناسبت مـرا شناختی‌گفت عکس شما را درروزنامه‌های ایران وعراق دیده‌ام ومعلوم شد مشارالیه ایـرانی اصفهانی است ولی عربی حرف میزد وگفت پدرم مرا از پنج سالگی باینجا آورده و زبان فارسی ازخاطرم رفته است ولی پسرهای من درس فارسی خوانده و خوب حرف میزنند.

من بـاوگفتم می‌خواهم خانه بـرای دو مـاه اجاره‌کنم شما اگـر می‌توانید خانه‌ای برای من پیدا کنید. یکی از پسرهای خود را طلبید وبسراغ خانـه

فرستاد .

درآنوقت بمناسبت آنکه ازاطراف برای گذراندن تابستان اهالی بیروت وشام ومصر بآنجا آمده بودند خانه کم بود تاآنکه یکنفر ازاهالی سادات آن شهر یك طبقه عمارت خود را که دارای دواطاق وحمام وآشپزخانه بود برای ماخالی کرد واجاره کردیم.

اطاقها مفروش ومبله بود و بعضی ازلوازم زندگی خانه را هم شخص ایرانی برای ماآورد و یك کلفت هم برای ماتهیه کرد و یك پسرش هم‌همیشه برای بعضی حاجات و پذیرائی مهمان مواظب خدمت مابود.

مرحوم آیت‌الله آسید ابوالحسن اصفهانی که چندنفراهل علم هم باایشان بودند وسیلهٔ خوبی برای استیناس من بود و اغلب روزها من درك محضر ایشان را میکردم و بالجمله درمدت قریب دوماه بماخیلی خوش وراحت گذشت.

پانزدهم مهرماه‌از بعلبك باراه‌آهن سوریا که ببغداد میرود حرکت کرده در شهرحلب که از شهرهای صنعتی سوریه بود سه چهار روز توقف وگردش کردیم .

درآنجا تجارقالی که برای خرید قالی بایران‌آمد و رفت داشته‌اند بودند و بوسیلهٔ یکی ازآنها جاهای مختلف شهرو بعضی‌کارخانجات را گردش کردیم. کارخانجات حریربافی حلب که فرانسویها دایر کرده بودند معروف بود ولی حالا همه برخلاف سابق ابریشم مصنوعی‌کارمیکردند معذلك در بازارحلب ابریشم خام فروشی بقدری زیاد بود که اسباب حیرت میشد .

ازآنجا باراه‌آهن رفتیم بغداد وکاظمین پائیزوزمستان رادرعتبات مقدسه گذرانده ایام عیدنوروزسال ۲۶ بطرف ایران‌آمدم.

## مراجعت بایران بعد از شانزده ماه

وضع ایران درآنوقت‌آرام شده قوای نظامی روسها رفته وآذربایجان

ازچنگال متجاسرین خلاص شده و انصافا قوام‌السلطنه که هنوز زمامدار بود رل خوبی بازی کرده بود هم روسها را بواسطهٔ قراردادی که راجع بنفت شمال‌باشرط تصویب مجلس منعقد کرده‌گول زده بود وهم بواسطهٔ وزارت دادن ببعضی از سران حزب‌توده وهم عملیات بی‌رویهٔ آنها مشت‌آنها را باز کرده وماهیت‌آنها را بمردم شناسانده بود وسیاست‌آنها را برای سالهای متمادی بعقب راند ولی دوچیز اسباب انفضاح اوشد یکی غرور بی‌اندازهٔ او که پشت پا بقوانین زد رتبه‌هائی بمستخدمین دولت بموجب تصویبنامهٔ دولت داد.

مثلا درداد‌گستری دورتبهٔ یازده که یکی رئیس اول دیوان‌کشور و یکی دادستان‌کل است بیشترنبود و بعد از چند ماهی یکصد وسی نفررتبهٔ یازده‌گرفتند. ونیز بعضی اجناس عمومی را تحت انحصار دولت قرارداد وآنوقت برای صدور اجازه‌هائی ازهیئت وزراء برای اشخاص منظورنظر صادر میگردید و دیگر اشتیاق بی‌نهایت‌که به‌نخست وزیری نشان داد تااینکه درمجلس پانزدهم باانفضاح ازکار برکنارگردید.

انتخابات مجلس دورهٔ پانزدهم باقدامات قوام‌السلطنه وتشکیل حزب دموکرات ایران انجام شد وتمام نمایندگان بانظرخودش که رهبر حزب بود و از موافقین خودش انتخاب شدند.

درموقع انتخابات مصدق‌السلطنه با یك عده ازطرفداران خود در دربار متحصن‌گردید ودربارآنها را نپذیرفت. وچون درمجلس‌چهاردهم که‌نزدیك پنجماه من زمامدار بودم مصدق‌السلطنه نهایت مخالف ودشمنی را بامن بخرج داد وقتی ازمسافرت عراق برگشتم یك روز بدیدن من‌آمد و عذرخواهی ازگذشته نمود و من از روی سادگی خودم صدق وحقیقت پنداشتم ولی وقتی مصدرکار و در دورهٔ شانزدهم که نمایندهٔ مجلس بود نخست وزیر شد معلوم‌گردید صرف ظاهرسازی بوده که عادت دیپلماتهای این زمان است.

## زمامداری عبدالحسین هژیرو اجازه برای رفتن بحج

در سال ۲۶ بعد از قوام‌السلطنه عبدالحسین هژیر کـه تقریبی بشاه داشت نخست وزیرشد ولی ازابتدای‌کار بامخالفت بعضی احزاب وآقای سید ابوالقاسم کاشانی که‌نفوذ زیاد درعامهٔ مردم داشت مواجه‌گردید .

حتی درجلومجلس اجتماعاتی بـرضد اوتشکیل وزد وخوردهائی اتفاق افتاد وچون اورا به بیدینی منسوب کرده بودند اواقداماتی برای ترویج‌احکام‌شرع می‌کرد ازجمله درماه رمضان اگر کسی هرچند مسافر و مریض بـود عملی منافی روزه بجامی‌آورد پاسبانها اورا می‌گرفتند وتوقیف می‌کردند وازجمله‌آنکه چون در مدت چهار سال بعد ازقضیهٔ کشتن ابوطالب یزدی کـه تفصیل آنـرا می‌نویسم مسافرت بمکهٔ معظمه درایران ازطرف دولت ممنوع وروابط بادولت حجازمقطوع بود هژیر بملاحظه تقاضاهای مردم و بخصوص عملما برای اجازه دادن دولت که به حج بروند بطور مطلق اجازه دادکه هر کس بخواهد امسال بحج مشرف شود مانعی‌نیست لذا مردم‌که درمدت چند سال ازتشرف بحج محروم شده بودندبرای تحصیل‌گذرنامه و ویزا درسفارتخانه‌های عراق و سوریـه و لبنان هجوم‌آوردند. حـالا مقتضی است قضیهٔ قتل ابوطالب یـزدی را در مکه کـه سال ۳۲ اتفاق افتاد بـنویسم .

تـا سال ۱۳۲۷ که هژیر برای جلب تـوجه مسلمین اجازهٔ رفتن بحج را داد مرسوم نبود که ازطرف دولت سرپرست و بعبارت دیگر امیرالحاج بهمراهی حجاج ایرانی به حجاز برود ودرحجاز وزیرمختارهم ازطرف ایـران نبود سابقاً گاهی وزیرمختارمصردر ایام حج چند روزی بجده میرفت وگـاهی یکنفر وابسته بسفارت ایران درمصررا درموسم حج میفرستادند چنانکه درسال ۱۳۲۰ شمسی که من بحج مشرف شدم سیدکاظم آزرمی وابسته بسفارت‌ایران درمصر برای رسیدگی

بامورایرانیان به حجاز آمده بود و هرچند اوجوانی زیرك وکاردان بود وعربی را خوب حرف میزد وخوب می‌نوشت ولی چون حیثیت رسمی او قابل و لایق نبود محل اعتناء مأمورین دولت حجازواقع نمیشد وحجاج ایرانی در حجازپست‌ترین طبقات مسلمین بودند وعلاوه براینکه سرپرست لایقی نداشتند یك جهت دینی که عبارت ازمذهب تشیع است بود که عموم سنی‌ها شیعه را رافضی و اهـل بدعت می‌شمارند و بخصوص وهابی که مذهب عمدهٔ اهل حجازومذهب دولتی‌ها است شیعه را مهدورالدم یعنی خون ومال آنها را مباح میشمارند.

چنانکه من خود درسال ۱۳۲۰ که مشرف شدم همه شب میدیدم درصحن مسجدالحرام کرسی گذاشته و واعظی روی کرسی نشسته وتمام بیانـات او راجع بشیعه و بقول آنها رافضی‌ها بود که می‌گفت این جماعت مشرك هستند ودولت‌نباید آنها را بحرم خدا ورسول راه بدهد وعلت دیگرموضوع نژادی‌بود که ایرانی‌ها و بقول عربها عجم هستند و برای عجم در نزد عربها احترامی نیست و درهـرحال حجاج ایرانی به‌بدترین مذلت‌ها دچار بودند .

## قضیهٔ قتل ابوطالب یزدی در مکه

درسال۱۳۲۲ هم که عده‌ای‌ازایرانی‌ها به حج رفته بودند یکنفرابوطالب نام یزدی بازن خود برای اداء فریضهٔ حج آمده بود بیچاره مریض بوده و در حین طواف دور کعبه یابقول بعضی موقع نمازدرمقام حضرت ابراهیم حال‌اوبهم‌خورده وقی اورا عارض شده و برای اینکه زمین مسجد ملوث نشود در دامن‌لباس احرام خود استفراغ کرده و بـرای آنکه کثافت را ازداخل مسجد بیرون ببرد براه افتاده ولی مقداری ار کثافت معده که در دامن او بوده بـزمین مسجد ریخته و عده‌ای از اهل مصر یعنی از جهال و متعصبین آنها نزد قاضی شهادت داده‌اند کـه آن شخص نجاست در دامن خود کرده بقصد تلوث مسجد وقاضی حکم بقتل اوداده . ملك -

ابن‌السعود پادشاه حجازهم بحسب ظاهرنمی‌تواند حکم شرعی را بلااجرابگذارد نتیجه این شد که اورا فوراً سربریدند.

این ظاهرامر بود ولی در باطن سیاستی برای مرعوب کردن ایرانی‌هابود زیرا چنانکه مذکور گردید اساساً سنی‌های متعصب عقیده بد نسبت بشیعه خصوص ایرانی‌ها دارند واز طرفی هم ایرانی‌ها بهیچوجه ملاحظهٔ اقتضاء موقع وغلبهٔ مخالفین خود را ندارند و باآنکه از ائمهٔ شیعه نهایت اصرار به مماشات و متابعت ایشان درجمله از امور مثلا حضور درنمازجماعت آنها شده ایرانی‌ها در موقع انعقاد نمازجماعت ازمسجدالحرام بیرون میروند و یادر یك‌گوشه نمازفردی می‌خوانند و این رفتارحقد و دشمنی سنی‌ها را تشدید می‌نماید و مانندآنست که افکارعمومی اهالی چه حجازی و چه مصری متوجه یکنوع تنبیه ایرانی‌ها بوده است و پادشاه هم برعایت افکار عمومی امر باجراء فوری این حکم غلط داده حکمی که براثرمحاکمه صحیح نبوده و بیچاره مقتول نه زبان میدانسته که ازخود دفاع کند ونه مجال دفاع باوداده‌اند وبمجرد شهادت چندنفرسنی متصب که گفته‌اند آن بیچاره نجاست دردامن خود برای ملوث کردن مسجد حمل کرده قاضی این حکم ظالمانه را داده درحالتی که تحقیق لازم بوده که اولا در دامن اونجاست‌بوده یاقی ؟ ثانیا این عمل اضطراری (بوده) یا اختیاری ؟ ثالثاً چه مقصودی داشته‌آیا واقعاً قصد اوتلویث مسجد ومحل عبادت مسلمانان بوده است و اگرچنین باشدآیا چنین کسی مجنون یادیوانه نیست که ازهزارفرسنگ راه بامشقت زیاد و بازن‌خود برای چنین عمل شنیعی بآنجا آمده باشد؟.

باری این عمل زشت ازحکومت حجازسرزد وقلوب ایرانیان رارنجانید بلکه درشهرهای عراق مانندکربلا ونجف وکاظمین اظهارتنفروانزجار ازاین عمل کردند ومکاتباتی هم مبنی براعتراض مابین دولت ایران ودولت حجازتوسط سفیر ایران درمصرمبادله و بالنتیجه قطع رابطه شد و دولت ایران اتباع خود را تا چند

سال ازرفتن بمکهٔ معظمه ممنوع داشت ولی البته طرفین متمایل برفع این تیرگی بودند ، دولت ایران برای تقاضای اهالی بانجام امرواجب و دولت سعودی برای منافعی که‌ازواردین‌برای حج‌میبرد.

تادرسال ۱۳۲۷ چنانکه اشعارگردید نخست وزیـروقت اجازه داد و راه را برای قاصدین حج باز کرد ومقررشد که کسی رابسمت سرپرستی‌حجاج ایراتی یعنی امیرالحاج تعیین کنند.

درتابستان سال۱۳۲۷ من بمحلات رفته بودم درآنجا تلگرافی از وزیـر کشور(مرحوم فهیم‌الملك) بمن رسید که مرا دعوت بقبول این سمت‌نموده بـود ونیزتلگرافی ازآیت‌الله‌آقا سید محمد بهبهانی رئیس علماء تهران بمن رسید کـه رد ایـن دعوت را نکنم معـذلك چـون مـن میدانستم دولت عنـایتی بـاین امر ندارد و شرایط لازمه را بـرای تهیهٔ مقدمات‌آن رعایت نخواهد کرد جـواب رد دادم وچون موقع تابستان درشرف انقضاء بود عازم تهران شدم و درقـم بملاقات آیت‌الله حاجی‌آقاحسین بروجردی مقلد شیعه رفتم ایشان مطلع بودند که بمن این تکلیف شده است اظهارمیل کردند که من‌آنرا قبول کنم وهمین که بـه تهران‌آمدم ازطرف دولت به من تأکید درقبول این خدمت شد ولی ملاحظه کردم کـه دولت هیچ برنامه برای این‌کاردرنظرنگرفته ومردم که‌گذرنامه‌گرفته‌اند درشرف حرکتند لذا ازقبول‌آن امتناع ورزیدم لکن شاه مرا احضاروامر بقبول این سمت‌نمود.

و چون مقرربود نامه‌ای هم ازطرف شاه بملك‌ابن‌السعود پادشاه حجاز نوشته شود وهدیهٔ لایقی بـرای ایجاد حسن روابط بـرای اوفرستاده شود در طرز بیان ومطلب‌نامه شرکت کردم وهدیه هم که عبارت از یك جلد کلام‌الله خطی‌خیلی عالی و یك شمشیر که قاب‌آن طلا و روی‌آن مکلل بفیروزه‌های خیلی عالی بـود تهیه کردند و من باعجلهٔ تمام مشغول تهیهٔ برنامهٔ هیئت امارت حج شدم و در ایـن موقع که من قبول خدمت را کردم قاصدین حج بمن مراجعه کردند برای پول که

برای مخارج وبرای رسوم‌حج یعنی پولی که دولت عربی سعودی ازهرحاجی که از غیر خـاك حجاز بحج میرود میگرفت ومقدار آن جمعا چهل ویك لیره ونیم بود.

من بـدولت پیشنهاد کردم کـه به کمیسیون ارز اجازه بـدهند بهرحاجی هشتاد لیره بفروشند دولت عذرآورد که بـرای بانك تهیهٔ این‌مقدار ارز بـا کثرت افراد قاصدحج مشکل است وچون مردم ناچاربه تهیهٔ ارزلیره یـادینار عراقی در بازارآزاد بودند قیمت لیره ودینار به‌بیست وهفت تومان رسید. من پیشنهاد کردم که بقیمت‌آزاد این‌مقدار لیره یادینار بمردم بفروشند بازهم دولت قبول نکرد.

البته بردن اسکناس ایران‌هم بخارج‌ممنوع است وبالاخره چون قاچاق درایران ازهمه‌کار سهلتر است مردم اسکناس ایـران بقاچاق بـردنـد نهایت‌آنکه منافع‌آن بصرافهای بغداد وبصره رسیدکه درحدود بیست وهفت تومان بایك دینار مبادله می‌کردند.

من چون ازاوضاع زمان حج مطلع بـودم‌که تجمل ظاهرمدخلیت زیاد درحفظ حیثیت دارد مخصوصاً درموقع توقف درمنی وعرفات کـه بـاید درچادر بود لذا ازشاه درخواست کردم از بهترین چادرهای بزرگ سلطنتی وفرش وقالی ولوازم پذیرائی ازدربار بمابـدهند. شاه مرامحتار درانتخاب‌آن لوازم فرمود ومن یك چادرخیلی بـزرگ که پوشش ابریشم‌دوزی وچند چادر دیگر وقالیهای خیلی ممتاز و ظروف چینی وغیره گرفتم و آذوقهٔ مسافرت راچون میدانستم در حجاز گران است بعلاوه نـاچاریم دعوتها ومهمانی‌ها بکنیم تهیه کردم وآقای حاج‌شیخ احمد بهارمنشی نخست وزیرکه مردی شایسته وامین است‌حسابدار وناظر خرج تعیین کردم وهیئت سرپرستی عبارت بـود ازآقای ابوالفضل حاذقی بسمت‌معاون، آقای احمدبهار حسابدار، آقای سیدمحمد بـاخدا ومرحوم حاج‌داداش کرمانشاهی ومستشارالسلطنه مشایخی اعضاء وسرهنگ باقر شهرستانی که ازافسران شهربانی

بود بـرای حفظ نظم وآقای سیدکاظم آزرمی منشی ومترجم وآقای دکترمدرسی رئیس بیمارستان قم بسمت رئیس بهداری ودونفر دیگردکتر.

معاون واعضا رابا محصولات خودبا چند اتومبیل وکامیون ازراه بصره وکویت همراه حجاج که ازراه خشکی عازم بودند روانه کرده وخودم بـاآزرمی در ماه ذی‌قعده مطابق با مهرماه بـا هواپیما از تهران حرکت کـرده بفاصلهٔ شش ساعت ونیم واردجـده شدیم ودرجـده سفراه دول اسلامی وسفیر چین ومعـاون وزیـر امور خـارجهٔ دولت سعودی در فـرودگاه مارا استقبال کـرده و بعمارت دارالضیافه که محل پذیرائی برای‌ما تعیین کرده بودند رفتیم ویکی‌ازاعضاء وزارت خارجه کـه فارسی خوب صحبت می کرد واصل اوافغانی بـود مهماندار برای‌ما معین کردند.

صبح روزبعد امیرجده نـزد من‌آمد وگفت دیروزعصر تلگرافی ازامیر- السعود ولیعهد پادشاه از ریاض رسیده که حجاج ایرانی درسرحد حجاز وکویت بواسطهٔ اشتباه شوفرها راه راگم کـرده ودر بیابان متفرق شده واتوبوسها بـه‌رمل فرورفته سرگردان مانده‌اند وپـادشاه تلگراف کـرد که فوراً کامیونهای قوی جریه برای خارج کردن وسائط‌نقلیه ازرمل‌وآب وبنزین واشیاء یدکی اتومبیل واتوبوس ودستگاه اصلاح ازریـاض بفرستند وچون پـادشاه ازورود شما بجده مطلع شده است امر کرده که من تعداد وسایط نقلیهٔ ایرانی‌ها وسیستم آنهارا ازشما بپرسم و فوراً اطلاع دهم‌تا اشیاء یدکی مطابق‌آنها ازریاض فرستاده شود.

من اگرچه بـا تجربه‌ای که ازوضع اتوبوسرانی دررمل داشتم مقتضی بـود که خودم همراه‌آن قافله بـاشم ولی‌من وقتی قبول این مسافرت راکردم کـه حجاج بعضی‌رفته وبرخی درشرف حرکت بودند وبرای تهیهٔ لوازم هیئت امارت حج وتهیهٔ نامهٔ شاه وهدایا ناچار ازتوقف درمرکز بودم.

حالا لازم بودمن عدهٔ وسایط نقلیه وسیستم‌آنها رابامیر جده اطلاع دهم

ولی متأسفانه تا ساعت آخر حرکت از تهران هرچه از شهربانی کل استفسار کردم جواب نداد حتی عدد حاج راهم نمیدانستند واینهاست که بیعلاقگی مأمورین دولت را بکارها نشان میدهد.

درهرحال بامیر جده گفتم صورت وسایط نقلیه نزدمعاون امارت حج است که باقافلهٔ ایرانی همراه است از او تحقیق کنند.

## ملاقات با ملك بن السعود

من با آزرمی که سمت مترجمی داشت برای ملاقات پادشاه بقصری که درجده دارد رفتم ومطابق آداب بین المللی گارد جلو قصر احترامات نظامی بجا آورد ودرب قصر رئیس تشریفات ومعاون وزارت خارجه مارا استقبال وتا اطاقی که پادشاه نشسته بود همراه آمدند من وقتی وارد یك سالن بزرگ شدم پادشاه ازروی صندلی خود برخاست و بعادت امروز دست داد و صندلی دست راست خود را نشان داد.

من حاجت بمترجم نداشتم بخصوص که پادشاه خیلی شمرده ونصیح حرف میزد ولی ممکن بود برای جواب واداء مطالب لکنت درزبان من پیدا شود بودن آزرمی خصوص برای حمل نامه‌ها وهدایا لازم بود. پادشاه مردی قوی جثه وبسیارمؤدب ومتین وآرام بود وشمرده حرف میزد. من وضع صورت ومتانت اورا که صلابت عزم واراده قوی داشت شبیه برضاشاه پهلوی دیدم.

باری بعد از تعارفات نامهٔ شاه را بدست اودادم وچون نامه بفارسی نوشته شده ترجمهٔ آنرا هم بعربی نوشته ضمیمه کردم. ترجمهٔ عربی را خواند واظهار امتنان کرد. بعدقرآن وشمشیر باو تقدیم شد پادشاه قرآن را باتواضع دودستی گرفت وباز کرد ویك آیه خواند وشمشیر راکه مرصع به فیروزه‌های قدیم ودرشت بود بدقت ملاحظه کرده گفت شاهنشاه ایران قرآن فرستاده باین معنی که کلمه

جامعهٔ مامسلمین ودستورالعمل ماست وشمشیر فرستاده که متفقاً بفرق اعداء اسلام بزنیم. بعد، ازخصایص واوصاف ذاتی شاه ازمن پرسیدمن البته جوابهای خوب و مناسب دادم ومن قبل ازآنکه راجع بحجاج ایرانی که ازراه خشکی آمده‌اند اظهاری کنم خودش تفصیل تلگراف ولیعهد واوامری که صادر کرده بودگفت و اظهار داشت اطمینان داشته‌باشید من نمی‌گذارم یکنفر ایرانی در صحرا بماند و بموسم حج نرسد.

من‌گفتم قسمت عمدهٔ حجاج ایرانی ازراه خشکی‌آمده‌اند وقسمتی هم ازراه دریا وهواپیماآمده وخواهندآمد ودرحوائج خود بمن مراجعه خواهندکرد شایسته است بمأمورین دولت امرصادر فرمائید بمطالب ما بیشتر توجه‌کنند. در جواب گفت من دستورهای لازم‌بمأمورین و وزرای دولت‌داده‌ام بعد «مدیرالامن‌العام» (رئیس کل شهربانی) راخواست وگفت تا امیرالحاج ایران درخاك حجاز است امر او امر من است بعد کفیل وزارت خارجه‌را خواست وتوصیه کردکه هر مطلب من داشته باشم انجام دهند.

درحکومت حجاز کمیسیون بازی ونظر خواستن ازاین اداره وآن اداره نیست یك امرشفاهی پادشاه تمام مشکلات راحل می‌کند. من بعد ازصرف قهوه وشربت خداحافظی کرده و خواستم بیرون بروم پادشاه ایستاده دست داد وگفت شماتا ایام حج درجده میمانید یابمکه می‌آئید من‌گفتم میل دارم بزیارت مدینهٔ منوره بروم بعد ازبیرون آمدن من پیغام دادکه یك طیارهٔ مخصوص در اختیار شما خواهد بودکه بمدینه بروید وهرچند روزمایل هستید نگاه دارید وهر که راهم میل دارید همراه ببرید.

## تشرف بمدینهٔ منوره

من فردای آنروز آزرمی وآقای ضیاءالدین قریب راکه بعنوان کاردار

موقت وزارت خارجه که باخانمش ازمصر آمده بود همراه برداشته بمدینه رفتیم درآنجا هم امیرمدینه تافرودگاه مارا استقبال کرده مهمان اوبودیم. من قبل از حرکت از ایران پیش‌بینی‌های لازم و اخطارهائی که میبایست بحجاج ایرانی بشود ازقبیل رعایت احترام نمازجماعت سنی‌ها ولزوم اقتدا بائمهٔ جماعت آنها و اینکه درنماز مهر نگذارند واز بوسیدن ضریح حضرت پیغمبر درمدینه وقبورائمهٔ بقیع وسایر مقامات مقدسه احتراز کنند، کرده وبیانیه چاپ کردم ودرمیان حجاج پخش کردند وبعلمای متنفذ ازقبیل حاج‌سید محمد بهبهانی ومرحوم آیةالله‌حاج‌سید محمد تقی خوانساری و آیت‌الله مرحوم فیض قمی وآقای حاج میرزا حسین سبزواری وبسیاری ازعلمای دیگرازجمله آقای حاج‌میرزا خلیل کمره‌ای که درآن سفر بودند توصیه کردم که بعوام بفهمانند ازرفتاری که درنظر اهل سنت بدعت است اجتناب کنند الحق آقایان هم دراین باب کوشش کردند وخودشان درمواقع جماعت اهل‌سنت درنماز حاضر واقتدا می کردند واین رویه مستحسن ومفید اتفاق افتاد ولی ازاین امرنگران بودم که مبادا رؤیت ماه‌اول ذی‌الحجه مورد اشتباه واقع‌شود چون دراغلب سالها اینطوراتفاق می‌افتادکه درحجاز روزی‌را که درایران وعراق آخرماه ذی‌قعده است اول ذی‌الحجه اعلان می کنند واعمال حج را برولق‌آن بجا می‌آورند ودرحجاز بحکم قاضی اول‌ماه ثابت‌میشود وایرانی‌ها اطمینان بآن ندارند ومیخواهند اعمال حج‌را مطابق تقویم ایران وباثبوت رؤیت ماه درنزد علمای شیعه‌بجا بیاورند.

این‌اختلاف یکی ازمواردی است که ایرانی‌ها دچار اهانت واذیت اهالی وسایرحجاج وضرب وشتم وتوقیف مأمورین حکومت واقع میشوند ولی خوشبختانه درهمان شب اول که ما درمدینه‌بودیم جمعی رؤیت ماه را شهادت دادند وچند نفرهم ازشهادت دهندگان شیعه بودند وآقای بهبهانی هم که درمدینه بودند موافقت کردند وآن سال اختلافی پیش نیامد.

روز اول ماه‌را در مدینه توقف کـرده روزدویم بجده بـرگشتم بمحض ورود امیرجده نزد من‌آمد وگفت دیشب ولیعهد بپادشاه تلگراف کرده که وسایط نقلیهٔ حجاج ایرانی اگرچه همه نووحوب بوده ولی بواسطهٔ بی‌اطلاعی شوفرها که اکثراً دررمل فرورفته وبعضی برای پیداکردن راه‌به یمین ویساررفته حتی‌صد کیلومتر ازجاده دورشده ومسافرین که درحدود ده‌هزار نفرند تشنه دربیابان بیست وچهار ساعت وبعضی دوشبانه روزمانده بودند همه نجات یـافتند ولی هیچکدام رسوم‌حج نداده‌اند واینك بعضی درجریـهٔ سرحد خاك عربی سعودی وبعضی در داخل‌خاك حجاز ازبیراهه‌آمده ومأمورین برای اداء رسوم‌آنها رامتوقف نموده‌اند تکلیف چیست پادشاه دستور داد که فوری‌بشما اطلاع بدهم.

من رئیس اداره حج‌را خواستم نـزد من‌آمد وراه چـاره ازاو خواستم گفت حسب‌المقرر باید همهٔ مسافرین درجریه که دستگاه‌گمرك است حاضر شوند وگذرنـامه‌ها ملاحظه شود وصول رسوم حج‌را درگذرنامه قیدکنند واجازهٔ ورود بخاك عربی سعودی درگذرنامه هم‌قید شود وچون‌جمعیت‌حاج زیاد است این‌کار اقلا ده روزطول میکشد وحج همه‌فوت میشود علاج ایـن‌امر ازوظیفه من خارج ومربوط بوزارت مالیه است.

من بوزیر مالیه تلفن‌کرده این مشکل را گفتم جواب داد اگـرشما تعهد می‌کنید کـه حجـاج بعد از اداء مناسك حج رسوم‌را خـواهند داد ممکن است اجازه بدهیم معطل نشوند وحرکت‌کنند . من‌گفتم اجازهٔ چنین تعهدی ازدولت ندارم ولی اطمینان میدهم که بعد ازورودبمکه واداء مناسك‌حج خواهند پرداخت گفت‌همین اطمینان که شخص‌شما میدهید برای‌دولت ماکافی است والان تلگراف می‌کنم که مسافرین‌را روانه‌کنند. بعداً معلوم شد بسیاری ازاتوبوسهای ایرانی در راه بواسطهٔ رمل‌یا جهات دیگرمعیوب شده وآنها رابا جریه بریاض بـرای تعمیر برده‌اند ومسافرین‌آنها رابا اتومبیل‌های بزرگ سعودی سرباز که مخصوص ایـام

حج است مجانی حمل کرده‌اند.

من تاروزششم ذی‌الحجه درجده بگردش دریاوتماشای مؤسسات دولتی و بازدید وزراء وسفراء خارجه که بدیدن من آمده بودندگذرانده روز ششم با چند اتومبیل سرباز که دولت برای ما مهیا کرده بود با حالت احرام بقصد عمرهٔ حج روانهٔ مکهٔ معظمه شدم وچون شب هفتم را پادشاه دعوت بشام درقصرخودکه در مکه است نموده بود بعد ازطواف وسعی لباس معمولی پوشیده بدعوت پادشاه رفتم. دراین دعوت امیرالحاج‌مصراحمد جودت پاشا رئیس مجلس شورای مصرو جمعی از محترمین حجاج سایر ممالك اسلامی و شیوخ حجاز و وزراء دولت حاضر بودند .

جائی که برای من تعیین شده بود صندلی دست راست پادشاه وصندلی دست چپ امیرالحاج مصر بود زیر دست من رشید عالی‌گیلانی که چند سال قبل درعراق کودتا کرده باانگلیس‌ها جنگ کرد و دولت عراق بحکم غیابی او را محکوم باعدام کرده بود وحالا مشاور درجهٔ اول پادشاه است و بهمین مناسبت روابط بین دولت عراق و پادشاه ابن‌السعود تیره است.

درآن شب پادشاه‌گفت فرداکه هفتم و پس‌فرداکه اول اعمال حج است برحسب قولی که به شما داده‌ام تمام ایرانی‌ها بمکه وارد خواهند شد وحتی‌یکنفر درراه نخواهد ماند من تشکر کردم و بعلامت صدق وعدهٔ پادشاه‌آن بودکه بعداز ورود همهٔ حجاج روزهشتم عصرازنظمیه بمن اطلاع دادندکه یك شوفر اتوبوس وشاگرد اوکه برای تعمیراتوبوس خود درریاض بودند بامر ولیعهدآن دونفر را باطیاره ازریاض فرستاده‌اند وآنها را نزد من فرستاده‌اند درحالی که غالب شوفرها وشاگرد راننده‌ها نمی‌فهمند حج چیست وقصدآن را ندارند .

باری روزهشتم که عازم‌منی بودیم موضوع دیگری پیش‌آمد وآن‌اینکه اتومبیل‌رانی درحجاز با یك شرکت بنام شرکت عربی سعودی، است که دارای

امتیازاست ووسایط نقلیه کرایه متعلق بهردولت باشد فقط مجاز بـآمدن تـامکه و مراجعت است ومجاز درسیر داخله درحجازنیست ایرانی‌ها می‌خواستند باوسائط نقلیه خودشان بمنی وعرفات بروند وشرکت مذکورمانع بود تا اینکه با مذاکره باوزیرمالیه قرارشد ایرانی‌ها با وسائط نقلیهٔ خود بروند ونصف کرایهٔ وسایط نقلیهٔ عربی سعودی را بعنوان حق‌الامتیاز بشرکت بپردازند و اگرچه کرایه اتوبوسهای درجهٔ پست که صندلی ندارند سه لیره بود وزیرمالیه موافقت کرد که همه هرنفری یك لیره ونیم بپردازند حجاج پرداختند ورفتند من واعضاء هیئت امارت حج هم بااتومبیل‌های سواری سرباز که دراختیارما بود حرکت کردیم وشب رادرنزدیکی مسجد حنیف خوابیدیم و صبح عرفه بصحرای عرفات رفتیم و در آنجا چادرهای ما را که برهمه چادرها امتیازداشت بابیرق ایران که ازهمه مرتفع‌تر بـود فراشان که همراه برده بودیم برپا کردند . مـا علاوه براعضاء بیست و دونفرمستخدم از فراش و پیشخدمت وآشپزوغیره داشتیم.

وقوف درعرفات فقط برای عبادت ودعا درحق خود وسایرمسلمین‌است وجمعیت حاج از داخله وخارجه صحرا را پر کرده بود و بـا آنکه مطابق قرارداد گاراژدارهای ایران ملزم بودند چادر و آب برای حجاجی که حمل کرده بـودند مهیا کنند اغلب از قرارداد تخلف کرده بسیاری از حاجی‌هـای بیچاره در آفتاب سوزان مانده بودند .

من بکسانی که بی‌چادرمانده بودند اطلاع دادم که تاهرقدر ممکن است زیرچادرهای ما بسربرند و چون جمعیت زیاد بـود خودشان قرارتناوب دادند تـا غروب شد وعموم حجاج روانهٔ مشعرالحرام شدند و بعد از بیتوتهٔ شب صبح روز عید اضحی به منی رفتیم.

آن روزعید بود ومن بعد ازاداء فرایض مخصوص بدیدن پادشاه رفتم و بعد اذان تاغروب از واردین چه محترمین حجاج وچه رجال دولت عربی سعودی

پذیرائی می کردیم مرحوم حاجی داداش که یکی ازاعضاء امارت حاج بود از موقعی که وارد مکه شده تاآنروزنگران بود زیرا در موقع ورود بخاك حجاز که اتوبوسهای ایرانی دچارمعطلی رمل وسرگردانی در بیابان شده‌بودند حاجی‌داداش بعضی اسبابهای خود را از جمله چند بسته مفقودکرده و غمناك بود و همراهان تصورکرده بودند پولی داشته و مفقود شده است.

درآن روز یکی ازکسانی که بدیدن من‌آمد امیرجریه (سرحد حجاز از طرف کویت) بود و پس ازآنکه خود را معرفی کرد حاج‌داداش باوگفت بعضی اسبابهای من موقعی که درسرحد ازگرفتاری رمل نجات پیدا کردیم در بیابان ماند آیا اطلاع ازآن دارید؟

درجواب‌گفت اسبابهائی ازحجاج ایرانی در بیابان بجامانده و برادرم آنها را حسب‌المقررجمع کرده و بمکه آورده وحالا هم درمنی حاضر است که هرکس مطلع شده مال خود را ببرد حاج داداش نشانی چادر برادرش را پرسید گفت بهتراین است که من خودم باشما برویم و هردو برخاسته رفتند و بفاصلهٔ نیمساعت برگشتند اسبابهای حاج داداش بدون‌کم وکسر باو رسید و بعداً معلوم شد اشیاء قیمتی یا پول نبوده وفقط نگرانی او برای کفن ولوازم‌آن بوده.

باری ماهم مانند همهٔ حجاج روز یازدهم و دوازدهم ذی حجه را در منی مانده و عصر دوازدهم بمکه برگشته بعد از طواف و سعی از اعمال حج فارغ شدیم .

روز۱۳ ذی‌حجه ازجانب‌امیرعبدالله‌الفیصل نوهٔ پادشاه دعوت شدم برای تشرف بخانهٔ‌کعبه و شستشوی آن مطابق معمول سالیانه مدعوین از تمام حجاج علاوه برامیر مشعل پسر پادشاه و امیرعبدالله‌الفیصل وکلیدارکعبه مشرفه ، امیر الحاج مصرو دوسه نفردیگرو من بادو سه‌نفراز همراهان بودیم و بعداز دورکعت نماز از هرطرف کعبه مطابق معمول جاروبهای ظریفی حاضرکرده سقاها آب از

زمزم میآوردند باگلاب میریختند وماها جاروب می کشیدیم و همینطور دیوارهای داخلی کعبه که ازکاشیهای نفیس پوشیده شده است آب پاشی کرده و بـا دستمال تاجائی که دسترس بود خشك می کردیم.

آنجا بخاطرم رسید که این همان محل است که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله درسال دهم هجرت که فتح مکه فرمود کعبه را از لوث بتهای مشرکین کـه در بالا چیده یاآویخته بودند پاك کرد وامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام روی شانهٔ آن‌حضرت بلند شد و بتها را یك‌یك شکست وظاهراً کعبه درآنوقت اینقدر ارتفاع از زمین نداشته و بعدها بامرعبدالملك مروان که برای دستگیری عبدالله‌بن‌الزبیر بامنجنیق قسمتی ازکعبه را آتش زدند وخرابی برآن وارد شد تعمیر کرد ومانندحالاارتفاع آنرا از زمین زیادکرده‌اند.

درجوف کعبه چیزتازه‌ای‌نیست که توجه‌بیشتری راجلب کند ولی‌بواسطهٔ قدمت محل و دانستن‌آنکه بنای اساسی‌آنـرا حضرت ابـراهیم خلیل بـا پسرش اسماعیل‌گـذاشته و خدایتعالی آنرا خانـهٔ خود خوانده و محل تقدیس پیغمبران سلف بخصوص حضرت پیغمبر اسلام بوده حالت مخصوص برای مسلمانی‌کـه در تمام عمر آرزوی زیارت آن را داشته پیدا میشودکـه یافتنی است نـه وصف کـردنـی .

## گرفتاری چندنفر ایرانی باتهام بی‌احترامی بحرم ونجات‌آنها

ظهرآن روز بمن خبردادند که یکنفرایرانی اهـل رامهرمزرا بجرم‌آنکه میخواسته است دیوارکعبه را لوث‌کند جمعیت امر بمعروف ونهی ازمنکر او را کشان‌کشان بنظمیه بردند (جمعیت امر بمعروف ونهی ازمنکرجماعتی ازاهل‌نجد که متعصب درمذهب وهابی هستندکه هرسال درموسم حج در مکه وسایرمناسك هستند وحکم‌آنها مافوق حکم مأمورین انتظامی است).

برای من مسلم بود که هیچ ایرانی اگرچه دیوانه باشد چنین حرکتی نمی‌کند ولی برای کشف حقیقت آزرمی را نزد رئیس کل نظمیه فرستاده پیغام دادم که معلوم میشود هنوز دستگاه اتهام زدن بایرانی‌ها در حجاز موجود است ومن ـ الساعه بپادشاه می‌نویسم که چون در حجاز برای ایرانی‌ها امنیت نیست فوراً ایرانی‌ها را روانه می‌کنم و بعدها دولت ایران باحدی از اتباع خود اجازهٔ آمدن بمکه نخواهد داد.

رئیس کل نظمیه ازاین پیغام نگران‌شده وچون آزرمی باوحالی کرده بود که حقیقت امراین است که این شخص چند عدد دستمال و چند عدد تسبیح در کیسه گذاشته و کیسه را زیرلباس زیرین احرام میان دوپای خود آویخته و موقعی که دست بمیان پای خود می‌برده وچیزی بیرون می‌آورده و بدیوار کعبه میمالیده که دستمال و تسبیح بوده بقصد تبرك ، لذا بآن جمعیت گفته بود که الان کشف عورت این شخص را باید کرد تامعلوم شود زیرا وآلوده به نجاست بوده یاهمان دستمال وتسبیح که داشته بقصد تبرك بدیوار کعبه میمالیده آن جماعت خرتر ازآن مرد ایرانی گفته بودند کشف عورت جایزنیست. آزرمی گفته بود اگراتهامی راکه شما می‌گوئید راست باشد مجازات او چیست ؟ گفتند کشتن .گفت کشتن یك مسلمان را بواسطهٔ یك شبهه تجویزمی کنید ولی کشف عورت مردی رابرای تحقیق چنین اتهامی تجویزنمی کنید؟

بالاخره گفته بودند اورا بکفایت ببرید فردا اورا درحضور قاضی‌القضات حاضر کنید. آزرمی بمن تلفن کرد من گفتم قبول نکنید یا الان کشف عورت کنند تا مطلب معلوم شود یامن حالا بپادشاه شکایت می کنم وهمانوقت تفصیل را به امیر مکه تلفن کردم او پیغام تهدیدآمیزی برئیس نظمیه فرستادتابالاخره بسعی‌او ببچاره را خلاص کردند.

همینطور دوسه روز بعد بازجمعیت مزبور دونفررا گرفته به‌نظمیه‌بردند

ونظمیه فوراً بمن اطلاع داد. اتهام یکی از آن دو نفر این بوده که گفته‌اند سیگار در مسجدالحرام میکشیده (سیگار وسایر دخانیات درمذهب وهابی‌ها حرام است) اتهام دیگری آن بوده که گفته‌اند درمسجد بول کرده است واین دو یمی‌را دستبند آهنی بدستهای اوزده وپاهای اورا نیز درمحبس حلقهٔ آهنی زده بودند وپس از آنکه‌من فرستادم تحقیق کردند معلوم شد آن شخص نجاری است ازاهل تهران و موقعی که جزء سایرمردم درمسجد نشسته بوده وسقاها آب زمزم بمردم می‌داده‌اند اوظرف آب راگرفته وبطور مخفی آن را روی آلت رجولیت خود ریخته بقصد اینکه اولاد او بشود وچون اززیر اوآب جاری شده تصور کرده‌اند ادرار کرده است.

این‌عقیده‌های عامیانه وتبرك‌جستن بهرچیز آب وسنگ ونقره وطلااست که اهل‌تسنن بخصوص وهابی‌ها رابه شیعه بدگمان کرده ونسبت شرك بآنها می‌دهند وانصافاً تادرجه‌ای هم‌حق باآنهاست نهایت‌آنها نیزراه مبالغه می‌پیمایند و سجده کردن برمهر تربت‌را بدعت می‌شمارند وخودشان بهر چیز کثیفی سجده می‌کنند.

باری این‌شخص دوم چون دست وپای اورا قفل آهنی زده بودند قضیهٔ ابوطالب یزدی بخاطر اوآمد حرکات بیقاعده ازاو صادرمیشد رئیس نظمیه بعنوان اینکه مجنون‌است ولیس علی‌المجنون حرج اورا ازچنگ بقایای مقدسین‌نهروان خلاص کرده وشخص اولی‌را بعنوان اینکه توبه کرده است نزدمن فرستاد.

گرفتاری حجاج راجع برسوم حج که گاراژدارها گرفته وبدولت سعودی نپرداخته بودند وبالاخره ضمانت من درآن سال حاج ایرانی‌با سه‌وسیله به حج آمده بودند قریب ده‌هزار نفربا اتوبوس ازراه خشکی ودر حدود دوهزار وسیصد نفر ازراه دریاکه ازبیروت بکشتی نشسته بودند وپانصد ششصد نفراز ایران‌یا ازعراق با هواپیما آمده بودند کسانی که توسط ایرانتوربا هواپیما آمده

بودند بعد ازانجام مناسك‌حج بموقع خود بایران‌یـا عراق برای عتبات حرکت کردند وبـرای من‌گرفتاری نداشت ولی حجاجی که ازراه خشکی یا دریا آمده بـودند چون رسوم حج را چنانکه در صفحات قبل اشاره نمودم نداده ولی من تعهد کرده بـودم کـه بعد از اداء مناسك می‌پردازند وحالا که حاج ازاعمال فارغ شده وقصد زیارت مدینهٔ منوره ومراجعت بایران رادارند موقع مطالبه‌ادارهٔ حج و در واقع وزارت مـالیه رسیده و مسلم بودتا رسوم‌حج داده نشوداجازهٔ خروج ازمکه را به‌حجاج نخواهند داد .

ازطرفی بواسطهٔ نبودن جادرشهرمکه حجاج که اغلب دهاتی وفقیرهستند درصحرا ودورازشهرمنزل کرده بودند ودر بیابان‌نه‌آب‌بود، نه‌سایبان، نه مستراح. صحرا متعفن شده بود وکم کم ناخوشی اسهال که لازمهٔ این قبیل اجتماعات‌است درمیان مردم پیدا شد و این موقع نمایندگان‌گاراژدارهـا جزدوسه‌گـاراژ از قبیل گاراژساعتچی وگاراژفولادی که رسوم مربوط بحجاجی کـه همراه‌آورده بـودند پرداختند همه مخفی‌شدند. مردم هم‌راهی جـزمراجعه بمن ندارند و لااقـل دوسه هزارنفرهرروزمردمان دهاتی وشهرهای‌مختلف که ازوضع‌خود وگرانی‌معاش بجان آمده بودندنزد من اجتماع کرده و باداد وفریادناهنجارخلاصی خودرامیخواستند وکار بجائی رسید که مسافرین وحجاج که درهتل مصرمنزل داشتند ومنزل مـا هم درهمان هتل بود ازاینکه راه عبورمردم مقطوع شده وداد وفریاد ایرانی‌هاازصبح تاآخرشب‌آسایش همه را مختل کرده بود بنظمیه شکایت کردند و پـاسبانها کـه مانع ازهجوم‌آنها میشدند چندین هزارنفرفحاشی وهرزگی بدولت ایران و دولت سعودی را ازحد بدرمیبردند.

من از طرفی ازعلماء و از وجوه حجاج استمداد میکردم کـه مـردم را بوعده ساکت‌کنند و ازطرفی صبح وعصر و شب بدولت و دربارتلگراف میکردم که دولت اجازه بدهد من بدهی حجاج را که‌گاراژدارهـا قبل ازحرکت ازآنها

گرفته‌اند ضمانت کنم و دولت درمرکز ازگار اژدارها وصول نماید ولی هرقدر الحاح کـردم وگفتم نصف مردم‌تلف خواهند شد جزجواب منفی نداد.

اینجا جای خیلی تأمل است دولتی که برای عوام‌فریبی اجازه‌داده قریب چهارده هزارنفر بـه‌حج بروندگذشته ازاینکه کمترین اقدامی بـرای رفاه یك‌عده مسافرحج نکرده ومردم رابـدست یك‌جمع شیاد که شرکتهای دروغی برای حمل حجاج تشکیل داده ودولت درمقام‌آن بـرنیامده که‌آیـا این شرکتها پـایه ومایه و اساسی دارد یانـه حالا که دربیابان مکه‌گرو پـرداخت رسوم حج‌مانـده ومشرف بهلاکت هستند اینقدرعلاقه نشان نمیدهـد کـه خود درمقام وصول طلب مردم از گاراژدارها بـرآید وبنمایندهٔ دولت اجازهٔ ضمانت بدهد واقعاً فکرمن ازرسیدگی بعذراین بی‌علاقگی بـه‌چندین هـزارنفر ایرانی مسلمان وبـه اهل‌مملکت ودایع الهی‌نمیرسد.

باری برای نجات مردم وخودم ازهمه جامأیوس شدم‌به وزیرمالیهٔ دولت سعودی پیغام دادم اوضاع اکثرحجاج ایرانی‌را مشاهده می‌کنید وبـدهکار رسوم حقیقتاًگاراژدارهای ایرانی هستند واین مردم بیچاره بـدهی خودرا داده‌اند نهایت آنکه گاراژدارها ازپرداخت‌آن بواسطهٔ نداشتن ارز تعلل کرده‌اند ومن درمقام برآمدم که دولت ایران بمن اجازه بدهدبنام دولت ضمانت وجوه بدهی‌آنها رابکنم دولت بملاحظاتی اجـازهٔ ضمانت بمن‌نـداد ولی‌من حاضرم شخصاً ضمانت کنم وزیر دارائی ضمانت شخصی مرا قبول‌کرد ومن از شش شرکت ضمانت کتبی کردم و اجازهٔ خروج حاج از مکه صادر شد ودرچند روزکه مشغول مذاکره با دولت سعودی بـودم دوشرکت حساب بـدهی خودرا بـاوزارات دارائی بوسیلهٔ ضمانت صرافهای جده تصفیه کردند یکی‌شرکت لوانتورکـه عمده مسافرین راه خشکی را اوحمل کرده بود ودیگر شرکت ت‌ث‌ث کـه مسافرین دریائی‌را حمل کرده بود وحاجتی بضمانت من ازآنها پیدا نشد.

این بود که من از شش شرکت غیرمعروف ضمانت کردم کـه در حدود

یکصد وشصت هزارلیره بدهی آنها بود ولی بتوسط مأمورین نظمیه دولت سعودی که مانند اکثرمأمورین دولت ایران نیستند یعنی دروغ نمیگویند شش نفرمدیران شرکتها را که ضمانت کرده بودم پیدا کرده آنها را دراطاقی جنب اطاقهای خودمان توقیف کردیم وچندنفرپاسبان برآنها گماشتم آنها ناچارشدند شب و روز بکسان خود درتهران تلگرافات برای تهیهٔ پول می کردند ودونفراز آنها اظهار داشتند تاما خودمان بتهران نرویم پول تهیه نخواهد شد .

من آن دونفررا توسط سرهنگ شهرستانی افسرشهربانی باهواپیمابتهران فرستادم و بعد ازتوقف هردودرشهربانی درحدود یکصد و هشتاد هزارتومان معادل بدهی آنها وصول و بسفارت سعودی درتهران تحویل گردید و یکنفرهم دوستان او بوسیلهٔ تلگراف بعراق تحصیل اعتبار نموده و بوسیلهٔ صرافان جده تصفیه حساب خود را نموده باقی ماند سه‌نفر که یکی ازآنها سید علی موسوی طرف توصیهٔ بعضی علماء تهران بود که بااصرارفوق‌العاده مرا ازتوقیف اومنصرف کردند و قرارشدضامنی بمن بدهد که بورودتهران‌بدهی خود را بپردازد و بدهی اوهم زیاد نبود وفقط راجع به چهل‌نفرحاجی بود که باخودآورده بود ومجموع بدهی او هزار وششصد وشصت لیره میشد و یکنفراهل سولقان که من نمی‌شناسم ضمانت اورا نزد من کرد و دونفردیگردرتوقیف ماندندکه بعد از حرکت حجاج ناچار شدند بالاخره بدهی خود را پرداختند.

بعد ازضمانت من راجع به بدهی حجاج که اجازهٔ حرکت آنها صادر شد محظور دیگر پیش آمد وآن موضوع شرکت اتومبیل‌رانی عربی سعودی بود که حجاج مجبور بودند برای امارت مدینه نوشتند با وسایط نقلیهٔ این شرکت روانه شوند و چون حجاج قصد مراجعت بمکه بعد از زیارت مدینه نداشتند میخواستند بااتوبوسهای ایرانی بروند. این مطلب،چنانکه درموقع حرکت‌حجاج

بمنی و عرفات مورد اشکال واقع شد و بالاخره قرارشد نصف حداقل کرایه را بابت حق‌الامتیاز بشرکت عربی سعودی بدهند حالا اشکال شدیدتر بود تا بالاخره بعد از دوسه روزمذاکره باوزیردارائی قبول کردند که هرنفری ازحجاج پنج لیره بابت حق‌الامتیاز بشرکت سعودی بدهند و باوسایط نقلیه خودشان بمدینه بروند ولی من ملاحظه کردم این مبلغ خیلی زیاد است وحجاج بیچاره بخصوص حالا که پولشان تمام شده قدرت پرداخت این مبلغ راندارند. گاراژدارها نسبت باین مبلغ تعهدی ندارند و چون وزیر دارائی حجاز بهیچوجه حاضر برای تخفیف مختصرهم نشد من‌نامه‌ای بپادشاه نوشتم بمفادآنکه سفارت عربی‌سعودی در ایران تعرفه‌مخارج رسوم‌حجاج را که‌اشاعه داد مجموع آن ارقام بالغ‌برچهل و یك لیره ونیم بود و زاید براین مبلغ را حجاج نمیدانستند که مورد مطالبه خواهد شد وبا فقراغلب حجاج و گرانی حجازحالا ازعهدهٔ پرداخت این مبلغ برنمی‌آیند و من خواهش می‌کنم امرفرمائید وزیرمالیه ازمطالبهٔ این مبلغ صرف‌نظرنمایدیاتخفیفی منظوردارد که حجاج بتوانند بپردازند.

## صرف‌نظر پادشاه از پنجاه هزار لیره حق‌الامتیاز شرکت اتومبیل رانی از ایرانیان بخواهش من

نامه را فرستادم نزد وزیر مالیه که‌او بدید شاه برساند. از رساندن آن امتناع کرد نامه را فرستادم نزد امیری که نوهٔ پادشاه بود او وقتی نامه را بپادشاه داد پادشاه‌گفت بوزیرمالیه ابلاغ کنید هیچ مطالبه‌نکند. وزیر مالیه وقتی این امر باوابلاغ شد سراسیمه نزد پادشاه رفت وگفت ده هزارنفرایرانی میخواهند بمدینه بروند وصد هزارلیره کرایه‌میبایست بشرکت عربی داده‌باشند وحالاکه میخواهند باوسائط نقلیهٔ خودشان بروند من قرار داده بودم نصف‌آنرا حق‌الامتیاز بشرکت بدهند واعلیحضرت پنجاه هزارلیره بخشیده‌اند.

پادشاه گفت من در برابر خواهش بنمایندهٔ پادشاه ایران وعده داده‌ام و دیگر برگشت ندارد.

امیرمکه پیغام پادشاه را مبنی برقبول خواهش من و صرف نظر ازتمام این مبلغ بمن اطلاع داد بانضمام آنکه گفت بامیرالحاج ایران بگوئید این گذشت فقط راجع بامسال بوده ودرسنوات بعد باید مطلع براین نکته باشند.

بحمدالله وسایل حرکت حجاج ازمکه ازهرجهت فراهم شد وتا روز بیست وچهارم ذی حجه ایرانی‌ها همه مکه را ترك کردند مگرهشش هفت نفرمریض که در بیمارستان بودند ومن توصیهٔ معالجهٔ آنها را به رئیس بیمارستان کرده خود و اعضاء امارت حج برای رفتن بمدینه منوره بجده رفتیم که از آنجا با هواپیما بمدینه برویم وقبل ازحرکت برای خداحافظی بدیدن پادشاه رفتم و بعد ازتشکر ازمساعدتهائی که نسبت بایرانی‌ها ازطرف شخص پادشاه وازطرف کارکنان دولت مرعی شده بود خواهش کردم که ما را بحال خود آزادگذارند و مهمان دولت نباشم.

## وفات حاج داداش کرمانشاهی در مکه

وقایع قابل ذکردرمدت اقامت ما در مکه معظمه یکی واقعه فوت حاج داداش بود که همه را بی‌نهایت متأثرنمود.

حاج داداش وآقای باخدا روز عید غدیر(هیجدهم ذیحجه) روزه بودند وشب را درمسجدالحرام بعبادت گذرانده بودند شب بعدهم که شب جمعه‌بود بعد از افطارمسجدالحرام رفتند وحاج داداش تاصبح بعبادت گذرانده بود و ازقراری که بعد معلوم شد دارای مرض قلبی بوده که بواسطهٔ روزه و اعتکاف در مسجد ضعف براومستولی شده بود.

صبح جمعه ۱۹ که ازمسجد مراجعت کرد درب هتل مصر که منزل ما بود سکته عارض اوشده فوراً دکترمدرسی که همراه بود تزریق آمپول باو کرده و حالش بهترشد و باطاق خرد رفت ولی ساعتی نگذشت که آقای باخدابمن اطلاع داد که نوبت دوم سکته عارض اوشد ودرگذشت رحمةالله علیه.

حاج داداش از اشخاص نیك وبامعنویت بود واوقات اوصرف رفع حوایج مردم خصوصاً دوستان خود ودستگیری ازضعفا بود وعاقبت هم با بهترین حالات که خاص اولیاء خداست از دنیا رفت.

ما وهمهٔ ایرانی‌ها و عده‌ای ازحجاج عراقی باتجلیل تمام جنازهٔ او را تشییع کردیم و در قبرستان نزدیك به قبرستان ابی طالب علیه السلام مدفون گردید.

دیگرموضوعی که قابل ذکرو بسیارمغتنم بودآشنائی من با مرحوم شیخ حسن‌البنا رئیس جمعیت‌الاخوان‌المسلمون وسخنرانی اوبود که درآن‌سال‌با چند نفراعضاء برجستهٔ‌آن جمعیت بحج‌آمده بود ودونوبت سخنرانی مفصل نمود وما همه دعوت شده بودیم.

## سخنرانی‌های زعمای جمعیت الاخوان‌المسلمون و قوت بیان شیخ حسن‌البنا رئیس‌جمعیت

جمعیت‌الاخوان‌المسلمون که مؤسس آن مرحوم شیخ حسن‌البنابود چند سالیست درمصرتشکیل و هدف‌آن چنانکه نام‌آن مشعر است رفع اختلاف بین مسلمین و دعوت آنها باخوت اسلامی که صریح حکم قرآن است بود و آن جمعیت که مرکزآن درمصر بود ازقراری که شنیدم شش میلیون عضودر مصر و سایر بلاد اسلامی داشته و اخیراً رئیس آن جمعیت را باتهام سیاسی ترور کردند.

منطق این جمعیت بسیارقوی وموجب تمکین همهٔ مسلمین بود . خود شیخ حسن رئیس جمعیت ناطق بی‌نظیری بود ودرچند جلسه سخنرانی در مکه و مدینه که قریب دوساعت صحبت می کردگذشته‌از فصاحت و بلاغت کلام وشیرینی بیان ژست‌های مخصوصی در بین داشت که باقتضای حال‌گاهی‌مستمعین رابحکایات و بیانات فکاهی سرگرم میکرد وگاهی باموعظهٔ بلیغ حالت تأثر آنها راتحریك کرده میگریاند و بنیان استدلال را بطوری مرتب میداشت که مجالی دیگر برای کسی باقی نمی‌گذاشت واساس‌منطق او برچند پایه استوار بود: یکی نقل آیات‌قرآنی و احادیث مروی ازرسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله و دیگرعمل و رفتار آن حضرت درزمان بعثت و ارجملهٔ آنها این نتیجه را میگرفت که رویه و رفتار پیغمبران بود که اظهاراعتقاد وتمکین بچهاراصل را موجب قبول‌اسلام میدانست. اول شهادت بوحدانیت‌خداینعالی.دوم رسالت آنحضرت. سوم‌تصدیق‌بآنکه قرآن وحی آسمانی و دستورالعمل‌مسلمین است. چهارم‌آنکه کعبه را در نماز قبلهٔ خود قرار دهد و هر کس این چهاراصل را قبول میکرد پیغمبراورا مسلمان و درتمام حقوق مساوی و باسایربن برادر میدانست حتی دشمنان عنود سرسخت خود را وقتی که باین معنی مسلمان شدند وهرگزملاحظه نمی کردکه بعضی مسلمین بابعضی‌قلباً دوستی ندارند بلکه میدانست که بعضی نسبت به بعضی کینه وحسد دارند ولی مادامی که اثری برآن مترتب نمی کردندآنرا کان لم یکن می‌پنداشت.

این حکم عمومی اسلام بود وحکم خصوصی اسلام این‌است که تمام انحاء فضلیت را که مردم‌آنها را موجب فضلیت قرار دادند از مال ونسب ونژاد و ریاست محو و نابود کرد و فقط تقوی را سبب فضیلت قرار داد بحکم قرآن ان اکرمکم عندالله اتقکیم وچون بحکم ولکم فی‌رسول‌الله اسوة حسنة بایدامت درعمل خصوص در رفتار اجتماعی تابع آن حضرت باشند و بامعرفی که آن حضرت ازمسلم فرمود المسلم من سلم‌المسلمون من یده ولسانه این نتیجه قطعی

است که هریك از مسلمین عالم بـا جاهل بیکی ازفرق مسلمین بمعنی کـه د کر شد توهین کند ونسبت کفر وشرك دهد خود او از ربقهٔ اسلام خارج است.

شیخ حسن در هریك از مقدمات مطلب از حضارتصدیق مـی‌خواست و می‌گفت آیا این مطلب مسلم است یانه؟ همه یك صدا تصدیق می کردند وهمینکه بنتیجه میرسید چند ثانیه سکوت میکرد و مجال فکر بمستمعین میداد.

من مشاهده کردم که حضارازحجاج ولایات مختلفه واهالی‌حجاز که جز معدودی ایرانی وعراقی همه سنی متعصب بودند سرهـا بزیر انداخته وتأثیرمنطق قوی شیخ حسن آنها را بحالت بهت دچار کرده بود.

درمکه و مدینه در هرمجلس و محفل کـه سخنرانی میشد یـا انشاد شعر میکردند مرسوم ناطقین این بود که در خاتمه اول ابن‌السعود پـادشاه حجاز و دوم ملك فاروق پادشاه مصررا دعـا میکردند و اسم کس دیگر از پـادشاهان و رؤساء ممالك اسلامی مذکورنمیشد .

شیخ حسن رحمةالله علیه کـه حـق بزرگی بـرشیعه دارد در مجلس دوم سخنرانی درمکه وسخنرانی در مدینه بعد ازنـام ابن‌السعود و ملك فـاروق پـادشاه ایران را دعا کرد و این از اعجب عجایب است که تـا کسی قبل از آن اوضاع و افکارمردم حجاز را نسبت بایرانی شیعه و بقول آنها رافضی نداند درك ایـن تعجب را نمی کند که تأثیرحرف ومنطق بجائی رسید که درمیان مردمی کـه ایـرانی شیعه را مهدورالدم ومشرك ومال وخون‌اورامباح‌میشمردند وقتی بپادشاه ایران دعا کرد همه بی‌اختیار آمین گفتند.

من درمدت اقامت درمکه ومدینه باشیخ حسن معاشرت داشتم‌ومهمانی‌ها مبادله کردیم.

در مکه دو مـؤسسه دولتی است یکی شیروخـورشید سرخ کـه نـام آن دارالاسعاف الخیریه است و یکی پرورشگاه یتیمان :

من‌با اعضاء امارت حج بهردو مؤسسه رفتم ودر هـریك صدلیره دادم. دارالایتام بسیارمنظم وجالب توجه بود بالجمله بعد ازآنکه تمام حجاج ایـرانی روانهٔ مدینه شدند من‌با دوسه نفراعضاء هیئت امارت‌حج بجده رفته وبـا هواپیما بمدینه مشرف شدیم. قبل ازورود مابـاغ وعمارتی‌درمدینه کـه‌آب جاری داشت برای‌ما اجاره کرده بودند بآنجا وارد شدیم وازطرف امیر مدینه واشراف‌آن شهر نهایت احترام نسبت‌بمامرعی شد ومهمانی‌ها کردند ماهم درمقابل مهمانی‌ها ازآنها کردیم.

روزی امیرمدینه بمن اطلاع دادکه یك‌اتومبیل ایرانی‌که ازجده بطرف مدینه درحرکت بوده‌با اتوبوس شرکت عربی‌سعودی تصادف کرده شوفرشرکت سعودی مقتول ودونفر عرب مجروح شده اتوبوس ایرانی رابـا صاحب‌آن برای محاکمه بمحکمه برده‌اند.

## عدالت محکمهٔ اداری مکه راجع‌به حسین‌جلیلی‌ایرانی درقضیه تصادف اتوبوس اوبا اتوبوس شرکت عربی‌سعودی

من تلگرافی برئیس‌کل نظمیه‌کـه درمکه بودکردم‌که ازنتیجه محاکمه مـرامطلع نماید بعد ازسه روزبمن جواب دادکه درنتیجه تحقیقات معلوم‌شدکـه راننده اتوبوس ایرانی تقصیرنداشته وتقصیر متوجه راننده شرکت سعودی بـوده واتوبوس ایرانی‌که صدمه دیده بخرج شرکت تعمیرخواهد شد ومن بیش ازاین ازتفصیل موضوع مطلع نشدم تاوارد تهران شدم یکروزدو نفرزن بمنزل من‌آمدند واظهار داشتندکه حسین‌جلیلی اتوبوس خریده وچند نفررابا اتوبوس خودبمکه بـرده وما بکلی ازاو بی‌خبریم وازمن خواستند تلگرافی بمکه‌کـرده ازحـال او استعلام‌کنم.

ازجواب تلگراف من کـه ازمکه رسید معلوم شد حسین‌جلیلی صاحب همان اتوبوس بوده که مابین جده ومدینه بااتوبوس عربی تصادف کرده بـوده ودر تلگراف اشعار شده بود که بـا اتوبوس خود بطرف ایران حرکت کرد وبعد از چندی‌آن شخص بمنزل من‌آمـد واز رسیدگی بیطرفانـه وعدالت منشی مأمورین دولت سعودی تعجب داشت که حق‌را بـااو دانسته واتوبوس اورا تعمیر کـرده و دلیلی‌با اوهمراه کرده‌اند که تا سرحد کویت با اوباشد.

من بـرای تنظیم وضع حـرکت حجاج ازمـدینه ازامیر.مدینه استمداد کردم ودرنتیجه شصت نفردلیل راه تعیین کردند که همراه وسایط نقلیهٔ ایرانی‌هـا تا سرحد کویت باشند وقرار شد بملاحظهٔ کمی آب وبنزین درراه هرروز یکدسته حرکت کنند لذا درروز اول محرم‌تا هفتم هرروز یك‌دسته مرکب ازصد الی صد وسی اتوبوس واتومبیل روانه شدند وبا هردسته هم یکنفر ازاعضاء هیئت امارت حج‌را مأمور کردم که ازرفتار خودسرانه شوفرها ومسافرین جلوگیری کنند وباین ترتیب حجاج که ازراه خشکی عازم ایران‌میشدند بانظم وترتیب روانه شدند ومن خود روز هشتم محرم بـا هواپیما ببغداد رفته یك شب در کاظمین متوقف وشب عاشورارا بکربلا مشرف شدم وبعد اززیـارت کربلا بنجف مشرف شدم وبعد از سه روزتلگرافی ازآقای ساعد کـه نخست وزیـرشده بودبمن رسید که مرا بـرای وزارت دادگستری دعوت وتعجیل درحرکت من کرده بود.

## دعوت ازمن برای وزارت عدلیه

من اگـرچه قصد قبول وزارت نداشتم ولی‌بـواسطهٔ تلگرافات متوالی نخست‌وزیر باهواپیما به تهران‌آمدم وبعد ازورود من بلافاصله نخست‌وزیر وچند نفر ازوزراء بدیدن من‌آمده واصرار بقبول وزارت کردند. من بجهاتی مایل بـاین شغل نبودم وبا اصراری هم که ازاعلیحضرت شاه بمن‌شد قبول نکردم.

وپس از آن تکلیف استانداری آذربایجان یاخراسان بمن شدمن استانداری خراسان را قبول کردم ولی بجهاتی در حرکت من تأخیر شدتا اوایل اسفندسال ۲۷ بخراسان رفتم.

## واقعه تیرزدن بشاه دردانشگاه تهران

حرکت‌من‌بخراسان‌با واقعهٔ تیرزدن بشاه درپانزدهم بهمن اتفاق افتاد. درآنروز جشن دانشگاه بودکه همه ساله درآنروز درسالن بزرگ دانشگاه مجلس جشنی منعقد وشاه حاضر میشد. آنروز من‌با جمعی ازرجال درصف اول نشسته بودیم و صندلی شاه جلوما بود بلندگو حرکت شاه وبعد ورود شاه‌را بمحوطهٔ دانشگاه اطلاع داد وبعد سکوت شد وبلافاصله همهمه شد وازصفوف عقب‌گفتند صدای تیرمی‌آید ویکنفر ازبیرون‌آمد بمن‌گفت شا.را تیرزدند.

من وسایرین بعجله بطرف بیرون رفتیم ولی دربهای اطاقهاکه به‌بیرون بازمیشد بسته بودند وما فقط ازپشت شیشه دیدیم که اتومبیل‌شاه بسرعت بیرون رفت. متعاقب‌آن سرهنگ دفتری‌با لباس خونین واردشد بماگفت شاه‌زا برای عمل جراحی‌به بیمارستان یوسف‌آباد بردند ومعلوم شد ضارب راکه جوانی موسوم به‌ناصر فخرآرائی بوده محافظین شاه‌فوراً تیر زده‌کشته‌اند واگرچه بعضی عقیده داشتندکه بعضی محافظین شاه‌با اوهمدست بوده وعمداً اورا کشته‌اندکه همدستان اومعلوم نشوند ولی بنظرمن اینطور نبود چه‌کسانی اورا کشتندکه این احتمال‌دربارهٔ آنها خیلی بعیدبود وفقط تعصب‌بیموقع‌موجب این‌حرکت بیقاعدهٔ آنها بوده، لیکن مسلم است ضارب همدستانی درآن محوطه داشته است‌که در صورت امکان اورا موفق‌به فرارنمایند.

من اتومبیل خودرا سوارشده بطرف بیمارستان رفتم درآنوقت دکتر اقبال‌که وزیرداخله بود ازاطاق عمل بیرون‌آمده اطمینان دادکه جراحت خطرناك

نیست و بعد از بخیه کردن موضع جراحت و بستن آن شاه بعمارت اختصاصی خودرفت.

این اتفاق خیلی عجیب بود که شاه پنج تیر هوائی از نزدیك و روبرو بطرف سرشاه خالی کـرده وبعد ازسه تیر کـه لبهٔ کلاه شاه‌را سوراخ کرده وشاه بطرف اتومبیل منحرف شده یك‌تیر بصورت اصابت کرده ولب راشکافته است و حتی به‌لثه دهان صدمه نرسانده ویك تیرهم کـه ازپهلو بروی شاه خالی کرده از پشت شانه راست زیرپالتو ولباس عبور کرده ازپشت شانـه چپ خارج‌شده وفقط پیراهن‌را پاره کرده.

من روزبعد وقت غروب برای احوال‌پرسی شاه رفتم وشاه کـه دربستر خوابیده بود مراپذیرفت وامر کرد کلاه تیرخورده راآوردند کـه سه تیر بلبهٔ کلاه خورده وازروی پوست سر بدون‌آنکه صدمه برساند خارج شده‌بود.

## رفتن بخراسان بسمت استانداری

باری‌من دهم اسفندآن سال بطرف مشهد حرکت کردم وروز دوازدهم وارد مشهد شدم. در شهرهای بین‌راه وشهر مشهد همه‌جـا استقبال شایـانی ازمن کردند وبعد ازآستان بوسی عتبهٔ مقدسهٔ حضرت ثـامن‌الائمه بمقراستانداری رفتم ودرآنوقت آقای محمود بدر نایب‌التولیه‌آستان قدس بود وبواسطهٔ سابقهٔ دوستی بـا اوو مرحوم نصیرالدوله پدراو واینکه مشارالیه درکابینهٔ من وزیردارائی بـود نهایت احترام‌را نسبت بمن مرعی میداشت.

من ازبدو ورود بخراسان‌که فصل بهاربود دچارزحمت زیاد شدم بـرای اینکه چندسال متوالی بـود درخراسان بخصوص درجنوب‌آن استان از قاینات و غیره بـارنـدگی قابلی نشده چشمه‌ها خشك وقنوات کم‌آب شده ومحصول عدل نیامده بود واهالی دچار قحط وگرسنگی شده کسانی‌که قادر بمهاجرت بـودند

بشهرهـای شمالـی از قبیل مشهد و نیشابـور و قـوچان و بجنورد متواری شده و چون در مشهد همیشه خیرات و مبرات بـوده و مرکز عواید آستانـه مقدسه است اکثر بشهر مشهد آمده و با آماری که بـاطلاع مـن رسید متجاوز از شش هزار نفر مـرد و زن و بچه اعالی قائن و زابل بودند و قریب بهمین عده هم از فقراء سایر ولایات در مشهد سرگردان و بدون معاش وجـا ومکان بودند درحالی که غله درخود مشهد هم کم بود و تکافوی مصرف شهر را نمی کرد و چون درآن سال در غالب ولایـات ایـران بخصوص در آذربایجان غله خوب بعمل نیامده و دولت چند هزار تن غله از روسیه و چند هزارتن ازکانـادا خریداری و واردکرده بود بـه پیشنهادمن دولت قبول کرد پنجهزار تـن گندم از تهران بخراسان بفرستد وچند هزارتن ذرت هم ازپاکستان خریداری کردند که بجنوب خراسان حمل شد وگذشته ازایـن مقدار کمك بجائی نمیرسید فقرا قدرت خریدنان نداشتند لذا من دعوتی از متمولین مشهد کردم ودر مسجد جامع گوهرشاد مجلسی بـرای گرفتن اعانه منعقد نمودم وبعد از بیاناتی دونفر علماء درجهٔ اول مشهد آقای سید یـونس اردبیلی وآقای حاج میرزا احمد کفائی کاغذ وقلم بدست گرفته واز حاضرین طلب اعانه کردنـد ودرآن مجلس درحدود سی وپنجهزار تـومان جمع آوری شد واز دولت هم درخواست مساعدت کردم صد هزار تومان ازاعتبار دولت برای اعانـه بفقراء خراسان دادند ومن چندنفر ازتجارخبره را دعوت کردم وچون برنج درآن وقت زیاد وبرحسب قیمت مناسب بود درچند محل شهر دم پخت برنج با روغن و گوشت کافی تهیه شد وهرروزبفقرای بی بضاعت نفری یك کیلو مجانی وبکسبهٔ فقیر شهر ازقرار یك کیلو سه ریال داده شد وتـا وقتی جو درآن سال بـدست آمد این عمل جمعیت زیـادی را ازمرگ نجات داد ولی چون این اعانات اساسی نبود من باتصویب دولت عوارض ازقرار کیلوئی دوریـال ازقند وشکر مصرفی خراسان تـا شش ماه مقررداشتم.

## احداث نوانخانه برای فقراء در مشهد وسایر ولایات خراسان

بعد از آن کیلوئی یك ریال وازاین مبلغ نوانخانه برای فقرا ومهاجرین تهیه کردم وعماراتی درآن که گنجایش سه هزارنفر رادارد ساخته شد ومحلی که برای این کار انتخاب شد محلی بود که سابقاً اداره غلهٔ خراسان آنجا را تهیه کرده بود. من بتوسط چند نفرمعتمدین تجار که وجه وصولی عوارض مطلقاً دراختیار آنان بود عمارات سابقهٔ آنجا راتعمیر وعمارات دیگرهم درده هزارمتر زمین که ازموقوفهٔ مسجدگوهرشاد اجاره شد بر آن افزودم ونیز بیمارستانی برای فقراءبا دکتر ودوا وتختخواب ساخته شد ومسجد برای نمازجماعت ودبستان دخترانه و پسرانه‌با حمام ساخته شد وسال بعدچند محل وسیع برای کار ازقبیل نخ‌ریسی و پشم‌بافی وپارچه‌بافی ونجاری و کفاشی ساخته شد وتمام ابنیه ودرب وپنجره و تخت‌خوابها وغیره بدست خود فقراءبا اجیر کردن استادان درست شد یعنی عمله کارخود فقرا بودند وبعد ازدو سال آن محل‌را یك محله‌یا شهر کوچکی میتوان نامید که همه چیزدر خودآنجا مهیاست.

من وقتی که درمشهد بودم هرروزجمعه بآنجا میرفتم وبتمام دستگاههای کار وآشپزخانه وچای‌خانه واطاقها ودبستانها وبیمارستان سر کشی می کردم. برای نمازجماعت ووعظ اشخاص مناسب تعیین شده‌بود. برای‌من مشاهدهٔ حال این‌فقرا وآسایش آنها واظهار خوشوقتی که ازآسایش ورفاه خود میکردند تفریحی بود که وصف نمی‌توانم کرد واگر چه‌آن محل‌با مساعی چند نفر ازتجار وغیره اهل خیرساخته شده واداره‌میشد ولی ادارهٔ داخلی‌آن که بسیارمهم است توسط‌جوانی که نام فامیلی اوصعودی است و کمتر کسی رامن باین علاقه وحسن اداره دیده‌ام اداره میشد.

علاوه برنوانخانه که درمشهد برای فقرا ساخته وآماده شدمن بیست و

پنجهزارتومان از پولی که دولت برای نگاهداری فقرا داد در شهرهای جنوبی خراسان ازقبیل تربت حیدریه وتربت جام وکاشمروقائن و بیرجند وفردوس‌وطبس برای رئیس نوانخانه دادم که بتوسط فرماندار ورئیس دارائی و رئیس فرهنگ و چند نفر از معتمدین محل که خود مردم انتخاب کنند صرف تأسیس نوانخانه و لوازم پذیرائی فقرا بشود و اهالی متمکن آن ولایات هم چون مطلع شدند که وجوه دریافتی بمصرف حقیقی میرسد از اعانت و کمك مضایقه نکردند و در آن شهرها هم کم و بیش نوانخانه تهیه شد وادارهٔ آن از همان عوارض کیلوئی ۲ ریال قند و شکر تا ششماه که نهایت آن اول اردی‌بهشت ۲۹ بود و بعد از آن کیلوئی یك ریال می‌گذشت وچندین هزارجمعیت فقرا که فاقد قوت‌لایموت بودند درسال ۲۸ ازمرگ وسختی وگرسنگی و سرما نجات یافتند.

درسال ۲۸ چون محصول در ایران بخصوص آذربایجان خوب عمل نیامده وغلهٔ محصول برای مصرف اهالی کسر بود دولت دچار زحمت وخسارت زیاد شد وازممالك خارجه از روسیه و عراق وامریکا گندم خرید.

ولی متأسفانه مقدار زیاد ازگندم خریداری دولت بواسطهٔ کمی وسایط نقلیه و اهمال مأمورین بی‌علاقهٔ دولت در بندرخرمشهرزیر باران پوسید که بدریا ریختند .

درآن سال اگرچه من نهایت کوشش بقدر مقدور برای نگاهداری فقرا درخراسان بجاآوردم ولی از اوضاع قاینات و زابل مطلع شدم که این مساعدتها فقط عده‌ای را که پای فرار از محل خود دارند و بشهرهای شمالی خراسان توانسته‌اند بروند ازگرسنگی نجات داده اما عدهٔ زیاد از اهالی آن دو محل که مقیم بودند و قوهٔ حرکت نداشتند تلف شده‌اند و علت مده کمی بارندگی در سنوات متوالی بوده که چشمه‌ها وقنوات خشك یا کم آب شده و چون شنیدم که درحوالی بجنورد املاك خیلی زیاد متعلق بدولت هست یعنی املاکی که رضاشاه

پهلوی بخریداری یابزورتصرف کرده و به‌ثبت رسانده و بعد از رفتن آن پادشاه متعلق باعلیحضرت محمد رضاشاه شد وشاه هم کلیهٔ آن املاك را بدولت واگذار نمود که صرف خیرات ومبرات نماید ولی دولت هیچ‌کارنکرد وفقط محل استفادهٔ مأمورین متقلب بود و آن املاك خراب و اغلب بواسطهٔ نبودن زارع لم یزرع مانده در حالتی که بواسطهٔ مساعدت هوا و استعداد زمین و امکان استفاده از رود اترك قابل همه نوع استفادهٔ زراعتی است.

بفکرافتادم که سزاوارنیست چنین املاکی که استعداد بهره‌برداری برای لامحاله بیست هزارخانوار زارع دارد لم یزرع باشد و چندین هزارخانوار اهالی قاینات از ایل و دهات دیگر که بواسطهٔ بی‌آبی مردم آنجا منفرق شده‌اندگرسنه بمانند ولی چون میدانستم دولت در این باب نمی‌تواند اقدام کند و مأمورین دولت هم جزاستفاده شخصی همت و مجاهده ندارند بفکر افتادم که ممکن است بوسیلهٔ شرکت مهمی این امر را بتدریج عملی کرد لذا وجوه ملاکین و متمولین مشهد را خواسته و با آنها مشورت کردم که از این نیت من استقبال‌کردند و قرار شد با عده‌ای از آنان مسافرتی به بجنورد بکنم و از اوضاع املاك آنجا بهتر مطلع شوم لذا با چند نفر اهالی و عده‌ای مأمورین دولت برای سرکشی و کسب اطلاع بقوچان و بجنورد رفتیم و درآنجا این خیال بیشترقوت‌گرفت و چندنفر از اهالی بجنورد هم تمایل بشرکت دراین امرنشان دادند و بالنتیجه‌قرارداد شرکتی در مشهد منعقد نموده و پانزده نفرمؤسس این شرکت شده و تعهد کتبی سپردند که تاپنج سال متوالی سالی بیست میلیون ریال خرج کنند.

باین‌ترتیب که هرخانوار زارع که بآن املاك کوچ کند از ساختمان یك خانهٔ رعیتی وتهیهٔ بذر و عوامل زراعتی ومعاش یك سال ده هزار ریال خرج دارد و در یك سال میتوان دوهزارخانوار بآنجا کوچ داده و درمدت پنج سال ده هزار

خانوار که معدل جمعیت آنها پنجاه هزارنفر میشود بآنجا کوچ داده خواهد شد و درصورتی که شرکت توسعه پیدا کند بهمین ترتیب عمل شود .

ولی نکتهٔ مهمی که میبایست فعلا در آن اقدام شود این بود که میبایست این املاك بصورت خریداری یا اجاره باین شرکت واگذار گردد و چون موضوع خریداری از جهاتی مشکل بود هیئت مؤسس حاضرشد و پیشنهاد داد که دولت پانزده ساله املاکی که منظورنظر بود اجاره کند .

درسال اول بدو برابر بهره که معدل سه سال قبل از آن دولت برداشت کرده و بعد از آن هرسال صدی ده برمیزان اولی اضافه شود مثلا اگرمعدل سال قبل برداشت املاك بعد ازوضع مخارج زراعت ده هزار تومان بوده درسال اول بیست هزارتومان میزان اجاره باشد ودرسال پانزدهم سی و پنجهزارتومان بدولت داده شود .

باضافه درسال آخراجاره تمام خانه‌های رعیتی هرده وسایر تأسیسات لازمه از جمله در هرده یك دبستان و یك حمام یك مسجد که شرکت ملتزم است ساخته شود ومتعلق بدولت باشد.

من پیشنهاد مؤسسین شرکت را بدولت پیشنهادکردم ولی بعد ازچندی معطلی املاك بموجب قانون مجلس بدربار یعنی بشاه منتقل گردید ومن این پیشنهاد را بدربار کردم.

ولی مسلم بود که اشخاص ذینفع نخواهندگذاشت این پیشنهاد مورد قبول واقع شود و بعد ازچندی از دربار جواب رسید که دربارخود متصدی عمران آن املاك خواهد شد و چنانکه بعدها شنیدم درسال ۲۹ هشت میلیون تومان عواید املاك بوده نه میلیون تومان حساب خرج درست کرده‌اند و درسال ۳۰ با مراقبتی که از متصدی املاك اسدالله علم شده هشت میلیون تومان خرج و نه میلیون تومان عواید بوده و بالنتیجه یك میلیرن تومان عاید دربارشده است.

## عوامل کثرت بیکاری مردم واختلال معیشت عمومی

ازمشکلاتی که درخراسان درمدت استانداری باآن مواجه بـودم وضع بیکاری عدهٔ زیادی ازطبقات مختلفه مردم بودکه باوجود زیاد شدن‌کارهای عمرانی درمملکت اززمان رضاشاه تاکنون ازقبیل راه‌سازی وساختمانهای دولتی وشخصی درشهرهای عمده بخصوص تهران واستخدام پاسبان وژاندارم وغیره بازهم هزاران بلکه میلیونها مردم درتمام کشور بیکاروسرگردانند والبته برای این موضوع‌عوامل مختلفی وجود دارد یکی ازآنهازیاد شدن جمعیت ومواليداست‌بواسطهٔ جلوگیری ازامراض عمومی ازقبیل‌آبله ودیفتری وتیفوئید ووبا که هرچند سال یکمرتبه در سنوات سابق عدهٔ زیـادی از اهالی مملکت را بگورستان میبرد ونیز بیمارستانها که باوجود نقایص زیاد بازهم بسیاری از بیمارها که سابقاً تلف میشدند حالا کم و بیش معالجه میشوند ونیزعمل جراحی هرچند در ایران‌کامل و در همه‌جا وسایل نیست ولی بالنسبه کمك زیاد بمعالجهٔ مجروحین ومبتلایان بفتق و آپـاندیسیت و غیره بوده است.

لیکن جهت عمده تحول و انقلاب طبیعی اوضاع زندگـانی عمومـی راجع به‌تمدن است که‌احترازازآن ممکن نیست ازقبیل اینکـه وقتی وسایط نقلیهٔ موتوری رواج یافت طبعاً بارکشی وحمل ونقل مسافروغیره که سابقاًبتوسط اسب وقاطرو الاغ وشترانجام میشد موقوف‌گردید و درحدود بیست صنف ازکارگـران حمل ونقل ازمکاری و مالدارها وعمال‌آنها و پالاندوز و سراج وآهنگر ونعل بند وغیرها بیکارشدند ومتصدیان حمل و نقل موتوری ازگاراژدار وشوفـر وکارکنان تعمیرگاه‌ها جای صد یك اصناف سابق را نگرفتند.

دیگرعمل نخ بافی ونساجی بـودکه سابقا نـه‌کارخانجات نخ ریسی و

نساجی درایران بود نه مردم مانند حالا منسوجات خارجه را استعمال مـی‌کردند بلکه جزچلوارچیت ملبوس مردم ازوضیع وشریف همه ازمنسوجات داخله بـود طبقهٔ زارع وکارگردرجه پائین کرباس رنگ‌کرده میپوشیدند بعلاوه لحاف وتشك وروفرشی از پنبه ونخ داخلی درست میکردند.

طبقهٔ متوسط و اعیان قبای قدك اصفهان و یزد وجاهای دیگر کـه ظریف بود می‌پوشیدند ولباس زمستانی همه برك خراسان وکرمان و چوخای مازندران بود وهمچنین زنها لباس ابریشمی‌کاشان و یزد ورشت وغیره‌اززیرپوش وروپوش داشتند و برای مثال لباس عبا بهترین دلیل بمقصود است.

درسابق وقتی‌که لباس متحدالشکل باصرار و اقـدام شاه سابق دایرنشده بود اقلا نصف اهل ایران عبا داشتند که یا موقتاً یا دائماً بردوش داشتند درتابستان عبای نازك و درزمستان عبای‌کلفت نائین واصفهان وکوپا و رشت وغیره داشتند و اگرگفته شود که عبا، پوشش شاید کمتر از نصف مردهای ایران بوده کسری ایـن احتمال را زیاد داشتن اعیان وعلماء ومردم متمول جبران می‌کند.

چه‌آنکه هرکس معمولا عبا بدوش میکرد ازسه چهار عبا کمترنداشت و بنابراین اگر جمعیت‌آنوقت ایـران را چهارده میلیون تخمین کنیم لامحالـه دو میلیون ازمردم عباپوش بودند بعلاوه اینکه عبای ایران بعراق هم صادرمیشدسالی دومیلیون عبا میبایست بافته شود ولامحاله یك میلیون از افرادکارگرعبابـاف وتهیه کنندگان نخ پشمی‌آن بـودند همینطورصنف‌کفاش وگیوه‌چی و غیره‌کـه چون مـردم عمومـاً اجناس داخلی مصرف میکردند سازندهٔ آنها زیـاد و همه مشغول کار بودند.

من بخاطردارم که درفصل بهار واوایل تابستان که‌کارهای فلاحتی‌زیادبود عمله بنائی و بیل‌زنی بزحمت تهیه میشد و یـك جهت دیگر بیکاری مردم بواسطهٔ عدم‌تکافوی درآمدآنهابااحتیاجات ضروری زندگانی بعلت‌گرانی مفرط است که‌با

ترقی سطح فکر وسلیقهٔ عمومی درطرز زنـدگانی ازمعاش دنیوی واثاث‌البیت و غیره عایدی کم وکافی برای معیشت نیست خص وص‌با برهم خوردن وضع طبقات مردم که سابقاً عرف مردم طبقات‌را درحد خودنگاه داشته بود باین معنی که مثلا اگریك بقال تمول زیاد پیدا میکرد هرگز قادرنبود مانند اعیان وتجار زندگی کند وعرف اورا تقبیح‌میکرد ولی‌حالا هر کس میخواهد بسرعت دارای‌اسباب ولوازم عالی بشود.

خلاصه این اوضاع جدید کـه بیشتر ازتقلید مردم باوضاع اروپـائی‌ها حاصل شده‌با عواملی که ذکرشد اخلاق عمومی‌را بکلی فاسدکـرده زیرا چون ازطرق مستقیم مردم بخصوص جوانها بمقاصد خود نمیرسند همه درفکر تقلب و دروغ ونفاق وتزویـر ودشمنی بایکدیگرنـد واوضاع ادارات دولت وانحصارات دولتی هم بـاین آشفتگی مددکرده که اگراین اوضاع طول بکشد عاقبت مردم ایران بس‌وخیم است.

خوانندگان عزیز دراین تاریخ ایـن مطالب‌را توضیح واضحات میدانند وشاید مراملامت بنوشتن‌این مطالب کنند ولی‌من برای‌آن نوشتم که اگربخواست خداوند اوضاع ایران معجزه‌آسا خوب شد ازاوضاع زنـدگانی واجتماعی نسل حاضرمطلع شوند وبدانند چه ناگوارعمری می‌گذراندیم.

## مسافـرت بشهرهای جنوبی خراسان

دراواخر پائیزآن سال‌من مسافرت بجنوب خراسان کرده‌شهرهای‌تربت - حیدریـه وتربت‌جام وقاینات وبیرجند وکاشمر وفردوس وطبس ودهات بین‌راه را بـا نظردقت مشاهده‌کردم ووضع فقرای‌آن حدود بیشتر رقت‌آور بود بخصوص دردهات بیشتر دوثلث اطفال ودرشهرها لااقل یك‌ثلث ازاطفال آنجا مبتلا بکچلی وتـراخم بـودند ومن تصمیم گرفتم که برای معالجهٔ کچلی وتراخم وسایلی برای

معالجهٔ ایـن دومرض نهیه کنم لـذا بعد ازمراجعت بمشهد چـون از کمك دولت مأیوس بودم با رئیس بهداری خراسان که درآنوقت دکتر بـامداد پسر آقای محمد علی بامداد خراسانی که ازفضلای این دوره است مذاکرده کردم که اززوارعتبات مقدسهٔ عراق که برای تلقیح آبله حصبه که برحسب حکم دولت مقرربودبه بهداری مـراجعه کنند نفری ده ریـال و از اشخاصی کـه قـاصد حج هستند نفری بیست ریال برای خریدچند دستگاه برق معالجه کچلی وتراخم درخواست کند نه اجبار بلکه بطور رضایت ازآنان بگیرد.

ویکنفر ازعلماء متنفذ مشهد آقای حاج میرزاحسین سبزواری کـه مورد احترام واعتماد مردم خراسان است دراین قصد بـامن مساعدت کرد وبمردم القاء نمود که پرداخت این وجه جزئی وسیلهٔ توفیق زیارت و از بهترین عبادات است وزوار وقاصدین حج بـرضایت این مبلغ را پرداختند وبا مبلغی که درطی دوسال ازاین راه تهیه شد چند دستگاه ماشین ازامریکا خریداری وبـه بندرخرمشهر وارد شدولی هنوزحمل بمشهدنشده بود که من ازاستانداری خراسان معزول شده آمدم وبعد ازآن خبرندارم بمشهد وارد وبکارافتاد یانه؟

یکی ازنقاطی که موجب تعجب وازطرفی اسباب تأسف بود شهرطبس بود که موقعیت خاص دارد درخت خرما ومرکبات درآن زیاد است وپرتقال آنجا امتیاز خاصی ازحیث طعم دارد وعیناً مانند پرتقال یعقوبیهٔ عراق است ودرحالی کـه درخت‌های گرمسیری درآنجا هست دراواخر پائیز که من بآنجا رفتم ودوشب مختصر بـارانی آمد درپنج شش فرسخی آن شهر بـالای کوه کـه بکوه یخ آب معروف است برف بـارید وعکسی که ازمنظرهٔ شهر حاوی درختهای خرما و کوه یخ آب که درقلهٔ آن برف بود برداشته شدقابل تماشا وتعجب بـود هوای زمستان آنجا ملایم ومفرح است ولی متأسفانه اهتمامی نـه ازطرف دولت ونـه ازطرف اهالی درعمران آنجا نشده وبحالت خرابه باقی است ومعلوم است درزمان عماد

الملك‌ها که ازامرا خراسان بوده‌اند شهر آباد وپر جمعیت بوده ومعروف بود که صنعت و کسب عمومی اهالی تهیه‌گیوه بوده وحالا که پوشیدن‌گیوه منسوخ شده اهالی دچارفقر وفاقه شده‌اند.

درمراجعت ازطبس وفردوس بکاشمر رفتم ودرآنجا قبرسید سعیدشهید سیدحسن مدرس اصفهانی که درخواف اورا درحالی که حبس بود کشتند زیارت کردم. قبراو دربیرون شهرواقع وبعد ازمدفون شدن اودرآن زمین قبوردیگر بر آن ضمیمه وقبرستانی تشکیل شده است.

محمد رضاشاه بیست هزارتومان برای ساختن مقبره وبقعه برای اوداده ولی هنوزبمصرف نرسیده ومعلوم نبود این پول کجاست می‌گفتند درادارهٔ دارائی موجود است ومشکلی که برای ساختمان بقعه بوده‌آن بود که اکنون پایه‌های ساختمان مستلزم نبش قبور اطراف است من در نظر داشتم مهندسینی از مشهد بآنجا بفرستم تا ملاحظه کنند اگر ممکن است‌با پایه‌های آهنی که با فشار زیاد میتوان‌آنها رابزمین فروبرد بلند ساخته شود که سقف‌آن هم‌با ورق‌آهن پوشیده شود ولی بواسطهٔ نقصان مبلغ اعتباریعنی مبلغ بیست هزارتومان واختلاف عقیدهٔ اهالی درطرز ساختمان موفق‌بآن نشدم.

دراواخر فروردین سال ۱۳۲۹ ازدربار تلگرافی بمن رسید که بعجله روانه تهران شوم‌برای مسافرت بمصر بمنظورحمل جنازه رضاشاه پهلوی‌به ایران که درمصر بطور امانت‌گذاشته بود.

وقتی وارد تهران شدم وحضور شاه رفتم فرمودند یك‌آرزوی مهم من آوردن جنازهٔ پدرم بایران است وباید ازمصر جنازه رابمدینه ببرید ودرمسجد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله طواف بدهید وقرار شدبرنامهٔ این‌مسافرت بانظر من ووزیردربار ورئیس ستاد ارتش تهیه وبنظر شاه برسد وشاه اصرار داشت که جنازه بعدازورود بایران که توسط راه‌آهن ازاهواز به‌تهران حمل می‌شود ودرقم

بحرم بـرده‌شده و یکی ازعلماء مرجع تقلید بـآن نماز بخواند ولی شهرت ایـن مطلب بنظر بعضی مقدسین وتحریك اشخاصی که برضد خاندان پهلوی بـوده و هستند درقم هیاهوئی برپا کرد وبعضی ازطلاب قم درمجلس اظهاراتی مبنی بـر اینکه رضاشاه شخص ظالمی بـوده ونبایـد جنازهٔ اوبحرم حضرت معصومه وارد شود نمودند وموجب آن شد کـه قـوای نظامی دونفر ناطق‌را تبعید کردند وجمعی هم بطرفداری آنها بنای اعتراض بردولت گذاشتند وسوءظن برای شاه حاصل شد کـه علماء درجهٔ اول‌قم مایل بـورود جنازه بقم نیستند واین هیاهو ازتحریك آنها ناشی شده وگویـا آقا حسین بروجردی رئیس حوزه علمیهٔ قم کـه امروز مرجع تقلید اهل ایران وعراق است این نکته‌را تفرس کرده برای من پیغام فرستاد که بقم رفته ایشان‌را ملاقات کنم.

هرچند بـرای خودمن معلوم بـود که صرفـاً قصد دینی محرك هیاهو-کنندگان نیست و تحریك عناصر ضد خانـدان پهلوی موجب این مطلب است در نظراهل معنی روشن است که هرروز اشخاص فاجرهم بآن حرم میروند وآیه کل نفس بماکسبت رهینه استحقاق غفران وعدم آنرا روشن کرده ورود جنازه بمشاهد مشرفه تأثیری برای‌مرده ندارد ولی نیت پادشاه زنده بتقریب جنازه بمشاهدمشرفه وعتبات مقدسه ترویجی است ازدین واظهار علاقه واحترامی است بمشاهدمقدسه ولی‌نـه بمغرضین ممکن بود این معنی‌را حالی کـرد ونـه اصرارمن بـاینکه شاه منصرف شود ازحمل جنازه بحرم‌قم فایده کـرد ودرهر حال‌من بقم رفتم وبـاآقای بروجردی ملاقات کردم وایشان ازآن جهت صلاح نمیدانستند که جنازه بقم بـرده شود که اگراز طرف روحانیین تجلیلی ازجنازه نشود بـرای صاحب جنازه یعنی شاه خوب‌نیست وازطرفی محیط‌مساعد تجلیل ازطرف علماء نیست وممکن است درحین ورود جنازه بحرم اظهاراتی ازطرف عناصری بشود که اگر ازطرف قوای دولت آنها تعقیب شوند مستلزم مفاسدی است واگرتعقیب نشوند مفاسد دیگردارد

وخلاصه اظهارات آقای بروجردی این بود که درقم سه چهارهزارطلبهٔ درس‌خوان هست که اسامی ایشان دردفتر هیئت علمیه ثبت است ولی اشخاص دیگر ملبس به لباس طلاب واهل عام ممکن است وارد قم شوند وهیاهوئی بنام طلاب برپا کنند ومن نه وسایل تفتیش حال این نوع اشخاص را دارم ونه قوهٔ جلوگیری.

من با آنکه تائید مطالب آقای بروجردی را در نزد شاه کردم ولی شاه متقاعد نشد.

یك مشکل هم برای حمل جنازه ازمصر در بین بود وآن اینکه دولت مصر بواسطهٔ نقاری که مابین خانواده سلطنتی ایران و خانوادهٔ سلطنتی مصر در متارکه شاه بافوزیه ملکه سابق ایران خواهرفاروق پادشاه مصر پیداشده‌بود حاضر به‌تجلیل ازجنازهٔ رضاشاه نبود تاآنکه بامبادله تلگرافات و مذاکراتی دولت مصر حاضرشد که تجلیل مهمی درموقع حرکت جنازه بکند.

## حرکت‌ازتهران باسایرهمراهان بمصر برای حمل جنازه

خلاصه روزهشتم اردیبهشت ۲۹ هیئت مأمورین حمل جنازه که عبارت بودازسه نفر برادرهای شاه: والاحضرت علیرضا که برادر ابوینی‌اعلیحضرت شاه است ووالاحضرت غلامرضا ووالاحضرت عبدالرضا برادرهای پدری شاه ومن که نماینده دولت و در حقیقت مسئول این مأموریت بودم و سپهبد یزدان پناه وزیر جنگ وسرلشکر بوذرجمهری رئیس‌تفتیش دربار وناظرمالی وانوشیروان سپهبدی رئیس تشریفات دربار و دوازده نفرافسران ارشد ، سرلشکر وسرتیپ با چند نفر پیشخدمت ومستخدم باهواپیمای بزرگ سوئدی روانه مصرشده نزدیك ظهر وارد قاهره شدیم و ازطرف پادشاه مصرهم عبدالمنعم پاشا بزرگترشاهزادگان مصر و نحاس پاشا رئیس‌الوزراء و بعضی دیگر از وزرای مصرورئیس تشریفات سلطنتی در فرودگاه ما را استقبال کردند و بقصرعدبدین که از قصور عالیه سلطنتی مصر

است رفتیم و بعد ازصرف قهوه وشربت به محل اقامت خود رفتم.

من وسه نفرشاهزادگان به سفارت ایران که درآنوقت آقـای علی دشتی سفیر کبیرایران بود رفته وسایرهمراهان درمیهمانخانه کنتینانتال رفتند وروز بعد به مسجد رفاعی که جنازه شاه پهلوی نزدیك قبوراجداد فاروق پادشاه در زیرزمین به امانت گذاشته شده بود رفتیم و بعد از بیرون آوردن از دخمه جنازه راازصندوقی که درآن نهاده بودند دستور دادیم بیرون آوردند و کفن های متعددی که به جنازه پیچیده بودندچون بواسطه دواهائی که برای مومیائی کردن جسد بکار برده بودند سیاه شده بود کفن های نـو بـه او پیچیدند و صندوق حاوی جنازه کـه بواسطه رطوبت زنگ زده بـود اصلاح و درست کردند و روز سوم جنازه بـرای حمل آماده شد.

روز بعد ار ورود ما بمصر پادشاه دعوت ناهارازما نمود که بقصرعابدین برویم. بعد ازورود که انتظارملاقات پادشاه را داشتیم وزیردربار اظهار داشت که پادشاه بغتتاً مبتلا به کسالت شده وازحضورخود عذرخواستند.

البته بارنجش خانوادهٔ سلطنتی مصر با خانوادهٔ سلطنتی ایران که راجع به فوزیه ملکه سابق ایران داشتند خودداری پادشاه از ملاقات ما مستبعد نبود ولی میهمانی خیلی مفصل و باشکوه بود .

درسه روزتوقف ما در مصرهیأت علماء و دانشمندان دارالتقریب بدیدن من آمدند ومنهم روز بعد به دارالتقریب رفته بـازدید ازهیئت کردم و سابقه ارتباط که باآن هیئت داشتیم بابراز مودت جانبین محکم تـرشد و روزحرکت جنازه از مصرهیئت مزبور کـه مرکب از علماء و دانشمندان درجه اول مصر بـودند برای مشایعت جنازه درمسجد رفاعی حاضرشدند و به تبع آنها تعداد پانصدنفرازطلاب الازهر و علماء دیگرنیزحاضرشده برشکوه هیئت تشییع جنازه افزودند. علماء تـا

خارج مسجد کـه جنازه را در اتومبیل گـذاشتند مشایعت کرده شاهزادگان و هیئت وزراء تافرودگاه تشییع کردند وروانه جده شدیم.

## ورود به خاك عربستان (جده)

بعد از چهار ساعت کـه بیشتر روی دریای سرخ حرکت میکردیم وارد جده شدیم.

در جده امیر فیصل نائب‌السلطنه و وزیـر امور خارجه سلطنت حجاز و دونفر دیگر از پسرهای پادشاه و بعضی وزراء و بـزرگان مکه درفرودگاه از مـا استقبال کردند .

جنازه را به محلی که باچادر وفرشهای عالی مهیا کرده بـودند حمل و دو نفر قاری قرآن درآنجا مشغول قـرائت شدند و قصر مفصل پـادشاه را بـرای شاهزادگان و من و وزیر جنگ اختصاص داده سایر همراهان را بـه دارالضیافـه دولتی بردند.

مدت دوروز که یکروزدرجده و یکروزدرمدینه بودیم دولت عربی‌سعودی از هیچگونه احترامات و پذیرائی فروگذارنکردند .

من بعد ازصرف ناهارو استراحت چون شب درجده توقف داشتیم بـه خیال افتادم که عصر به مکه معظمه مشرف شده وچون ماه رجب هم بودحج‌عمره بجا بیاورم .

شاهزادگان وهمراهان ازقصد من مطلع شده اطهارمیل کردند کـه بمکه مشرف شوند وچون لازم بود وسائل حرکت ما از جده بـه مکه فراهم شود مـن قصد خود وشاهزادگان را به‌امیرفیصل پیغام دادم اوجواب دادکه برنامه شماشامل این قسمت نبود و ماوسائل احترامات شاهزادگان را در مکه فراهم نکرده‌ایم اگر ممکن است ایشان را منصرف نمائید ولـی شاهزادگان قبول نکردند و مـن پیغام

دادم که تشرف به خانه خدا باید بدون تشریفات و امتیاز اشخاص باشد وما عازم هستیم لذا بفوریت به تعداد افراد هیأت از آقا ونوکر که بیست وهشت نفر بودیم سه جفت حوله خیلی‌اعلاء وسه جفت کفش چوبی که رویه‌ندارد برای مافرستادند و چند اتومبیل بدون سقف حاضر کردند و ما عازم شدیم و چون هیچکدام آداب احرام و عمره را نمیدانستند من به آنها تعلیم کرده و طبق دستور غسل کردند و وضوگرفتند و احرام بستند . در موقع بستن احرام نیت عمره و تروك احرام را برای آنها شرح دادم که از این دقیقه تا بعد از اتمام عمره رئیس و مرئوس آقا و نوکر همه مساوی هستند باید تکبر را از خود دور کنید ، تغیر نکنید، دروغ نگوئید،آزار بهیچ انسان وحیوان نرسانید وهیچ نوع قتلی مرتکب نشوید .

این آقایان مطلقاً این حرفها را نشنیده بودند ومن بعد از بیانات ونصایح و بعد از آنکه محرم شویم تلبیه‌گفتم و بآنها گفتم‌که باید بلند بگوئید با صدای ذکرتلبیه که به متابعت من میگفتند حالت همراهان تغییر کرد ومتوجه بعالم دیگر شدند و بعضی به‌گریه افتادند.

دونفرازهمراهان که یکی انوشیروان سپهبدی که سمت ریاست تشریفات دربارارا داشت و یکی احمد دهقان مدیرمجله تهران مصور(که بعداز یکسال او را ترور کردند و کشته شد) ازشدت‌گریه به حالت غش افتادند .

بالجمله وارد شهر مکه معظمه شدیم و با اینکه دولت سعودی سابقه نداشت از یك فرسنگی شهرتا درب مسجدالحرام سوار و سرباز مسلح ایستاده و احترامات بجاآوردند.

بعداز ورود به مسجد چون موقع مغرب بود نمازمغرب وعشاء درمقابل مکه معظمه بجا آورده طواف کردیم و بعد ازسعی مابین صفا و مروه که بواسطه تنگی وقت با اتومبیل بجا آوردیم امیرمکه که پسر امیرفیصل ونوه پادشاه بود

و بـا من سابقه دوستی مخصوص در سفرسابق داشت مارا در بـاغ خودکه مزین به‌گلهای متنوع است پذیرائی بسیار مفصل نمود و بعد از صرف چـای و شربت و هندوانه ومرکبات روانه جده شده بعد ازصرف شام و استراحت صبح با جنازه بطرف مدینه منوره رفتیم .

در فـرودگاه مدینه امیر مدینه و عموم مأموران دولتی و شرفـاء مدینه ما را استقبال کـرده و بعد از ساعتی استراحت در چادری کـه تهیه کرده بـودند بااتومبیل روانه شهرشدیم و یکساعت بظهر به مسجد حرم‌نبوی(ص) وارد شدیم. جمعیت مستقبلین براشخاصی که برای اداء نماز ظهر در مسجد حاضر شده بودند افزوده شد و مردم شهرهم متدرجاً به مسجدآمدند .

یکی‌ازشاهزادگان ووزیرجنگ بمن‌گفتند خوبست یکنفرشیعه‌برای‌نماز برجنازه حاضرشود (چون شاه در موقع حرکت ازتهران‌گفته بودکه باید درحرم مطهرنبی اکرم (ص) برجنازه نمازخوانده شود).

من دراین ترتیب تردید داشتم لهذا بـه امیرمدینه پیشنهادکـردم بفرستند امام راتب مـسجد را که برای نمازظهرخواهدآمد اطلاع دهند زودتـر بیاید و بـر جنازه نماز بگذارد وهمین‌که امام جماعت مسجد به نمازایستاد تمام حاضرین‌کـه بالـغ برپنجهزارنفر ازاهالی مدینه منوره بودنداقتداءکرده نمازخوانده شد.

درآن موقع که درمقابل‌ضریح مطهر پیغمبرشکوه‌این نمازرادیدم افکاری برای من پدیدآمد درحالیکه بـه نص قرآن «کـل نفس بماکسبت رهینه» و صریح احادیث مرویه از پیغمبرو ائمه طاهرین ازجمله این حدیث‌که پیغمبرفرمود بهشت برای‌کسانی است‌که اطاعت اوامرونواهی خدا را بکنند اگرچه سیاه حبشی باشد وجهنم برای‌کسی است‌که نافرمانی خدا کند هرچند سید قریشی بـاشد و بـدلیل عقل این عقیده برای من ثابت شدکه تقرب صوری به پیغمبر و ائمه اطهارچـه در

زمان حیات و چه بعد ازممات بامعصیت خدا هیچ نتیجه وثمری ندارد ، خصوصاً که تقرب عملی باشد مانند بردن مرده‌به مشاهدمشرفه ولی چون باب‌فضل واسعه رحمت خداوند امردیگری است فکر میکردم رضاشاه اگرچه مرتکب نواهی بی شمارشده وظلم بی‌پایان نموده بلکه تاحدی معاندت بسیاربا نوامیس شرع اسلام نموده ولی نظربااینکه اجانب اورا به‌اسارت ازایران بردند ودوسال وچند ماه او را بذلت دچار کردند واز غصه تلف‌شد (با اینکه مزاج اوقوی وقابل صدسال عمربود) شاید دراواخر عمرکه ازوسائل طبیعی برای نجات خودمأیوس شده بود روی نیازبدرگاه خدای بی‌نیازآورده وازرحمت واسعه ونامتناهی او از کرده‌های بدپشیمان ونادم شده بوده وهمان توجه وترس اوبمبدء فیض باعث این‌توفیق برای اوشده باشدکه درمقابل قبرپیغمبر ودرمسجدیکه هزار وسیصد وهفتاد سال قبل به‌فرمان‌آنحضرت بناشد ومهبط وحی ومحل‌نزول‌آیات وافاضات ربانی است برجسد او نمازخوانده شود.

باری ، بعد از زیارت مرقد مطهر رسول اکرم (ص) و ائمهٔ بقیع و صرف ناهار واستراحت وقت غروب‌با هواپیما ازمدینه عازم‌جده شدیم وصبح روزبعد ازجده مستقیماًبه اهواز آمدیم، درفرودگاه جده‌به ترتیب‌استقبال ورود نائب‌السلطنه حجاز وبعضی شاهزادگان واشراف مکه وجده وسفراء دول‌که مقیم جده بودند مارا مشایعت‌کردند.

## ورودبه اهواز وحرکت باراه‌آهن بسمت تهران

دراهواز علاوه برتجلیلاتی‌که ازطرف دولت فراهم شده بود اهالی خوزستان‌که جمعیت‌مهمی دراهواز بودند تجلیل بی‌سابقه نسبت‌به جنازه نمودند وازهمه مردم صدای گریه بلند بود جنازه راکه غرق دسته‌های گل بود دراطاق مخصوص سلطنتی ترن قرارداده وبا راه‌آهن بطرف تهران حرکت‌کردیم.

دراهوار وزیر دربار وبعضی وزرا ورئیس مجلس وعده‌ای ازنمایندگان مجلس، جمعی ازرجال به‌استقبال آمده بودند. درهر ایستگاه نزدیك شهرها که قطار توقف میکرد اهالی شهربه استقبال میآمدند وتجلیل میکردند قاریان قرآن کنارجنازه بقرائت آیات قرآن مشغول‌بودند. نزدیك اراك که رسیدیم بلحاظ کثرت جمعیت مستقبلین وابراز تشکر ازآنان ازترن پیاده شدیم وچون باران می‌آمد به مسجدیکه نزدیك ایستگاه بود واردشدیم.

مسجد را سیاه پوش کرده بودند وقاریان مرتباً مشغول تلاوت قرآن بودند. دراین بین شخصی که‌ازمأمورین دولت بود خودرا درآن کثرت جمعیت بمن رسانید وگفت من اشعاری سروده‌ام که باید شخصاً قرائت کنم.

باآنکه فرصت توقف زیاد مطابق برنامه نداشتیم اصرارآن شخص که دیدم ازحالت طبیعی خارج است مرا مجبور کرد که به‌همراهان بگویم چنددقیقه تأمل کنند تاآن شخص اشعار خودرا بخواند واوبا حالت گریه وحزن شروع به خواندن کرد حالت اوو طرز خواندنش، ومضامین اشعار درمقابل جنازه طوری بود که همه‌را بگریه انداخت. پس ازاتمام مراسم درشهرستان‌اراك راهی قم‌شدیم.

## ورود جنازه به‌قم وتشرف به‌آستانهٔ مبارکه

عصرآن روزبه ایستگاه قم واردشدیم وحسب‌المقرر جنازه باآمبولانس که ازتهران فرستاده بودندتا درب صحن آستانه مقدسه حمل وازآنجا افسران ارشد آنرا بدوش‌گرفته به‌حرم بردند اقدامات نظامی درشهر درنهایت نظم بود و اهالی شهردرمعابرایستاده وپیش‌آمد غیرمنتظره‌ای‌پیش نیاید وچون برنامه این‌بود که صبح روز شانزدهم اردیبهشت وارد تهران شویم شب‌را دربین راه درترن استراحت وصبح وارد ایستگاه‌تهران شدیم. برنامه نظم شهر ووضع مستقبلین که تحت اختیار سپهبد رزم‌آرا رئیس ستادگذاشته شده بودبا نهایت خوبی اجراء

شد. وجوه اهالی‌ازهرطبقه درایستگاه حاضرشدند: محمد رضاشاه وعموم خانوادهٔ سلطنتی که باستقبال آمده بودند درایستگاه قبل ازخارج کردن جنازه ازاطاق مخصوص بدیدن جنازه رفته وحالت عملی آنهاکه بی‌اختیار خودرا روی جنازه انداختند فوق‌العاده رقت‌بار وتأثرانگیز بود.

جنازه‌با اتومبیل مخصوصی که غرق درگل بود درحالیکه لباس‌های مخصوص رضاشاه راروی جنازه‌گذاشته ونشانهای اورا درجلد نصب کرده بودند وبرای مردم تماشاچی که درتمام طول راه وجلو مغازه‌ها وروی بام‌ها حتی روی سقف شیروانی منتظر بودند جالب و بدین ترتیب جنازه از خیابانها تا حضرت عبدالعظیم عبورداده شد ودر محلی که قبلا تهیه شده بود باآداب مذهبی بخاك سپرده شد.

شاه از اجراء برنامه این مسافرت وتجلیلی که ازجنازه شده بود اظهار امتنان کرد.

## ورودبه مشهد مقدس وآمدن سیل وخرابی خانه‌ها

بعد ازچند روزی که درتهران توقف کردم بسبب مأموریت بسوی استانداری خراسان عازم وروزنهم خرداد واردمشهد شدم.

اتفاقاً عصرآن روزحادثه سیل مشهد اتفاق‌افتاد سبب حدوث سیل اولا باران شدیدی بود که قریب‌یکساعت درشهر واطراف بانهایت شدت بارید و چون خندقی که دورشهرقدیم مشهدبوده پرنشده وبطور مارپیچ ازوسط شهرحالیه واقع وخیابانهائی که باآن خندق تقاطع کرده طاق زده‌اند ولی‌به ملاحظه آنکه سطح خیابان روی پل مرتفع‌تر ازسطح خیابان نباشد طاقها مرتفع نیست وعمق زیاد ندارد مگرآنکه شدت باران درکوهستان طرف غربی شهروراه طرقبه وبندگلستان بود وهمین که سیلی بطرف شهرآمد اتفاقاً چوب‌های درختان تبریزی که ازباغ

ملك (ملك‌آباد) بریده ودرصحرا برای حمل ریخته بودند سیل‌آن چوب‌ها رابا خود روانه ساخت وجلو پل که روی‌کانال‌کشیده شده سدکرده وباین واسطه‌آب دربالای سدی‌که جلو خندق قدیم مشرف‌به شهربود جمع شده سدرا شکست و بخندق قدیم که دراواسط شهر حالیه بطور پیچ‌پیچ واقعشده ریخت وگذشته از اینکه خندق‌قدیم‌که بعضی نقاط‌آن پرشده وسعت عبورآب راندانست، شروع‌به خرابی خانه‌های اطراف خندق‌کرد.

عادتاً تیر وتخته عمارات خراب شده‌را نیزآب بطرف شیب می‌آورد و جلو معبری که پل برای خیابانها روی خندق ساخته شده‌بود سدکرده وآب به اراضی وخانه‌های اطراف خندق سرایت وبسرعتی‌که مخصوص سیل‌مهیب است خانه‌ها درسرآب شروع‌به خرابی‌کرد وخرابی درآخر خندق‌که محله عیدگاه و خانه‌ها همه ازخشت وگل ودرگودی‌ساخته شده زیادتر ازسایر نقاط شده نتیجتاً فقراء بیشتر بی‌خانه شدند وچون عصر و روز روشن مردم ازحدوث سیل باخبر شدند تلفات جانی جز سه چهار نفر حادث نشد ولی در خیابانهائی‌که اعم از بزرگ وکوچك خراب شدمجالی برای مردم جهت بیرون‌بردن اسباب واثاثیه نبودهمه زیرگل رفت.

من‌ازبلندی عمارت منزل، خراب شدن خانه‌هارا می‌دیدم واندکی‌که باران سبك شد بیرون رفتم ومردم رابه استعانت‌با سیل‌زدگان دعوت‌کردم ولی جلوگیری ازخرابی سیل مقدورنبود وفقط‌کمك باشخاصی‌که درصدد فرار ازسیل بودند وقدرت نداشتند ازجمله دبستانی‌که اطراف‌آن راآب قرارگرفته بود ودر شرف انهدام واطفال درمعرض خطرغرق وتلف شدن بودند مساعدت وهمیاری مردم سبب نجات‌آنهاگردید؛

من اول‌شب دستور دادم اعضاء شیر وخورشید (هلال‌احمر) شهرتشکیل جلسه دهد ومقداری چادر وبعضی لوازم ووسائل اولیه‌که میسربود برای سیل‌

زدگان که باحال تسخیر وبهت در کنارخانه خراب خودیا دورتر نشسته بودند برپا ونان بـرای آنها تهیه وتـا سه روزنـان وخورش وقند وچای وآب تـوسط شیرو خورشید به‌آن جماعت که محلی دیگربرای سکنی وقدرت براعاشه خودنداشتند داده شد ومـن تمام وقت خودرا صرف جمع‌آوری اعانـه و پـرداخت به‌شیرو- خورشید واستمداد ازشیر وخورشید مرکز می‌نمودم.

جلسات شیر وخورشید مشهد مرتباً دائر وخود حاضرمیشدم. دوروزبعد ازحادثه سیل (شاه) باهواپیما به‌شهر آمدند بـه نائب‌النولیه (آقای بـدر) دستور دادند که صد وپنجاه هزارتومان ازعوائدآستانه صرف ساختمان خانه برای فقراء واعاشه‌آنها نمایند.

شیر وخورشید مرکـزهم صد هزارتـومان بـرای شیر وخورشید مشهد فرستاد وچون قریب هزار خانواده فقیرکه بیشترکاسب جزء ونساج بودند وتمام سرمایه‌آنها وآلات کسب‌آنها از دست رفته بود من‌چند هیئت ازاشخاص خیر وبا همت‌تعیین کردم که درمسیر سیل خانه‌هارا بازدید کنند.

اغنیاء رابحال خودگذارنـد. متوسطین وفقرا راصورت بـرداری کنند.

برای متوسطین که دارای اعتبار هستند ازبانك رهنی قرض‌گرفته شود وبرای فقراء خانه ساخته شود وچون وجوه رسیده ازمرکـزکافی برای معاش روزانـه فقراء و ساختمان‌خانه بقدر کفایت نبودمن دعوتی ازعلماء ووجوه اهل شهر کردم وپیشنهاد کردم که هر کس استطاعت دارد یك‌یـا چند خانـه وکسانی‌کـه استطاعت کافی ندارنـد مشترکاً یك‌خانـه برای فقراء بسازنـد وحدود تخمینی مخارج هرخانـه مشتمل بردو الی‌سه اطاق وموافق‌آن هـزارو پانصد الی دوهزارتومان برآورد شد وجمعی ازتجار بیست خانه تقبل کردندکـه بسرپرستی‌آقای حاج میرزاحسین فقیه سبزواری ساخته شود.

اشخاصی هم تقبل کردندکه پول یك‌خانـه بدهند بشرط‌آنکه من متکفل

ساختن آن بشوم که جمعاً قریب سی هزارتومان دادند یك خانه هم خود من و یك خانه آقای بدرنائب‌التولیه و یك خانه سرتیپ معزی فرمانده لشکرخراسان تقبل کردیم وساختیم وخلاصه من موفق به ساختمان بیست خانه شدم و چون در چند ماه قبل از آن سی وسه هزارتومان سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی برای من فرستاده بود که بمصرف معاش فقراء مهاجر برسد ولی هنوز بمصرف نرسیده بود باتحصیل اجازه از سازمان هیجده خانه از آن پول ساخته شد و چون فصل تابستان بود خانه‌ها بزودی تمام شده و بفقراء که سیل منازل آنها را خراب کرده‌بود مجاناً واگذار گردید.

بعلاوه یك آب انبار برای خانه‌های ساخته شد بناگردید و در نظر داشتم مسجدی روی آب انبار بنا کنم ولی بواسطه نبودن اعتبارموفق به آن نشدم.

صد خانه هم از اعانهٔ آستانهٔ مقدسه و بعضی تجار ساخته شد و بفقراء واگذار کردید که مجموعاً در حدود یکصد و چهل خانه ساخته شده بفقرائی که هیچگونه استطاعت نداشتند اعم ازمالك خانه‌های خراب شده یا مستأجرین آنها داده شد درحالیکه مجموع خانه‌هائی که از سیل خراب شده یاشکست فاحش به آن‌ها رسیده بود تقریباً یکهزار و پانصد خانه بود.

ولی اشخاص متمکن خود خانه ساختند واشخاص متوسط هم باقرض از بانك رهنی باغیر آن تادرجه‌ای رفع حاجت کردند.

## اوضاع دولت و اوضاع عمومی درخراسان

مدت سی‌ماه تمام من درخراسان بسمت استانداری بوده در ابتداء که آخرسال ۱۳۲۷ بود محمد ساعد مراغه‌ای نخست وزیر بود و او مساعدت کامل در پیشنهادات من در امور خراسان داشت و انتخابات دوره شانزدهم مجلس شورای ملی وتأسیس مجلس مؤسسان برای تغییروتفسیرسه ماده قانون اساسی و انتخابات

مجلس سنا درزمان فرمانداری ساعد که تاآخرسال ۱۳۲۸ بعدازواقعهٔ پانزدهم‌بهمن که تیر بشاه زدند درصفحات قبل به اختصارنگارش یافت.

شاه بعد از بهبودی جمعی از رجال و وزراء و نخست وزیـران سابق و وکلاء مجلس شورای ملی را دعوت‌کرد ونطق مفصلی ایراد نمود و بـه تفصیل به‌تشکیلات مشروطیت که فاقد مجلس سنا وتعادل‌قوه‌مقننه‌است اشاره کرده ووضع حاضررا برای تنظیم امورقانونی واجرائی‌کافی ندانسته وگرفتاریهای دولت را که همیشه تحت تأثیراکثریت یك عمل قرارمیگیرد و برای بقاء خود وحفظ‌اکثریت پشتیبان خود ناچار به ملاقات عناصر بـانفوذ مجلس شورای ملی و انجام مقاصد خصوصی ایشان تن میدهد بیان‌کرده و درآخراظهار داشت‌کـه من بـااین وضع نمیتوانم سلطنت‌کنم و اگرملت و مجلس شورای ملی در مقام رفع ایـن نقائص برنیاید من ناچارم‌تکلیفی برای شخص خود تعیین‌کنم (کنایه بـراینکه استعفاء از سلطنت خواهم‌کرد) .

و چون واقعهٔ ۱۵ بهمن وسوء قصد بشاه تأثیرعمیقی درخاطرعـامه مردم ونمایندگان مجلس ایجادکرده بـود بیانات شاه مؤثر واقعشد و مجلسیان را وادار بتصویب تشکیل مجلس مؤسسان وقانون مقدمات تشکیل مجلس سنا نمود و مقرر گردید مطابق عمل سابق‌که برای تغییرسلطنت قاجاریه وتعیین رضاشاه واعقاب او که چند ماده ازقانون اساسی تغییر یافت برحسب جدول انتخابات مجلس‌شورای ملی‌که برابرنمایندگان مجلس برای تشکیل مجلس مؤسسان ازطرف ملت انتخاب شود و در خراسان‌کـه چهارده نفر نماینده در مجلس شورای ملی دارد میبایست بیست وهشت نفرانتخاب شوند و چنانکه همیشه دولت در انتخابات‌کـم و بیش مداخله داشته انتخاب اعضاء مجلس مؤسسان نیز بیشتر بمیل دولت و بـاموافقت نظردولت انتخاب شدند وچـون همیشه از زمـان رضاشاه نفوذ و نظرنظامیان در ولایات زیـادتر از مأمورین‌کشوری بوده در موقع انتخاب مؤسسان‌کـه تیمسار

سپهبد حاج علی رزم‌آراء رئیس‌ستاد ارتش‌ونفوذ زیاد داشت بیشتراعضاء مؤسسان بدستور او واقدام نظامیان در ولایات تعیین شدند و بعدازتشکیل مجلس مؤسسان در اواسط سال ۱۳۲۸ مواد پیشنهادی قانون اساسی بطوری‌که همه مطلع هستند تغییر و تفسیر گردید.

و به این‌ترتیب استیلاء شاه برمجلس مسلم ونفوذ شاه زیاد شد و پس‌از انحلال مجلس مؤسسان شروع‌به‌انتخاب نمایندگان نتیجتاً سناگردید وچون مطابق قانون انتخاب اعضاء سنا دو درجه است و برای خراسان دونفرعضو انتخابی منظورشده‌که از بین بیست نفرمنتخبین درجه اول باید انتخاب شوند لذابیست‌نفر درخراسان باانتخاب عمومی منتخب شدند.

چون داوطلب عضویت سنادرخراسان وسایر بلاد ایران‌بواسطه شرائطی که درمنتخب منوط شده زیاد نبود بالنسبه باانتخابات مجلس شورای ملی بطور آزادی نسبی انتخاب شدندکه از میان بیست نفر بالاخره یکی مؤید ثابتی‌که چند دوره نماینده مجلس شورای ملی بود و یکی تدین‌که در اوائل سلطنت رضاشاه چند سال رئیس مجلس شورای ملی و یك نوبت هم بوزارت فرهنگ منصوب شده بود انتخاب شدند.

درانتخابات سنای درجه اول من‌ازدوولایت انتخاب شدم اول‌ازگلپایگان وخونسار و دوم ازمحلات و کمره و مقرر بودکه روزششم مهرماه سال ۱۳۲۸با منتخبین قم واراك وقزوین و بعضی ولایات دیگرکه جمعاً ده نفر بودند در قزوین حاضرشده انتخاب درجه دوم یعنی یکنفرازمیان ده نفر بعضویت سناتعیین شود و من برای حضور درمجلس انتخاب درجه دوم اجازه مسافرت بقزوین را از دولت و دربارخواستم .

وزیرکشورکه درآنوقت دکترمنوچهر اقبال بود بمن تلگراف کردکه (شاه اظهارداشته وجود شما درآن روز برای انتخاب اعضاء سنادرمشهد ضرورت

دارد اگر از قزوین انتخاب نشدید من خودم شما را جزء اعضاء انتصابی تعیین خواهم کرد).

من انتخاب ملی را برای سنا ترجیح میدادم و با انتصاب ازطرف شاه زیاد مایل نبودم و چون درقزوین حاضرنشدم سایرمنتخبین درجه اول اعضاء غائب را ازحق انتخاب درجه دوم خارج کردند ومن انتخاب نشدم .

در انتصاب اعضاء شاه هم با وجود وعده صریحی که داده بود مرا تعیین نکرد .

من همیشه این احساس را داشتم که شاه از ابتداء سلطنت خود معناً موافقتی بامن نداشت و مقاماتی که درعهد سلطنت (محمد رضاشاه) طی کرده‌ام از وزارت یااستانداری بود بااصرار دولت واگرنخست وزیری بود باظهارتمایل و اصرارنمایندگان مجلس شورای ملی در دوره چهاردهم بود و در همان اوقات هم من هیچگونه تقویت ازشاه ندیدم بلکه برای ضعف من همیشه‌اقدام میکرد وعلت آن جزاین نبود که من در مواردیکه به‌صلاح کشور یا بصلاح حقیقی شاه نبود در انجام تمایلات ایشان اقدام نمیکردم و با آنکه با نظر و نیت خیرخواهی سعی میکردم که عدم صلاح آنچه را که شاه مایل بود و من صلاح نمیدیدم با دلائل منطقی گفته وخاطرشاه را قانع کنم ولی پادشاهان مفتون انجام مراد خود هستند و کمتر بصلاح ثمربخش ونصیحت‌گوش میدهند.

کابینهٔ آقای ساعد مراغه‌ای دراواخرسال ۱۳۲۸ ساقط و آقای علی‌منصور (منصورالملك) به ریاست دولت منصوب گردید .

درسال ۱۳۲۸ موضوع عوائد نفت جنوب که ازچند سال قبل‌ازآن مورد مذاکره و اعتراض مجلس بدولت ها واقع شده بود شدت یافت و برحسب اعتراضات مجلس وروزنامه‌ها که نظر دولت هم مبنی برموافق بود مذاکره با انگلیس‌ها وشرکت نفت ایران وانگلیس جدیت پیدا کرد ورئیس شرکت‌بتهران

آمده و بعد از مذاکرات زیاد بالاخره قراردادی موسوم به قرارداد ( گس ـ گلشائیان) که شخص اخیر سمت وزارت دارائی درکابینه ساعد را داشت پاراف کردند ولی طرف حمله ملت ومجلس شورای ملی واقعشد و انگلیس‌ها هم که معروف به لجاجت و خودخواهی هستند حاضرنشدند حتی یك قدم جلوتر بیایند و موضوع مسکوت ماند.

در دولت منصورهم مذاکراتی راجع بموضوع‌قرارداد میشد ولی حمله شدید اقلیت مجلس که‌سردسته آنهادکترمحمدمصدق‌بود موجب سکوت دولت‌بود ونظرصریح بموافقت‌آن‌قرارداد اظهارنمیکرد وچون مسئله قرارداد یاد شده شانس موافقت پیدا نکرد رفته رفته مورد نفرت عملی واقعشد ومجلس‌آنرا بطورکلی رد کرد وازهمان وقت فکرملی‌کردن صنعت نفت در اذهان جاگرفت و اقلیت مجلس طرح‌آنرا ریخت ولی مواجه با دولت رزم‌آراء که مردی باهوش وفعال وجدی و درعین حال بردبار و پرحوصله بود گردید .

رزم‌آراء سالها رئیس ستاد ارتش بود و نفوذی فوق‌العاده در افسران ارتش داشت و بطورناگهانی نخست وزیرشد.

تغییردولت یعنی استعفاء منصور بدون هیچ‌سابقه‌ومذاکره وتعیین رزم‌ـ آراء به زمامداری دولت امرمرموزی به نظرسیاستمداران‌آمد.

اقلیت مجلس از روزاول بااو بنای مخالفت‌گذاشت ولی اوهم‌سرسختی نشان داد واکثریت مهمی که طرفداراو بود تاآخرکار یعنی تاساعت مرگ برای خود مسلم نگاهداشته بود.

لیکن بعد ازقتل او معلوم نشدکه مخالفین سیاسی او شرکت درقتل او داشته‌اند زیرا او بدست یکنفرکاسب (نجار) که خلیل طهماسبی نام داشت به قتل رسید ومسلم شدکه‌حزب‌فدائیان‌اسلام محرك او بوده‌اند.

دسته سیاسی مخالف رزم‌آراء که نام جبهه ملی برخود نهادند حداکثر

استفاده‌را ازعمل خلیل‌طهماسبی بردند ورعب این امربطوری درخاطره‌ها اثر کرد که نعش رزم‌آرا را بدون هیچگونه تشریفاتی بخاك سپردند ومجلس فاتحه که از طرف دربار برای اومنعقد کردند هیچ واعظی جرأت نکرد چنانکه معمول است برای‌فاتحه مجلس منبربرود وطلب مغفرت کند.رزم‌آرا همانطور که درامورنظامی مطلع وبرموزکارها آگاه ومجرب بود همانطور ازامورکشوری دوربـود وامور کشوری رابا وضع نظامی که باآن عادت کرده بود میخواست بگذراند.

مشکلات‌را سهل وساده می‌شمرد وبرای‌آنکه به‌خرج امریکائی‌ها بدهد که اوبسهولت وضع‌دموکراسی درکشورایجاد وحکومت راملی (یعنی حکومت مردم برمردم) خواهد کرد بی‌مطالعه شروع به‌کارهائی کرد که قابل پیشرفت نبود وبـا جدیتی کـه بخرج دادکمتر خدمتی نتوانست انجام دهد مثلابه استانداران و فرمانداران فشار آوردکه باید انجمن‌های ایالتی وولایتی که قانون‌آن درسال قبل ازمشروطیت (سال ۱۳۲۵) آنهم بدون مطالعه وضع وتدوین‌گردیده تشکیل‌گردد وعلاوه براوامری که هرروز صادر وتلگراف میکرد عده‌ای‌ازقضات دادگستری را مأمور ایالات وولایات کردکه‌آنان راهنمای استانداران وفرمانداران ودرحقیقت مأمور بـرآنها بـاشند ودستورداد قبل ازتشکیل انجمن‌ها استاندارها وفرماندارها باید لااقل پانزده نفراز وجوه معتمدین شهررا برای مشاوره در امور انتخاب‌کنند. و تمام امـور بـاید بـا مشورت آنها انجام پذیرد مثلا دستورهای متعددی صادر میکردکه یکنفرگدا نباید درشهرها باشد وبرای‌بیکاران باید حکام‌کارتهیه کنند، یکنفر ازاهـالی دهات‌را نباید بگذارند ازمسکن خودخارج شود ومالکین دهات‌را باید ملزم‌کنند که کار بـرای‌آنها تهیه کنند، مریض‌های دهات‌را بـایـد مالکین وسائل معالجه‌شان‌را فراهم کنند وازاین قبیل دستورهای فرمایشی نظامی زیادمیداد.

من درآن تاریخ درخراسان بودم دراوائل دستورات اوراحمل برظاهر-سازی ومشغول‌کردن خاطر مردم چنانکه دأب وروش بسیاری ازدولتیان بـوده و

هست میکردم ولی بعدکـه فهمیدم معتقد است که بـا اصرار و فشار و تهدید ایـن کارها پیشرفت داردبا دلایل منطقی باونوشتم این اموربسهولت پیشرفت نـدارد و شرایطی لازم داردمثلا دردهات همه ساکنین زارع نیستند وبك عده خـوش‌نشین هستندکه درموقع زراعت کمك بزارعین‌می کنند واجرت میگیرند ودرغیر موقع کارهای زراعتی- برای عملگی،راهسازی، حمالی وغیره بطرف شهرها میروند و ناچارند معیشت خودرا ازطرق مختلف تهیه کنند.

همینطور بسیاری اززارعین بهرهٔ زراعتی کفاف معیشت‌آنها رانمیدهد و باید برای پیدا کردن‌کارهای مختلف بخارج ازمسکن خود بـروند. گـدا درشهرها نباید باشد یعنی‌چه؟ بافقر عمومی مملکت، بـانبودن‌کار وبـاگرانی سخت چطور ممکن است‌گدا نباشد؟

قانون انجمن ایـالتی وولایتی رارو‌ز اول ازروی تقلید ممالك متمدنـه نـوشتند وبسیاری ازموادآنهم بـواسطهٔ قوانین دیگر مخصوصاً قـوانین مالی و تمرکز امور درمرکز دولت منسوخ شد. خلاصه من درابتدا بانزاکت باو جهات عدم‌پیشرفت دستورات اورا بـا راهنمائی‌هائی کـه راجع بتهیهٔ مقدمات انجام‌آن اموربود می‌نوشتم‌ولی‌بعد ملتفت شدم که‌بفکرخود معتقد ومغروراست ودریافتم که اختلاف عقیده وسلیقه اورا مجبور باحضارمن خواهدکرد.

قصد کردم که خودم‌به بهانه‌ای بمرکزآمده واستعفا کنم واتفاقاً همان ایام کـه من قصدآمدن به‌تهران راداشتم روزشانـزدهم اسفند ۱۳۲۹ خبرقتل اورسید. روزشانزدهم اسفند برای ختم مجلس فاتحهٔ مرحوم فیض قمی که ازعلماء بزرگ بود ودرمسجد شاه تشکیل بـود بمجلس‌آمده ودروسط حیاط مسجد شاه ازپشت سر اورا باتیر زدند وفوراً بدرود زندگی‌گفت. قاتل اوشخص کاسب موسوم‌بـه خلیل‌طهماسبی بود ومأمورین اورا فوراًگرفته بردند واونه انکارعمل خود راکـرد ونه اظهارندامت نمود بلکه عمل خودرا تقدیس می کرد وازقرار معلوم اوازافراد

جمعیت فداثیان اسلام بوده که اخیراً درتهران تشکیل‌شده است.

من بـواسطهٔ قتل اودرآنوقت ازرفتن تهران منصرف شدم وبعد ازتعیین آقای حسین‌علاء بزمامداری‌دولت وتشکیل‌کابینه برای اصلاح‌نقایص امورخراسان دراواخر فروردین سال ۱۳۳۰ تهران‌آمدم وبا رئیس دولت راجع باصلاحاتی که درنظر داشتم مذاکـره کـردم ولی چیزی نگذشت کـه آقـای دکترمحمد مصدق (مصدق‌السلطنه) بموجب تمایل اکثریت قریب بـاتفاق مجلس نخست‌وزیـر شده کابینهٔ خودرا تشکیل داد ومجلس بالاتفاق رأی‌اعتماد بکابینهٔ اوداد.

دکترمصدق کـه سالها انتظارچنین موقعیتی راداشت موضوع ملی کردن صنعت نفت که سردستهٔ بـرنامه جمعیت اقدام‌کنندگان بود بهترین وسیله بـرای جلب افکار عمومی بطرف اوگردیـد. واوحداکثر استفاده ازتـوجهات عمومی‌را نموده درحقیقت موضوع نفت که غایت‌آمال ایرانیان بودبـا نام دکترمصدق توأم بود وبا وعده‌هائی که اوابتدای‌زمامداری خودبمردم میداد وجاهتی درعامه نصیب اوگردید که تا آنروزبرای احدی حاصل نشده بود وچنانکه درنطق خود وبیانیه‌هائی که اعلان می کـرد وجههٔ همت خودرا دوچیز قرارداده بـود: یکی موضوع نفت کـه روزی سیصد هزارلیره عایـدات خالص‌آنـرا بملت وعده میداد ودیگر اصلاح قانون انتخابات وزیادکردن عدهٔ نمایندگان مجلس‌تـا دویست نفر که این موضوع نیزمورد توجه وخواست بسیاری ازاشخاص ممتاز ومؤثر ملت بود.

مصدق‌السلطنه مردی است دارای صفات ممتازه ازتـدبیر وتحمل وصبر ولجاجت وخودخواهی مفرط وتملك نفس وقدرت بـرتظاهر بـاحوالات مختلفه مناسب مقصودبا عوام‌فریبی. درموقعی‌گریه می کند واشك می‌ریزد مانند کسی که عنان احتیاررا ازدست داده ودرموقعی حمله می کند مانند سبع. گاهی غش می‌کند وگاهی ناخوش می‌شود بطوری که نشان میدهد نزدیك‌بـه مرگ است ودر همه‌حال مالك اختیار وارادهٔ خود است.

ازنیروی اتفاق مجلسین شوری وسنا وتوجه افکارعمومی مخصوصاً طبقهٔ عوام قدرت ونفوذی یافت که درمدت مشروطیت ایران سابقه نداشت وفی‌الحقیقه صفحهٔ جدیدی درسیاست‌ایران بازشد ونغمهٔ خصومت‌با انگلیسها آغازوروزبه‌روز شدت یافت وچند نفر ازهمکارهای اودر میدان نفت ازسایرین جلو افتادند که نفر اول حسین‌مکی بود ونفردوم دکتر بقائی کرمانی ولی حسین‌مکی دکتربقائی را عقب زد ومشهوربه سرباز فداکارگردید.

البته تاریخ‌نویسان تفصیل اقدامات دولت مصدق‌السلطنه را ازاولتیماتوم با انگلیسها که درشرکت نفت متصدی امور بودند که یا استخدام دولت‌را قبول کنند ویا موعدمعین ازایران بروند ورفتن تمام انگلیسها ازآبادان باسرعت ورعب وقضیهٔ شکایت شرکت سابق (ایران وانگلیس) بدیوان داوری لاهه ورأی مقدماتی دیوان مزبوربتوقف عملیات نفت ومسافرت دکترمصدق بامریکا که درسازمان ملل مطرح شده‌بود، ارجاع رسیدگی‌به دیوان داوری لاهه ورأی نهائی دیوان مزبور بحقانیت ایران دراصل ملی‌شدن نفت وسایرواقعات مهمه‌را نوشته وخواهندنوشت واگر من چیزی می‌نویسم درحواشی این‌موضوع بمناسبت موضوع این کتاب یعنی تاریخچهٔ خودم میباشد.

من دراول زمامداری دکترمصدق درتهران بودم و چون میدانستم معناً مناسبات اوبا من‌چندان خوب نیست چندروزی درتهران توقف کردم تا دراواخر اردیبهشت واوایل خرداد سال ۱۳۳۰ حضوراً وبرحسب پیغامهائی که بتوسط وزیرکشور بمن داد اصرار دربرگشتن من بخراسان نمود ودراوایل خرداد به مشهد برگشتم وچون موقعی بود که می‌بایست بمنظور دولت درامرنفت مساعدت شود درمشهد وسایرولایات خراسان جدیت تام درایجاد تظاهرات ملی بموافقت دولت وموضوع نفت نمودم تاآنکه شب سوم شهریور تلگراف رمزی ازوزیر کشور (شمس‌الدین امیرعلائی) دریافت کردم که مرابه مرکز احضارکرده بودبا

لحن زننده باین عبارت که مصلحت کشور ایجاب می کند که ترك خدمت کرده بمرکز رهسپارشوید.

من عازم حرکت شدم وبفاصلهٔ سه چهارساعت بعد ازوصول تلگراف عازم مرکزشدم. سابقاً رسم بود استاندارها وبلکه فرماندارها که عزل واحضار بمرکزمی‌شدند احتراماً تلگراف احضاررا مستندبه امرشاه می کردند ومی‌گفتند حسب‌الامر همایونی همانطورکه درابلاغات نصب استاندار کلمهٔ حسب‌الامر همایونی ذکرمیشد. من ازلحن تلگراف آن هم ازامیرعلائی که سالها عضومتوسط دادگستری وزیردست من بود ومساعدتهائی هم‌با اوکرده بودم ملول‌بودم وقتی که بمرکزآمدم و حضور شاه رفتم در جواب احوال پرسی شاه‌گفتم تا بحال چنین می‌پنداشتم که بنمایندگی شاه استاندار هستم حالا که امیر علائی جوان جلف مستقل ، در احضار استاندار است ، خوشوقتم از خدمت این دولت کناره‌گرفتم . شاه با تبسم فرمود خبر ندارید که باستاندار آذربایجان باین عبارت تلگراف کرده‌اند : بخدمت شما خاتمه داده می‌شود ! . شاه این حرف را برای آرامش خاطرمن فرمود ولی من با تعجب‌گفتم معلوم می‌شود اعلیحضرت این رویه را پسندیده‌اند .

شاه خجالت‌کشید وحرف دیگر بمیان‌آورد ومن فهمیدم که شاه تسلیم باین‌وضع است واگرچه شاه اظهار تمایل فرمودکه من‌گاهی شرفیاب شوم ولی دانستم که لازم نیست زیاد نزدشاه بروم زیرا صلاح‌اندیشی درخاطر شاه بی‌نتیجه است وچون منظور وتوقع شخصی‌هم بهیچوجه نداشتم جزدر سلامهای عمومی نزدشاه نرفتم‌تا دریك موقع (نهم اسفند ۳۱) که تفصیل آنرا می‌نویسم.

دکترمصدق در سال اول زمامداری خود اختیارقانونگذاری از مجلس شورایملی خواست وچون مجلس بقول مشار یکی از نمایندگان مرکب ازدودسته بود یکدسته مجذوب و یکدسته مرعوب با اکثریت قریب باتفاق بمدت شش ماه

مطابق درخواست دکترمصدق اختیارقانونگذاری باو داد و درآن موقع عبدالعلی لطفی رئیس شعبهٔ دیوانعالی کشور را که به شدت عمل معروف است وزیر دادگستری کرد واونقشه‌ای‌برای اصلاح دادگستری وعزل و نصب قضات تهیه کرده وقوانینی مطابق‌نظریات او، دکترمصدق وضع و اختیاراتی باو تفویض شد و در نتیجه او جمعی ازقضات و اعضاء اداری وزارت دادگستری را خارج کرد وعجب آنکه بنام استقلال قضات واینکه تحت هیچگونه تأثیری واقع نشوند وهیچگونه نفوذی مؤثردر امور قضات نباشد دیوان کشور را منحل و اشخاصی را خارج و اشخاصی را شاغل کرد ولی این عمل حسن تأثیرنکرد بلکه اثرسوء بخشید.

درسال دوم نخست وزیری دکترمصدق که هدف عمدهٔ اواستحکام مبانی حکومت خود و ضعیف کردن مقام سلطنت بود از شاه درخواست کرد که وزارت جنگ را بکفالت اوقرار دهد وخود هیچگونه مداخله‌ای در وزارت جنگ وستاد ارتش نداشته باشد ولی شاه از قبول این تقاضا خودداری کرد و دکتر مصدق که قدرت ملی واسباب اطمینان او بود اصرار ورزید وچون شاه قبول نکرد استعفاء خود را بشاه تقدیم کرد و شاه بلافاصله دستخط نخست وزیری قوام‌السلطنه را صادر کرد واین امردر ۲۵یا۲۶ تیرسال۳۱ بود.

ولی طرفداران دکترمصدق چه درمجلس وچه در دستجات مختلفهٔ ملت شروع باقدامات وتظاهرات بطرفداری دکترمصدق واهانت بشاه کردند وازولایات سیل تلگرافات که همه برحسب دستور بود بمرکز جاری شد و روز سی‌ام تیر بازارها بسته شد واجتماعات درخیابانها شروع وتظاهرات بطرفداری دکترمصدق وتوهین بشاه شروع و درهمه نقاط بمأمورین انتظامات حمله کردند وآنروز جمع زیادی کشته وزخمی شدند.

درهمان موقع عده‌ای ازنمایندگان طرفدار دکترمصدق نزد شاه رفته و باتردستی شاه را مرعوب کردند ودستخط عزل قوام‌السلطنه را گرفتند ومجدداً

تکلیف تشکیل کابینه بـدکتر مصدق داده شد و در ایـن نوبت بکلی تسلیم مصدق گردید و برحسب میل دکتر مصدق ملکه مـادر و شاه دخت اشرف پهلوی وشاه ـ دخت شمس خواهران خـود را بـاروپا فرستاد و نیز برحسب میل او مسافرتهای طولانی بمازندران می‌نمود ورفته رفته نه‌تنها نفوذ دربار بکلی از میان رفت بلکه اشخاص محافظه‌کار ازدربار دوری میکردند واگرمیخواستندنزد شاه بروند بوسائلی از دکترمصدق استمزاج میکردند .

این وضع مردم آزاد بود ولی وزراء هیچ حـق نداشتند بـدون اجازه مصدق نزد شاه بروند.

مصدق بعد از تسلط بروزارت جنگ که نـام آن را وزارت دفـاع ملی گذاشت عدهٔ زیادی‌ازافسران‌ارشد وغیرارشد را خارج ازخدمت و متقاعد کرد وهر که را بشاه نزدیك‌ترمیدانست اعم از پیروجوان متقاعد یا منتظرخدمت نمود ولی همین عمل زمینه انقلابی برای مصدق ایجادکرد و افسرهای جوان بـا پشتیبانی افسران ارشد در پـی چاره جـوئی افتادنـد چنانکه اقدامـات آنها بعداً مـذکور خواهد شد .

دکترمصدق بعد ازتسلط براوضاع که هنوز مـدت اختیار قانون‌گذاری ششماهه منقضی‌نشده‌بود اختیارات یکساله بعدازانقضاء ششماه‌ازمجلس‌درخواست کرد ولی در این موقع دچار مخالفت‌هائی در مجلس وخارج مجلس شد وآقای حاج سیدابوالقاسم کاشانی که‌بانفوذ روحانی وسیاسی خودبانهایت جدیت‌پشتیبانی ازمصدق و دولت اومیکرد دراینوقت که رئیس مجلس هم بود بـا دادن اختیارات یکساله مخالفت کرده وشروع به تنقید ازاعمال دولت نمود.

موضوع اختیارات یکساله برای مخالفت‌کاشانی بامصدق بهانه بود زیرا ازچندی قبل ازآن بواسطه مداخله‌آقای‌کاشانی درامور دولت ووساطت پسرهای

او درکارها وتحصیل عواید ازاین راه مصدق قدغن کرده بود که ادارات دولتی‌از قبول وساطت‌های بی‌حد وحصر آنها خودداری کنند و بعلاوه از انتقاداتی از ایـن قبیل ازاعمال‌کاشانی و پسرها واطرافیان او بطورعلنی خودداری نداشت.

ازطرفی هم‌کاشانی وطرفداران او شروع بـه انتقاداتی از اعمال و امور داخلی‌مصدق‌میکردند.

عمال مصدق و دولت او برای جلب خاطر یك عده اشخاص هوچی که قادر بجمع‌آوری افـراد مزدور از قبیل عمله و افراد بیکار و اشخاص شریرهتاك و واداشتن‌آنها به میتینگ و تظاهرات بطرفداری مصدق بودند عوایدی بطرز خاص میرساند ازقبیل دادن جوازصدور برنج وغیره بخارج مملکت یاواردکردن‌اجناس از قبیل چای خارجه و نیز رساندن عوایدی بـه نمایندگان کـه در ولایـات دیگر می‌توانستند وسایل هوچی‌گری فـراهم کنند و تحریك دانشجویان مدارس بـرای مواقعی که اجتماع وتظاهرات بنفع اولازم میشد و این قبیل امور وسیله انتقادات ازاعمال دولت مصدق بود.

من از یك نفرتاجرچای شنیدم که بیك نفراز دلالهای هوچی بازارجواز صدتن چای خارجه داده‌اند و چـون وزارت اقتصاد مقرر داشته بود کـه هر کس بخواهد چای خارجه واردکند باید معادل‌آن ازچای داخله ایران ازوزارت‌اقتصاد خریداری نماید ولی همه‌کس قادر نبود یعنی بهر کس‌نه چای داخله بـرای وارد کردن چای خارجه میفروختند ونه‌بجوازورود چای خارجه میدادند وفقط‌فورمولی بود برای ظاهرسازی .

شخص مذکورصدتن چای داخله از قرار کیلوئی پنجاه ریال خرید و به خرمشهرحمل کرد و درمقابل صدتن چای خارجه ازگمرك خرمشهرخارج کـرد و حمل تهران‌کرد وآن را ازقرار کیلوئی پانصد ریال بدست دلالهای دیگر فروخت ونتیجه این عمل صدهزارچهارصد و پنجاه ریال (یعنی۴۵میلیون‌ریال) منفعت بود.

بعدازآنهم بوسایلی و بااسناد جعلی چای داخله راازخرمشهربرگرداند و بوزارت اقتصاد پس داد واین قبیل امورهزارها مورد داشت.

باری ایـن قبیل اعمال هـم وسیله انتقادکاشانی و مخالفین دیگر مصدق قرارگرفت .

دسنهٔ موثرمجلس یعنی‌نهضت ملی و دستجات دیگر که تـابع دسته اول شده بودندکاری جزوساطت دراصلاح مابین دکترمصدق وکاشانی نداشتند زیـرا اختیارقانون‌گذاری به‌دکترمصدق داده شده ودولت هم‌بانهایت بی‌اعتنائی‌بمجلس رفتارمی کرد و کمتر درمجلس حاضرمیشدند ومدتها وقت نمایندگان صرف‌آمد و رفت نزدآقای‌کاشانی یادکترمصدق میشد .

ولی دکترمصدق که دراوج قدرت بود وعوامل قدرت دولتی از قـوای انتظامی وآرتش وحکومت نظامی وقوه عوام و هوچی‌هـا بنام ملت‌آلت اجراء مقاصد او بود اعتنا بمخالفت‌کاشانی نکرده میتینگ‌ها درتهران وسایرولایات برای دادن اختیارات یکساله بمصدق برپا شد وسیل تلگرافات مصنوعی و طومارهـای چهل پنجاه ذرعی چلوار که بیشتر بارنگ قرمزامضاء شده ومینوشتند باخون خود امضامیکنیم ازولایات‌بمرکزروان شد.

تعجب دراین است که همه میدانستند این تلگرافات وطومارهامصنوعی است ومثلا پنجاه هزارنفراهالی خوزستان بی‌سواد چه میدانند که دادن اختیارات بمصدق بروفق صلاح مملکت است یا نه وآن مردم را چه غم که طومارها را بـا خون خود امضا کنند. ولی عقلاء مملکت باین مسخره‌بازیها نگاه میکردند وچاره نداشتند زیرا مجلس شوری که مرکزثقل مملکت ومرجع مردم است همانطور که گفته شده بود مرکب بود از عده‌ای مجذوب که شریك در ایجاد قدرت برای آن دولت بودند وجمعی مرعوب که فاقد شهامت وحریت بودند.

بالجمله‌کاشانی وچند نفروکلا که مخالفت باتفویض اختیارقانون‌گذاری

کرده بودند شکست خوردند واکثریت مجلس اختیار یك ساله راتصویب کرد و ازاین موقع دسته اقلیت مخالف دولت مصدق تشکیل شد و روزنامه‌های موافق دولت هتاکی و بدگوئی وفحاشی را نسبت بـآن دسته بخصوص نسبت بکاشانـی بدرجه‌ای رسانیدندکه مورد تنفرعامه شدند و درتمام این قضایـا شاه بکلی تسلیم بود ونه فقط ابرازمخالفت نکرد بلکه به مجلس سنا که شاه نفوذی درآن داشت توصیه میکردکه بامصدق موافقت کنند درحالیکه همه میدانستند شاه ازاین وضع ناراضی است ونهایت دلتنگی را دارد وتسلیم شاه بضعف اراده تعبیرمیشد.

وچون مجلس‌سنا درتصویب چندقانون مثل قانون تبرته خلیل طهماسبی قاتل‌رزم‌آرایامصادره‌تمام‌اموال قرام‌السلطنه‌بدون محاکمه واختیارقانون‌گذاری‌یك ساله بمصدق تردید میکرد ومصدق استنباط مخالفت ازمجلس سنا میکرد نـاگهان نظری از دستهٔ وکلا ونهضت ملی درمجلس شوری اظهار شدکـه مدت نمایندگی اعضاء مجلس سنا مانند مجلس شوری نباید ازدوسال تجاوز کند واین‌نظربفوریت بصورت قانون از مجلس‌گذشت وخواهی نخواهی بامضاء شاه رسانیدند و بعد از تصویب بلافاصله قدغن کردندکه اعضاء سنا را بمجلس‌که محل انعقاد جلسه سنا بـود راه ندهند و بـا اهانت رئیس و اعضا سنا را از ورود بمجلس جـلوگیری کردنـد.

مصدق باین هم‌اکتفا نکرده هرروزایرادی نسبت بشاه میگرفت ومیگفت بواسطه مخالفت درباراست‌که موضوع نفت وطرفیت باانگلیسها پیشرفت ندارد و انگلیسها و امریکائی‌ها بواسطه احساس این مخالفت حاضر برای قبول پیشنهادات دولت نمی‌شوند.

و شاه برای رفع ایـن توهم از ملاقاتهای خصوصی بـا رجال مملکت احتراز میکـرد و بسیاری از اوقـات خـود را بگردش و تـوقف در مـازندران میگذراند ۰

ناگفته نماند که درمدت گذشته، حزب توده که در دولتهای سابق دراختفا میزیست ودرپنهانی فعالیت میکرد چون هدف آن حزب ضدیت بامقام سلطنت بود دکترمصدق تـاحدی جلو پیشرفت آن حزب را بـازگذاشته بـود ودراجتماعات و متینگ‌ها از تظاهرات آنها استفاده میکرد وحزب ایـران را که پیوستگی بـا حزب توده داشت علناً تقویت می‌نمود.

موضوع دیگر که دراین اوقات جلب توجه میکرد این بود که زمزمه در مجلس آغاز شد که بعضی ازمواد قانون اساسی مربوط باقتدارات سلطنت درمدت گذشته خوب تفسیرنشده وشاه هیچگونه اختیاری درامورمملکت ندارد وهمه این موارد ازقبیل فرمانـدهی کل قوا وعزل ونصب وزراء تشریفاتی ومن‌بـاب احترام صوری است وهـدف دکترمصدق وطرفـداران اوساب عنوان فرماندهی کل قوا ازشاه وتفویض بدکتر مصدق بـود وبعد ازپیغامهائی که مابین شاه ودکتر مصدق رد وبدل میشد بالاخره چند نفر ازنمایندگان ازطرف مجلس مأمورمذاکره بـاشاه شدند وفرمولهائی دراین موضوع تهیه شده ومدتی هشت نفرنمایندگانی که مأمور مذاکره‌با شاه بودند اوقات خود ومجلس راصرف آمد ورفت نـزدشاه ودکتر- مصدق می کردند.

دستهٔ اقلیت مخـالف دولت‌هم درایـن موضوع تقریباً سکوت داشت و اوضاع بدین منوال می‌گذشت‌تا اینکه عصرروز هشتم اسفند ۳۱ خبری منتشرشد که شاه فردا خیال حرکت بخارجه دارد. ظاهراً بعنوان معالجه وباطناً قصد استعفا ازسلطنت دارد.

البته این خبر افواهی بود ولی اوضاع وقت مؤید آن بود و معلوم نبود آیـا شاه بواسطهٔ خستگی وناگواری اوضاع که مقهورشده قصد استعفا دارد کـه بدون اطلاع همه کس می‌خواهد ناگهان مسافرت بخارجه کند یادکتر مصدق باو تکلیف کرده کـه چندی درایـران نباشد ولی‌بعد معلوم شد اومطلع ازمسافرت شاه

بوده وانتظارآنرا داشته وقرار بـوده است ظهرروز نهم اسفند اوبـا وزراء بیایند دربار وموقع حرکت شرفیاب شوند.

من صبح روزنهم اسفند بتصوراینکه ناچاررجال مملکت ازاین حرکت نـاگهانی شاه مطلع ودردربـار جمع شده‌اندتا بفهمند امر ازچه قـراراست وشاه باینصورت چرامیخواهد مسافرت کند رفتم دربـار ولی ازهر طرف کـه خواستم بطرف عمارت دربارىبـروم عدهٔ نظامی‌بـا تانك ومسلسل جلو خیابان‌کاخ رابسته و مانع ازعبور بـودند این وضع برتعجب من افزود وپرسیدم این محاصره بـرای چیست؟

صاحب‌منصبان نظامی گفتند چون مردم قصد اجتماع وآمدن بـدربـار دارنـد جلوگیری میشود من‌با مذاکره‌بـا بعضی افسران بـالاخره موفق شدم کـه بعمارت دربارىبروم درحالی که دربـار بکلی خلوت وسکوت محض بـود. قدری توقف کردم تاآقای علاء وزیر دربـارآمد ازاو جویا شدم‌چه خبر است اوهم مثل من مبهوت بودمن خواستم حضورشاه بـروم معلوم‌شد مایل بملاقات کسی نیست ولی‌من اصرارورزیدم تاناچار اجازهٔ ملاقات‌بمن داده‌شد.

حالت شاه بکلی غمناك وگرفتگی درصورت اوهویدا بودمن پـرسیدم برای‌چه وبدون سابقه باین‌صورت قصدمسافرت دارید چون نمی‌خواست حقایق‌را بگوید بعذرنـاخوشی وکسالت متعذر شد ولی‌من مجال نداده وبـی‌محابـا آغاز ملامت کردم وگفتم پادشاه مملکت حق‌ندارد بی‌خبر وبـدون مقدمه بصورت فرار مسافرت کند ومردم نخواهندگذاشت.

شاه ازیـکطرف ازطـرز اظهارات من‌ملول شد وازطـرفی می‌خواست بفهمد حقیقتاً مردم طرفـدارشاه هستند یـانـه. درجواب من‌گفت‌مردم کـه ساکت هستند وباوضاع راضیند من‌با بیاناتی رفع‌این شبهه‌را ازشاه کـردم ودرهمان وقت صدای جماعتی ازمردم کـه محاصرهٔ نظامیان‌را شکستند وجلو دربـار جمع شده

بودند بلند شد که مانمی‌گذاریم شاه‌برود وفریاد زنده‌باد شاه ومرده بادمخالفین شاه دقیقه بدقیقه زیادمیشد.

من دانستم که غوغا بلند شده وشاه هم مایل بود که من حرف را کوتاه کنم لذابرخاسته رفتم ولی درجلو دربار گرفتارمردم شدم وبالاخره بزحمت ازمیان انبوه جمعیت رفتم ومترصد پیش‌آمد اوضاع شدم وشنیدم که مردم بازارها را بسته ودرب خانه آقای حاج سیدمحمد مجتهد بهبهانی جمع شده واورا وادار کرده‌اند که برود نزدشاه وازمسافرت شاه جلوگیری کند وهمینطور شد ونزدیك غروب بعضی ازافسران ارتش که دل‌پری ازمصدق‌السلطنه داشتندبا جماعتی از مردم بطرف خانهٔ مصدق حمله‌ور شده وهرچند نظامی‌های محافظ درب خانهٔ مصدق جلوگیری ازمردم بخانهٔ او کردند ولی‌چون درآن ساعت خطرجانی برای مصدق بودبا لباس‌آزاد پیژامه ازنردبان بخانهٔ همسایه‌گریخت وباهمان لباس خود رابستاد ارتش رسانید وبا یك‌عده نظامی بطرف مجلس رفت ومیخواست در مجلس متحصن شود ولی‌تا نیمه‌های شب نظامی‌های طرفدار اوبر اوضاع مسلط شده وعده‌ای ازمهاجمین بخانهٔ اورا دستگیر واطراف خانهٔ اورابا افراد زیاد نظامی وتانك محصور کردند ونصف شب بخانهٔ خود برگشت وهرچند در مجلس مواجه‌با دسته وکلاء مخالف خود شد وصریحاً باو گفتند تورئیس‌الوزراء یاغی هستی (این جمله‌را برای‌آن گفتند که چندنوبت وکلای اقلیت ازخوداو و بعضی وزرای اواستیضاح کرده بودند واوبا بی‌اعتنائی بمجلس نیامده بود).

مصدق بعد ازاین قضیه ودستگیری اشخاصی که بخانهٔ اوهجوم کرده بودند برای ارعاب مخالفین خود باستناد ماده پنج حکومت نظامی صاحب منصبانی راکه روزنهم اسفند برای اظهاروفاداری بدربار رفته بودند توقیف کرد وبعد ازتسلط‌کامل براوضاع درصدد برآمد که اشخاص مؤثررا‌ازدور شاه دور کند واصرار بعزل‌آقای علاء وزیر دربار کرد.

شاه این نوبت‌هم حرف اورا پذیرفت ووزیر دربارمورد اعتماد خودرا عزل کرد وبرای اطمینان خاطرمصدق ابوالقاسم امینی پسرفخرالدوله رابه پیشنهاد او کفیل وزارت دربـار نمود وچون ازسرلشکر زاهدی کـه حالا سپهبد زاهدی و نخست‌وزیر است نگرانی داشت واورا حریف خود میدانست اورا توقیف کـرد ودرصدد برآمد که قدرت مالی دربارارا هم ازمیان ببرد بشاه پیشنهاد کرد که املاك واگذاری شاه سابق راکه باعلیحضرت حالیه بخشیده بـود وشاه دراوایل سلطنت آن املاك‌را بـدولت واگذار کرده بـود کـه صرف خیریه مملکت نماید ودرسال ۱۳۲۸ که شاه قدرت تـازه بواسطهٔ تشکیل مجلس مؤسسان وتشکیل مجلس سنا بدست آورده ومجلس شوری بموجب قانونی آن املاك را بخود شاه برگردانده بود مجدداً بدولت واگذار کند و نیز پیشنهاد کرد که بودجهٔ دربار و مصارف آن باختیار دولت واگذارشود وشاه همهٔ ایـن پیشنهادات‌را پـذیرفت ودرحقیقت تمام اختیارزندگانی شخص خودراهم بدکترمصدق سپرد.

البته خوانندگان تعجب خواهندکرد که تا این‌درجه تمکین شاه وسکوت قدمابا مشاهدهٔ آشفتگی اوضاع ونـاامنی مملکت وتجاهر اشرار وچاقوکش‌ها در خیابانهای شهر وگرانی مفرط که مردم بستوه آمده‌اند وخالی شدن خزانهٔ دولت و تعطیل عمـران مملکت ازساختمـانها واصلاح راهها وغیره وتعطیل دستگـاه بهره برداری ازنفت که گذشته ازضرر آن حداقل سالی دویست میلیون تـومان ازبودجهٔ عمومی حقوق به‌کارگرهای نفت بایدداده شود واینکه دولت بـرای‌رساندن حقوق ادارات بـاکسر فاحش ارقام عایدات متوسل بقرضهٔ ملی‌شده پنجاه میلیون تـومان بوسیلهٔ اوراق‌قرضهٔ ملی‌گرفته چهارصد وپنجاه میلیون اسکناس بدون‌اجازهٔ مجلس منتشر کرده سپرده‌های بانك‌ملی وشرکتهای دولتی راگرفته خرج کرده وو

ازچه راه است وچرا تـااین درجه مردم ساکت مانده‌اند وازهمه مهمتر آنکه تدریجاً مسلم‌شد دکترمصدق ازحزب تـوده بنفـع خوداستفاده می کند وجلو

پیشرفت آنها را باز گذارده لیکن از یکطرف تسلیم شاه بمقاصد دکتر مصدق و تمکین اکثریت مجلس نسبت باوو تمرکزقوای انتظامی دراو وحکومت نظامی و تبلیغات بی‌نهایت رادیو و روزنامه‌های مزدورکه هیچ فردی از اشخاص مؤثر مملکت را از فحش و ناسزا و تهمت جاسوسی انگلیس و لجن مالی بی‌بهره نگذاشتند وذهن عوام را بهمه‌کس مشوب وبدبین کردند حتی آقای کاشانی که بزرگترطرفدارمصدق بود همینکه‌آغاز مخالفت‌با اوکرد روزنامه‌ها بدرجهٔهتاکی وبدگوئی وناسزا دربارهٔ اونوشتند واشکال شرم‌آور گراورکردندکه حدی برای آن متصورنبود.

وازطرف دیگر وعده‌های دکترمصدق بوسیلهٔ بیانیه‌های خود اوو روزنامه‌ها ورادیو بمردم راجع بموضوع نفت‌که عنقریب مذاکره‌با امریکائی‌ها وانگلیس‌هاتمام‌میشود ودستگاه‌نفت‌بطوردلخواه‌ایرانیان‌بجریان‌خواهد افتادموجب تحمل وسکوت مردم وانتظار اصلاح امرنفت بود وتاحدی هم‌سبب بقاء حکومت مصدق امریکائی‌ها بودند وبتصور اینکه مشکل نفت واصلاح باانگلیسها فقط بدست دکتر مصدق‌گشوده میشود ودیگری‌را قادربحل این‌مشکل نمی‌دیدندبا او مماشات می کردند.

البته‌با همهٔ این‌احوال زمینهٔ طبیعی برای مخالفت وهدم اساس حکومت مصدق تدریجاًفراهم میشد ومردم کم کم دریافتندکه اوموضوع نفت‌را وسیلهٔ دوام حکومت ومقاصد مخصوص خود قرار داده ومقصود اونیل بمقامی است‌که قابل عزل‌تباشد ورفته رفته درمجالس ومحافل انتقاد ازرویهٔ اوبی‌محابا شروع شد و مخالفین اودر مجلس برای ضعیف کردن او متوسل باستیضاح شدند وچند فقره استیضاح ازاو وبعضی وزرای او کردند.

مصدق بعذرکسالت ازحضور درمجلس خودداری کرد وحتی بوزراء خودهم‌اجازهٔ حضور در مجلس رانداد ولی وکلای مخالف باستناد قانون اساسی

حضور او را جداً درخواست کردند و زمینهٔ مجلس طوری بود که شاید بعد از جواب‌استیضاح رأی‌اعتماد باونمیدادند و یاباا کثریت ضعیفی رأی اعتماد میدادند و مصدق‌آن را موجب ضعف خود درمقابل ملت وهم خارجی‌ها میدانست و چون بمجلس اعتمادکامل نداشت درصدد برهم زدن مجلس برآمد لیکن درآن اوقات واقعهٔ ناگواری اتفاق افتادکه بالنتیجه بنفع مصدق تمام شد و آن موضوع کشتن سرتیپ افشارطوس رئیس‌کل شهربانی بود که عده‌ای از صاحب منصبان متقاعد که دل پری ازمصدق داشتند برای مرعوب کردن دستگاه دولت‌اورابمجلسی‌برای مذاکره دعوت کردند و باوسائلی او را بیهوش کرده بکوههای شمال تهران بردند و بعد از یکی دو روز اورا کشتند و دفن کردند ولی قوای شهربانی و ارتش که طرفدارمصدق بودند باجدیت تمام موضوع را کشف و مسببین واقعه و قاتلین را دستگیر کردند ولی یك خبط بزرگ کردندکه بازجرزیاد اقرار ازمسببین یامتهمین بقتل‌گرفتندکه بعد ازحکومت مصدق همان زجرها موجب تبرئه‌آنان‌گردید.

و بالجمله این قتل‌که باوضع فجیع انجام یافته بود برای مصدق‌بعکس انتظارمسببین بنفع اوتمام شد وموجب قوت اوگردید چه‌آنکه بسبب این واقعه عدهٔ زیادی‌راگرفته حبس کردند.

مصدق از این قبیل واقعات وحشت نداشت زیرا همیشه در اطاق خود زیر پتو خوابیده بود و هرگز بیرون نمی‌آمد تا خطر ترور سوء قصد برای او باشد .

اطراف خانهٔ او هم در تمام خیابانها بقدری مسلح بودکه خطر مهاجمه نسبت بخانهٔ او نبود و هیچکس را هم‌که اندك شائبه‌ای در او باشد نزد او راه نمی‌دادند .

باری هیاهوی قتل افشارطوس هم‌گذشت و حالت‌کهنگی بخودگرفت و دوباره وکلاء مخالف استیضاح خود را دنبال و حضور او را در مجلس بشدت

خواستند .

ازاین موقع مصدق تصمیم بتعطیل مجلس شوری گرفت واول کاشانی را ازمیدان درکردند یعنی موقع تجدید انتخاب هیئت رئیسهٔ مجلس رسید و بدستور مصدق رأی بریاست مجلس بکاشانی ندادند و دکترمعظمی که همکار جدی مصدق بود رئیس مجلس شد.

سایراعضاء هیئت رئیسه هم ازطرفداران مصدق انتخاب شدند ولی این هیئت نتوانست جلواستیضاح را بگیرد وچاره منحصر بآن بود که عده‌ای ازوکلاء استعفاء کنند تا مجلس ازحد نصاب بیفتد وابتداء وکلاء نهضت ملی که همکاری جدی ومعنوی بامصدق داشتند استعفاء کردند.

پس‌ازآن عده‌ای دیگراز وکلاء که دوطرفه بازی می کردند تبعیت کرده و بالنتیجه پنجاه و دونفراستعفاء از وکالت کردند و بیست وسه نفر وکلاء مخالف استعفاء ندادند وفراکسیون این دسته بنام فراکسیون آزادی موسوم و رئیس آنها حائری زاده بود.

مصدق برای‌آنکه برمخالفین خود فایق بیاید تصمیم‌گرفت بقول‌خودش رفراندم کند یعنی رأی عمومی درمرکزوسایرولایات برانحلال مجلس بگیرد و این تصمیم را قبلا هم اظهارکرده بود ولی یك عده از وکلاء مانع بودند و بعد از استعفاء عدهٔ زیاد چون میخواست وکلاء غیر مستعفی را مقهورکند مقدمات رفراندم را ابتداء در مرکزفراهم کردند ولی باوضع مسخره‌آمیزی یعنی دوهیئت نظار در دونقطه شهر معین کردند که موافقین باانحلال مجلس در یکجا و مخالفین باانحلال درجای دیگررأی بدهند .

بدیهی بود باوجود حکومت نظامی وتمرکزتمام اختیارات دولتی وملی دردست رئیس دولت هیچکس قدرت مخالفت بانظردولت نداشت.

روز دوازدهم مرداد رفراندم در تهران انجام شد. آراء موافق باانحلال

یکصد وچند هزاررأی وآراء مخالف فقط هفت رأی بود که آنهم مصنوعی و برای مشتبه‌کاری بود زیرا در معابری که منتهی بانجمن آراء مخالف میشد عدهٔ زیادی از مردم موافق دولت باشعارهائی مجتمع و تهدیداتی روی پارچه‌های بزرگ نسبت بکسی که رأی مخالف بدهد نوشته و بعابرین نشان میدادند.

دراین موقع وکلاء مخالف دولت مختفی و سرلشکرزاهدی که معارض جدی مصدق بشمارمیرفت چون او را مکررتوقیف کرده بودند و وقتی خود را بمجلس رسانده بود درمجلس متحصن بود و شاه باملکه در رامسر وکلاردشت مازندران بانگرانی اوقات می‌گذرانید.

روزنوزدهم مرداد درتمام ولایات رفراندم بدستوردولت بهمان‌نهجی که درتهران صورت‌گرفت انجام شد.

دراین اوقات دستهٔاقلیت یعنی وکلاء غیرمستعفی که مخالف دولت‌بودند بیکارننشسته و اعلامیه‌هائی برضد عملیات دولت منتشرمی کردند ولی رادیو مجاز نبود اظهارات آنها را بسمع مردم‌برساند.

بعضی روزنامه‌ها هم ملاحظه از دولت می کردند و در روزنامهٔ خود نمی‌نوشتند .

بعد ازرفراندم ولایات شنیدم دکترمصدق بشاه پیغام داده بود که انحلال مجلس را باستناد رأی عمومی ملت اعلام کند وضمناً دستور بوزارت کشور داد که استاندارها و فرماندارهای ایالات و ولایات مهیا برای رفراندم دیگر باشند و مقدمات آنرا فراهم کنند .

اگرچه تصریح نکردند که رفراندم دیگر برای چه موضوعی‌است ولی ازقرائن معلوم ومحقق بود که مقصود تغییررژیم حکومت مملکت وتبدیل‌سلطنت مشروطه به جمهوری است وچون حزب توده که تشکیلات خود را محکم ومنظم کرده وتوسعه داده بود و درتغییرسلطنت به جمهوری بامصدق همکاری می کرد در

طرز جمهوری مابین نظر مصدق و حزب‌توده اختلاف شد و هردو با هم بازی میکردند ومردم میدانستند که حزب‌توده بعد ازتغییررژیم وازمیان بردن شاه دکتر مصدق را هم ازمیدان بیرون می کنند.

سرلشکرزاهدی که درمجلس متحصن بود بعد ازاعلام انحلال مجلس بطورمخفی ازتحصن مجلس خارج شد ومختفی گردید ومصدق که ازاونگران بود باجدیت تمام اورا تعقیب میکرد واعلان کرد که هر کس جای زاهدی رانشان‌بدهد صد هزار ریال جایزه دریافت خواهد کرد.

درهمان‌ایام روزی شاه باهواپیما ازرامسر بی‌خبر به سعدآباد مقر ییلاقی خودآمده و برگشت و بعدها معلوم گردید که درآن ایام سرلشکر زاهدی ارتباطی باشاه داشته است.

درآن ایام مردم بی‌نهایت نگران ومبهوت بودند وشاه در مرکزنبود و امور بروفق نظروارادهٔ دکترمصدق جریان داشت ومسلم بود که رژیم حکومت تغییرخواهد کرد و بالنتیجه حزب‌توده براوضاع مسلط خواهد شد تااینکه روز۲۵ مرداد اعلامیه‌ای ازمصدق‌منتشر گردید که دیشب عده‌ای‌ازنظامی‌هاباتانک واسلحه بقصد کودتا بدرب خانهٔ او رفته‌اند ولی مهاجمین همان شب گرفتار شده و کودتا بی‌اثر شده است و سردستهٔ آنها سرهنگ نصیری رئیس‌گارد شاهنشاهی بوده که همان شب باعده‌ای دیگرگرفتار وتوقیف شده زیرا عدهٔ نظامی مسلح محافظ‌خانهٔ دکترمصدق زیادتر بوده و مهاجمین نتوانسته‌اندکاری از پیش ببرند ونیز شهرت یافت که مهاجمین قبل ازرفتن بخانهٔ مصدق دکترحسین‌فاطمی وزیرخارجه و یکی دونفر از نمایندگان موافق دولت را دستگیر کرده و برده‌اند در سعدآباد توقیف کرده‌اند ولی بعدها معلوم شد که مطلب اینطور نبوده و حقیقت اینطور بوده که روز۲۲مردادشاه دستخط عزل دکترمصدق وانتصاب سرلشکرزاهدی رابه‌نخست‌وزیری صادر کرده دستخط انتصاب بخود سرلشکر زاهدی داده شده و دستخط

عزل مصدق را بسرهنگ نصیری رئیس گـارد شاهنشاهـی داده‌اندکـه بـه مصدق ابـلاغ کند.

ولی به چه ملاحظه دستخط عزل مصدق دو روز متوقف مانده وشب ۲۵ مرداد یکساعت بعد ازنصف شب برای ابلاغ درب خانهٔ او برده‌اند آنهم بـوسیلهٔ یکنفرافسرنظامی وآیا او باعده‌ای مسلح درب خانه مصدق رفته وقبل ازآن دکتر فاطمی وزیرخارجه و دوسه نفرنمایندگان را گرفته و در سعدآباد حبس کرده‌اند، حقیقت این مطلب روشن نشد وحدس صائب این است که این ترتیب ابلاغ عزل مصدق عمل بچه‌گانه از دربار بوده و بتصور مقاومت مصدق سرهنگ نصیری بـا عده‌ای مسلح ساعت یك بعد ازنصف شب درب خانهٔ او رفتهٔ و در هرحال همان ساعت یـك بعد از نصف شب مصدق دستخط عـزل خود را از سرهنگ نصیری گرفته و رسید داده است.

و اینکه‌آیا سرهنگ نصیری قبلا دکترفـاطمی و دونفر از نمایندگان را واقعاً گرفته درسعدآباد توقیف‌کرده صدق بوده یاخود دولت برای بزرگ‌کردن مطلب اقدام مصنوعی نموده معلوم نیست.

تفصیلی‌که بعداً میان مردم شهرت یافت این بودکـه شاه ابتدا دستخط عزل مصدق را بابوالقاسم امینی‌کفیل وزارت دربار داده‌کـه او ابلاغ‌کند ولـی امینی عذرآورده و ایصال‌آنـرا بمصدق قبول نکرده بعد شاه سرهنگ نصیری را مأمور ابـلاغ‌آن نموده و او قبلا بستاد ارتش رفته و موضوع را بـه رئیس ستاد سرتیپ ریـاحی گفته و او گفته است خـود سرهنگ نصیری بـرود دستخط را برساند.

وضمنا اورا معطل‌کرده ومطلب را تـوسط تلفن بمصدق اطلاع داده و بعدازآنکه سرهنگ نصیری درب منزل مصدق رفته و بعد از معطلی اجازهٔ ورود باو داده شده و محافظین اسلحهٔ‌کمری او را گرفته‌اند نزد مصدق رفته و دستخط

را داده ورسیدگرفته است و بعد از بیرون‌آمدن بدستورمصدق او را گـرفته و در باغشاه توقیف کرده‌اند.

اما وقایع روزچون کسی ازموضوع دستخط عزل مصدق اطلاع نداشت ومصدق هم‌آنرا مستور داشته حتی بوزراء خود هم اطلاع نداده و فقط موضوع کودتا را باآب وتاب بوسیلهٔ رادیوو روزنامه‌ها انتشار دادند و در روز ۲۵ مرداد عده‌ای ازمخالفین دولت را گرفته توقیف نمودند و ازطرف ستاد ارتش بدستور مصدق افراد نظامی‌گارد سلطنتی که درسعدآباد بـود خلـع اسلحه کردند و توپهائی که درسعدآباد بود بشهرآورده و تمام اطاقهای سلطنتی سعدآباد را مهروموم کرده عده‌ای نظامی درآنجا گماشتند.

شاه که در ایــن موقع درکلاردشت بود وقایع را بـوسیلهٔ رادیوشنید و شاید بوسیلهٔ تلفن هم ازوقایع مطلع شده بفوریت برامسررفت و خود بـا ملکه و یك افسر باهواپیمای خود بطرف بغداد رفت وساعت ده ونیم ببغداد رسید وموقع ظهردرتهران منتشرشدکه شاه فرارکرده ببغداد رفته است .

ایــن واقعه صورتـاً نقشهٔ مصدق را تکمیل و تصمیم رفراندم مجدد را برای تغییرحکومت جدی ونزدیکترنمود و مذاکره بـود که روز سی‌ام مرداد در تمام ولایات رفراندم انجام خواهد شد ولی سیل هیجان مردم وعدم رضایت از این اوضاع زیادترگردید .

روز۲۶ مرداد بازارها تماماً بسته شد واجتماعات ومیتینگ‌ها برپاگردید وجماعتی ازمردم ناشناس که اغلب از افراد توده بودند شروع بشکستن و پـائین آوردن مجسمه‌های رضاشاه ومجسمه‌های شاه فعلی نمودند وفریادهای مرده‌باد شاه فراری وتوهینات دیگردرتمام شهر بلند بود.

شهرت یافت که فرماندار نظامی بوسیلهٔ رئیس ستاد بـرای جلوگیری از شکستن مجسمه‌ها از دکترمصدق کسب تکلیف کرده و اوگفته است جلواحساسات

مردم را نبایدگرفت :

درهمان روز ۲۵ (مرداد) که شاه ببغداد رفت دولت بعد ازاطلاع سفارت ایران درعراق وسایرسفارتهای ایران درخارجه تلگراف کردکه باشاه تماس‌نگیرند وملاقات نکنند ونیزازستاد ارتش بتمام نظامی‌ها درمرکزوولایات دستور داده شد که دعای صبح وشام را که معمول نظامیها است و بشاه دعا می‌کنند ترك نمایند وقدغن کرد سرود شاهنشاهی را موقوف کنند .

من تفصیل ورود شاه را به بغداد ازآقای سید هبةالدین شهرستانی که در بغداد بودند اینطورشنیدم:«وزراء واعضاء دربارعراق درفرودگاه بغدادبرای‌استقبال ملك فیصل ثانی پادشاه عراق که از موصل مراجعت می‌کرد حاضرشده بودند ناگهان هواپیمای ناشناسی در بالای فرودگاه نمایان شد و اجازهٔ پائین آمدن میخواست ورئیس فرودگاه اجازه نمیداد و هواپیما درآسمان سرگردان حرکت می‌کرد تایکی از وزراء عراق به رئیس فرودگاه‌گفت اجازه بده فرود بیایدتامعلوم شود هواپیما ازکجا آمده وکیست؟

بعد ازصدوراجازه هواپیما بزمین نشست شاه وملکه از هواپیما بیرون آمدند و چون‌کسی احتمال نمیداد پادشاه ایران بی‌خبرآمده باشند خواستند شاه را برای بازجوئی به اطاقی ببرند ولی فاضل‌الجمالی نخست وزیرعراق (که در آنوقت شاید وزیرخارجه بود) شاه را شناخت ولوازم احترام بجاآورده اتومبیلی که برای ملك فیصل حاضرکرده بودند شاه و ملکه را درآن سوارکرده بقصرشاه بردند و بلافاصله پادشاه عراق وارد واز واقعه مطلع شده نزد شاه ایران رفت و پذیرائی شایان ازشاه نمود .

آقای شهرستانی اظهار داشتندکه من بعد ازاطلاع بدیدن شاه رفتم و از قضایای ایران مطلع شدم وازقصد شاه استعلام کردم جواب دادندکه قصد دارندبه رم بروند وهمان شب قصد حرکت داشتند.

من اصرار کردم کـه بزیارت کربلا و نجف مشرف شوند جـواب دادند شاید درایران تعبیر کنند که من برای ملاقات علماء نجف و کربلا رفته‌ام.

من اصرار کردم بالاخره قبول کردند که آخر شب بکربلا بـروند و آخر شب باهواپیما بکربلا رفته زیارت کرده مراجعت کردند و صبح زود بطرف ایتالیا پروازنمودند.

شنیدم از وزارت خارجهٔ ایران سفیر کبیرایران در بغداد اشعارشده است که از دولت عراق گله کند که چرا ازشاه پذیرائی کرده‌اند .

از روز ۲۵تا۲۷ مرداد اجتماعات ومیتینگ‌ها وشعارهای ضد سلطنت و اهانت به شاه دایروعکسهای شاه را درعمارات دولتی برداشتند و درسایر ولایات ایران هم تقلید ازتهران کرده مجسمه‌ها را شکستند وعکس شاه راازعمارات دولتی برداشتند و با اینکه احدی جرئت نمی‌کرد اظهاری برخلاف جریـان ظاهر امور بکند بعضی روزنامه‌هـا موضوع عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی را بطور ساده نوشتند ومورد سخط دولت واقع شدند.

البته در این دوسه روزسرلشکرزاهدی که درنهایت اختفا می‌زیست وهر روزرادیووعدهٔ جایزهٔ ده هزارتومان را بکسی که جای زاهدی رانشان بدهدتکرار می‌کرد بیکارنبود ومعلوم شد مقدماتی هم ازامریکاباورسیده.

ازطرفی فعالیت سرلشکرزاهدی وافسرهای بازنشسته کـه در این موقع بجان می‌کوشیدند وازطرفی انزجارمردم ازاین اوضاع وطبیعت عمومی مردم بـه شاه دوستی ومهمترازهمه وحشت از پیش‌آمدهای سوء که منجر به نیستی استقلال مملکت خواهد شد مردم را دیوانه‌وار بحرکت‌آورد و روز ۲۸ مرداد قبل از ظهر جماعتی‌ازافراد متفرقه ازجنوب شهر بطرف شمال شهر درحرکت‌آمد و فریادهای توأم باضجه وناله «ما شاه میخواهیم. شاه باید برگردد» «خائنین باید نابود شوند» بلند ومانند سیل کوچکی که از دره‌های کوه دمبدم هرزمان میرسد ازدحام‌جمعیت

زیادتر میشد .

دراوائل نهضت مردم مأمورین انتظامی خواستند جلوگیری‌ازاجتماعات کنند ولی کم کم افـراد پاسبان و سربـاز و نظامی نیز بجمعیت ملحق‌گردید و در یکساعت تمام بازارومغازه‌ها بسته وعابرین هم ملحق بجمعیت می‌شدند.

موقع ظهرجمعیت بشهربانی هجوم برده و به توقیفگاهها رفتند مقصرین سیاسی‌راکه درحکومت مصدق مخصوصاً درآن چند روزتوقیف‌شده‌بودند خارج کردند و بطرف وزارتخانه‌ها رفتند و بعد ازظهر انبوه جمعیت بطرف رادیوهجوم برد ومرکزرادیورا گرفت.

دراین هنگام سرلشکر زاهدی خود را بعمارت رادیو کـه مـابین شهر و شمیران واقع است رسانیدکارکنان رادیو ابتدا خواستند باوسایل فنی بلندگوهـا را ازکار بیندازند ولی ازعهده برنیامده فرارکردند و زاهدی تفصیل عزل مصدق و نصب خود را بریاست وزراء اعلام‌کرد وعین دستخط شاه رابرای مردم خواند و بیاناتی‌کردکه اینك مسلط براوضاع شده و بـرنامهٔ اجمالی دولت خود را بـرای مردم بیان‌کرد.

پس ازآن عده‌ای از وکلاء غیرمستعفی و اشخاص دیـگر و دونفر از برادرهای شاه سخنرانی کردند و در همان وقت جمعیت زیـاد بطرف خانهٔ مصدق رفت درحالی‌که مصدق بایکی دونفراز وزراء خود وچند نفر از اعضاء جبههٔ ملی مشغول مشاوره برای جلوگیری ازاوضاع بود وچون در خیابانهای اطراف خانـهٔ مصدق ازمدتی قبل بخصوص درآن چند روزنظامیان مسلح و تانك و توپ راهها را بطرف خانهٔ او بسته ومـانع از هجوم جمعیت شدند و تیرانـدازی شروع شد جمعی از مردم وعدهٔ نظامی‌که بهمراهی مردم هجوم‌کرده بـودندکشته و زخمی شدنـد .

عجب‌آنکه باوجود تیراندازی مهاجمین جری‌تر شده و ازسنگرهائی‌که

نظامیان محافظ مصدق تهیه کرده بودند می‌گذشتند و بالاخره نظامی‌های مهاجم بخانهٔ مصدق توپ بسته و درب خانهٔ اورا خراب کرده خانهٔ اورا غارت کردند.

مصدق که شاید خطرهائی را پیش‌بینی کرده بود راهی‌ازخانهٔ خود بخانهٔ مجاور که ملك خود او ودراجارهٔ امریکائی‌ها بود بازکرده بود ازآنجا باچند نفر که نزد او بودند فرارکرده و ازآن خانه بخانه دیگرو بالاخره در یك خانه مخفی شدند .

سرلشکرزاهدی که بعداً اورا باید سپهبد زاهدی نامید عصرهمان روز۲۸ مرداد بباشگاه افسران رفت وتلگرافات لازمه بایالات مخابره و دستور دستگیری مخالفین خود را داد وکاملا براوضاع مسلط‌گردید و روز ۲۹مرداد مصدق واعوان او را که مخفی شده بودندگرفته بباشگاه افسران و ازآنجا به توقیفگاه بردند و قضایا را هم بشاه که در رم بود تلگراف کرده درخواست مراجعت شاه را نمود .

البته دراین موقع ازمرکزو ولایات تلگرافات استدعای مراجعت بشاه زیاد مخابره شد وازقراری که شنیدم اول‌کسی که اطلاع انقلاب اوضاع را در رم بشاه داده بود یکی از روزنامه‌نگاران بوده که از صدای لندن اوضاع تهران را شنیده و بشاه مژده داده بود.

شاه روزجمعه۳۰ مرداد که عید اضحی بود از رم ببغدادآمد و روز شنبه ۳۱ وارد تهران شد.

من بعد ازچند روز از ورود شاه بطورخصوصی حضورشاه رفتم وآنچه را که درخیرخواهی شاه و مملکت سابقاً گفته بودم شاه تصدیق کرد و رجعت خود را و وسایل پیش‌آمد اوضاع را از خواست خداوند بحفظ مملکت ایران شیعه دانست.

اگرچه من تفصیل وقایع ایام اخیررا بیشتر از آنچه تاریخچهٔ من اقتضا

دارد نوشتم ولی چـون همه اوضاع مـوجب عبرت و شایـان توجه است و همه مشهودات من بود نوشتم تادانسته شود که به هیچ وضعی ازاوضاع اعتمادتام نباید داشت و نیز دانسته شود کـه قاعدهٔ کل شیئی جـا وزحده انعکس ضده همه وقت جاری است .

حالا شمه‌ای ازگزارش اوضاع خودم از مدتی کـه استعفا از استانداری خراسان کردم و بعبارت ساده عزل از استانداری شدم ببعد می‌نویسم.

من بعد ازمراجعت ازخراسان چون هنوز تابستان باقی بود بمحلات که مسقط‌الرأس است و درآنجا علاقهٔ ملکی دارم رفتم وقریب دو مـاه درآنجا وقت گذراندم .

چون موقع انتخاب وکلاء مجلس دورهٔ هفدهم نـزدیك بـود بیشتر از اهالی که ازنمایندگی شهاب خسروانی محلاتی ناراضی بودند مـرا تشویق کردند که پسرمن دکترجواد صدرکاندیدای وکالت ازمحلات وکمره بشود.

اگرچه اکثریت اهالی محلات درتمایل بدکترصدرمسلم بود ولی چون ازکمره اطمینان نداشتم و از طرفی هم میدانستم دکترمصدق نخست وزیرمقتدر باطناً بامن خوب نیست دراقدام باین امرتردید داشتم تاوقتی بتهران بـرگشتم از وجوه اهالی محلات وکمره که درتهران سکنی دارند در مجالس عدیده استمزاج ومذاکره کردم وجوه اهالی محلات بالاتفاق و اکثریت اهالی کمره قـول مساعد دادند و بیشتراطمینان بقول ووعدهٔ حیدرقلی امیرحشمت و برادرزادهٔ اوو بستگان آنها که مالك عمدهٔ کمره هستند ورأی زیاد ازطرف رعایای املاك آنهاتهیه میشود نمودم وچون ازطرف دولت دکترمصدق وعدهٔ آزادی مطلق‌درانتخابات داده میشد من هم‌گول خورده و شروع بمقدمات امـر نمودم و در اواخر پـائیز دکترصدر بمحلات رفت او در اداره کردن امور انتخابات بصیرت و تجربه نداشت وجمعی اهل طمع که درموقع انتخابات در پی استفاده می‌گردند او را احاطه کردند.

بعلاوه چون شهاب خسروانی کاندید بود واوجمعیتی ازاهالی واز دهات برای ارعاب مردم مخالف خودگردآورده بود برای دکتر صدر هم لازم بود جمعیتی فراهم نماید ومرکزی برای مخارج روزانهٔ جمعیت خود فراهم نمود.

البته پذیرائی دویست سیصد نفر بلکه در بعضی اوقات چهارصد نفر از شام و ناهار وسوخت برای گرم کردن اطاقها و رختخواب و غیره کار مشکلی بود یعنی مستلزم زحمت وخرج زیاد بود.

مخارج ولوازم نگاهداری جمعی که شهاب خسروانی برای حمایت خود تهیه کرده بود مشکل نبود زیرا گذشته از تمول زیادکه دارا بود پولهائی که در سال قبل از آقاخان محلاتی بعناوین مختلف برای کمك باتباع او که مذهب اسماعیلی دارند و در دهات اطراف سکنی دارند و برای فقراء محلات و کمك بعمران محلات گرفته که یك فقرهٔ آنها صد هزارتومان بود که آقاخان باختیار دربارشاهنشاهی وشیروخورشید سرخ گذاشته و دربارتمام آن مبلغ را باختیار خسروانی که وکیل محلات در دورهٔ پانزدهم و شانزدهم بود و عطاء آقاخانی که نمایندهٔ آقاخان در محلات بودگذاشت وهمین پولها خرج انتخابات میشد و بنابراین ما نمی‌توانستیم ازحیث مخارج با او مقابله کنیم.

معذلك پیشرفت دکترصدر اگرمخالفت دولت و مأمورین محل و نیز نفاق اهل کمره نبود مسلم بود لیکن بعدازآنکه دکترصدر وارد مبارزهٔ انتخاباتی شد ازطرفی امیرحشمت کمره‌ای نقض قول وخلف وعده کرده‌خود را کاندیدا کرد (حیدرقلی حشمتی امیرحشمت پسرعبدالله میرزا حشمت‌الدوله اول ملاك ومتمول کمره است که حداقل سالی ششصد هفتصد هزارتومان عواید ملکی داردومعروف است چند میلیون تومان پول در بانکها دارد) اهل طمع کمره برای استفاده از او باکاندیدا بودن اوموافقت کردند و در این موقع خسروانی بواسطهٔ این اختلاف بیشترامیدوارشده و دونفروزیر کشوراول شمس‌الدین امیرعلائی و بعد الهیارصالح

جداً بحمایت اوایستادند وبدستور وزیر کشور قوای انتظامی محلات ازشهربانی وژاندارمری وقوهٔ سربازنظامی مرکب ازصد وپنجاه نفرکه دولت برای حمایت بمحلات‌فرستاده‌بوددرحقیقت مأموراجرای اوامرخسروانی شدند واتباع‌خسروانی یعنی یکدسته مردم رجـاله وچاقوکش شروع بـآزار واذیت مخالفین خسروانی یعنی طرفدارهای دکترصدر نمودنـد وازکتك زدن وسر ودست شکستن وهجوم به‌خانه‌ها ودرب وپنجره شکستن وانواع اهانت‌ها واذیت‌ها فروگذارنکردند. مثلا یکی راکتك می‌زدندبا حضور مأمورین انتظامی ولی‌مأمورین مضروب رابا سرو دست‌شکسته توقیف میکرد وپرونده بـرای اوتشکیل میدادندکه تونزاع کرده‌ای. اتومبیل واتوبوس مخالفین خودرا می‌شکستند وشهربانی متضررا مقصرمحسوب میکرد.

بالنتیجه مردم مخالف خسروانی یـا فرارکرده بخارج رفتند یا در خانه مخفی میشدند حتی علماء محل هم‌که اهانت بـآنها میشد فرارکـرده بقم وتهران آمدند.

درایـن موقع دکترصدر بـه‌ده نیموردر ۶ کیلـومتری محلات رفت‌تـا جمعیتی زیادتر برای حمایت طرفداران خود بمحلات ببرد ولی‌برای اینکه زد و خورد وقتلی واقع نشودمن بـاودستور دادم‌که چون دولت موافق نیست واحتمال مفاسدی میرود ازبردن جمعیت ومعارضه صرف نظرکند وبمرکزبرگردد.

عجب اینجاست‌کـه رئیس دولت یعنی دکتـرمصدق چـون اخبار از اوضاع محلات باومیرسید بتوسط تلفن بمن‌گفت یکنفر ازدیوان کشورکه همه به بی‌طرفی اوودرستی اوعقیده دارند وآن‌مجدالعلی بوستان رئیس دفتردیوان‌کشور است من مأمور محلات کرده‌ام‌که ناظر انتخابات باشد وازبی ترتیبی جلوگیری کند من با همه مشاهدات باز هم باور کردم ولی بعد معلوم شد این ظاهری برای اسکات ماها بوده زیـرا مجدالعلی بمحلات رفت و همینکه اوضاع آنجا را دیـد

تلگراف رمز بدکتر مصدق رئیس دولت کردکه مرا بخواهیدتا حضوراً گزارش دهم زیرا تلگرافخانه تلگراف مشروح اعم از کشف یارمزرا نمی‌پذیرد.

رئیس‌دولت باین تلگراف اعتنائی نکرد ودرمحلات مجدالعلی راتهدید بقتل کردند واین درموقعی بودکه اززابل دونفر مأمورجوان دولت علینقی کوثر فرماندار واشتریه قاضی بازرس رابا وضع خیلی فجیع کشته بودند همینطوردر سایرولایات درموقع انتخاب کشتارهائی شده ومعروف بود وقتی این اخباربه دکترمصدق داده میشد میگفت آزادی انتخابات‌مستلزم نزاع وقتل است.

براثر این شایعات چون مجدالعلی بی‌ترتیبی وفساد مقدمات انتخابات را تصویب نکرد، بعنوان اینکه اودر معرض مخاطره است رئیس شهربانی اورابا خود برده در اطاقی نگاه داشت و باو اجازهٔ ملاقات با مردم یا فرستادن نامه یا تلگراف ندادند و در حقیقت بنام محافظت او را حبس کردند و بعد از اتمام انتخابات‌بترتیبی که میخواستنداورا رها کردند.

در مرکز هیچکس بحرف اوتوجه نکرد. اما امیر حشمت که در کمره آراء داشت چون آقای حاج سید ابوالقاسم‌کاشانی حامی اوبود وتازه مابین اوو دکترمصدق نقارتولید شده بود دولت برای اینکه امیرحشمت نتواند دست‌وپائی بکند اساساً بکمره اوراق انتخاب نفرستادند وانجمن تشکیل ندادند ومساعی او بهدر رفت وبرای من جزضرر پنجاه هزارتومان خرج انتخاب که عمدهٔ آن بقرض تهیه شده بودنتیجه‌ای نداد.

من‌بعد ازآن‌تا حالا که این سطوررا می‌نویسم واینك اوایل بهمن ۱۳۳۲ میباشد ازمعاشرت بامردم جزدوستان حقیقی اجتناب کرده وبکار خودیعنی مطالعهٔ کتاب اشتغال دارم.

درسال‌گذشته یعنی درتابستان سال ۱۳۳۱ پسربزرگ من سیدابوالقاسم معروف بصدرزاده که متقاعد شده ودر کرمانشاه بودبا خانوادهٔ خود بتهران آمد.

خانوادهٔ آقای حاج سید احمد سادات اخوی که بـرای دو نفر نوهٔ دختری او آقا باقر و آقا مجتبی پسرهای آقای حاج‌سیدیحیی اسلامبولچی درمقام ازدواج بودند بخواستگاری دو دختـر صدرزاده منصوره و گوهرشادکـه یکی هیجده سال و دیگری پانزده سال داشت آمدند وچون من‌با خانوادهٔ آنها ازقدیم‌آشنا بودم این وصلت را قبول کرده وجهیزیهٔ این دو دختر راتهیه کردم ودر شهریور همان سال عروسی آن دو دختربا دو پسر نامبرده بخوشی انجام یـافت وچون در نتیجهٔ امر انتخابات وعروسی این دودختر زیاد مقروض شده بودم دوچیز یکی سهام شرکت سنگ تراورتن ویکی سه دانگ‌کارخانهٔ پنبه پاك‌کنی محلات را فروختم وقروض خود را پـرداخته مبلغی از فروش آن دو محل باقی ماندکه بعدها با فروش ملك علیشای زرند یك خانه در خیابان خلیلی منشعب از خیابان دربند که از ایستگاه تجریش میرود بصد هزار تومان خریدم وبعد ازدو سال دویست مترزمین پشت‌آن عمارت‌را خریدم وچند اطاق درآن ساخته ضمیمهٔ‌آن خانه نمودم.

# فهرست اسامی اشخاص


آجودان‌باشی ـ ۲۰۱
آخوند (حاج) ـ ٤۲٤
آراسته ـ ٤۳٤
آرداشس ارمنی ٤۲٤
آراسته ٤۳٤
آریا (عباس) ـ ۳٥۲ ـ ۳٥۳
آذری (احمدخان) ۳٤۲ـ۳٤۳ ـ۳٤٦ـ ۳٤۷
آزرمی (سیدکاظم) ـ ٤٦٥ ـ ٤۷۰ـ ٤۷۱ ـ ۷٤۲ ـ ٤۷۹
آشتیانی (میرزاحسن) ٦۳ ـ ٦٤ـ ۱۰۳
آصف‌الدوله شاهسون ـ ۱۲۱ـ ۲٦۷ ـ ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ـ ۳۷٤ـ ۳۷۳
آصف‌الدوله (عبدالوهاب) ـ ۲٦۲
آغاباشی ـ ۷۱ ـ ۷۲
آقا (حاج) ۳٤ ـ ۳٥ ـ ٥٦ ـ ٥۹ـ ۱٤٥
آقا (حاج‌سید) ـ ۱۰۱
آقاحسین ـ ۱٥٤
آقاخان محلاتی ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲٤ـ ٤۲ ـ ۱۲۲ ـ ٥٤٥
آقاخانی (عطاء) ـ ٥٤٥
آقازاده ـ ۳۲۸
آق‌قویونلو (سرلشکر آق‌اولی)ـ ۳٦٦ ـ ٤۰٥
آهی (مجید) ـ ٤۲٦ ـ ٤۳۷


## الف


ابراهیم‌آقا ـ ۱٥٤
ابراهیم‌خلیل (حضرت) ـ ٤٦٦ـ ٤۷۸
ابن‌آسوس ـ ٦۳
ابن‌بابویه (شیخ‌صدوق)ـ ۲٦ـ ٦۳ـ ٤۲۰
ابن‌سعود ـ ۳٦۰ ـ ۳۹۹ ـ ٤۰۰ ـ ٤٦۷ ـ ٤٦۸ ـ ٤۷۱
ابن‌سینا (ابوعلی) ـ ٦٦ ـ ۱۰۳
ابوالحسن اصفهانی ـ ٤٦۱ ـ ٤٦۳
ابوالحسن (سینا) ـ ۲٤ ـ ۲۸
ابوالحسن‌خان سردار ـ ٤۱
ابوالحسن (میرزای جلوه) ـ ٦٦ ـ ۸۰ ـ ۲۸۲
ابوالفضل (سید) ـ ۳٤ ـ ۱٦٦
ابوالفضل‌خان ـ ۲۳۱

ابـــوالقاسم ـ ۳۵ ـ ۷۹ ـ ۱۶۶ـ ۲۳۲ ـ ۲۷۸ ـ ۲۸۰ـ ۳۷۱ـ ۳۷۲ـ ۵۴۷
ابوطالب یزدی ۴۶۶
ابیطالب (علیه‌السلام) ۴۸۶
اتابك‌اعظم (میرزاعلی اصغرخـــان)ـ ۹۲ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۹۸ ـ ۱۱۰ ـ ۱۱۱ ـ ۱۱۲ ـ ۱۲۶ ـ ۱۲۷ ـ ۱۳۲ ـ ۱۵۰ ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۷ ـ ۲۳۷
احسان‌الله ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۷ ـ ۲۴۴ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۳
احمد (سید) ـ ۲۸
احمد (سید احمد امام جمعه) ـ ۲۸ـ ۶۰ ـ ۲۰۶ ـ ۲۳۵ـ ۲۹۳ـ ۳۰۰
احمدشاه ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۸
احمد (صدر) ـ ۲۳۵
احمد صراف (احمدیان) ۶۷ـ
احمد (میر) ـ ۲۴
احمد میرزا ولیعهد ـ ۲۰۸
اختیارالسلطنه ـ ۴۲
اخوی (سیدجمال‌الدین) ـ ۳۸۶ ـ ۳۹۲
ادیب‌السلطنه (عبدالحسین‌خـــان) ـ ۴۰
اخوی (سیدجواد سادات) ـ ۳۸۶
ادیب‌السلطنه (میرزا حسینخـــان) ـ ۲۸۴ ـ ۲۸۵ ـ ۲۸۶
ارباب (حسین) ـ ۳۴ ـ ۴۲
ارادقی (قاضی) ـ ۱۷۹
ارسطو ـ ۶۶
ارشدالدوله (سردار ارشد)ـ ۱۷۸ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۷ ـ ۳۰۸
ارکف ـ ۲۵۶
ارفع‌السلطان ـ ۳۵ ـ ۸۹ ـ ۲۰۵ ـ ۲۰۶
ارفع (سرلشکر) ـ ۴۲۹
استالین ـ ۳۷۸
اسحق‌خان ـ ۲۷۱
اسدالله ـ ۳۴ ـ ۵۴
اسدالله (شیخ محلاتی) ـ ۳۶ ـ۴۲ـ ۲۳۷ ـ ۳۶۹
اسدی ـ ۳۲۶ ـ ۳۲۷ ـ ۳۲۸ـ۳۲۹
اسمعیل (آقاشیخ) ـ ۳۸ ـ ۷۶
اسمعیل (سید) ـ ۲۲
اسمعیل (حضرت) ـ ۴۷۸
اسمعیل‌خان منشی‌باشی ـ ۲۲۶
اسفندیاری (حاج محتشم‌السلطنه) ـ ۳۷۴ ـ ۳۸۰
اسفندیاری (یمین‌الممالك) ـ ۳۶۸ـ ۴۰۷
اسعدالدوله ـ ۲۸۱
اسکندرخان ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۷
اسکندری (ایرج) ـ ۱۸۷
اسلامبولچی (حاج آقا یحیی)ـ ۲۳۲ ـ ۵۴۸
اشتری (احمـــد) ـ ۱۷۴ ـ ۱۸۲ ـ ۱۸۵ ـ ۲۴۶ ـ ۲۴۷ ـ ۲۴۸ ـ ۲۵۰ ـ ۲۵۳ ـ ۲۶۹
اشتریه ـ ۵۴۷
اشرف‌السادات (فـــاطمه) ـ ۲۳۲ـ ۲۷۸
اشرف پهلوی ـ ۵۲۵
اعتضادالدوله ـ ۵۵ ـ ۵۷ ـ ۵۸
اعتضادالسلطنه (علیقلـــی‌میرزا) ـ ۶۱ ـ ۱۴۱ ـ ۲۶۱ ـ ۲۶۲
اعتضادالـــوزرا ـ ۲۰۵ ـ ۲۳۰ ـ ۲۳۱ ـ ۲۳۳
اعتمادالسلطنه ـ ۱۸۵
اعتمادمقدم (سرتیپ) ـ ۴۲۸

اعتمادی (ناصر) ـ ۴۱۸
افجه‌ای (سید محمدرضا) ـ ۲۷۱
افشارطوس (سرتیپ) ـ ۵۳۴
اقبال‌الدوله ـ ۱۹۶
اقبال (منوچهر) ـ ۴۹۱ ـ ۵۱۶
اقدس ـ ۲۳۲ ـ ۲۸۳
البنا (شیخ‌حسن) ـ ۴۸۶ ـ ۴۸۷ـ ۴۸۸
الهیارصالح ـ ۵۴۹
امام‌حسین(ع) ـ ۴۳
امیراکرم ـ ۲۹۶ ـ ۲۹۸
امیرالامراء (محمد علیخان) ۱۸۱ ـ ۱۸۲ ـ ۲۸۰
امیرالمؤمنین (حضرت)ـ ۸۶ـ۴۴۰ـ ۴۷۸
امیرایوب‌خان ـ ۱۲۴
امیربهادر جنگ ـ ۱۸۸ ـ ۱۹۰
امیرحشمت‌ترك ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۱
امیرحشمت (حیدرقلی) ـ ۵۴۴ ـ ۵۴۵ ـ ۵۴۷
امیرزاده‌خانم ـ ۳۴
امیرعلائی (شمس‌الدین) ـ ۵۲۲ـ ۵۲۳ ـ ۵۴۵
امیرفضلی (اسمعیل‌خان) ـ ۲۸۰
امیرکبیر فراهانی ـ ۲۶۰
امیرکبیر (کامران‌میرزا) ـ ۶۸
امین‌اقدس ـ ۷۱
امین‌السلطان ـ ۵۵ ـ ۱۳۳ ـ ۱۳۴
امین‌الضرب (حاج محمدحسین) ـ ۹۶ ـ ۹۸ ـ ۹۹ ـ ۱۰۰ ـ ۱۰۱ـ ۱۰۲
امین‌الملك ـ ۸۰ ـ ۹۸ ـ ۱۰۰
امین‌الدوله (میرزا علیخان) ـ ۹۲ ـ ۹۳ ـ ۹۴ ـ ۹۵ ـ ۹۶ ـ ۱۲۶ـ ۱۲۷ ـ ۱۲۹ ـ ۱۳۲ ـ ۲۳۰
امیرنظام فراهانی ـ ۲۹۳
امیرنظام (عبدالله‌خان)ـ ۱۰۹ـ۱۱۰ـ ۱۵۱
امینی (ابوالقاسم) ـ ۵۳۲
انصاری (شیخ) ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۷۷ـ ۱۰۳ ـ ۱۰۴
انوار (سیدیعقوب) ـ ۱۷۶ ـ ۱۷۹ـ ۱۸۳ ـ ۱۸۴ ـ ۴۱۴
انیس‌الدوله ـ ۷۱
اوریه ـ ۲۶۱
ایوب‌خان (سرتیپ) ـ ۲۴۰
ایلخانی بختیاری (حسینقلی‌خان) ۶۲

## ب

باخدا (سیدمحمد) ـ ۴۶۹ ـ ۴۸۵ـ ۴۸۶
باقر (حاج‌شیخ) ـ ۱۵۷ ـ ۱۶۴
باقرخان ـ ۱۹۶
باقرخان (میرزا) ـ ۲۴۷
بامداد (دکتر) ـ ۵۰۱
بامداد (محمدعلی) ـ ۵۰۱
بتول ـ ۲۳۴ ـ ۲۷۸
بدر (محمود) ـ ۴۳۴ ـ ۴۹۲ـ۵۱۳
بدیع‌السلطان (مستوفی همدان) ـ ۱۶۹
بروجردی (آیت‌الله حاج‌آقا حسین) ۴۶۸ ـ ۵۰۳
بقائی (دکتر) ـ ۵۲۲
بنان‌السلطنه ـ ۲۶۷
بوذرجمهری (سرلشکر) ـ ۵۰۴
بوستان (مجدالعلی) ـ ۵۴۶
بولواس ـ ۲۳
بهاءالسلطنه ـ ۲۲۷
بهاءالملك ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ ۱۵۱

بهار (شیخ‌احمد) ـ ٤٦٩
بهبهانی (سید احمد)ـ ۲۷۷ ـ۳٦۸ـ ٤۰۷
بهبهانی (سید عبدالله)ـ ٦٤ـ ٦٥ ـ ۱۰۳ ـ ۱۷۲ـ ۱۷۳ـ ۱۷۹
بهبهانی (سید محمد) ـ ۲۷۷ـ٤٦۸ـ ٤۷۳ـ ٥۳۱
بهشتی (میرزا نصرالله) ـ ۱۷٥
بهلول (شیخ) ـ ۳۲۳ـ ۳۲٦
بهمن (علی اکبر) ـ ۳۰۱
بیات (سهام‌السلطان) ـ۳۰۱ ـ۳۲۱ـ ۳۲۲ ـ ٤۲۱ـ ٤۳٦
بی‌بی بیگم ـ ۲۹ ـ ۳۷
ببسمارك ـ ۷۰
بیگم خانم ـ ۳٤
بیگم صاحب ـ ۲۳٤

## پ

پریچهر (نصیری) ۲۳۳
پولادس ـ ۲٥۰
پولادین (سرهنگ) ـ ۸۳ ۳
پهلوی (شاه) ـ ۱۳۱ ـ ۲٥۳ ـ۲۸۸ـ ۲۹۱ ـ ۲۹۹
پهلوی (ملکه) ـ ۱۳۰ـ ۱۳۱
پیرنیا (مشیرالدوله) ـ ۱۷٥

## ت

تدین (سید محمد)ـ ٥۱٦
تفرشی (سید علی اکبر) ـ ٦٤
تقوی (حاج سید نصرالله) ـ ۱۷٦ ـ ۲۷۱
تقی ـ ۳٦
تقی (حاج شیخ) ـ ۱٥۸
تقی‌زاده (سید حسن) ـ ۳۳٥
تولوزان (دکتر) ـ ۸۲
تولیه (مصباح) ـ ٤۱٤ ـ ٤۱۷
تهرانچی (محمد رضا) ـ ۳٦۸ ـ٤۰۷
تیمورتاش (ایران خانم) ـ ٤۱۳
تیمورتاش (سردار معظم) ـ ۲۳٦ ـ ۲۳۷ـ ۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲٤۰ـ ۲٤۱ـ ۲٤۲ـ ۲٥٤ـ ۲۸۲ـ ۲۸٤ـ ۲۸٥ـ ۲۹۱ـ ۳٤٦ ۳۸۳ـ ۳۸٤ـ ٤۱۳

## ث

ثقةالاسلام (حاج آقانورالله) ـ ۱۹٦
ثقفی (سرهنگ فتحعلی خان) ۲٤٤ـ ۲٤٥

## ح

حائری‌زاده ـ ٥۳٥
حاجب‌الدوله (قهرمان خان) ـ ۱۰۰ـ ۱۸۳ـ ۱۸٦ـ ۱۹۲
حاجیه بیگم ـ ۱۰٤
حسین‌آقا ـ ۹۹ ـ ۱۰۲
حسینقلی خان ـ ۱۰۰ـ ۱۲٤
حاج سرورخان ـ ۷۲
حاذقی (ابوالفضل) ـ ٤٦۹
حاج داداش کرمانشاهی ـ ٤٦۹ ـ ٤۷۷ـ ٤۸٥
حافظ ـ ۳۰
حرمت خانم ـ ۳٦
حسن (شیخ) ـ ۱۰۳
حسن (حاج میرزا) ـ ۱٥٤
حسین بن‌علی (ع) ـ ٤٥۱
حسین (صدر) ـ ۲۳٤ـ ۲۳٥
حسین (سید) ـ ۱٤٥ ـ ۲۳۲ ـ۲۳۷ـ ۳۳۸
حسام‌الملك (امیرافخم) ـ ۱۰۸
حسین (میرزا) ـ ۳۸
حسام‌السلطنه ٦۸

حشمت‌الدوله ـ ۲۷۲
حشمت‌الدوله (حمزه میرزا) ـ ۱۲۲
حشمت (دکتر) ـ ۲۳۹ـ ۲۵٤
حشمتی (عباس) ـ ٤۱۲
حلمی‌پاشا ـ ٤٤۹
حکمت (علی اصغر) ۳۰۱ ـ ۳۰۲
حکیم‌الملك (ابراهیم حکیمی) ـ ۹۵ ـ ۱۰۱ ـ ۱۲۷ـ ٤۲۱ـ ٤۳۵ ـ٤٤۳
حمید (صدر) ـ ۲۳۵

## ج

جان بیگم ـ ۲۸
جعفرصادق ( امام علیه‌السلام) ـ ۲۲
جعفر محلاتی (شیخ) ـ۳۹
جلال‌الدین (سید) ـ ۳٦
جلال‌الدوله ـ ۷۵
جلال شاه ـ ۲٤
جلوه (میرزا ابوالحسن) ۸۰ـ ۲۳۱
جلیلی (حسین) ـ ٤۸۹ـ ٤۹۰
جم (محمود) ـ ۳۰۱ـ ۳۲۹ـ ۳٤۲ـ ۳٤٤ـ ۳۵۵ـ ۳۷۳ـ ۳۷۹ ـ ٤٤۸
جمال‌الدین (میرزا) ـ ۳۲
جمال‌الدین (سید اصفهانی) ـ ۱۷۵ـ ۱۷٦
جواد (صدر) ـ ۲۳٤ـ ۳٦۹ـ ۳۷۱ـ ۳۷۲ـ ٤٤۸ـ ٤۵۵ـ ٤۵٦ـ ٤۵۷ـ ٤۵۸ـ ٤۵۹ـ ٥٤٤ـ ٥٤۵ـ ٥٤٦
جواد (میرزا) ـ ۵۲
جوادی (سرلشکر) ـ ۳٦۹
جمال‌الدین (سید اسدآبادی) ـ ۸۰ـ ۸٤
جودت‌پاشا (احمد) ـ ٤۷۵
جولائی (میرزا احمد) ـ ۱۵٤
جهانگیرخان (صوراسرافیل) ـ۱۷٦ـ ٤۱٤

## چ

چرچیل ـ ۳۷۸
چراغعلی‌خان (سردار اکرم) ۲۵۹
چناری (عباس خان) ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳

## خ

خازن‌اقدس ـ ۷۱
خازن‌السلطنه ـ ۸۵
خاصی (شیخ مهدی) ـ ۲۸۲
خالوقربان ـ ۲۵۱
خانم باشی ـ ۷۲
خراسانی (علاحسین) ـ ۲۷
خزعل (سردار اقدس) ـ ۳٤٤
خسروانی (شهاب) ـ ٤۱۲ ـ ٤۱۳ـ ٤۲۱ـ ٥٤٤ـ ٥٤۵ـ ٥٤٦
خلخالی (میرزا قاسم) ـ ۲۷۱
خارلو (میرزا احمدخان) ـ ۲۸٤
خوانساری (حاج سید محمد تقی) ـ ٤۷۳

## د

دادستان ـ ۱۳۰ـ ۱۳۱ـ ۱۳۲
داور ـ ۲۸۸ ـ۲۹۱ـ ۲۹۲ـ ۲۹۳ ـ ۲۹۵ـ ۲۹۹ـ ۳۰۱ـ ۳۲۵ـ ۳٤۵ـ ۳٤۸
درخشانی (سرتیپ) ـ ٤۲٤
دشتی (علی) ـ ۵۰۵
دفتری (سرهنگ) ـ ٤۹۱
دولتشاهی (محمد علی میرزا) ـ ۳۰۱
دهخدا ـ ۱۷٦
دهقان (احمد) ـ ۵۰۷

## ذ

ذکاءالملك (محمد علی فروغی) ـ

۲۷۱ـ ۳۰۱ـ ۳۲۹ـ ۳۶۲ـ ۳۶۶ـ
۳۷۷ـ ۳۷۸ـ ۳۷۹ـ ۳۸۱ـ ۴۰۱ـ
۴۰۵ـ ۴۲۵

## ر

رادمنش (دکتر) ـ ۴۳۲
ربابه ـ ۳۴ـ ۳۷
رزم‌آراء (سپهبد) ـ ۵۱۰ ـ ۵۱۶ ـ
۵۱۸ـ ۵۱۹ـ ۵۲۸
رشتی (سید جعفرخان) ـ ۲۵۵
رضا (امام علیه‌السلام) ـ ۴۲۰
رضا ـ ۳۴ـ ۲۳۲
رضاخان (سردار سپه) ـ ۲۶۸ـ۲۶۹
رضازاده ـ ۲۴۹ـ ۲۵۵
رضاشاه ـ ۲۴۲ـ ۲۸۴ـ ۲۸۵ـ ۳۰۲ـ
۳۳۱ـ ۳۳۲ـ ۳۴۱ـ ۳۷۳ـ ۳۷۸ـ
۳۷۹ـ ۳۸۲ـ۴۹۵ـ ۴۹۸ ـ ۵۰۹ـ
۵۱۱ـ ۵۳۹
رضا قلی‌خان (منشی‌باشی) ـ ۲۲۶
رضی (سید) ـ ۳۷
رقیه ـ ۱۶۶ ـ ۴۵۶
رقیه بیگم ـ ۲۸
رکن‌السلطنه ـ ۶۸
روح‌الله (سید) ـ ۳۷ـ ۳۹
روحانی (آقا حسین) ـ ۳۸
ریحان‌الله (سید بروجردی) ـ ۶۶

## ز

زاهدی (سرلشکر) ـ ۲۸۴ـ ۲۸۵ـ
۵۳۲ـ ۵۳۶ـ ۵۳۷ـ ۵۴۱ـ ۵۴۲ـ
۵۴۳

زبیده ـ ۳۵۹ـ ۳۹۷
زنجانی (ابوطالب) ـ ۲۸۰
زنجانی (میرزا احمد) ـ ۲۳۷ ـ ۲۸۰
زین‌العابدین (حضرت) ـ ۴۵۲
زینب (حضرت) ـ ۴۵۱ـ ۴۵۲ـ۴۵۶
زینت‌السلطنه ـ ۹۰ـ ۱۴۱
زنوزی (آقا علی) ـ ۶۷
زهرا ـ ۳۳۴

## س

سادات اخوی ( حاج سید احمد) ۵۴۸
ساعد (محمد) ـ ۳۶۶ـ ۴۰۵ـ ۴۱۲ـ
۴۱۶ـ ۴۱۷ ـ۴۲۱ ـ ۴۹۰ـ۵۱۴ـ
۵۱۵ ـ ۵۱۷
سالارالدوله ـ ۳۵ـ ۱۳۰ـ ۱۴۸ ـ
۲۰۸
سالارالسلطنه ـ ۶۸ـ ۸۴ـ ۸۹ـ۹۰ـ
۹۱ـ ۹۲ـ ۱۰۱ـ ۱۰۵ـ ۱۰۷ ـ
۱۰۸ـ ۱۱۲ـ ۱۱۳ـ ۱۱۵ـ ۱۱۸ـ
۱۱۹ـ ۱۴۰ـ ۱۴۱ـ ۱۴۸ـ ۱۵۰ـ
۱۵۱ـ ۱۵۲ـ ۱۵۳ـ ۱۵۵ـ ۱۵۸ـ
۱۵۹ـ ۱۶۳ـ ۱۶۵ـ ۱۶۶ـ ۱۶۹ـ
۱۷۰ـ ۱۷۴
سبزواری (حاج میرزا حسین) ۴۷۳ـ
۵۰۱ـ ۵۱۳
سالار لشکر (فرمانفرما) ـ ۹۳
سپهدار (تنکابنی) ـ ۱۲۸
سپهسالار (حاج میرزا حسین) ۶۸ـ
۶۹ـ ۲۶۲ـ ۲۶۳
سپهسالار (کامران میرزا) ـ ۶۸
سپهبدی (انوشیروان) ـ۴۳۴ـ۵۰۴ـ
۵۰۷

ستارخان ـ ۱۹۶
سرائی خراسانی (امیرالشعراء) ۱۲۶
سردار اسعد (حاج علی قلی‌خان) ـ
۱۹۶ـ ۱۹۷
سردار اسعد (جعفر قلیخان) ـ۳۰۱ـ
۳۲۴ـ ۳۸۴
سردار رفیع ـ ۲۹۵ ـ ۲۹۷ـ ۲۹۸ـ
۳۰۰

سردار خلیل ـ ۲۹۵ـ ۲۹۶ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۸ـ ۲۹۹ـ ۳۰۰
سردار سپه ـ ۲۴۲ ـ ۲۶۸ـ ۲۷۰ ـ ۲۷۸ ـ ۲۷۹ـ ۲۸۰ـ ۲۸۲ـ ۲۸۳
سردار معتمد ـ ۲۸۴
سردار منصور (سپهدار رشتی) ـ ۲۶۸ ـ ۲۶۹
سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)ـ ۲۳۶ـ ۲۴۱
سعدی ـ ۳۰
سعیدالممالك (همدانی) ـ ۱۱۴
سقاباشی (حاج) ـ ۱۰۰
سکینه ـ ۲۳۴
سلطانعلی گنابادی (ملا) ـ ۸۹
سلیمه خانم ـ ۳۷۱
سمیعی ( میرزا کاظم خان) ـ ۲۲۵
سمیعی (ادیب‌السلطنه) ـ ۲۸۴ ـ ۲۸۵ـ ۲۸۶
سهیلی (علی)ـ ۳۶۵ـ ۳۶۶ ـ ۴۰۴ـ ۴۰۵ ـ ۴۱۰ ـ ۴۱۲ ـ۴۱۵ ـ۴۱۶
سیاح (حاج) ـ ۴۷ ـ ۴۸ـ ۵۷ ـ ۵۹ـ ۶۰
سیاح (همایون) ـ ۳۶۹
سیاسی (علی) ـ ۲۳۷
سیدالشهداء (ع) ـ ۲۵ـ ۱۹۰ ـ ۴۵۱
سیدالعراقین تهرانی (سید محمد خزانه) ـ ۴۵۴
سیگاری (شیخ احمد) ـ ۲۵۱ـ۲۵۴ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۲

## ش

شاه خلیل‌الله ـ ۲۲
شاهزاده بیگم ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۲۰۵
شایسته بیگم ـ ۲۹ـ ۳۶
شبیر (حاج سید حبیب‌الله) ـ۱۴۷ـ ۲۲۵ ـ ۲۷۱
شرفه (حاج سید) ـ ۱۸۶ ـ ۱۸۷
شریف‌الملك ـ ۱۰۹ ـ ۱۱۰ ـ۱۱۱ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۵ ـ ۱۵۳ ـ ۱۵۹
شریعت‌زاده ـ ۲۸۹
شعاع‌السلطنه ـ ۱۰۹ ـ ۱۳۰ ـ۲۰۸
شکوه (صدیقه) ـ ۲۳۳ ـ ۲۷۱
شکوه‌الملك ـ ۲۸۶ ـ ۳۵۴ـ ۳۵۵
شمس‌العلما ـ ۳۶
شوشتری (محمد علی) ـ ۳۱
شهربانو بیگم ـ ۲۹ـ ۳۶
شمس شیرازی ( محمد تقی)ـ ۳۳۹
شمس پهلوی ـ ۵۲۵
شهرستانی (سرهنگ باقر) ـ ۴۶۹
شهرستانی (سید هبت‌الدین)ـ۴۴۳ـ ۴۵۳ ـ ۵۴۰
شهاب‌الدین تبریزی ـ ۱۴۷
شهرستانی (سید محمد) ـ ۲۵۵
شهاب‌الملك شاهسون ـ ۲۷۳ ـ۲۷۴
شیخ‌الاسلام قزوینی ـ ۱۹۷
شیرازی (حاج آقا) ـ ۲۴۳
شیرازی (حاج میرزا حسن) ـ ۷۹ـ ۸۱
شیشه‌گر (استاد غلامرضا) ـ ۲۶۰ ـ ۲۶۲ ـ ۲۶۳

## ص

صاحب اختیار ـ ۱۹۶
صاحبه بیگم ـ ۲۹
صادق (امام جعفر علیه‌السلام) ـ ۲۲
صادق (دستشارالدوله) ـ ۱۷۹
صارم‌الدوله ـ ۲۵۹
صالح (الهیار) ـ ۵۴۵
صدر (سید محمد) ـ ۲۳۵
صدر اصفهانی ـ ۱۶۷
صدرالاشراف ـ ۱۴۹

صدرزاده (ابوالقاسم) ـ ۲۳۲
صدری خانم ـ ۱٦٦ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳٤
صدراعظم (علی اصغر خان) ـ ۸۲ـ ۸۳ـ ۸٤ـ ۹۳
صحاف‌باشی ـ ۱٤۱
صدق‌الملك (حاج میرزا علیخان) ـ ۱٤۱ ـ ۱۵۱ ـ ۱۷٤
صدق‌الدوله (مرتضی خان) ـ ۱٦۵
صدوق (ابن‌بابویه) ـ ۲٦ـ ٦۳ ـ ٤۲۰
صدرالدین ـ ۲۸ـ ۳۱ـ ۳٤ـ ٤٦ ـ ٤۸ ـ ۵۰ـ ۵۲ـ ۵۸ـ ٦۰ـ ۸۲ـ ۸۹ـ ۱۰٤ـ ۱٤۵ـ ۱٤۸ـ ۱٦۷
صدیق‌الدوله ـ ۸۳
صدیقه (شکوه‌السادات) ـ ۲۳۳ ـ ۳۷۱
صمصام‌السلطنه بختیاری ـ ۱٤۷ ـ ۱۹٦ـ ۱۹۷
صوراسرافیل (جهانگیرخان) ـ۱۷٦ـ ۱۷۹
صنیع حضرت ـ ۲۰۱

## ض

ضرابی (سرلشکر)ـ ٤۲۸
ضیاءالملك ـ ۱۰۹ ـ ۱۵۱

## ط

طاهرالقیس ـ ٤٤٤
طباطبائی (سید صادق) ـ ٦۵
طباطبائی (سید ضیاءالدین) ـ ۲٤۲ ۲٤۵ـ ۲٦۹ـ ۲۷۰ـ ۳۲۷
طباطبائی (سید محمد) ـ ٦۵ ـ ۱۷۲ـ ۱۷۳ـ ۱۷۹
طباطبائی (میرزا ابوالقاسم) ـ ۱۷۳
طلعت‌خانم ـ ۳۷۰
طلوع (محمد رضا) ـ ۲۳۹ ـ ۲۵۱ ـ ۲۵۵
طهماسبی (خلیل) ۵۱۸ ـ۵۲۰ ـ۵۲۸

## ظ

ظفرالسلطان ـ ۱٦۵
ظل‌السلطان ـ ٤۲ـ ٤۷ـ ٤۸ـ ۵۲ـ ۵۵ـ ۵۷ ـ ۵۹ ـ ٦۰ ـ ٦۱ـ٦۲ـ ٦۷ـ ۷۵ ـ ۹۰ـ ۱۰۵ ـ ۱۲۳ ـ ٤۱۸
ظلی (احمد) ـ ۳۷۱
ظهیرالاسلام ـ ۳۹۲ـ ۳۹۳
ظهیرالملك ـ ۲۸۵

## ع

عادل‌خان ـ ۲٤۵
عایشه‌خانم ـ ۷۲
عاملی (حاج سید محسن) ـ ٤۵٦
عبدالحمید (سلطان) ـ ٦۸ـ ٦۹ ـ ۱۲۳
عباس‌آقا ـ ۱۷۷
عباس صراف (احمدیان) ـ ۲٦۷
عبدالعظیم (حضرت) ـ ٦۳ـ ۸۰ ـ ۸۱ـ ۸۲ـ ۸٦ـ ۱۷۲
عباس (حضرت) ـ ۷۲
عبدالنبی (شیخ) ـ ٦۵
عباس میرزا ولیعهد ـ ٦۸
عبدالمطلب یزدی ـ ۱۸٤ ـ ۱۸۵
عبدالله‌خان (امیرلشکر) ـ ۲۸۰ـ ۲۸۱
عبدالحسین (سید کلیددار) ـ ٤۵۲
عبدالرضا ـ ۵۰٤
عبدالملك مروان ـ ٤۷۸
عبدالمنعم‌پاشا ـ ۵۰٤
عبدالله بن‌زبیر ـ ٤۷۸
عبدالله سلطان ـ ٤۸ـ۵۰ـ ۵۱ـ۵۲ـ ۵٤ـ ۵۵ـ ۵٦ـ ۵۷ـ ۵۸ـ ٦۰ـ ۲۰۵

عبیدالله کرد (شیخ) ـ ۱۲۲ـ ۱۲۳
عراقی (حاج سید محمد باقر) ـ ۵۹
عزت ـ ۲۳۲ـ ۲۸۳
عزیزه (بیگم صاحب) ـ ۲۳۴ـ۳۰۰ـ ۳۷۱
عشقی (میرزاده) ـ ۳۸۲
عصار ـ ۲۹۰
عضدالملك ـ ۸۵ـ ۸۶ـ ۲۰۸
علاءالدوله ـ ۱۷۲
علی اکبر (شیخ) ـ ۲۸۳ ـ ۴۴۵
علاء (حسین) ـ ۵۲۱ ـ ۵۳۰ ـ۵۳۱
علی اکبر (حاج) ـ ۴۰
علی اکبر خراسانی ـ ۳۳
علی اصغر قلعه‌ای ـ ۴۲
علی بابا (شیخ)ـ ۲۹۰
علیخان مافی ـ ۳۵۸
علی اصغر خان (صدراعظم) ۸۱ ـ ۹۲ـ ۲۲۶ـ
علیقلی خان ـ ۱۵۲ ـ ۱۵۸ ـ ۱۵۹ـ ۱۶۶ ـ ۱۶۸ ـ ۱۶۹
علی آبادی (میرزاعیسی‌خان) ـ ۲۷۱
علی آبادی (میرزا کریمخان) ـ ۲۲۶
علیرضا (کوثر) ـ ۲۳۴
عیسی‌خان (نصیری) ـ ۲۳۱ ـ ۳۳۶
عبدالکریم یزدی (حاج شیخ) ـ ۳۹ـ ۳۵۸
عضدالسلطنه ـ ۶۸
علی (سید) ـ ۲۵ـ ۲۸ ـ ۳۴ ـ ۵۱ـ ۱۴۷ـ ۲۳۱
عمربن‌عبدالعزیز ـ ۴۵۱
علیرضا ـ ۵۰۴
عمادالدین ـ ۳۴ـ ۳۵ـ ۱۰۵ـ ۱۴۸ـ ۱۶۸ ـ ۲۳۲ ـ ۲۷۸
عزت‌الدوله ـ ۳۲ـ ۴۶ـ ۴۸ـ ۵۰ ـ ۵۵ـ ۵۷ـ ۱۴۵
علم (اسدالله) ـ ۴۹۷
عمادالملك ـ ۵۰۱
عون‌الملك ـ ۱۸۱
عین‌الدوله (عبدالحسین میرزا) ـ ۹۳ـ ۹۵ـ ۱۱۲ ـ ۱۱۳ـ ۱۱۵ ـ ۱۱۶ـ ۱۳۲ـ ۱۵۹ـ ۱۶۵ـ ۱۶۹ـ ۱۷۲ـ ۱۷۷
عین‌الملك ـ ۳۲ـ ۳۴ـ ۳۶ـ ۴۸ـ ۵۰ـ ۵۸

## غ

غلامرضا ـ ۵۰۴

## ف

فائزه ـ ۲۳۳
فاروق ـ ۵۰۵
فاطمه ـ ۲۳۵ ـ ۴۱۹
فاطمه خانم ـ ۳۵ـ ۱۶۶
فاطمه بیگم ـ ۲۹ ـ ۲۳۲
فاطمی (دکتر) ـ ۵۳۷ ـ ۵۳۸
فاطمی (سید محمد) ـ ۲۷۱ ـ ۲۹۰
فاضل‌الجمالی ـ ۵۴۰
فتحعلیشاه ـ ۲۲ ـ ۶۸ ـ ۹۳ ـ۲۹۶
فخر (سید محمد) ـ ۲۴ـ ۲۵ـ ۲۶ـ ۲۸ـ ۳۲
فخر (سید حسین) ـ ۲۸ـ ۳۲ـ ۳۷
فخرآرائی (ناصر) ـ ۴۹۱
فخرالدین ـ ۳۲ـ ۳۶
فخرائی (حاج رضا) ـ ۲۴۹
فخرالدوله ـ ۵۳۲
فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) ـ۹۳ـ ۹۵ـ ۱۱۳ ـ ۱۲۷ ـ ۲۰۲
فرهاد میرزا (معتمدالدوله) ـ ۶۸ـ ۶۹
فیصل ثانی ـ ۵۴۰
فوزیه ـ ۴۴۸ ـ ۵۰۵

فریدونی (احمد) ـ ۴۳۰
فیصل (امیر فیصل) ـ ۳۹۳ ـ ۵۰۶ـ ۵۰۸
فیروز میرزا (نصرت‌الدوله) ـ ۳۸۳
فروغی (ذکاءالملك) ـ ۲۷۱ ـ ۳۰۱ـ ۳۲۹ـ ۳۶۲ـ ۳۶۶ـ ۳۷۷ ـ۳۷۸ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۱ـ ۴۰۱ـ ۴۰۵ـ۴۲۵
فهیم‌الملك ـ ۴۶۸
فیصل (امیرعبدالله) ـ ۴۴۷
فیض قمی (آیت‌الله) ـ ۴۷۳
فیروز ـ ۲۳۴
فیروزه ـ ۲۳۴

## ق

قاجار (محمد خان) ـ ۳۷۰
قائم‌مقام التولیه خراسانی ـ ۲۹۳
قائم‌مقام فراهانی ـ ۲۹۳
قدرت‌السلطنه ـ ۹۱
قریب (ضیاءالدین) ـ ۴۷۲
قمشه‌ای (آقا محمد رضا) ـ ۶۷
قمرالسلطنه ـ ۱۱۰
قمی (حاج آقاحسین) ـ ۳۰۳ ـ۳۲۵ـ ۳۲۶
قمی (حاج سید جواد) ـ ۵۶
قمی (حاج میرزا احمد) ـ ۱۷۶
قمی (فیض) ـ ۵۲۰
قوام‌السلطنه (احمد قوام) ـ ۳۶۶ ـ ۳۶۷ ـ ۳۶۸ ـ ۴۰۵ ـ ۴۰۶ ـ ۴۰۷ ـ ۴۰۸ ـ ۴۰۹ ـ ۴۱۰ ـ ۴۱۱ ـ ۴۱۲ ـ ۴۲۲ ـ ۴۶۴ ـ ۵۲۴ ـ ۵۲۸
قوام‌الدوله ـ ۲۵
قیاسی ـ ۴۱۳

## ك

کازانوف ـ ۲۴۹ـ ۲۵۱ـ ۲۵۶
کاظم ـ ۳۷ـ ۵۹ـ ۷۹ـ ۲۳۴ـ ۲۳۷ـ ۲۵۴ـ ۲۸۹ـ ۳۰۰ـ ۳۲۵
کاشانی(حاج سیدابوالقاسم) ـ۳۶۶ـ ۴۰۵ـ ۴۶۵ـ ۵۲۵ـ ۵۲۶ـ ۵۲۷ـ ۵۲۸ـ ۵۳۳ـ ۵۳۵ـ ۵۴۷
کاظم یزدی ـ ۱۹۴
کاظمی (سید باقرخان) ـ ۳۰۱
کاظمی (سید مصطفی‌خان) ـ ۲۸۹
کافتارادزه ـ ۴۱۶
کامپساکس ـ ۳۲۲ ـ ۳۲۳
کامران میرزا ـ ۶۸ ـ ۷۳ ـ ۸۲ ـ ۸۴ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴
کایو ـ ۳۵۰
کبابیان ـ ۱۵۴
کردستانی (دکتر سعید) ـ ۱۶۳ ـ ۱۶۴
کرمانی (میرزا شهاب) ـ ۲۷۲
کرمانی (میرزا رضا) ـ ۸۰ـ ۸۱ ـ ۸۴
کرمانشاهی (میرزا حسن) ـ ۶۷
کریم‌خان (علی آبادی) ۲۲۶ ـ ۲۲۷
کسرائی ـ ۲۹۶ ـ ۲۹۸
کشاورز (دکتر) ـ ۴۳۲
کشاورز صدر ـ ۱۹۹
کفائی (حاجی میرزا احمد) ـ ۴۹۳
کمره‌ای (حاج میرزا خلیل) ـ ۴۷۳
کمال‌الدین (سید) ـ ۲۹ ـ ۳۲ ـ۳۶ـ ۵۹ـ ۸۷ـ ۱۰۴ـ ۱۴۹
کنت ـ ۱۳۶
کنی (حاج ملاعلی) ـ ۶۷ ـ ۱۲۱
کوثر (علیقلی) ـ ۵۴۷
کوثر (محمد رضا) ـ ۲۳۴ ـ ۳۰۰ ـ ۳۸۶
کوچصفهانی (محمد هاشم) ۲۸۵
کوچك بیگم ـ ۲۹
کوچك‌خان (میرزا) ـ ۲۲۷ ـ ۲۲۸ـ

۲۳۶ـ ۲۳۸ـ ۲۳۹ـ ۲۴۲ـ۲۴۳ـ
۲۴۴ـ ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ ۲۴۸ ـ۲۴۹ـ
۲۵۰ـ ۲۵۱ـ ۲۵۳ـ ۲۵۴ ـ۲۵۵ـ
۲۵۶ـ ۲۶۴ـ ۲۶۸ـ ۲۷۱

## گ

گرکانی (شمس‌العلماء) ـ ۲۷۱
گلشائیان ـ ۵۱۸
گلبادی (میرزا محمدخان) ـ ۲۹۶
گوهرشاد ـ ۱۶۶ـ ۲۳۲ـ ۵۴۸
گیتی ـ ۲۶۶
گیلانی (رشید عالی) ـ ۴۷۵

## ل

لطفی ـ ۳۲۸ ـ ۵۲۴
لله (حسین) ـ ۲۲۶ ـ ۲۲۸
لنکرانی (شیخ حسین) ـ ۴۰۸
لیقوانی ـ ۴۲۳
لیلی‌خانم ـ ۷۲

## م

ماشاءالله‌خان ـ ۲۲۸
ماکزیمف ـ ۴۲۵ ـ ۴۲۶ ـ ۴۴۰ ـ
۴۴۱
متین دفتری (احمد) ـ ۳۲۴ ـ ۳۶۶ـ
۳۷۳ ـ ۴۰۵
مجدالعلی (بوستان) ـ ۵۴۷
مجید (صدر) ـ ۲۳۵
محسن‌خان اتابکی ـ ۲۵۵
محمدحسن امین‌الضرب ـ ۱۰۱
محمد هاشم (ارباب قلعه‌ای) ـ ۴۲ ـ
۴۹ـ ۲۰۵ ـ ۳۳۶ ـ ۳۳۷
محمدتقی (حاج آخوند) ـ ۵۰ـ ۶۰
محمد میرزا (تلگرافچی) ـ ۵۷
محمد تقی ـ ۵۸
محمد باقر (سید) ـ ۶۰
محمد (حاج سید) ـ ۳۴ـ ۱۱۵ـ ۳۰۰
محمد اسماعیل (مغازه) ـ ۱۰۱
محمد باقر (حجة‌الاسلام) ـ ۷۶
محمد صادق ارباب ـ ۳۳۸
محمد رضا شاه ـ ۳۵۱ـ ۳۶۱ـ۳۸۱ـ
۳۹۹ـ ۴۹۶ـ ۵۱۱ـ ۵۱۷
محمد حسن (شیخ) ـ ۲۵۱ـ ۲۵۵ـ
۲۵۶
محمد علیخان ـ ۲۴۵
محمد رضا تهرانی ـ ۲۹۷ ـ ۲۹۸
محمد صدر (امجدالسلطان) ـ ۲۰۷
محمد کاظم یزدی ـ ۱۷۳
محمد کریمخان (حاج) ـ ۱۴۱
محمد (حاج شیخ) ـ ۱۴۰
محمد کاظم خراسانی ـ ۱۴۱ ـ ۱۶۷ـ
۱۷۳
محمد (حاج میرزا) ـ ۱۷۷
محمد (میر) ـ ۲۴
محمد شاه ـ ۲۱ ـ ۶۸ ـ ۸۶ـ ۲۶۰
محمد کاظم ـ ۲۹
محمد نصیر ـ ۳۲ ـ ۶۰ ـ ۷۴
محمد علی ـ ۳۳ ـ ۱۴۰
محمد علی (ملا) ـ ۳۸
محمد ابراهیم (میرزا) ـ ۳۹
محمد حسین (شیخ) ـ ۳۹
محسن (حاج آقا) ـ ۷۶
محمد باقر خان ـ ۱۸۱ـ ۱۸۶
محمود ـ ۳۶
محمد علی شاه ـ ۶۴ ـ ۶۵ ـ ۷۲ ـ
۱۳۳ ـ ۱۷۲ ـ ۱۸۵ ـ ۱۷۶ ـ
۱۷۸ ـ ۱۷۹ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۱ـ ۱۹۷
مختارالسلطنه ـ ۱۳۵
مخبرالسلطنه (حاج مهدیقلی) ـ۱۷۳ـ
۱۹۱ـ ۳۰۱
مختاری (رکن‌الدین) ـ ۲۵۵ ـ ۳۲۳ـ

۳۲٤ـ ۳۲۵ـ ۳۲۸ـ ۳۲۹ـ۳٤۲ـ
۳٤٤ـ ۳۵۵
مخبرالدوله (علیقلی‌خان) ـ ۲٤ـ ۸۱ـ
۲٦۲ـ ۲٦۳
محمد صادق ـ ۱۷۹
محمد علی کاشی (شیخ) ـ ۲۹۰
محمود اراکی (حاج میرزا) ـ ۲۹۳ ـ
۲۹٤ـ ۲۹۵
محلاتی (شیخ محمد) ـ ۲۳۲
محلاتی (شیخ اسدالله) ـ ۳٦ ـ۲۳۷ـ
۳٦۹
مدرس (سید حسن) ۲۸۳ـ ۳۲٤ ـ
۳۸۳ـ ۵۰۲
مدنی (سید محمود) ـ ۲۸٦
مدوسی (دکتر) ـ ٤۷۰ـ ٤۸٦
مراغی (شیخ عباسعلی) ـ ٤۳۸
۲۸۳ ـ ۲۸۵
مستوفی‌الممالك ـ ۲٦٦ ـ ۲٦۸
مستوفی‌الممالك(میرزاحسن)ـ ۲۷۰ـ
۲۸۳ـ ۲۸۵
مستوفی گرکانی (میـــرزا رضا) ـ
۱۵۲ـ ۱٦۹ـ ۱۸۵ ٦
مستوفی‌الممالك (میرزا یوسف) ـ۵۵
مسعودی (عباس) ـ ۳٦۸ـ ٤۰۷ ـ
٤۰۸ـ ٤۰۹
مشایخی (مستشارالسلطنه) ـ ٤٦۹
مشاورالملك (محمود خان) ـ ٦۱ ـ
٦۲ـ ۲۵۹ـ ۲٦۰ـ ۲٦۳ـ ۲٦٤
مشیرالدوله (میرزاحسن‌خان)ـ ۱۲۸ـ
۲۵۹ـ ۲٦٤ـ ۲۷۰ـ ۲۷۲ـ۲۷۸ـ
۲۸۳ـ ۲۸۹
مشیرالدوله (میرزا نصرالله خان )ـ
۱۲۸ـ ۱۷۷
مشیرالدوله (میرزا یحیی) ـ ۱۲۵
مشاورالممالك (میرزا محمودخان) ـ
۱۲۱ـ ۱۲٤
مشیرالسلطنه (صدراعظم) ـ ۱۸۰ ـ
۱۸۱ ـ ۱۸۲ـ ۱۸۳ـ ۱۸۸ـ۱۹۰ـ
۱۹۵ـ ۱۹٦
مشیرالعداله ـ ۲۸۰ ـ ۲۸۱ ـ ۲۸۲
مصباح‌التولیه ـ ٤۱٤ـ ٤۱۷ـ٤۱۸ـ
٤۲۱
مصدق‌السلطنه ـ ۲۸۳ـ ۲۸۹ ـ
٤۱٦ـ ٤۲۱ـ ٤۲۲ـ ٤۲۳ ـ٤۳٤ـ
٤۳۹ـ ٤٦٤ـ ۵۱۸ـ ۵۲۱ـ ۵۲۲ـ
۵۲۳ـ ۵۲٤ـ ۵۲۵ـ ۵۲٦ـ ۵۲۷ـ
۵۲۸ـ ۵۲۹ـ ۵۳۰ـ ۵۳۱ـ ۵۳۲ـ
۵۳۳ـ ۵۳٤ـ ۵۳۵ـ ۵۳٦ـ ۵۳۷ـ
۵۳۸ـ ۵۳۹ـ ۵٤۱ـ ۵٤۲ـ ۵٤۳ـ
۵٤٤ـ ۵٤۵ـ۵٤۷
معزی ـ ۵۱٤
مظفرالدین شاه ـ ۳۵ـ ٤۷ـ ٦۷ ـ
۸۰ـ ۸۳ـ ۸٤ـ ۹۱ـ ۹۲ـ ۹۳ـ
۹۵ـ ۹٦ـ ۹۹ـ ۱۰۸ـ ۱۰۹ ـ
۱۱۰ـ ۱۱۱ـ ۱۲٦ـ ۱۲۷ـ ۱۳۰ـ
۱۳۲ـ ۱٤۱ـ ۱٦۵ـ ۱۷۱ـ ۱۷۲
معاون‌السلطان ـ ۲٦٦
معین‌الرعایا ۲٤٤ـ ۲۵۱
مکرم‌الدوله ـ ۳٤٦
معظمی (عبدالله) ۵۳۵
مکی (حسین) ۵۲۲
مصطفی صدر ـ ۲۳۲ ـ ۲۸۳
مفاخرالملك ـ ۲۰۱
مقدس (ابوالحسن) ـ ۲۳۲
مقدس (نورالدین) ـ ۲۳۲
ملکی (شیخ رضا) ـ ۳٤٦
ملکم‌خان ـ ۲٦۲
ملکه (صدر) ـ ۲۳٤ ـ ۲۷۸ـ ۳۷۱
ملك‌المتکلمیـــن (میـــرزا نصرالـــه
بهشتی) ۱۷۵ ـ ۱۷٦ ـ ۱۹۷ ـ
۱۸۷ـ ٤۱۳ـ ٤۱٤ـ ٤۲۳
منصورالسلطنه عدل ـ ۲۸۹ـ ۲۹۰

منصورالملك ـ ۳۰۱ ـ ۳۳۴ ـ۳۴۲ـ ۳۴۴ـ ۳۴۵ـ ۳۴۶ـ ۳۴۷ـ ۳۴۸ـ ۳۴۹ـ ۳۵۰ـ ۳۵۵ـ ۳۷۳ـ۳۷۵ـ ۳۷۶ـ ۴۳۷ـ ۵۱۷ـ ۵۱۸
منوچهر (نصیری) ـ ۱۶۶ ـ ۲۳۲ ـ ۲۳۳
منصوره ـ ۱۶۶ـ ۲۳۲ـ ۵۴۸
منیرالدین ـ ۱۶۶ـ ۲۵۵
ممتازالدوله ـ ۲۲۵
موثق‌الملك ـ ۱۹۵ـ ۱۹۶
مؤیدالسلطنه (محمد حسین میرزا) ـ ۱۸۱ـ ۱۸۸
مولوتف ـ ۴۲۶ـ ۴۳۷ـ ۴۴۱
مولیتور ـ ۲۳۱
مؤید ثابتی ـ ۵۱۶
موسی بن‌جعفر (علیه‌السلام) ۳۵۷ ـ ۴۱۷
موسی خان ـ ۱۶۲ـ ۲۲۹ـ ۲۳۱
مهدی کوثر ـ ۲۳۴
مهدی (حاج میرزا) ـ ۱۵۴ ـ ۱۸۰
مهینی ـ ۲۳۴
مهدی (شیخ) ـ ۲۰۷
میرزا محسن ـ ۱۷۹
میمنت‌السلطنه ـ ۲۰۵
میرزا محمد واعظ همدانی ـ ۲۳۴ ـ ۳۰۰

## ن

نائینی (حاج میرزا حسین) ـ ۲۸۲
نائینی (میرزا رضاخان) ـ ۲۷۱ ـ ۲۹۰ـ ۲۹۱ـ ۳۰۰
نادرشاه ـ ۲۷
ناصرالدین شاه ـ ۲۲ـ ۲۴ـ ۲۶ ـ ۲۹ـ ۳۲ـ ۳۴ـ ۴۱ـ ۴۲ـ ۴۶ ـ ۴۸ـ ۵۰ـ ۵۵ـ ۵۷ـ ۵۸ـ ۶۰ ـ ۶۱ـ ۶۲ـ ۶۶ـ ۶۷ـ ۶۸ـ ۶۹ـ ۷۰ـ ۷۱ـ ۷۲ـ ۷۴ـ ۷۷ـ ۸۰ـ ۸۱ـ ۸۴ـ ۸۵ـ ۸۶ـ ۸۷ـ ۸۹ـ ۹۳ـ ۹۵ـ ۱۰۱ـ ۱۲۱ـ ۱۲۴ ـ ۱۲۸ـ ۱۳۰ـ ۱۳۳ـ ۱۴۶ـ ۱۵۱ـ ۱۷۲ـ ۲۶۰ـ ۲۶۲ ـ ۳۳۱
نایب حسین کاشی ـ ۲۲۸
ناصرالملك ـ ۱۰۸ ـ ۱۱۰ ـ ۱۵۰ ـ ۱۶۱
نایب‌السلطنه (کامران میرزا) ـ ۶۸ـ ۷۳ـ ۸۲ـ ۸۴ـ ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴
نجم‌آبادی (حاج آقا محمد) ـ ۶۵ ـ۶۶
نجم‌آبادی (حاج شیخ هادی) ـ ۶۵
نجات (میرزا محمد) ـ ۱۸۵
نحاس‌پاشا ـ ۵۰۴
نراقی (حاج محمد) ـ ۱۱۵ ـ ۱۵۸
نصرت‌الدوله (فیروز) ـ ۲۵۹ـ۲۹۱ـ ۳۲۴ـ ۳۴۶ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۴
نصیرالدوله (بدر) ـ ۴۹۲
نصیر دفتر ـ ۳۷۱
نصیرالدین طوسی (خواجه) ـ ۱۰۳
نصیری ـ ۳۸۶
نصیری (سرهنگ) ـ ۵۳۷ ـ ۵۳۸
نصیرالسلطنه ـ ۲۲۸
نصرت‌الممالك ـ ۱۵۳
نظم‌الدوله ـ ۱۳۶
نوائی (سرهنگ) ـ ۳۲۸
نوری (شیخ عبدالنبی)ـ ۴۶۵
نوری (شیخ فضل‌الله) ـ ۶۴ـ ۱۷۳ـ ۱۷۶ـ ۱۹۴ـ ۲۰۱ـ ۲۰۷
نوری (حاج شیخ علی) ـ ۶۷ـ ۱۰۳ـ ۲۷۱
نیرالملك ـ ۳۵۵
نیریزی (احمد) ـ ۱۴۷

## و

وثوق‌الدوله ـ ۲۲۷ـ ۲۲۸ـ ۲۳۶ـ ۲۳۸ـ ۴۲۰ ـ۲۴۱ـ ۲۴۲ـ ۲۴۳ـ ۲۴۵ـ ۲۴۶ـ ۲۴۷ـ ۲۵۳ـ ۲۵۹ـ ۲۶۹
وثوق‌السلطنه (دادور) ۲۴
وجدانی (مدعی‌العموم کل) ۴۱۱
وحید (صدر) ـ ۲۳۵
وحید (مجله) ـ الف ـ ب
وحیدنیا (سیف‌الله) ـ ط
وزیر افخم ـ ۱۸۲ـ ۱۸۸
وزیر نظام ـ ۱۳۳ـ ۱۳۴
وکیل‌الدوله تبریزی ۱۱۱
وکیل (سید هاشم) ـ ۲۳۷
ویشکائی (سید مرتضی) ـ ۲۵۵

## ه

هارون‌الرشید ـ ۳۵۹ ـ ۳۹۷
هاشم ـ ۳۳ ـ ۱۶۶
هاشم (سید) ـ ۲۶
هاشم تبریزی (سید) ۲۰۱
هدایتی (احمد) ـ ۴۴۸
هژیر (عبدالحسین) ـ ۴۶۵
هما (اختر بهمنی) ـ ۴۱۸
همایون (سید جعفرخان) ـ ۲۵۱
هیئت (علی) ـ ۳۶۶ ـ ۴۰۵
هیتلر ـ ۳۷۰

## ی

یاسمن ـ ۵۲ـ ۵۳ـ ۵۴
یپرم ـ ۲۰۱
یحیی‌خان (مشیرالدوله) ۱۳۵
یحیی میرزا (اسکندری) ـ ۱۷۸ ۱۸۴ـ ۱۸۵ـ ۱۸۶ـ ۱۸۷
یزید ـ ۴۵۱
یزدان‌پناه (سپهبد) ۵۰۴
یزدی (شیخ عبدالکریم) ـ ۲۹۳ ۳۰۳
یزدی (دکتر) ـ ۴۳۲
یمین‌الدوله ۶۸
یعقوب (سید یعقوب انوار) ـ ۱۷۶ ۱۷۹ـ ۱۸۳ـ ۱۸۴ـ ۱۹۰
یونس (سید یونس اردبیلی) ۴۹۳

# بخشی از انتشارات وحید

| | | |
|---|---|---|
| ۱ـ ابرقدرتی دیگر ـ تالیف دکتر اردلان | ٤٦٠ صفحه | ۸۰۰ ریال |
| ۲ـ روانشناسی سازگاری ـ تالیف دکتر والی‌پور | ۲۹۵ صفحه | ۵۰۰ ریال |
| ۳ـ مجموعهٔ اشعار ظهیرالدوله ـ به‌کوشش س‌ـوحیدنیا | ۳٦۰ صفحه | ۸۰۰ ریال |
| ٤ـ نظری تازه به‌عرفان وتصوف از: عبدالله آزاده | ۱۱٦ صفحه | ۲۰۰ ریال |
| ۵ـ مبانی سرنوشت ترجمهٔ عبدالله انتظام | ۱۸۰ صفحه | ۳۵۰ ریال |
| ٦ـ گنجینهٔ اسرار گیاهان تالیف مهندس میرحیدر | ٦۳۰ صفحه | ۱٦۰۰ریال |
| ۷ـ روضة‌العقول تالیف قاضی ملطیوی | ۱۱۰ صفحه | ۲۰۰ ریال |
| ۸ـ تجارت ـ قضا ـ شهادت از علامه حلی ـ ترجمه محتشم‌السلطنه | ٤۳۸ صفحه | ۵۸۰ریال |
| ۹ـ تاریخ و جغرافیای قم تالیف افضل‌الملك کرمانی | ۲۷۱ صفحه | ٤۵۰ ریال |
| ۳۱۰ـ انقلاب ادبی ـ نوشتهٔ استاد وحید دستگردی | ٤۸ صفحه | ٦۰ ریال |
| ۱۱ـ سفرنامهٔ ویلسن ـ ترجمهٔ حسین سعادت‌نوری | ٤۲۲ صفحه | ۸۵۰ ریال |
| ۱۲ـ ظل‌السلطان ـ تالیف حسین سعادت‌نوری | ۲۵۰ صفحه | ۳۵۰ ریال |
| ۱۳ـ جاسوسیهای واسموس آلمانی ترجمهٔ حسین سعادت نوری | ۲۵۰ صفحه | ۳۵۰ ریال |
| ۱٤ـ حاجی میرزاآقاسی ـ تالیف حسین سعادت‌نوری | ۳٤۷ صفحه | ٦۵۰ ریال |
| ۱۵ـ رجال دورهٔ قاجاریه ـ تالیف حسین سعادت‌نوری | ۳٤۰ صفحه | |
| ۱٦ـ چندمقالهٔ تاریخی و ادبی ـ از استاد نصرالله فلسفی (جلد ۱) | ۲٦٤ صفحه | ۲۵۰ ریال |
| ۱۷ـ چند مقالهٔ تاریخی و ادبی ـ از استاد نصرالله فلسفی (جلد ۲) | ۲۷۸ صفحه | ۲۵۰ ریال |
| ۱۸ـ مجموعهٔ اشعار استاد نصرالله فلسفی | ۱۸٤ صفحه | ۳۰۰ ریال |
| ۱۹ـ مکالمات روزمرهٔ عربی تالیف دکتر مرادیان | ٤٤۰ صفحه | ۸۰۰ ریال |
| ۲۰ـ تاریخ پناهندگان ایران ـ ازحسین بابیوردی | ۲٤۰ صفحه | ۳۰۰ ریال |

۲۱ـ مرگ با گاز زغال ـ از دکتر قهرمان شمس ۲۱۵ صفحه ۱۸۰ ریال
۲۲ـ قصص‌الشعراء ـ تألیف ذکائی بیضائی ۷۲ صفحه ۱۵۰ ریال
۲۳ـ فرهنگ لغات متشابهه ـ تألیف ذکائی بیضائی ۷۲ صفحه ۱۵۰ ریال
۲۴ـ تبریز از دیدگاه سیاحان خارجی ـ تألیف خانم دکتر بهرامی ۱۷۶ صفحه ۴۵۰ ریال
۲۵ـ ابراهیم کلانتر ـ تألیف سیاوش دانش ۲۶۴ صفحه ۳۵۰ ریال
۲۶ـ دستور عشاق اثر فتاحی نیشابوری ۴۲۰ صفحه ۶۵۰ ریال
۲۷ـ دانش تغذیه تألیف مهندس میرحیدر ۵۲۰ صفحه ۱۱۰ ریال
۲۸ـ جاذبهٔ ارواح از آندره موروا ـ ترجمهٔ کیافر ۱۸۰ صفحه ۱۲۰ ریال
۲۹ـ میراث‌از آندره‌موروا ـ ترجمه فرمانفرمائی قاجار ۱۷۲ صفحه ۱۲۰ ریال
۳۰ـ داستانهای بزرگ جاسوسی از آلن‌دالس ۵۱۸ صفحه ۷۵۰ ریال
۳۱ـ سرنوشت پیرلاوال ـ ترجمهٔ دکتر مشیر ۲۵۰ صفحه ۳۲۰ ریال
۳۲ـ تاریخ‌فرانسه از آندره‌موروا ـ ترجمهٔ نجفقلی‌معزی ۲۱۹ صفحه ۳۰۰ ریال
۳۳ـ بلورهای تاریکی ـ از دکتر کاظم شرکت ۱۲۸ صفحه ۱۵۰ ریال
۳۴ـ افسانه سرنوشت انسان ـ ترجمهٔ محمد علی جمالزاده ۶۴ صفحه ۱۲۰ ریال
۳۵ـ مشاعر ملاصدرا ـ تألیف دکتر سیدحسن امین ۲۷۵ صفحه ۵۰۰ ریال
۳۶ـ سفرنامهٔ بلوچستان از علاءالملك دیبا ۹۶ صفحه ۱۵۰ ریال
۳۷ـ یوسف و لیلی از نیکلا حداد ترجمهٔ عین‌الملك ۳۶۸ صفحه ۵۰۰ ریال
۳۸ـ خاطرات سید محسن صدر (صدرالاشراف) ۵۶۰ صفحه
۳۹ـ خاطرات واسناد ـ به‌کوشش سیف‌الله وحیدنیا ۶۵۰ ریال
۴۰ـ تاریخ اسکندر مقدونی ترجمهٔ غ ـ وحید مازندرانی
۴۱ـ خاطرات اللهیار صالح ـ به کوشش دکتر مشیر
۴۲ـ روانشناسی رشد کودکان ـ ترجمهٔ خانم دکتر سیف

کتاب‌های فوق و دوره‌های مجله‌های‌وحید وخاطرات رادر ۲۰۰۰۰ صفحه در تهران ـ خیابان جمهوری ـ خیابان شهید کشور دوست (چهارراه ابوریحان) ـ شماره ۵۷ (انتشارات وحید ـ سرای هنر) تلفن ۶۴۶۴۵۵ و کتابفروشی‌های معتبر می‌توانید دریافت دارید.

قیمت: ۱۳۵۰ ریال